کتاب

تاریخ یزد

تألیف

عبدالحسین آیتی

مشتمل بر سه بخش (قبل از اسلام) هزارهٔ نخست اسلامی
از صفویه تا این دوره که دوره شاهنشاهی
پهلوی نخست است

چاپ اول

۱۳۱۷

چاپخانه گلبهار یزد



تمثـال بی‌مثال اعلیحضرت اقدس همایون

شاهنشاه پهلوی نخست رضا شاه کبیر خلد الله ملکه



تمثال برومندترین نهال شاهنشاهی ایران والاحضرت اقدس همایون
ولیعهد فرخ مهد محمد رضا شاهپور که در همین سال بمبارکی [illegible]
با خاندان سلطنتی مصر پیوستگی یافته بفرمان همایون اعلیحضرت
شاهنشاه پهلوی یگانه درد رج سلطنت و ماه برج مفخرت مصر علیاحضرت
شاهزاده خانم فوزیه دخت فرخ بخت اعلیحضرت ملك فؤاد مرحوم
واخت اعلیحضرت ملك فاروق اول را بنامزدی برگزیده شد
ادام الله بقاهما فی امد مدید

١٣١٧

[بنام آفریدگار جهان]

سپاس مر آفریدگار کیهان را سزا است که دیباچهٔ کتاب آفرینش را بخطوط بینش آراسته و جمال بینش را بخطاط دانش پیراسته تاریخ ملل را سبب تشکیل دول و گزارش دول را موجب آگهی ملل ساخته تا از گذشتگان آیتی باشد و بر آیندگان عبرتی

(سبب تألیف کتاب)

چون جلوس میمنت مانوس شاهنشاه بزرگ اعلیحضرت اقدس رضا شاه کبیر سر سلسلهٔ دودمان پهلوی که همواره تخت فرازنده اش مانند بخت برازنده پایدار ماند همه ایران و ایرانیان را از خواب گران بیدار و دورهٔ نوینی روی کار آورده بویژه در معارف کشور فرمان داد که پایه دانش را فراتر نهندو چراغ بینش را فرا در تا بفروغ آن هر کس گام پیش نهد و کیا بیش از متاع دانش هر چه در دست دارد بازار دو مشتریان این بازار یوسف ترقی و تمدن را اگرچه بکلافی باشد خریدار گردند از این رو رهی نیز با کمی سرمایه پای بدین بازار نهاده تصنیف و تالیف کتابی در تاریخ یزد که بنگاه و زایشگاه اصلی او ست در نظر گرفته با این اندیشه از ری بیزد شتافت وگروهی دانش پژوه را با اندیشهٔ خود همراه یافت از آنجمله اعضاء انجمن ادبی یزد که در پایان کتاب بعکس و نام ایشان خواهیم رسید دری از مرا قفت

گشودند و در هر باب موافقت نمودند تا شاهد مقصود بکنار آمد و بنیان کتاب بر یك سرآغاز (مقدمه) و سه بخش و یك سرانجام (خاتمه) قرار گرفت و هر بخش نیز بر چهار بند استقرار یافت

(فرد)

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق مسکینان دعائی

سرآغاز (مقدمه)

در بیان تعریف و موضوع و فایدهٔ تاریخ

(تعریف) تاریخ عبارت است از گزارش احوال کائنات علی العموم و تغییرات و انقلابات آن. و از آنجا که انسان اشرف و اهم است در خلقت و حوادث و تغییرات متنوعی بر او وارد شده که منشاء پیدایش ترقی اجتماعی او گشته از این رو مهمتری تواریخ تاریخی است که از این موضوع بحث نماید و آنرا تاریخ عمومی گویند و برخی نکته سنجان باریك بین گفته اند آنچه از آغاز آفرینش تا کنون واقع شده تاریخ گذشته است و نتایج آن تاریخ آینده:

(موضوع)

بناء بر آنچه ذکر شد موضوع تاریخ کائنات عمومی است (هستی) از عرض و جوهر و اهم مواضیعش وجود انسان است و نا گفته نماند که موضوعیت اعراض در تاریخ مهمتر از جواهر است چه عمده موضوعی که علم یا فن تاریخ در آن بحث میکند عوارض طاریه و تغییرات وارده بر کائنات است عموماً و انسان خصوصاً و عالم بدان عوارض را مورخ گویند

(اقسام تاریخ)

تاریخ اساساً بر دوگونه است تاریخ طبیعی و تاریخ اجتماعی (مدنی) تاریخ طبیعی عبارت است از گزارش انقلابات وتغییرات طبیعیه مانند پیدایش جماد و نبات و حیوان و انسان و انواع و اقسام آنها بویژه نژادهای متنوعه انسان و حیوان پس حالات طبیعیه موجودات و تبدلات وتطورات آن از تاریخ طبیعیه شناخته میشود: و اما تاریخ اجتماعی یا مدنی عبارتست ازحوادثی که ملازم پیدایش اجتماع و تمدن بشر بوده و یا حوادثی که بعد از حصول اجتماع حادث گشته باینکه فرضاً مهد تمدن اولیهٔ بشر درکدام نقطه بوده و یا تمدن فلان قوم از کی آغاز شده و فلان سرزمین از چه زمان آباد و مرکز اجتماع گشته و حالات اولیه فلان کشور چه بوده فلان سلطنت از کی تشکیل شده و چه زمان انقراض و تحلیل یافته و چه آثاری از خود بجا گذاشته فلان شهر درکدام قرن بناء وفلان بناء در چه عصری ویران شده فلان جنگ کی واقع وکه فاتح و موجبات آن چه بوده فلان ملت وقبیله بچه وسیله ترقی کرده یا روی بانحطاط آورده و خلاصه اینکه هرچه متعلق بحالت بشر وحوزه های اجتماعی او ست و آنچه حاکیست از اتفاقات غیر منتظره از قحط و غلاء و طاعون ووباء و بالاخره هرچه مصلح یا مفسد اجتماع است کلا داخل در تاریخ مدنی و اجتماعی است وآن هم بر دوگونه است عمومي و خصوصی هرچه راجع بهمهٔ بشر است تاریخ عمومی است و آنچه مربوط بقومي و ملتيو نژادی و کشوری باشد آنرا تاریخ خصوصی گویند وآنچه ما میخواهیم آغاز کنیم خصوصی است زیرا یزد جزئی از ایران وایران کشوری از کشور های شرق است پس تاریخ یزد تاریخی است خصوصی بلکه جزئی ازتاریخ خصوصی است

☆(تاریخ از نظر علمی یا فنی)☆

برخی تاریخ را علم و پاره فن شمرده اند و شق سیم هم دارد و آن عبارتست از گروهی که اساساً بچشم خشم بتاریخ نگریسته و بدان اعتماد ننموده از دایره علم و فن هردو بیرون شمرده اند آنانکه تاریخ را علم بلکه شریفترین علومش دانسته اند گفته اند ترقی آدمی تابع تجربیات است و نگهبان آن تجربیات علم تاریخ است تاریخ تجربه سابقین را بلاحقین دهد و خوب و بد گذشتگان را برای آیندگان ذخیره نماید تاریخ چون آئینهٔ صاف وشفافی است که جمال حال هرقوم را بی کم وکاستی نشان دهد.

آئینه سکندر جام جم است بنگر   تا بر توعرضه دارد احوال ملك دارا

(حافظ)

پس علم تاریخ کلید گنجینهٔ دانش است ومرآت صافی آزمایش که از هربندی پندی زاید و از هرعقدی عقدهٔ گشاید هرفصلش باب الابواب تجربتی است و هربابش فصل الخطاب تبصرتی

اما آنانکه تاریخ را در ردیف علوم جا نداده اند دلیلشان اینست که علم باید قوانین ثابته داشته باشد که تغییر بدان راه نیابد مانند علوم ریاضی و هندسه که در هر زمان و زمین بیك سلسله از قواعد شناخته میشود وقابل تغییر نیست و چون تاریخ تابع انقلابات و تغییرات است و در هر زمین و زمان و قوم و ملت و رسم و عادت حکمی دارد از اینرو آنرا علم نتوان گفت و در ردیف فنون داخل است

اما کسانیکه مطلقا تاریخ را نامعمول شمرده اند حرفشان اینست که مورخین هیچ حادثه را بچشم خود ندیده و از این وآن شنیده اندودر نقلیات اعتباری نیست چنانکه اغلب تواریخ آلوده بافسانه هائی است که هیچ عقل سلیم زیر بار آن نمیرود و از این گذشته مورخیني که تاریخ سلاطین

عصر و متنفذین با لحصر تدوین کرده اند یا وظیفه خوار بوده و یا انتظار وظیفه داشته اند و تاریخ را برای حصول آن نگاشته اند و از اینرو تاریخ را با یك سلسله مدایح شاعرانه و پر اغراق آمیخته اند یا اقلا آلوده بعصبیات ملی بوده و نگارشات خود را بذم بیگانه و مدح آشنا آلوده اند بنا بر این مطلقا بر تاریخ اعتماد نشاید و اطمینان نباید

☆(بیان حقیقت و رفع شبهت)☆

اولا راجع به اینکه تاریخ علم است یا فن این بحثی است لفظی و چندان قابل اهمیت نیست چه گفته اند (لا مشاحة في الاصطلاح) چنانکه سابقین هم در این موضوع بمباشات سخن رانده برخی آنرا علم خوانده و بعضی فنش شمرده بلکه در یك کتاب هم دیده میشود که یك نویسنده بهر دو لفظ (علم و فن) یاد کرده مانند عبد الله بن خلدون مغربی در مقدمه الکتاب العبر و دیوان المبتداء و الخبر در صفحه اول کتاب میگوید (فانّ فن التاریخ من الفنون التي یتداولها الامم و الاجیال) تا آنجا که میگوید (و علم بکیفیات الوقائع و اسبابها) و در صفحه هفتم گوید (المقدمه في فضل علم التاریخ و تحقیق مذاهبه) و باز میگوید (و اعلم ان فن التاریخ فن عزیز المذاهب جم الفوائد شریف الغایه) ثانیاً اگر دقت شود دلیل نافي هم که نفي علمیت تاریخ کرده کافي نیست زیرا اگر باید هر چه را قواعد ثابته نیست و تغییر پذیر است از دایره علوم بیرون کرد چیزی بعنوان علمیت باقي نمیماند. کدام علم است که قواعد ثابته داشته بطوریکه هیچگونه تغییری بدان قواعد راه نیافته و نظرها در آن مختلف نباشد بدیهی است که هر علمی در عالم بقواعدی شناخته میشد که امروز آن قواعد در میان نیست و تغییرات کلی بدان راه یافته مانند علم هیئت و نجوم و طبقات الارض (جیولوژی) و معرفة النفس (پسیکولوژی) علاوه ریاضی نیز هم

هندسه را که تصور میشود قواعدشان لم یتغیّر است بدون تغییر نتوان شناخت و بالاخره هر علمی بدو گونه از قواعد شناخته میشود قاعده جوهری و قاعده عرضی قاعده جوهری آن ثابت و قواعد عرضی آن تغییر پذیر است و علم تاریخ هم بهمین قسم است.

ثالثاً آنانکه تاریخ را مطلقا نامعقول شمرده اند بسبب اینکه کتب تواریخ و سیر آمیخته با مدح و ذم و اغراقات است ازاین نکته غفلت نموده اند که بقول مشهور هر گردوئی گرد است نه هر گردی گردو (کل جوز مدور لا کل مدور جوز) یعني هر تاریخی که دارای آن نقائص و معایب باشد از درجه اعتبار ساقط است نه اینکه هر کتاب تاریخی واجد آن نقایص است تا بطور اطلاق نامعتبر شمرده شود و درعین حال همان رسائل هم که وسائل ادرار نامه نگاران بوده خالی از فایدتی نبوده و بشر از آن تواریخ و سیر نیز استفاده نموده و مینماید منتهی از کتبي که ساده و بی پیرایه تدوین شده و از تکلف وتصلّف برکنار بوده بیشتر و سهلتر میتوان استفاده نمود

ازاین جمله که ذکر شد چنین استنتاج میشود که علم یا فن تاریخ شریفترین علم و نفیسترین فني است که پیوسته مورد استفاده بشر بوده و خواهد بود و بر هر انسان ترقیخواه لازم است بویژه در این عصر تمدن که با دوربین تاریخ بر گزارش حال پدران پیشین خود آگاه گردد و بر وضعیت میهن خود بصیرت یابد و بیاره نظریات که حاکی از وساوس بی اساس است خود را از این علم یا فن شریف محروم نسازد چه محیط بعلم تاریخ چنانست که گویا دو بار بدنیا آمده و دو گونه عمر و زندگی گزرانیده یکی زندگانی روزانه خویش که امور آن عملی است و دیگر زندگانی پیش که احاطه بر آن نظری است و در نتیجه یکی از دو عمری که شاعر گفته است (عمر دو بایست در این روزگار) لازم نگشته در همان عمر ساده نتایج

عمر فوق العاده را در میبابد که گفته اند

تا بیکی تجربه آموختن   وز دگری تجربه بردن بکار

چه تجربه کامل از علم تاریخ حاصل گردد و جمال حقیقت در این آئینه جهان نما نمایان شود بویژه اگر این آئینه در کمال جلا باشد و از زنگ رنگ و نیرنگ مبرا

(تاریخ قبل از تاریخ)

اگرچه تاریخ پیدایش علم یا فن تاریخ ناپیدا است ولی همین قدر معلوم است که چون فن تاریخ مورد حاجت بوده از دیرگاهان بشر را محط نظر واقع شده حتی قبل از تاریخ (مصطلح) هم که گفته میشود (زمان قبل از تاریخ و زمان بعد از تاریخ) و مراد پیش از تمدن و اجتماع است در آن اعصار و ادوار هم بتاریخ نیاز و نظری داشته اند منتهی همان قسم که زندگانی مردم آن ادوار بسیط و مختصر بوده تواریخشان هم موجز و غیر مدون بوده است تاریخ ان ادوار و اعصار عبارت از آن بوده که چون با حادثه مهمی مواجه میشدند آنرا برای تجربیات خویش در حافظه با یگانی کرده برایگان بفرزندان خود منتقل میساختند و سینه بسینه سپرده تا دیرگاهان از آن استفاده مینمودند.

چنانکه عربها حوادث تاریخیه را قرنها قبل از پیدایش خط و کتاب بکلمات منظوم و موزون مرتب ساخته سینه بسینه میسپردند و باطفال و جوانان خود میآموختند که تاریخ آن حادثه محو نشود و این رویه در مدتی که ابتداء و انتهایش مجهول است بین طبقات عرب متداول بوده در آن قرون که بقرون قبل از تاریخ تعبیر میشود و هنوز نامي از علم واثری از خط نبوده دو طبقه از مردم مزیت و احترامی داشته اند یکی مورخین یعني کسانیکه تواریخ منظومه پیشینیان را نیکو حفظ میکردند و خود شان هم

اگر حادثهٔ رخ میداد بر آن مزید کرده بوسیله کلماتی موزون که شعر آنزمان بود بکسان یاد میدادند دیگر کسانی که انساب قبایل را حفظ میکردند (علماء علم انساب) اشخاصی بودند که اسامی هزارساله همه افراد یك قبیله را درحافظه داشتند و اگر یکنفر نابغه و برجسته از جهت شجاعت یا صفت دیگر در آن سلسله از انساب وجود داشته همه میکوشیدند که نسب خود را و او با نتساب خیلی دور باو برسانند و این بسته بتصدیق علمای علم انساب بود و از این رو نخستین طبقه از علماء که بوسیله علم خود دخل و ریاست کرده اند همان علمای علم انساب بوده وگاهی هم ایجاد خصومتی کرده خود در خطر میافتادند

مجملا بایگانی تاریخ در قرون قبل از تاریخ فقط بکلمات موزون و انتقال سینه بسینه صورت می بسته و اغلب از دانشمندان این عصر بر آنند که افسانه های ملی را که ما بعنوان افسانه تلقی میکنیم تاریخهای قبل از تاریخ است که بعد از تاریخ و پیدایش خط در کتب ضبط شده و حشو و زوائدی بخود گرفته و امروز بصورت افسانه بما رسیده است ملخص کلام اینکه تاریخ غیر مدون بسیار قدیم است و معلوم نیست از چه زمان شروع شده همین قدر معلوم است که در اعصار قبل از تاریخ هم وسائلی برای ضبط حوادث مهمه از قبیل جنگهای مهیب و قتل برخی از امراء مهم یا حادثهٔ آسمانی چون قحط و غلا و صاعقه و خسف اما تاریخ مدون نتیجه قدیمترین تمدن دنیاست که تمدن کلده و آشور است و پیدایش آن با ظهور خط توام بوده و نخستین کتاب که در علم تاریخ تدوین شده بعقیده اغلب از مورخین تاریخ آلهه مصر است (تا کلدانیان و چینیان چه گویند ؟)

☆(فوائد تاریخ)☆

اگرچه در طی گفتار پیشین شطری از فوائد تاریخ طرداً للباب

شناخته شد ولی برای مزید آگاهی نوآموزان میگوئیم که شئون انسانیت کلا زاده تجربه و آزمایش است حتی انتقال بشر از انفراد باجتماع نتیجه تجارب اوست انسان در سایه آزمایشهای گوناگون دانست که تا افراد گرد هم گرد نشوند و اجتماع و ائتلاف نجویند و با هم متحد و معاون نگردند و تنها دل افکار نکنند نه با حوادث مقاومت توانند نه در عیش و زندگی آسایش ورفاه یابند اگر این تجارب رهبر بشر نشده بود شاید هنوز در مغارهای کوه و بیغولهای صحرا و جنگلها با درندگان دست و گردن بود و غذای سرد و خام تناول می نمود اما نگهبان آزمایش و حافظ تجربت همانا تاریخ مضبوط بوده و هست اگر ضبط تاریخ نبود تجارب سابقین برای لاحقین ذخیره نمیشد و نتیجهٔ مطلوبه نمیداد فرضاً چوبی با چوبی اصطکاک کرده و از بین آن دو آتشی پدید شد از این تصادف تجربه برای بینندگان حاصل گشت اگر ضبط و بایگانی نمیشد از بین میرفت ولی چون بصورت تاریخ درآمد و از سینه بسینه و دهان بدهان انتقال جست متدرجاً آتش مورد استفاده قرار گرفت

(تاریخ ایران)

چنانکه گفتیم تاریخ ایران تاریخی است خصوصی مانند تاریخ یونان و تاریخ مصر و کلده و روم و غیره اکنون باید دانست که تاریخهای خصوصی کشورها هم متمایزند یعنی هر کشور را سرگذشتی است مخصوص خودش که نمیتوان آنرا در تاریخ کشور دیگر جستجو کرد ولی نوع ترقی و تمدن وعلم وصنعت را میتوان از تاریخ قرون و اعصار بدست آورد مثلا در فلان قرن در بیشتر از کشورهای جهان از فلسفهٔ ارسطو پیروی میشده یا آنکه سلطنتهای استبدادی درهمه جا حکمفرما بوده یا بیشتر مردم دنیا بت پرست بوده اند ـ اینها کلیات تاریخی است که جنبهٔ عمومی دارد ولی در جزئیات چنانکه گفته شد هر کشوری از کشور دیگر متمایز است وخصوصیاتی را حائز

بعقیده جمعی از مورخین در میان تاریخهای خصوصی تاریخ چین که آنرا کشور آسمانی گویند در اول درجه از قدمت است بعد از آن تاریخ کلده و آشور و مصر و برخی تاریخ کلده و آشور را بر چین هم مقدم شمرده اند بعد از این تواریخ تاریخ ایران و یونان و روم در قلائد تواریخ سایره است و هر کدام را اهمیتی خاص بوده از آنجمله ایران از جهت اقتدار شاهنشاهانش که در برخی از قرون همه خاور را فرا گرفته مهم بوده است و نیز از حیث تمدن که آثار پنج و شش هزار ساله اش هنوز در کشور نمودار است زیرا تمدن ایران قدر مسلمش یك تمدن شش هزار ساله آبرومندیست که چشم دنیای متمدن را خیره داشته و دارد یقین است که اگر کتب ایران در فتنه های قدیم بآتش کین و عصبیت رقبا سوخته نشده بود و آثار خامهٔ فرزانگانی چون بزرگمهر و جاماسب و کوبان و دیگر دانشمندان ایران بجا مانده بود از امور مهمهٔ بسیاری اعم از گزارش تاریخ یا پند و اندرز و فلسفه و یا آگهیها از فتوحات پادشاهان یا از صنایع و هنرهای ایرانیان باستان حکایت میکرد اکنون که آن کتب محو شده کفایت است که نظری بآثار موجوده افکنیم که از دستبرد حوادث مصون مانده و کتابهای محو نشدنی از تاریخ تمدن ایرانست مانند ستونهای با عظمت تخت جمشید آثار پرسپلیس کتیبه های بیستون حجاریهای طاق بستان (بسطام) ایوان شاهپور (طاق کسری) که منصور خلیفه از انهدام و اعدام آن از مداین نومید شد وحتی درد دل خود را در مشاهدهٔ آن اثر مهم بیحیی برمکی اظهار داشته او هم درمانی برایش نجست و فزون از هزار سال است که آن خلیفهٔ رشکین در زیر خاك نابود شده و آن کاخ باعظمت بر روی خاك پایدار است و هزارها سال دیگر هم خواهد بود مجملا اینگونه آثار که در اطراف کشور برقرار مانده و هر ایرانی با خرد را از دیدن و شنیدن آن بهیجان می آورد و شاددل میسازد نه تنها تمدن قدیم ما را

نشان میدهد بلکه حکایت از هنر معماران قدیم وسنگتراشان و صنعتگران باستان مینماید و از جهتی مجموع آنها از کمال عظمت شهریاران قدیم حکایت کرده موجبات مباهات ما را فراهم مینسازد

(مبدء تاریخ)

پس از آنکه تدوین تاریخ در دنیا عملی شد و هرقومی بگردکردن تواریخ ایام گرائیدند مبادی چند برای ضبط تاریخ برگزیدند که برخی تاکنون باقی است و بعضی تغییر کرده در شرق مبدء اغلب تواریخ هبوط آدم بود واگرچه این مبدء خیلی مورد اختلاف و مبهم بود ولی مدتها مستند مورخین بود تا آنکه طوفان نوح واقع شد از آن پس گروهی مبدء تاریخ را حادثهٔ طوفان قرار دادند و آنهم بعدها نزد بعضی مورد تزدید شد و در نتیجه هرچه علم فزونی یافت شبهه در هبوط آدم وطوفان نوح قوی تر شد

و چون حضرت ابراهیم خلیل خانهٔ کعبه را بنا نهاد نزد قومی ظهور خلیل مبدء تاریخ شد و نزد انبیاء و اسباط اسمعیل بنای کعبه بعد از آن بني اسرائیل ظهور موسی را مبدء گرفتند وجمعی هلاك فرعون را: امـا نزد اهل یونان وروم تاریخ اسکندری معتبر افتاده ظهور اسکندررا مبدء تاریخ گرفتند وقبطیان تسلط بختنصر راکه رمام گودرزش گفته اند مبدء قرار دادند اعراب بعد از واقعه اصحاب فیل مبدء تاریخ خودرا عام الفیل ضبط کردند و از طرفي بعد ازظهور مسیح و رواج امر اوتـاریخ میلادی معتبر شد که مراد میلاد عیسی مسیح است و اغلب از مبادی تاریخی متدرجا در تاریخ میلادی مستهلك شد و پس از ظهور پیغمبر اسلام تاریخ هجری نزد مسلمین مبدء و معتبر شد و بسیاری از مبادی مانند مبدء عام الفیل وبنای کعبه و ظهور ابراهیم وهمچنین مبادی تاریخ ایرانی که بذکرش میرسیم کلا در تاریخ هجری مستهلك ومتروك شد و خلاصه اینکه در غرب تاریخ

میلادی و در شرق بویژه شرق نزدیک تاریخ هجری ناسخ مبادی سایره گشت

اما در ایران مبدء تاریخ در آغاز ظهور مهاباد نخست بود وتاریخ مهابادی را امروز ما نمیتوانیم فهمید قرنهاو سالهائی که در تاریخ مهابادی گذشته آغاز و انجامش کی بوده حتی اصطلاحاتی که در دست فارسیان باستان بوده و پارهٔ از آنها در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مذکور است بافسانه بیشتر شبیه است تا مبدء تاریخی پس از تاریخ مهاباد تاریخ کیانی مبدء شده که از آغاز سلطنت کیومرث است بعد ازان در حادثه ضحاك وكاوه پادشاهی فریدون مبدء تاریخ شده و اخیراً در دوره ساسانیان تاریخ خرامی معتبر افتاده که از زمان قباد پدر انوشیروان شروع میشده ولی عمر این مبدء تاریخی کوتاه بوده که پس از مدتی کمتر از یکقرن آن مبدء هم در تاریخ هجری اسلامي مستهلك گشته پس از رسمیت اسلام و تاریخ هجری فقط زردشتیانی که اسلام را نپذیرفتند در میان خودشان مبدء تاریخ را انقراض سلطنت ساسانی قرار داده آنرا تاریخ یزدگردی نامیدند که تقریباً سی سال با تاریخ هجری تفاوت دارد ولی رسمیتی پیدا نکرده بین خودشان اندکی مورد استفاده شد در زمان سلطان جلال- الدین ملك شاه سلجوقی نام ماه های باستانی (از فروردین تا اسفند) تازه شده آنرا تاریخ جلالی نامیده در دفاتر دولتی معتبر بود تا اوایل غلبه هلاکوکه سالهای ترکی هم بر تاریخ جلالي افزوده شد (از سیچقان تا تنگوز ئیل) و در اغلب نوشتجات مینوشتند مثلا بتاریخ عاشر من شهر رجب المرجب هلالي مطابق هفتم اردیبهشت ماه جلالي هذه السنه بارس ئیل سنه هجری این تاریخ دراز که مانند ریسمان هفت رنك طولانی برصفحات اوراق قرار میگرفت دنباله اش کشید بپایان سلطنت قاجار و در آغاز پادشاهی شاهنشاه پهلوی که در پایان کتاب بشرح آن میرسیم تبدیل یافت بیك تاریخ مختصر مفیدی که جنبهٔ ملی و مذهبی هر دو در آن

محفوظ است بدینگونه که ماههای باستانی ملی از فروردین تا اسفند رسمی و معتبر است و سالش سال خورشیدی اسلامی است که صاف و ساده و بی اختلاف است و در محاسبات دولتی و ملی هیچ گونه اشکالی وارد نمیکند و نمونه این تاریخ مختصر مفید در نگارش این صفحه بدست میاید مفصلش بیستم فروردین ۱۳۱۷ مختصرش ۲۰ر۱ر۱۷ و ناگفته نماند چند سالی هم در ایران تاریخ خانی متداول شد که مراد غازان خان باشد ولی بعضی گفته اند این همان تاریخ هلاکو خانی است و آنهم عمرش کوتاه بود

[تاریخ یزد]

اهمیت تاریخ یزد از حیث قدمت و کهنکی آنست که مسلما هزار ها سال پیش از ظهور اسلام این شهر برپا بوده و نزد زرتشتیان باستان شهر مقدس و زیارتگاه پارسیان سایر نقاط بوده و حکم خانهٔ کعبه داشته چندین بار نام وجایگاهش عوض شده وآنچه محقق است با همه دستبردهائیکه حوادث روزگار بر این دیار زده و آثارش را نابود کرده هنوز از گوشه وکنار آثاری اگرچه اندك باشد میتوان جست که حکایت از قرنهای پیش (پیش از اسلام) مینماید و نام هر یك بجای خود با نام بانی آنها تا اندازهٔ که بر مدارك موجوده اعتماد توان کرد ذکر خواهد شد لقب دار العباده را هرچند در خلال تاریخ و قایع دیده میشود که از جانب ملکشاه سلجوقی در خطاب بعلاء الدوله کالنجار بدین شهر داده شده ولی بنابراین که پیش از اسلام هم شهر مقدس زرتشتیان بوده ممکن است سلطان ملکشاه هم اقتباس از عنوان باستانی آن نموده و یزد را بلغت عصری (عصر ملکشاه) که غالباً فارسیش هم آمیخته بترکیبات عربی بوده دار العباده نامیده است

اما کتبی که در تاریخ یزد نوشته شده و هیچگدام بچاپ نرسیده و منتشر نگردیده سه کتاب است در کلمات اموریزد و یك کتاب در تاریخ

خصوصی خوانین سه کتاب که در کلیات تدوین شده نخست کتاب جفری است تالیف سید جلال الدین جعفر بن محمد بن حسن ملقب بجعفری که برخی آنرا تاریخ جعفری گویند وبرخی جفری وچون لقبش جفری بوده، نیز در این اوراق کتاب او را بنام تاریخ جفری یاد خواهیم کرد چه کتاب تاریخ خوانین هم جامع جعفری نام دارد وبهتر است بین این دو امتیازی باشد که نخست را جفری ودوم را جعفری بنامیم تاریخ جفری کتاب کوچکی است که در قرن نهم هجری تالیف شده و حوادث یزد را تا سال هشتصد و چهل و پنج ضبط نموده: دوم تاریخ جدید است تالیف احمد بن علی کاتب که تقریباً سی چهل وهنتهی پنجاه سال از تاریخ جفری متاخر بوده درموقعیکه مسجد امیر چقماق زیر ساختمان بوده است و بیشتر مطالبش از تاریخ جفری اقتباس شده، حتی براعت استهلال جفری را عیناً دیباچهٔ کتاب خود قرار داده بی آنکه نام گویندهٔ آن را ببرد ولی زوائدی هم در کتاب تاریخ جدید دیده میشود که در نتیجه تاریخ جدید بزرگتر وقطورتر از جفری است وگاهی اشعاری که از قریحهٔ سید جلال الدین جفری بوده انداخته وگاهی که بذکر بعضی از آنها پرداخته نام گوینده را نبرده وچنین مینماید که با سید رقابتی داشته چنانکه در آغاز کتابش هم انتقاد خفیفی بر جفری کرده میگوید سید جلال الدین مطالبی تحقیق ناکرده نگاشته وحال آنکه همان تحقیق ناکرده ها مورد استفادهٔ خودش بوده فضلا ازاینکه تصرفات وزوائدیکه در کتاب خود آورده درعالم تاریخ وانشاء وزن و قیمتي ندارد مجملا یك نسخهٔ خطی از تاریخ جدید در کتابخانه مجلس شوری موجود است اما سومین کتاب تاریخ یزد جامع مفیدي است که نمیتوان گفت کتاب جامع و مفیدی است چه بهمان اندازه که از جفري و جدید مفصلتر است بهمان‌اندازه نامعقولتر است ولي از آنجا که هر کتابی هر قدر هم پر از اغراق و تصلف و انشائش با اغلاق و تکلف باشد باز نمیتوان آنرا از هر فایدتی بر کنار

شمرد بلکه میتوان از پارهٔ مطالبش استفاده کرد اینست که ازجامع مفیدی هم فوائدی حاصل میشود اگرچه اندك باشد - هرچند صفت تکلف وتصلف باهرسه کتاب نامبرده وقصص وافسانه های زیادی هم در هریك از آنها دیده میشود که جنبه تاریخی همه‌را ضعیف میسازد ولی این صفت در جامع مفیدی بیشتر ودر جفری کمتر ودر تاریخ جدید متوسط است ودر نتیجه جامع مفیدی از صدی پنج مطالبش بیشتر قابل استفاده نیست وتاریخ جفری از صدی پنجاه مطالبش معتبر است وجدید هم چنانکه ذکر شد در حد وسط قرار دارد ومؤلف هم بهمین میزان ازسه کتاب نامبرده استفاده کرده بقیه تألیف خودرا باکتبی که درپائین قلمداد میشود انجام داده ونا گفته پیدا است که قسمتی از مندرجات این کتاب هم شامل دیده های خود مؤلف است وشنیده هائی از پیران مطلع ومعتمدین راست گفتار ودر نتیجه میتوانیم اطمینان دهیم که تا آخرین درجهٔ امکان در تصحیح مطالب کوشش شده واگرباز سستي ونادرستی برجا مانده باشد قابل چشم پوشی است

(فرد)

قبا گر حریراست وگر پرنیان　　بناچار حشوش بود درمیان

اما کتبي که مورد استفاده مؤلف واقع شده بعداز چهار کتاب نامبرده بدین گونه است

۱ — تاریخ گزیده — حمدالله مستوفي

۲ — حبیب السیر — میرخوند

۳ — عالم آرای عباسی

٤ — گیتی گشای زندیه

٥ — ناسخ التواریخ

٦ — گنج دانش

۷ — تاریخ باستان — پیرنیا

۸— مقدمهٔ ابن خلدون — عربی
۹— کشکول شیخ بهاءالدین — عربی
۱۰— معجم البلدان یاقوت حموی — عربی
۱۱— از تذاکر مشهور و مطبوع چون مجمع الفصحاء و تذکرهٔ دولتشاه
۱۲— تذاکر غیر مشهور و مطبوع چون شبستان و شهلا و تذکرهٔ سلسله

اکنون که سرآغاز (مقدمه) انجام شد میپردازیم ببخشهای سه گانه

(بخش نخست)

از آغاز بنای یزد تا ظهور اسلام

این بخش که مشتمل است بر بنای یزد و تغییراتی که در هر دور حاصل شده بویژه در نامهای گوناگون آن و بنای قنوات و دهات وقصباتیکه پیش از اسلام بوده با نامهای بانیان آنها مشتمل بر چهار بند است

بند نخست — مختصری از گزارش شهر ایساتیس که نخستین نام یزد است و موقعیت آن پیش از آنکه شهر ایساتیس شرح داده شود باید دانست که یزد کنونی در جایگاهٔ واقع است که سه طرفش بکوه نزدیك است یا چندان دور نیست و طرف دیگرش ریگزار و صحراهای وسیعی است که بجایگاه اصفهان منتهی میشود اما کوههای اطراف یزد از یکطرف تا کوه تفت پنج وتا کوه مهریز نیز پنج فرسنگ است و هر دو کوه نامبرده از سلسلهٔ جبال شیرکوه است که از کوههای معظم ایرانست (اولین کوه مهم ایران کوه دماوند است که در درجهٔ دوم از کوههای مهم دنیاست و دومین کوه معظم ومهم ایران الوند همدان و سهند و سبلان تبریز و کوه شیرکوه در شمار آنهاست شیرکوه دو وجه تسمیه دارد یکی آنکه چون همیشه قله اش مانند دماوند از برف پوشیده و برنگ شیر سفید است آنرا شیرکوه گفته اند و دوم برای اینکه شکل و هیئت آن در رسم جغرافیائی مانند شیر درنده ایست که سر بر دست

نهاده و خفته است از اینرو آنرا شیرکوه گویند) از یزد کنونی تا شیرکوه دوازده فرسنگ است و از طرف دیگر یزد کوه خرانق است که تا شهر هشت تا نه فرسنگ مسافت است کوه خرانق بعظمت شیرکوه نیست ولی آنهم تا حدی ممتد است بین کوه مهریز و خرانق جادهٔ کرمان است و بین کوه تفت و مهریز جادهٔ فارس است از راه ابرقوه و بقیهٔ اطراف را کوه فرا گرفته مگر شمال یزد که گفتیم ریکزار و صحرای وسیعی است یکسمتش که شمال شرقی است ریك شتران و راه خراسان و سمت دیگر شمال مطلق جلگه است که باصفهان و قم و کاشان میرسد و بلوك میبد و اردکان در این جلگه است اما هوای یزد گرم و خشك متمایل باعتدال و در نتیجه هوای یزد و توابعش بسیار سالم و بی ضرر است آفتابش سوزان و سایه اش جانبخش و نسیمش که از ریگهای نرم میگذرد خشك و مفرح است بویژه هوای قصبه تفت در پنج فرسخی که برزخ بین ییلاق وقشلاق است در کمال اعتدال و بقدری مبالغه در خوبی هوای آن رفته که سابقاً مرضی را عموماً بتفت میبردند واین معنی در خلال ذکر وقایع هم دانسته خواهد شد بعد از هوای تفت مبالغاتی ذکر شده در لطافت هوای ییلاقات یزد مانند هدش (ده بالا) و طزرجان و منشاد و بنادك سادات و دیزه و بالاخره صدها قریه و مزرعه که در سه قطعه پشتکوه و میانکوه و پیشکوه واقع است (۱) که اگر تمام آن مبالغات را تن ندهیم ناچار اغلب آنها را باید گردن نهاد زیرا بیشتر از سیاحان اروپا این قطعات را تالی شمیرانات طهران خوانده اند و برخی هم مزیت داده اند

یزد بشهادت تاریخ در ازمنه سابقه پر آب وپردرخت بوده چند انکه تاریخ از جنگل کوههای تفت و خرانق و مهریز حکایت میکند و اگر چه

۱ــ مراد کوه شیرکوه است که پشت و پیش و میانش بسه قطعه تقسیم شده و هر سه قطعه اش روح افزا و دلگشا ست

جنگلی که زغال سنگ از آن بوجود آمده باشد حاکی از ملیونها سال است وبه آبادی هیچ نقطه مربوط نیست ولی در هر صورت زغال سنگ در خرانق و چند موضع دیگر از توابع یزد موجود است و هنوز با خشکسالي قرون و اعصار متمادیه چوبهای خشك جنگلی در کوههای مهریز ریخته و همه ساله زغال سوزانها از آن استفاده میکنند ولی از زمانیکه ابتدایش نا پیدا ست یزد چنان رو بخشك سالی نهاده و کم آب شده که امروزه هیچ نقطه چون یزد و کرمان بصفت کم آبی شناخته نمیشود

این بود مختصری از وضعیت حاضرهٔ یزد وتذکری ازاوضاع گذشتهٔ آن

اکنون باید متوجه این نکته شد که مؤلفین کتب سه گانه در تاریخ یزد هرسه پیدایش یزد را از زمان اسکندر قلمداد کرده اند فقط برای اینکه اینجا بزندان اسکندر مشهور شده وحال آنکه این قول بکلی از حلیهٔ اعتبار برکنار است واگرچه باشرحی که بیاید منکر محوطهٔ بنام زندان اسکندر نتوان شد ولي بی شبهه این زندان هنگامی پیدا شده که در این حدود شهر مهمی بلکه ایالت معظمی وجود داشته واگر هم آن شهر رو بویرانی میرفته از شهرهای باستانی مهم بوده که قرنها پیش از اسکندر بنا شده بوده و نام آن ایساتیس یا فرافر چنانکه از تاریخ باستان تألیف مرحوم پیرنیا حسن مشیر الدوله که از رجال دولت بود وذکرش در طی عنوان مشر وطیت خواهد آمد وخود از اهل نائین یزد بوده مصرح است که نام اصلی واولی یزد ایساتیس بوده ودر قلمرو مملکت مادیها بوده کورس کبیر پس ازآنکه دولت ماد را منقرض ساخت این ایالت را بکشور خود پیوست نمود ونیز در حدود قریهٔ که اکنون بفرافر وبقول عوام (هرفته) نامیده میشود آثار تمدن باستان چون گورهای کهنه وظروف شکسته دیده میشود بر میآید که فرافر نام اصلي یزد بوده است

(ماد)

بطوریکه اکثر مورخین نوشته اند کشور ماد از طرف شرق دجله مشتمل بوده است بر آذربایگان وهمدان وکروس وقسمتي از کردستان وکرمانشهان ونهاوند واراك (عراق) وقزوین وری واصفهان وایساتیس بنابراین یزد امروز در آنزمان ایالتي بوده بنام ایساتیس که در منتهی الیه قلمرو مادیان! بوده و در نتیجه فارس وکرمان وخراسان از قلمرو آنها بیرون بوده

(نظر جغرافی شناسان انروزی)

گویند در عهد سلاطین آشور هیئتی از مادیان مامور شدند که حدود دنیا را معین کنند چون از جلگه های داخلی ماد گذشته بشهرهای خارجی رسیدند ازاین سو تا شهر ایساتیس و از آنجا نب تا شهرری رابزیرپای خود نوردیدند همینکه بکوه دماوند رسیدند جغرافیای ایشان بکوه برخورد و معتقد شدند که دماوند منتهی الیه دنیاست وپشتکوه دیگر خبری نیست و دنیائی وجود ندارد وآبادیهای دنیا بدماوند ختم میشود (شاید گفتار اعراب هم که گفته اند ـ لیست قریة من وراء عبادان همین معني را داشته باشد

(عقیده مؤلف)

هر چند گفتار پیرنیا که از فحول مورخین است محکمتر دلیلی است بر قدمت شهر یزد و اینکه نام اولیه اش ایساتیس بوده و مؤیدات دیگری هم که در زیر بیان میشود بر این مطلب هست ولي مؤلف را عقیده اینست که آن شهر عیناً شهر یزد حاضر نبوده بلکه تقریباً شش فرسخ بالاتر از این شهر

بوده بسمت فرافر (هرفته) و دامنهٔ کوه مهریز بشرح آینده ! اما مؤیدات دیگر برقول پیترنیا یکی کتابی است بخط پهلوی در بمبئی که چندی قبل زردشتیان آنجا آنرا بزبان اردو ترجمه کرده اند و یك نسخه اش هم در بیست سال پیش یکتن از زرتشتیان قاسم آبادی که با نوش شاعر هم نسبت داشته (ولي بمسلك او نبوده) در ایران آورده و آقا محمد رشتي آنرا دیده است اگرچه نام ایساتیس در آن نبوده ولي جایگاه یزد باستانی را در همان حدود که ذکر شد تعیین کرده بوده است و آن حدود که از یکطرف بقرای فرافر و فهرج نزدیك است و طرف دیگر بکوه و دامنهٔ مهریز هم اکنون در صحرای آن هرکس بگذرد یقین میکند که در قدیم شهری در این سرزمین بوده است زیرا دو سه فرسخ زیر قطعات کاشی شکسته و ظرفهای شگسته سفالین و قطعات کاسه و کوزه و چراغ شکسته است حتي تکه های مفرغ و نیز تپه های کوچك کوچك نشانهٔ خانه های ویران شده بلکه تقریباً چهل سال پیش مرا (مؤلف) بیاد است که درآن صحرا چند گور کهنه کشف شد که چراغ و پارهٔ اسباب حرب چون تیر وکمان و دیگر چیزها در آنها بود و این خاکی از کهنگی بسیار است که حتي ممکن است بعصر سنگ جدید (نیو لیتیك) منسوبش داشت زیرا حکما حدسشان اینست که اینگونه آثار مربوط بعقائد مردمان آندوره (نیو لیتیك) است چه آنها بودند که عقائد مخصوصی در بارهٔ بقای روح و حیات آیندهٔ بشر داشتند و آلات و اسباب چندبرای دفع احتیاج مردگان خود درگورگذاشته حتي آلات حرب با آنها دفن میکردند که اگر با کسی از مردم آخرت جنگشان شدآلت دفاع داشته باشند و قول فلاسفه مصرح است براینکه رفع توجه مردم از خاك و جهان خاكيو نظر داشتن با فلاك و ستاره و ماه و خورشید تا بدرجهٔ آفتاب پرستي ازخصائص عصر مفرغ است

ازاین جمله که ذکر شد مراد آن بود که شهر ایساتیس (یزد باستان)

بقدری کهنه و قدیم بوده که حتی آثار عصر مفرغ بلکه عصر سنگ جدید از جایگاه آن میتوان جستجو کرد و ممکن است اگر متخصصین در علم حفاری در تپه های آن اطراف هم کنند و کوبی کنند چیزهای گرانبهائی پیدا کنند که ارزش مادی و تاریخی داشته باشد

امارت وعلامت دیگری که برای آنشهر باستان حدس زده میشود مجرای آبی است که در کوه مهریز تا وصل بشیر کوه بقول کوه پیمایان و برخی از مطلعان وجود داشته و بایر شده وگاهی یکقطعه از آن از سیل و حوادث مصون مانده و پیدا است که این مجری هزاران سال پیش از این آب شیر کوه را بدامنهٔ کوه مهریز میآورده ودرهمین صحرا که گفتیم جایگاه شهر باستان را نشان میدهد مشروب میشده و صدها یا هزارها سال است که این مجری از کار افتاده وسیل وباران ویرانش کرده گاهی قطعهٔ از آن که مانده است محسوس است براینکه جریان آب از این مجری در روزگارهای ممتدی صورت بسته که مواد آبی متحجر آن تا نیم مطر قطر پیدا کرده وهم اکنون دیده میشود مجملا بقرائن عدیده میتوان یافت که شهرایساتیس (١) باستانی که امروز جز بنام یزد بنوع دیگر شناخته نمیشود بقدر پنج یا شش

١ـ درمعنی لغت ایساتیس نمیتوان اظهارعقیده کرد مگر باحتمال اینکه این کلمه که مرکب ازدو لفظ (ایسا ـ تیس) است بمعنی جای بز کوهی باشد چه تیس را بعضی از لغت شناسان فارسی دانسته وگفته اند ازفرهنك فارسی بقاموس عربی منتقل شده وطیسفون هم که نام باستانی مداین است تیسفان شناخته وهمین معنی از آن گرفته اند چه تیسفان و تیسبان بمعنی جایگاه بز کوهی است همچون سایبان جای سایه و فان و بان یکمعنی دارد حتی زبان وزفان هردو درفرهنك هست وبافرض اینکه تیس عربی هم باشد اینگونه ترکیبهای بین عربی وفرسی زیاد است ـ فقط این معلوم است که بز کوهی درکوه مهریز وخرانق بسیار است وتا هرجا تاریخ نشان میدهد آنجا شکارگاه شکاریان بوده است شاید هم معنی دیگر برای این لغت باشد که حاکی ازنام مقدسی باشد و الله اعلم

فرسخ بطرف جنوب غربی یزد حاضر واقع بوده و آنچه بر ما مجهول است خرابی ایساتیس است که آیا بر اثر حادثهٔ بغتی بطور ناگهان اتفاق افتاده یا بمرور زمان ویران ومتروك شده اگر ویرانی آن ناگهانی بوده احتمال وگمان قوی بر آن میرود که از سیل خراب شده باشد زیرا یزد حاضر هم که شش فرسخ از دامنه کوه و محال سیل خیز دورتر است همیشه در معرض سیل بوده است وآنچه تاریخ نشان میدهد فقط در قرون اسلامی سه مرتبه طعمه سیل شده که هر دفعه چند کوی و محلهٔ آنرا آب برده وصد سال طول کشیده تا خرابیهای آن آباد و بحال نخست برگشته وگزارش همه را در خلال حوادث تاریخچه خراهیم یافت و نیز این نکته مجهول است که در موقع ساختمان یزد جدید که بنای نخستین آنرا باسکندر و زندان اسکندر بشرح آینده معرفی کرده اند و نقشهٔ شهر شرا از طرف یزدگرد بزهکار و بقولی نخست از اردشیر بابکان و سپس از یزدگرد دانسته اند آیا در آن موقع اثری از شهر ایساتیس باقی بوده یا بکلی بایر ومتروك بوده عقل زیر بار قبول نمیرود که مطلقا در صحرای لم یزرع ساختمان شهری بي مقدمه و بی جمعیت موجود دست زده شده باشد و تصور میشود یزد وزندان سکندر هر دو فرع بر همان ایساتیس است که ویران شده بوده است و مردمش در مزارع و دهات زندگانی میکرده اند وبعداً شهر در اینجا که هست قرار گرفته اینك خامه را از گذارش آن شهر باستانی باز گرفته دربندد و م بنقل اقوال مورخین یزد میپردازیم که در بنای شهر کنوني برشتهٔ تحریر آورده اند

بند دوم

در گزارش زندان اسکندر ونام کث وکثه

پوشیده نیست که از دیرگاهان شهر یزد بزندان اسکندر ملقب و مشهور شده یا بوده واز این رو در قرن هفتم اسلامي که، خواجه

حافظ شیرازی (شمس الدین محمد) سفری یا اسفاری بدین شهر انجام داده و شاید برای زیارت یکی از اقطاب و مرشد صوفیه آمده که مقیم یزد بوده وظن غالب اینست که آن مرشد عالیدرجه شیخ دادا محمد بوده است که ذکری از او خواهد شد در هر حال خواجه در چند غزل ذکر یزد کرده و از آنجمله در غزلی بنام زندان اسکندر چنین سروده

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم (۱)

و بعد از خواجه شعرای دیگر هم یزد را بعنوان زندان اسکندر یاد کرده اند چنانکه شوکت یزدی هم گفته است

(شوکت که بزندان سکندر شده محبوس)

اکنون نظری بمضمون کتب تاریخ یزد باید که برای شهرت این شهر بزندان اسکندر چگونگی بنای شهررا بدینگونه بیان کرده اند چون اسکندر بایران تاخت و قسمتی از کشور را قبضه نمود در فارس خبری باو رسید که گویا در شهرری شهزادهٔ از دودهٔ کي سر طغیان برداشته گروهی راگرد خود گرد کرده عزم رزم دارد تا ملک موروث را از اسکندر فیلقوس باز ستاند و اورا از کشور براند اسکندر ازین خبر برآشفت و با سپاهی گران رو براه ری نهاد مگر شاهزادهٔ کیانی تاب ستیز نداشت و رو بگریز گذاشت و بالاخره سران سپاهش که همگی سران و سروران ملک بودند بدست اسکندر اسیر شدند و اسکندر خواست همه را عرضهٔ شمشیر سازد ودودمان کیان را براندازد ولی ارسطو اورا منع کرده گفت کشتن بزرگان فرخنده نباشد واگر از ایشان ایمن نیستی آنها را در بند کن تا از دغدغه برهی پس اسکندر ایشانرا در بند کرده بهمراه خود میبرد تا بسر زمیني رسید که اکنون شهر یزد است آنجا را زمیني وسیع یافت از سه

۱ـ مرادش از زندان سکندر یزد و از ملک سلیمان شیراز است وخواجه درجای دیگر میگوید
شاه هرمز ندید و بی سخن صد لطف کرد   شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

طرف بکوه نزدیك و از یکطرف صحرای ریکزار و جلگهٔ وسیع و هوایش معتدل و سالم از مشاهدهٔ آن زمین بنشاط آمد و ارسطو را گفت چگونه می بینی تا در اینجا شهری بسازیم؟ ارسطو مشتی خاك برگرفته گفت چون ریکزار است موافقت در آن نباشد و شهر را نشاید ولی برای زندان مناسب است که بندیان در آن موافقت نکنند و فسادی نزاید (!) لهذا معماران طلبید و دستور قلعه و حصاری داده گودالی وسیع بزمین فرو بردند و جوانب آنرا بدیوارهای بلند استوار کرده بندیان را در آنجا منزل دادند و اسکندر کوچ کرده با سپاه خود بخراسان رفت و بعداً نگهبانان که بربندیان گماشته بودند در صدد اجرای قناتی برآمدند و با زندانیان دستیار شده قنات را جاری کردند و ساختمانهای دیگر ساز دادند و متدرجاً آبادی کوچکی پدید شد و بعد بمرور زمان بزرگ شد تا دوران یزدگرد که شهری معتبر در اینجا بنا شد (انتهی)

این بود خلاصه و مفهوم آنچه از سه کتاب تاریخ یزد بعد از حذف زوائد بسیار و افسانه های بیشمار از قبیل معجزات اسکندر! (آنهم بنام اسکندر ذوالقرنین) و نبوت او ویا وجود دریا اندکی پیش از آن تاریخ در این سرزمین و مانند این افسانه ها که همه را گذاشته موجزی از گزارش بنای یزد را بدانگونه که نوشته اند استخراج کردیم اما شخص متتبع میباید که اینگونه اقوال اعتماد را نشاید و تنها چیز یکه ممکن الوقوع است ایجاد و انشاء محوطهٔ بنام زندان اسکندر در بیرون شهر قدیم ایساتیس که اینك در درون شهر یزد محلی بدین نام نشان میدهد آنهم بدست مأمورین اسکندر و امراء نه حضور خودش و اکنون چگونگی آن پس از بیان ادلهٔ ضعف وسستی گفتار بالا از کتب سه گانه در شرف بیان است .

مقدمتاً باید گفت گذشته از اینکه مورخین یزد در شرح حال

اسکندر لغزش آورده اسکندر یونانی پسر فلیپ را اسکندر ذوالقرنین پنداشته و هرچه را در هر خبر و حدیث و تفسیر راجع باو دیده داخل در تاریخ جهانگیری اسکندر کرده اند بعلاوه در نام حکیمی هم که ملازم او بوده اشتباه دیگر نموده و در خط سیر اسکندر نیز اشتباه کرده و برخلاف تواریخ مشهور ره سخن رانده اند زیرا خط سیر اسکندر بطوریکه در تاریخ باستان و دیگر تواریخ تعیین شده هنگام رفتن بخراسان از فارس بهمدان بوده و از آنجا بری (طهران) و از ری بخراسان و در بازگشت از هند هم از راه سیستان و بلوچستان و مکران و کرمان گذشته و بپازارگاد (مشهدمرغاب) رفته و از آنجا ببابل (بین النهرین) و در بابل تب کرده و مرده و در نتیجه اسکندر نه در رفتن بخراسان نه برگشتن بخطه یزدوارد نشده حتي ذکر ابرقوه هم که در آن زمان شهر معظمی بوده در مسیر اسکندر نیست تا گفته شود آمدن بابرقوه مستلزم ورود باین سرزمین است اما دربارهٔ ارسطو گذشته از اینکه مشتی از خاك زمین راگرفتن و نسبت نفاق بابان دادن کار و گفتار حکیمی چون ارسطو نیست اصلاهمراه بودن ارسطو در سفرهای اسکندر مشکوك است بلکه از برخی مضامین برمیاید که ارسطو همراه نبوده و مکاتبه بین ایشان بوده است و بدیهی است که وجود مکاتبه مستلزم نفی مصاحبه است بویژه آنکه در پارهٔ رسائل نام حکیمی که همراه اسکندر بوده کنت کورس تعیین شده (۱) و بعضی هم عقیده داشته اند که خواهرزادهٔ ارسطو ملازم اسکندر بوده بهرحال در هیچ تاریخی دیده نشده که ارسطو را همسفر اسکندر نوشته باشند

شیخ بهاءالدین محمد عاملی در کشکول چنین مینویسد (ص ۳۳۵)

لما ملك الاسکندر بلاد فارس کتب الی ارسطو انی قد وترت جمیع من فی المشرق والمغرب وخشیت ان یتفقوا بعدی علی قصد بلادی واذی قومی و

۱ـ نام کنت کورس در کتاب گنج دانش با شرح ملازمت او رکاب اسکندر را موجود است

قد همت على اولاد من بقى من الملوك والحقهم آبائهم ائلا يكون لهم رأس يجتمعون اليه: فكتب اليه انك ان قتلتهم افضى الملك الى السفلة والانزال والسفلة اذا ملكوا طغوا وبغوا وما يخشى منهم اكثر والرای ان تملك كلا من اولاد الملوك كورة ليقوم كل منهم فى وجه الاخر و يشغل بعضهم ببعض فلا يتفرغون فقسم الاسكندر البلاد على ملوك الطوائف (انتهى)

از این بیان بخوبی معلوم میشود که ارسطو همراه نبوده که اسکندر باو نوشته و خبر داده است که من در شرق و غرب مردم را بیچاره کردم و در فشار افکندم و بالاخره راجع بشاهزادگان کتباً ازاو رأی خواسته و ارسطو وی را از کشتن آنها منع کرده و آنچه از همهٔ این مضامین مطلوبست عدم مصاحبت ارسطوست (۱) و چون جزء جزء آن تاریخ یعنی تاریخ اسکندر ویزد وزندانش متزلزل شد بر کل آنهم اعتماد نیست زیرا کل ازجزء تشکیل میشود ولی نظر باینکه در تاریخ پهلوی که گفتیم بزبان اردو ترجمه شده در بمبئی موجود است وجود زندانی را در یزد از طرف اسکندر قلمداد نموده و شعرای ما هم نمیتوان گفت این لفظ و لقب را جعل کرده اند برای یزد و بعلاوه گفتیم گودالی هست که اگرچه تقریباً بایر شده و داخل خانها گشته ولی حول و حوش آن با اندك اثری از بقیهٔ آن بنام زندان سکندر خوانده میشود لهذا حقیقت آن قضیه تقریباً چنین است که همیدون نگاشته میشود

☆(قضیهٔ زندان اسکندر)☆

چون اسکندر از قتل شاهزادگان کیانی منصرف شد و مصمم بر آن گشت که ایشانرا در نقطهٔ دور از مرکز سیاست بزندان کند بقولی بنا بر رأی رجال دولت و سرهنگان خودش که وضعیت هر نقطه را میشناختند و بنا

۱- ارسطو تا یکسال بعد از مرگ اسکندر زنده بوده زیرا اسکندر در جوانی بسال ۳۲۳ قبل از میلاد و ارسطو در پیری بسال ۳۲۲ وفات کرده .

بر قول دیگر بدر خواست خود شاهزادگان که این سرزمین را زمین مقدس و عبادتگاه نیاکان خود میشناختند مقرر شد که بدینصوب گسیلشان دارند و در اینجا بتوقیف مجسر د موقوف باشند تا اسکندر بفراغت بال بار سفر هند را بر بندد و از اندیشهٔ ایران آسوده باشد از اینرو شاهزادگان ایرانی را بشماری از مأمورین یونانی سپردند و آنها را بدین سرزمین آورده در اینجا زندانی ساختند و بندیان را در آنجا بزندان کردند ولي مسلماً مدت محبوسیت آنها کوتاه بوده زیرا زبان تواریخ ناطق است که سواران اسکندر در هند اظهار خستگی کرده دم از طغیان زدند و گفتند تاکی انسان میتواند در غربت و جنگ وجدال عمر بگذراند و از این رو اسکندر بزودی از سفر هند برگشت و بمنتهی الیه مقصود خود نرسیده باز بایران آمد وچنانکه ذکر شد از ایران ببابل رفته در آنجا بمرد

پس مدت زندان شاهزادگان یکسال و نیم و منتهی دو سال بیشتر نبوده و با فرض اینکه اثری از شهر ایساتیس هم باقي نبوده باز مردم بسیاری در این اقطار در مزارع و دهات زندگی میکرده اند وپس از فوت اسکندر و نجات شاهزادگان خود بخود متوجه این نقطه شده آبادی شهر را مباشرت کرده و شهر کوچکی یا دیه بزرگی آغاز نموده اند تا پس از چند قرن که خواهیم دانست چگونه نقشهٔ شهر بنام یزد کشیده شده ودر آن برزخ گاهی این نقطه را زندان اسکندر وگاهی شهر کثه میگفته اند

﴿کث وکثه﴾

اما شهرت این سرزمین بنام کث و کثه مسلم است حتي قریهٔ هم هنوز و صل بیزد کنونی است بنام کثنویه که در نوشتجات قدیم با ثاء مثلثه بوده و اکنون با سین نویسند (کسنویه) یاقوت حموی هم در معجم البلدان در وصف میبد بشرحی که بعداً بیاید مینویسد **(وبین میبد و کث مدینة یزد عشرة فراسخ)**

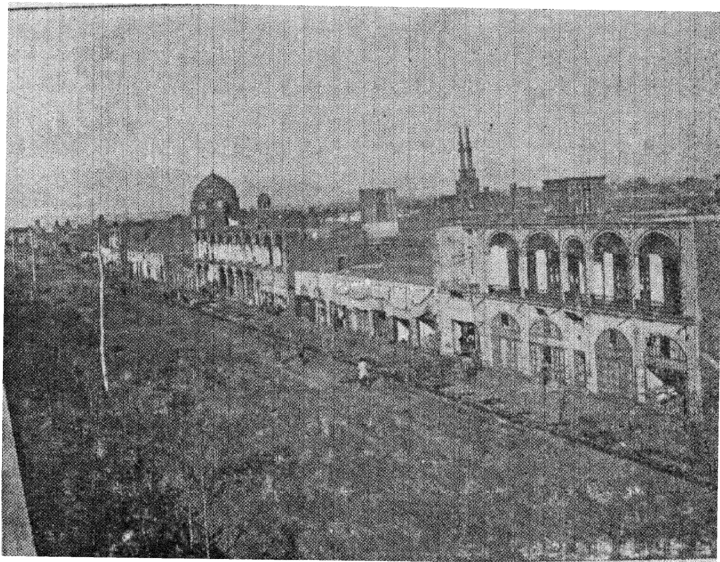
اما در معني كث و كثه مؤلف تاريخ جديد گفتاری دارد مبني بر اينكه كثه لفظی است يونانی بمعني زندان ممكن است اين تعبير هم فرع همان نظر باشد كه اصل بنا را از اسكندر ميدانسته و زندان اسكندر را نخستين بنای يزد مي پنداشته از اين رو نام كث و كثه را هم يوناني و بمعني زندان گرفته و حال آنكه كث و كثه در فارسی باستانی موجود وهميدون بين اهالي دهات بويژه مردم نائين متداول و معمول است و آن بمعني كوچك است و متناقض آن مث و مثه بمعني بزرگ است مردم نائين واطراف آن وبعضی دهات بلوك ميگويند ازكث و مث يا از كثه و مثه يعني از كوچك و بزرگ بنا بر اين با فرض اينكه كثه در يونان بمعني زندان باشد در ايران بمعني كوچك است و خيلی مناسبت دارد كه بگوئيم در برزخ بين دو شهربزرگ (ايساتيس و يزد) اينجا بشهر كثه مشهور بوده يعني شهر كوچك والله اعلم بحقائق الامور

﴿بند سوم﴾

﴿يزد و دو يزدگرد پس از اردشير بابكان﴾

شهر يزدی كه امروز بتخمين مسكن شصت هزار نفر جمعيت است بانی اوليه اش يزدگرد نخست بوده اين قول بقدری مشهور است و در كتب تاريخ هم بطور تسلم مذكور كه اگر قول ديگری ذكر شود بر گوشها گران ميآيد زيرا نام يزد و يزدگرد در اذهان گويا جزء لاينفك از يكديگر شمرده شده و ما هم همان گفتار را با حذف زوائد نقل خواهيم كرد ولی نميتوانيم ناگفته بگذاريم كه قول غير مشهور ديگری هم هست و آن نقل از همان تاريخ پهلو يست كه گويا بانی نخستين يزد اردشير بابكان سر سلسله ساسانيان باشد و دو يزدگرد هر يك از پی ديگری بانی كوشك وكاخ و ديه و قناتی بوده اند و ساخته های اردشير را تكميل نموده اند: اصحاب تتبع دانند و بر آنند كه گاهی يك قول ضعيف و غير مشهور ممكن است بر اقوال مشهور چيره شود و موجب اقناع گردد و از آن قبيل است همين قول ضعيف زيرا اردشير

از هرجهت اولي و انسب است ببنای شهری مقدس که سالها بفرخی شهره بوده و حوادث روزگار آنرا ویران نموده چه آن شهریار عالي تبار بقدری بآبادی کشور مایل بود و باندازهٔ همت بر ترقي ایران میگماشت که نامش در همهٔ تواریخ بدین سمت ثبت است و این یکقاعدهٔ طبیعی هم هست که پادشاه سر سلسله بیشتر بآبادی کشور دلبستگی دارد و همت میگمارد تا آنانکه تخت و تاج را بوراثت گرفته و پروای اینگونه امور ندارند



قسمتی از شهر یزد حاضر

بویژه اینکه اردشیر شهر دیگری هم در بیست فرسخی یزد که منتهی الیه خاك یزد است ساخته و آن شهربابك است که تاریخ بنیادش با بنای یزد بهم نزدیك بوده معهذا نظربااینکه شرح وبسطی دراین خصوص دردست نیست این سخن را بهمین پایه میگذاریم و کارهای یزدگردان را بدانگونه که در تاریخ است نقل میکنیم زیرا منافات ندارد که بنا از اردشیر باشد و اقدامات یزدگردان هم بجای خود محرز باشد اکنون میپردازیم بمعني لغت یزد و سپس بکارهای یزدگردان

[لغت یزد]

شاید لغت یزد بیشتر سبب شده باشد که نام یزدگرد در بنای آن مقدم بر نام اردشیر گشته ولي بر ماست که دقت در معنی این لغت کرده بدانیم که یزد و یزدگرد انفکاك ناپذیر از هم نیستند یزد لغتي است مستقل که یزدان و ایزد هم از آن اشتقاق یافته یزد بمعني پاك و مقدس و فرخنده و مبارك و در خور آفرین (لایق تحسین) آمده و ذات خدا هم بدین نام نامیده شده یزد یعني آفرینندهٔ خوبیها و پاکیها یزدان هم از کلمهٔ یزد گرفته باضافه الف و نون نسبت (یزدان یعني منسوب بیزد – خدای منسوب بخوبی و پاکی و تحسین) و ایزد هم همانست بناء براینکه همزه در اول کلماتی چند از لغات فارسی زیاد میکرده اند برای تأکید و تنبیه اما یزدگرد بر خلاف اینکه برخی پنداشته اند مانند دارابگرد است یعني (گرد) معني آباد شده را دارد بر قیاس اینکه دارابگرد آباد شده داراب است (گرد) در یزدگرد آن معني را نمیدهد ومناسب هم نیست زیرا آن معني برای شهرودِه مناسب است ولی برای شخص مناسب نیست بلکه بموجب آنچه از کتب فارسیان باستانی استخراج شده یزدگرد در اصل (یزدکرت) یعني دادهٔ خدائی است چنانکه در همین زمان هم خداداد نام میگذارند و یزدگرد عیناً بمعني خداداد است از ین مقدمه مراد این نتیجه است که شهر یزد بمعني شهر یزدگرد نیست بلکه بمعني شهر خدا، شهر مقدس، شهری که درخور آفرین است (لایق تحسین) آمده و این نام هرکس بر این شهر نهاده باشد از ین راه بوده که شهر باستان ویران شده این سمت را داشته لذا این سمت را منظور و محفوظ داشته اند و با نام تازه تری آنرا نامیده اند ولي مانعی ندارد که پس از بنیاد شدن آن هر یك از یزدگردان آنرا با نام خود موافق دیده وهمت بر بنای آن گماشته باشند و این معني از همان کتب سه گانه هم در قسمت یزدگرد دوم بخوبی مفهوم میشود

وعنقریب بذکر آن خواهیم رسید که چگونه یزدگرد دوم برای تکمیل بنای یزدگرد اول آمده و شگفت نبا شد که یزدگرد اول هم برای تکمیل بنای اردشیری در این سرزمین اقداماتی کرده باشد

(یزدگرد اول)

آورده‌اند که چون نرسی از کرسی زندگی فرود آمده جهانرا بدرود گفت یزدگرد نخست که برادرزادهٔ او بود ودر کرمان حکومت داشت واز این رو اورا کرمانشاه میگفتند بجای نرسی بر کرسی شهریاری نشست واز آغاز بنای عدل وداد نهاد ولی پس از چهار سال حالش بگردید واز داد بستم گرائید چشمها بر کند و جسمها بخاك هلاك افکند زبانها ازقفا بر کشید ودست وشکمها برید ودرید وبی گناهانی چند را بکشت چندانکه خودش بزه کار (گناه کار) نامیده شد مردم از جورش بستوه آمدند واز دورش بگرد کوه‌ها گشتند وراه صحرا در نوشتند چون پسرش بهرام بزرگ شد صنادید عجم صواب دیدند که پسر را از پدر دور دارند تا خوی وی نگیرد لهذا اورا بنعمان سلطان حیره سپردند (۱) و برخی را عقیدتست که ستاره شناسان شرط بقای حیات واقتدار اورا چنین تشخیص داده بودند که باید در بلاد عرب زیست نماید ونعمان قصر (خوردنگاه) خورنق بنام او ساخت ویزدگرد همچنان در ایران بر سمند استبداد سوار بود ودورهٔ ستمش دیر پائید تا آنکه بمرض رعاف مبتلی شد وپزشکان از علاجش درماندند ودستوران وپیران بفکر رهائی رهبر شدند که از آنجمله بود ترك استبداد وبیداد وساختن شهری بنام یزدان وپزشکی اورا گفت که درطوس چشمهٔ موجوداست که آبش داروی رعاف است (خون دماغ)

۱ ـ دراینکه بهرام دربلاد عربستان بزرك وتربيت شده شبهه نیست ولی درموجبات آن گفتگو زیاد است ومارا مجال شرح وتفصیل نیست

ولي او از سفر طوس گریزان بود که وقتی منجمی بد و گفته بود از طوس بپرهیز که اجلت در آنجاست با وجود این رای پزشك بر گفتهٔ منجم پیشی گرفت وبر سفر طوس تن در داده حرکت کرد چون بسر زمین یزد رسید نشاطی یافت و مرضش را اندك خفتي رسید از این رو وفای نذر را بنظر آورده معمار ان وایاره گیران (مهندسان) طلبید وطرح شهری در این سر زمین ریخت وگل کاران را بکار گل گماشته خود بطوس رفت وبر سر چشمهٔ معهود فرود آمده در اندك زمانی مرضش و فع شد ولي سخن ستاره شناسان راست آمد که یزدگرد پس از بهبودی بلکه اسب دیوانهٔ رخت از جهان بر بست وهنوز شهر یزد تمام نشده بود که خبر مرگ او رسیده کارکنان دست از کار کشیدند (این بود خلاصهٔ عقیدهٔ مورخین یزد) وچنین مفهوم است که یزد کنونی در قرن سوم میلادی بناء شده ودر قرن پنجم بمباشرت یزدگرد دوم و فرزندش فیروز با تمام رسیده وگزارش آنهم بدین گونه است

﴿یزدگرد دوم﴾

یزدگرد دوم فرزند بهرام گور در حیات پدر شهر یزد را تمام کرده بدینگونه که چون بهرام پس از کشمکشهای زیادی که در کتب تواریخ مذکور است تاج را از بین دو شیر درنده ربوده و بر سر نهاد و بر مقر سلطنت نشست بعد از چندی فرزند خود را که بنام پدر خویش یزدگرد نامیده بود بیزد فرستاد و اعتباری باو داد که ساخته دست پدر را تمام کند و چنین مفهوم است که نزدیك سی سال شهر بحال ناتمامي مانده بوده است چون یزدگرد دوم از طیسفون بیزد آمد کاریزها روان ساخت وکوشکها وکاخها بر افراخت و بپدر نوشت که جمعیت یزد اندك است لهذا پدرش بهرام فرمان داد که مردم اطراف را کوچانده بیزد آورد ویزدگرد بفرمانش او از هر سو جمعیتي در یزدگرد کرده همه را خانه و سرمایه

دادو درا ینجا بکار گماشت و برخی را باحداث قنات وا داشت ازجمله قناتها ئیکه با تفاق اقوال در دورهٔ یزدگرد دوم احداث شده سه قنات است ۱ـ یزدآباد ۲ـ ده آباد ۳ـ باردین که در این زمان بارجین تلفظ کنند و نویسند هم اکنون این سه قنات آبادو مستفاد است و زبان تاریخ در تمام قرون اسلامي از آنها سخن رانده است

آخرین بنای یزدگرد دوم بنام پسرش فیروز

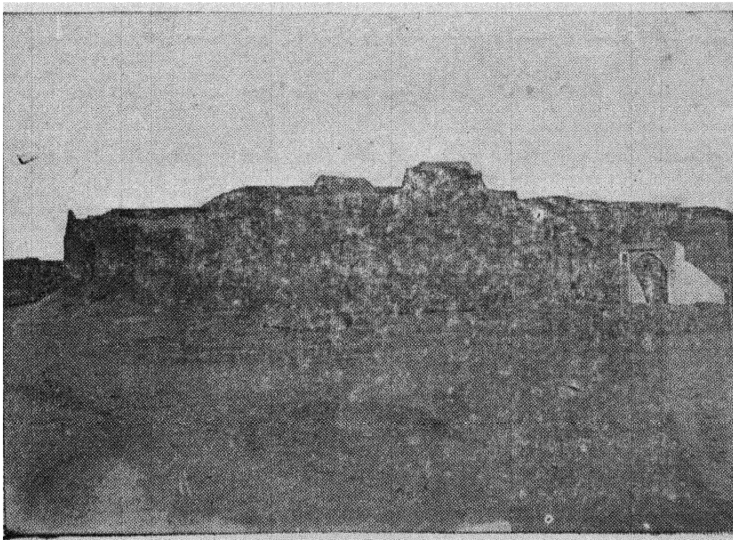
دو فیروزآباد در یزد است یکی در جوار میبد و دیگری در جنب مجومرد که در قدمت آنها شبهه نیست و مورخین ما هر دو را ساختهٔ دست یزدگرد دوم دانسته اند که بنام پسرش فیروز نامیده و نام فیروز را که گویند در ریك فیروزی نزدیك شهر یزد متولد شده با قضیهٔ جنك بهرام با خاقان ترکستان و غلبهٔ برا و تطبیق داده بدینگونه روایت کرده اند که چون پادشاهی بهرام پایه گرفت شاهزادگانی که با او مشاجرت ورزیده بودند با چند تن از بدخواهان بهرام که از نخست بپادشاهی او تن نمیدادند همدست شده پیك و نامهٔ نزد خاقان ترك فرستادند و او را بر حملهٔ بایران تشویق کردند خاقان از آن نامه وپیام شادمان گشته بی اندیشه عاقبت سپاهی ساخته از ماوراء النهر حرکت کرده از نهرجیحون گذشت و بخراسان رسیده شهررا بي تزاحمی متصرف شد و خرگاه در مرو زده بصدور فرمان و تحصیل مال دیوان پرداخت چون این خبر در طیسفون ببهرام رسید لشکری گران از استخر عبور داده خود با سیصد سوار زبده راه بیراهه گرفت و جاسوسان خود را بمرو فرستاد تا از حرکت و سکون خاقان خبر گیرند و او را مطلع سازند بطوریکه در سایر تواریخ هم بجزئی اختلافي مذکور است بهرام با سواران زبدهٔ خود پس از دو ماه کوه و دشت پیمائی بدر مرو رسید و در حالیکه خاقان غافل از اوضاع مانده با اطمینان خاطر نشسته بود و

خود را مالك خراسان پنداشته سواران را بطلب مالیات و دیگر تصرفات باطراف فرستاده بود ناگهان بشبیخون بهرام دچار گشت گویند بهرام با سیصد سوار خود چنان ولوله در شهر انداختند که هر کس تصور میکرد ده بیست هزار سپاه رسیده است زیرا قوطیهای مسی و حلبی از پوست تعبیه کرده پر از ریك بر قرپوس زین آویخته بودند که هنگام تاختن اسبها صداهای مهیبی از آنها بگوش میرسید مجملا شبانه شهر مرو را متصرف شده جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خاقان را دستگیر نموده فتح نامه باطراف فرستادند در آنموقع یزدگرد در یزد مشغول کارهای خود بود هنوز خبر فتح بهرام نرسیده بود که سپاهیانش بیزد رسیدند و یزدگرد را ترسانیدند و گفتند پدرت گریخته و خراسان را بخاقان گذاشته و بیم آنست که ترکان بدینصوب آیند و شما را نیز خطری رسد بهتر آنست که بکرمان یا اصفهان نقل مکان کنید تا خبر درستی بدست آید مجملا جوان ناآزموده چنان مرعوب شد که همان شب از یزد بریکزار خارج شهر خیمه بیرون زد قضا را زن حامله بود و در ریکزار درد زه گرفته یزدگرد ناچار شد که در آنجا فرود آید حالی چادر و خیمه زدند همهٔ شب را یزدگرد در تاب و تب و شگفت و عجب گذرانید بالجمله این قضیه کشید بروز دیگر و پریشانی خاطر شاهزاده بمنتهای درجه رسیده بود که ناگهان پیکی از مرو رسید و فتحنامهٔ بهرام را رسانید و هنوز نامه ناخوانده بود که ماما از چادر برآمده مژدگانی طلبید که با نو پسری ماه منظر آورده یزدگرد از شادی سر از پا نشناخته بدرون خیمه دویده پسر را بوسید و فوری بیرون شده فرمان کوچ داد برای بازگشت بیزد و در همان روز جشني برپا کرده سرهنگان لشکر و سپاهیان پدر بلکه همهٔ مردم آن بوم وبر را اطعام واکرام نمود و ریگزار نامبرده را ریك فیروزی و پسر نوزاد را فیروز نام نهاد و پس از چندی بنام فرزند خود دو آبادی بناء کرده یکی در میبد که موسوم بفیروز آباد

میبد است و دیگری فیروزآباد مجومرد که همیدون هر دو از دهات خوب و آباد یزد است

(کاخهای بلاسگرد و برادران و دررز)

بعد از آنکه بهرام در شکار گوری جان بداد و خود شکار گور گردید پسرش یزدگرد بجای پدر نشست و فیروز نامبرده را ولیعهد خود ساخت و پسر دیگری داشت که او را بلاش نامیده بود چون بحد رشد رسید یزدگرد یزد را باو و برادرش فیروز بخشید و هر دو در این سرزمین



قلعهٔ اسدان در یزد

بساختمانهائی پرداخته کاخهائی برافراختند از آنجمله سه کاخ بلند پایه سازدادند که یکی بلاشگرد نامیده شده که در یزد با سین تلفظ میشود (بلاسگرد) و دیگری کاخ برادران و سومین دررز و در این زمان چیزی از آن کاخها برجا نیست مگر بلاسگرد که در قرون اسلامی تغییر اسم داده عربی

ه آبا ن آنرا ابو العساکر نامیده اند قول دیگری هم در تاریخ هست که گویا این سه کاخ را خود یزدگرد ساخته و بفرزندان خود بخشیده و دو فیروز آباد را فیروز بنام خود ساخته در هر صورت آنها از بناهای یزدگرد دوم و پسران او است مینویسند پسران یزدگرد باج و خراج یزد را تعیین کرده عایدات یزد را بکمال یکانگی برادرانه قسمت میکردند و در یکفرسنگی یزد قلعه و کوتوالانی داشتند که نگهبان صندوق مالیه بوده عایدات نزد ایشان گرد آورده میشد و در زمان حاضر آن قلعهٔ ویران بقلعهٔ اسدان نامیده میشود و زردشتیان بزیارت آن میروند ولی نزد مسلمین بقلعهٔ قهار بازان مشهور است و گویند در عهد قدیم دزده برادران نام داشته بسبب اینکه یزدگرد ده پسر داشته و هر یك بنوبه خود از خزانهٔ که در آن دز بوده بهره میبرده اند و آن نزدیك بحسن آباد جدید و مریم آباد قدیم است و نیز در تاریخ ذکر باغستانی هست که بلاس بنام خود ساخته بوده و بلاس آباد نام داشته وآتشکدهٔ در جوار آن ساخته بوده که اکنون از باغستانش اثری نیست ولی ممکن است آتشکاه کهنهٔ که زردشتیان در بیرون شهر دارند همان آتشکدهٔ بلاش باشد

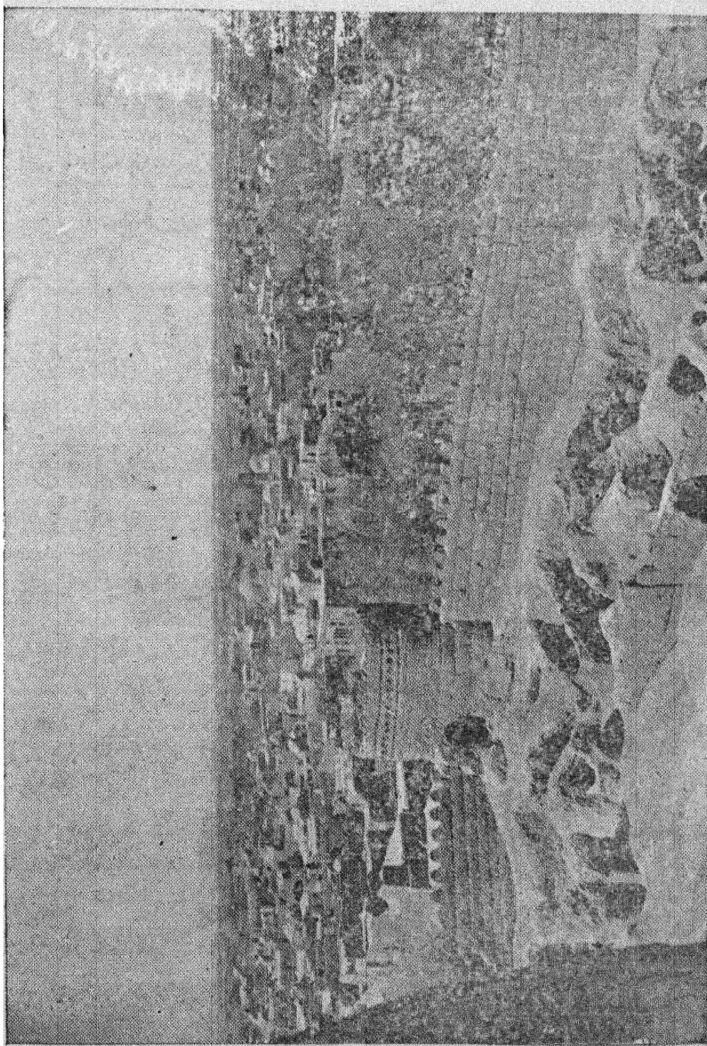
بند چهارم

ابنیه اتباع کیان وساسان درتوابع یزد

در خاك یزد دهات وقصباتی موجود است که بگواهی تاریخ و تطابق نامهای بناء وبانی وابسته است با دوار کیان و ساسان مانند میبد بیده، مهریکرد (مهریز) فیروز آباد، مهر گرد (مهر جرد) هفتادر، اشکذر هرمیز، باردین، ده گبران، زارچ، تفت، شهربابك، توران پشت، یزد آباد ده آباد و نظیر آنها. در اینکه آنگونه آبادیها پیش از اسلام آباد شده شبهه نیست

میبد

نخستین قصبهٔ مهمی که در ده فرسخی یزد است میبد است که بموجب نص تواریخ وقتی ایالت مهمی بوده و حتی برخی آنرا قدیمتر از یزد دانند



دورنمای قصبهٔ میبد

(ولی یزد دیزدگردی نه ایساتیس باستانی) صاحب معجم البلدان گوید (میبذ بالفتح ثم السکون وضم الباء الموحده وذال معجمه بلدة من نواحی اصبهان بها حصن حصین وقیل انها من نواحی یزد... وقال الاصطخری و

من نواحي كورة اصطخر ميبد فهي علي هذا من نواحي فارس) انتهى
اگرچه در این تعریف نوعی از تزلزل ولغزش موجود است که تابعهٔ یزد را بد و نقطهٔ متخالف (اصفهان وفارس) نسبت داده و لي در هرحال دلالت بر اهميت آن دارد كه آنرا بلد (شهر) ناميده وقلعه اش را مهم شمرده و بي شك در قديم اعتبار و اهميت آن بمراتب بيش از قرون اخيره بوده است

اما مورخين يزد در خصوص بناى ميبد مينويسند كه سه نفر از سرهنگان يزدگرد دوم مامور شدند هر يك قنات و قريهٔ احداث كنند يكى را نام مهبد بود و ميبد را بنام خود احداث نمود ديگررا نام بيد بود و قريهٔ بيده را ساخت و ديگرى را عقدا نام بود وعقدا را ايجاد و انشاء كرد و صاحب تاريخ جديد هرسه اسم را با (ار) ذكر كرده (ميبدار) بيدار) نگارنده را عقيده اين است كه اين هر دو قول غلط است خاصه با (ار) وبالاخص كلمه عقدا كه عربى است آنرا نامى مانند ميبد و بيد دانستن واسم سرهنگ يزدگرد شناختن ومخصوصاً با قول ديگرى كه در خصوص عقدا است و بصحت نزديكتر و در شرف ذكر است تزلزل القول ثابت است وچون در اسامى بانيان خدشه پديد شد در تاريخ بنا هم تزلزل ديده ميشود و قرائين بلكه نصوص عديده داريم كه ميبد خيلى از زمان يزدگرد قديمتر بوده و از خشتهاى قلعه هم معلوم است زيرا خشتها ئيكه در عكس زير ديده ميشود از سيستم خشتهاى قلعه طبرك اصفهان است كه سياحان اروپا آنها را متعلق بدوره كيان دانسته اند و خود نگارنده درقلعهٔ ميبد خشتها را اندازه گرفته هر خشتى درست معادل هشت خشت اين زمان است وگل آنرا طورى ورزيده اند كه بمراتب از آجر پخته محكمتر است وحتي سوهان بسهولت بر آن كارگر نيست

تنها سخني كه ممكن القبول است نام ميبد وبيدا است يعني ممكن است باني ميبد شخصى ميبد نام بوده ميبد يعنى مى دار (شهر بتدار) چنانكه سپهبد

بمعنی سپهدار است و بیدهم در اسامی فارسیان باستان بوده ولی معلوم نمیدارد که آن میبد و بید که بیده ومیبد را احداث کرده اند از سرهنگان یزدگرد باشند بلکه ممکن است از سرهنگان فریدون باشند یا دیگری و نیز قول دیگری را در تاریخ جعفری و پیروانش می بینیم که با قول



نمونهٔ از خشتهای کهنهٔ قلعهٔ میبد است که در نسبت بخشتهائی که در تعمیر است بزرگی آن معلوم میشود

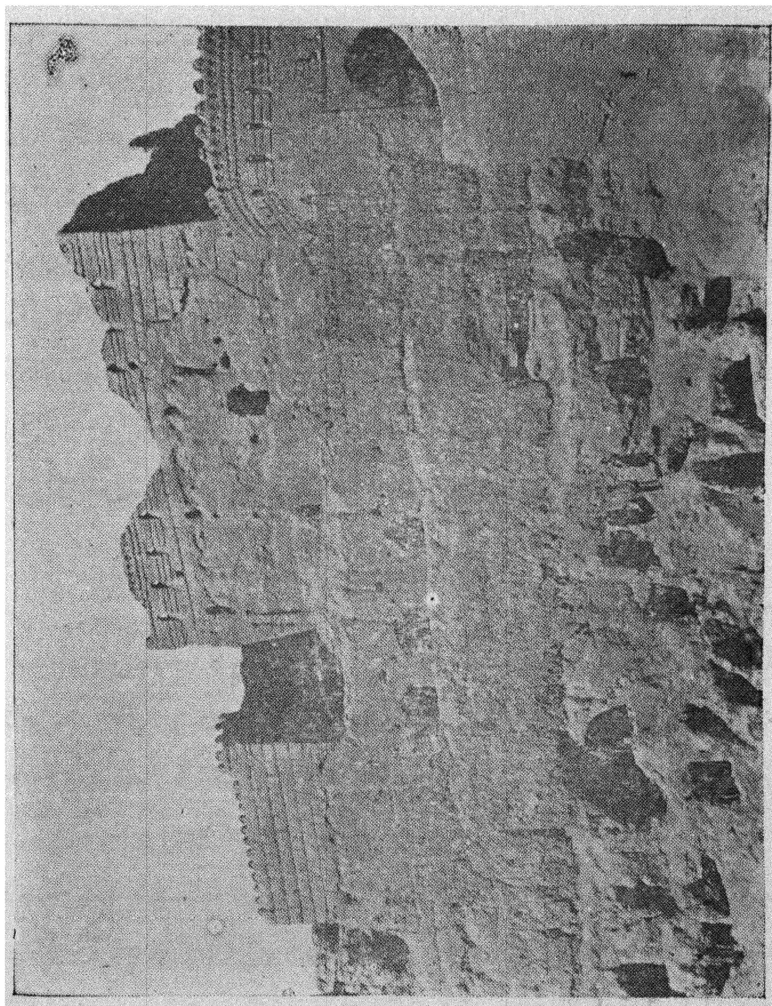
نخست تباین دارد وآنهم بنظر معتبر نمیآید وآن اینست که گویا میبد در اصل موبد بوده و مراد شاه موبد فرزند قباد است گویند قباد را پسری بود شاه موبد نام بمرضی دچار شد که بزشکان از علاجش درماندند قباد

پزشکی همراه او کرده او را بسفر فرستاد تا هر جا آب وهوا موافقت کند بمعالجه پردازند چون بسرزمین میبد رسیدند مناخ (۱) را موافق دیدند واقامت گزیدند و بهبودی حاصل شد ازاین رو در آبادی آن سرزمین کوشیده آنجا را موبدنامیدند و بعدبمرور تحریف شده میبد شد (انتهی) ناگفته پیداست که این سخنان با فسانه بیشتر شبیه است تاحقائق تاریخیه فضلا ازاینکه میبد درعزوبت آب ولطافت هوا امتیازی ندارد و تباین دیگری هم دارد با شرحی که در خصوص هفتادر میبد در شرف ذکر است پس مسلم داریم این که اقوال در صحت مسلم نیستندولی قول دیگری هم از تاریخ نجسته ایم که خالی نا پذیر باشدو بر سر هم باید بگوئیم آغاز پیدایش ووجه تسمیهٔ میبد مجهول است وهمین قدر معلوم است که از نقاط کهنه و قدیمی یزد است که تعلقش بدورهٔ کیانیان یا اقلا اشکانیان ثابت تر است تا دوره ساسانیان وهم چنین است حالت بیده وعقدا که نام اصلی آن ده گبران بوده ووجه تسمیهٔ آن بعقدا بعداًبیان خواهد شد

اما قلعه میبد که عبارت معجم را در آن ذکر کردیم (بها حصن حصین) و در اغلب تواریخ ذکری از آن هست یکی از قلاع مهمه بوده که نظیرش در همه ایران معدود ومحدود است و جز قلعهٔ پهلوان بادی تفت و قلعهٔ در چند فرسخی مهریز که در کوه بهپهان استیل ساخته شده بوده و اکنون راههای آن طوری خراب شده که جز کوه پیمایان چابك وماهر کسی نتواند بدآنجا رفت وحتی آسیا درقلعهٔ پهلوان بادی تفت بوده دیگر درحدود یزد چنین قلعهٔ نیست ودر سایر نقاط هم کم است استیل قلعه میبد بطور یکه متخصصین اروپائی گفته اند ازاستیلهای دوره کیانیان است بر پنج طبقه این قلعه ساخته‌شده پیچ در پیچ چهارطبقه اش بر تپهٔ خاکی قرار دارد وطبقهٔ زیرین آن اطاقهای خاکی است مانند بوم کن که در آن تپه حفر شده و

۱ـ مناخ بعربی وضعیت آب وهوا را گویند

گویند نقبی در بین آنها بطور راسرار آمیزی قرار داده شده که با آسیاب یکفرسخی ارتباط دارد فقط اثرد و تعمیر در آن هست که، یکدفعه آن امیر محمد مظفر تعمیر کرده و بعد از آل مظفر تا کنون که شش قرن گذشته دیگر تعمیری بخود ندیده هرکس بر آن قلعه فراز آید خواهد دید میبدی که امروز قصبهٔ



یکی از برجهای قلعهٔ میبد که در گوشهٔ قلعه است و نسبهٔ محفوظتر مانده است

بیش نیست در جلگهٔ وسیع مسطحی قرار دارد واطراف و یرانه‌ها ئیست حاکی ازاینکه شهری بزرگ بوده و باز هم قابل مدنیت است در اغلب

مسافتها از اراضی مسطح اطراف میبد قرا و مزارعی است که نام برخی از آبادیهای باستانی آن بدین گونه است

۱ـ بارجین که ذکرش گذشت ۲ـ بفروقریهٔ پسته خیز ۳ـ فیروزآباد میبد که ذکر شد ٤ـ بیده که مورد بحث بود ٥ـ مهرجرد که ذکرش خواهد آمد

مزارع وقرای دیگر هم هست که متعلق بقرون اسلامی و بعضی هم خیلی تازه است مانند رکن آباد شمس آباد بدرآباد (گویند سه برادر آنها را ساخته اند) یخدان، شورك، امیر آباد جدید. محمود آباد و غیره

رجال علم وحکمت هم در آنجا بوده اند بویژه درقرون اسلامی سلطان رشید الدین صاحب تفسیر عالمی نحریر بوده وقاضی میر حسین فاضلی شهیر که منصب قاضی القضاتی داشته و دامنهٔ نفوذش تا اصفهان و شیراز ممتد بوده است تاریخ مسجد جمعهٔ میبد که بر درش نجاری شده سنه ۸۱۳ هجری است

زارچ

از قرای مهم ومعتبر در بلوك یزد یکی زارچ است که بعد از میبد کهنگی و قدمتش مسلم است: وجه تسمیهٔ آنجا بزارچ و بانی قنات و آبادی آن مجهول وزبان تاریخ در این باب ساکت است پارهٔ چیز ها درجامع مفیدی نسبت بمردم زارچ درج است که بهزل بیشتر شبیه است تا جدا زسادگی وصداقتی که بمردم آنقریه نسبت داده شده اثری دیده نمیشود مثلامیگویند در قدیم جنگی واقع شد وشخص زارچی را بجاسوسی باردوی دشمن فرستاده اند آن شخص یکسر باردو رفته و فرمانده را طلبیده و گفته است من جاسوسم آمده ام به بینم جمعیت واستعداد شما چیست خواهشمندم زود حاجت مرا برآرید و از وضعیت خود و سپاهیان خود مستحضرم

سازید از این قبیل سخنان است که اثری از آن در مردم آنجا دیده نمیشود

اشکذر و بلوك آن

اشکذر که یك بلوك معتبر است قریهٔ بزرگی است در وسط ریك و تا شهر یزد شش فرسنگ مسافت دارد! تمام قراء و مزارع که در بلوك اشکذر است از آبادیهای باستانی و بسی کهنه و قدیم است آثاری در دست است که معلوم میدارد در از منه سالفه اشکذر جای معتبری بوده و اگر شهر نبوده اقلاقصبهٔ بزرگی بوده است آثار باستانی آن غالباً بزیر ریك پنهان شده وگاهی سر یك دیوار خرابهٔ از زیر ریکها نمایان میشود وباز بزیر ریك پنهان میگردد زیر اشکذرا از دو طرف محاط بتلهای ریك است و از دو طرف دیگر محدود بصحرای وسیع وبی ریك و پیوسته کار مردم آنجا این است که از جوار تلهای ریك بسمت صحرا انتقال جسته خانهای کهنه را رها کنند و بنقاطی که ریك کمتر دارد خانه بسازند چنین مفهوم است که ریك آنجا وصل است بریك شتران که در راه خراسان است وباندك بادی که بوزد ریکهای انبوه در آنجا ریخته خانه ها را پر میکند مسجد جامع اشکذر در زمان حاضر محاط بتپه های ریك است و دربیرون آبادی واقع است معلوم میشود بطوری قریه از جای خود انتقال یافته که مسجد دربیرون آبادی واقع شده چنانکه حاج سید محمد رضا امامیان میگفتند چند سال پیش باهتمام ایشان مسجد معروف تعمیر شده وباز بر اثر حملهٔ ریك بایر و متروك گشته

اما بنای اشکذر چنانکه از نامش معلوم است از ابنیه اشکانیان است و نامش اشك آذر بوده بسبب آتشکدهٔ مهمی که از طرف اشکانیان در آنجا برپا شده و اکنون اثری از آن نیست وشاید خرابه های آن در

درز یرریك با شد چنانكه اهالي و سكنه آنجا بویژه پیران قدیم گفته اند كه گاهی از زیر ریك دیوار منقوش باكه اطاق نگارین درضمن كندوكوب یا حفر چاه قنات بیرون آمده كه موافق بوده است باآنچه دراستیل بناهای اشكانیان نقل میكنند (۱)

هفتادر میبد

هفتادركه بضم دال مهمله تلفظ كنند دراصل هفت آذر بفتح ذال معجمه بوده و آن قریه ایست در بلوك میبد از قرای بسیار قدیم و كهنه و وجه تسمیهٔ آن بهفت آذر آتشكده ایست كه در آنجا ساخته شده بوده و هفت آتش پاك از هفت آتشكده مهم ایران بدنجا آورده شده و بالاخره آنجا يك جایگاه فرخ و مقدس شده بوده است برای زرتشتیان باستان وزیارتگاهی كه از همهٔ اطراف بزیارت آن آتشكده میآمده اند

اما بانی هفتادر را مورخین ما قباد پدرانوشیروان دانسته و چنین ضبط كرده اندكه، چون قباد برقابت برادر خود دچار شد وكار بستیز و پیكار كشید لشكری بتیسفون فرستاد وخود نیز بجنگ برادر رفته دررواه نذر كرد كه هرگاه بر برادر خود چیره شود آتشكدهٔ بسازد كه شامل هفت آتش مقدس باشد قضا را هنگامي بتیسفون رسید كه سه روز از وفات برادرش گذشته بود زیرا وی بمرض طاعون دچار شده جهان را بدرود گفته بود وكار بدون پیكار فیصل یافته قباد خزائن پدر را متصرف گشت و پس ازچندی از تیسفون بفارس و از آنجا بیزد آمده عازم اصفهان شد چون بمیبد رسید دید شهر رو بخرابی گذاشته معماران وپاره گیران را خواست و دستور ترمیم و تعمیر میبد داده ضمناً نذر خود را بنظر آورده قطعهٔ زمیني در

۱ ــ بناهای اشكانیان غالباً شامل گچ بریهای عالي ونقش ونگارهای ممتاز بوده و شاهد آن تالار اشكانیان است درشهر الحضر (تاریخ پیرنیا)

آن حدود خریداری نمود و نقشهٔ آتشگاه را کشیده خود باصفهان رفت و پس از چندی باز آمده آتشکده را بمیل خود ساخته دید در آنجا اقامت گزید رسولان باطراف فرستاد تا آتش پاك از هفت آتشکده (بلخ، فارس اصفهان، آذربایجان، نیشابور، غزنین، تیسفون) بیاوردند ودر یکی از روزهای مقدس جامهٔ پرستش پوشیده وارد آتشگاه شد و سر بر خاك نهاده یزدان را ستایش ونیایش کرد واز آن پس آتشکدهٔ هفتادر حکم خانهٔ کعبه را پیدا کرد و مردم دسته دسته از راههای دور بدانجا رهسپار شدند وتا این زمان هنوز هم هفتادر در نزد زردشتیان مقدس است واین بود آنچه را قبلا اشاره کردیم براینکه میبد خیلي قدیمتر از زمان یزدگرد بوده زیرا از عهد یزدگرد تا قباد کمتر از صد سال فاصله است ومیبدی که رو بویرانی گذاشته بوده مسلماً آبادی صد ساله نبوده بلکه شهری هزار ساله و بیشتر بوده است

توضیحاً هفتادر با دال مهمله هم ممکن است صحیح باشد زیرا آذر با دال مهمله هم استعمال شده و هم اکنون خاندانی از زردشتیان دریزد هستند که نام فامیلشان آدریان است با دال مهمله (منسوب بآذر بمعني آتش)

عقدا

اگر چه مناسب بود که عقدا بناء براینکه عربی است ودر دورهٔ اسلامي بدین اسم موسوم گشته در بخش دوم ذکر شود ولي نظر باینکه اصل بناء و ساختمانش متعلق بقرون قبل از اسلام است در همین جا ذکری میکنیم و میگذریم عقدا قصبه ایست در ده فرسخیمیبد وبیست فرسخی یزد که انارهای ممتاز دارد و هوایش متمایل بگرمی است چند انکه یکی چند نخلهٔ خرما هم در آنجا هست کوچه های تنگ و درگاههای کوتاه وخانه های محقر بحالت قدیم در آنجا باقی است مگربعضیخانه هاکه تغییر کرده در بناء عقدابانی مخصوص سراغ نداریم

که قنات و آبادی آنرا احداث کرده باشد زیرا پس از آنکه تعیین کردیم عقدا یا عقدار نامی از سرهنگان یزدگرد آنرا احداث نکرده چنین بر میآید که آن آبادی ساختهٔ دست یکعده از زردشتیان باشد که بالاشتراك احداث کرده اند چنانکه از نام باستانی آن (ده گبران) هم همین معنی استنباط میشود اما راجع بتغییر نام ده گبران بعقدا چنین منقول است که بعد از غلبه و نفوذ اسلام مردم ده گبران بر عقیدهٔ خود ابرام و رزیدند و بجانب اسلام متمایل نمیشدند و با چند تن از مسلمانانی که شریك الملك ایشان شده بودند پیوسته نزاع و جدال در میان داشتند تا آنکه یکی از مشایخ و علمای بزرگ در آن قصبه وارد شده (مردم آنجا میگویند شیخ بهاء الدین عاملی بوده ولي ما را عقیده است که شیخ دادا بوده زیرا شیخ بهائی در تاریخی دیده نشده که از آنجا عبور کرده باشد ولی شیخ دادا چند شب در عقدا اقامت داشته) در هر حال آن شیخ جلیل زبان به اندرز و تبلیغ گشوده و مردم ده گبران را بدین اسلام متمایل کرده و اختلاف را با ئتلاف مبدل ساخته و وحدت ملی را جاری نموده بقسمیکه در اندك زمان وصلت و پیوندهای عدیده بین زردشتیان جدیدالاسلام و مسلمین قدیم صورت بسته و آنقدر در آن چندروز عقدا زدواج واقع شده که بعداً نام آن قصبه عقدا شده و نام ده گبران متروك گشته

اردکان

باز هم باید گفت مناسبت و ترتیب تاریخی اقتضاء داشت که نام اردکان را در بخش دوم ذکر کنیم زیرا در قرنهای باستانی واد وار پیش از اسلام عنوانی برای اردکان در کتب تاریخ دیده نمیشود متصور است که اردکان پیش از اسلام یا وجود نداشته یا جای مهمی نبوده ولي نظر باینکه اردکان در عرض میبد و عقدا است از حیث موقعیت و مراتب مقدم بر

آنهاست از حیث آبادی و مدنیت لهذا در همین جا در ردیف قری و قصبات بلوك ذکری از آن نموده میگذریم

اردکان قصبهٔ بزرگی‌است در غرب یزد دو فرسخی میبد نخستین باری که ذکر آن در تاریخ دیده میشود در قرن هفتم اسلامی در طی مسافرت وعبور شیخدادا از آن حدود داست که نامی از اردکان و خانقاه ساختن شیخ در آن مذکور است و بعنوان اینکه از توابع میبداست معنون شده اما در زمان حاضر میبد را از توابع اردکان گویند زیرا متدرجا هرچه از شئون میبد کاسته بر مراتب اردکان افزوده واکنون همهٔ ادارات دولتی درآنجا واقع است واهالی میبد واشکذر وسایر نقاط بلوك باید امور خود را بدانجا مرجوع دارند وچون سرراه اصفهان و تهران و ازاین سو یزد و کرمان است چیزی نمانده که نام شهر بر آن صادق آید چه اگر در مزارع وباغات ودشتهائیکه بیرون دروازه اردکان است ساختمانهائی بشود و متدرجاً فواصل را بهم بپیوندند خود شهری بزرگ خواهد شد مخصوصاً پس از تأسیس سلطنت پهلوی که وسائط نقلیه تکمیل شده و در اردکان گاراژها تاسیس شده و باغ ملی در بیرون قصبه تشکیل گشته برآبروی اردکان افزوده وهرگاه تا پنجاه سال بهمین رویهٔ چندسال گذشته پیشرفت نماید بی شبهه در مدتی کمتر از یکقرن نام شهر بخود خواهد گرفت در اردکان یك سلسله از فضلاء دراین دو قرن اخیر عرض اندام کرده اند که نام آنجا را بیش ازپیش رونق داده اند مانند امیر محمد صالح اردکانی جد اعلای میر محمدعلی مدرس یزدی که از مشاهیر فضلا بوده وهم چنین در سنین اخیره مانند آقای اردکانی که ذکرش بیاید و همچون حاج شیخ علی اصغر مجد العلماء صاحب کتاب هدیة المهدویه فرزند ارشدش حاج شیخ محمود فرسا داست که هم اکنون در شهریزد مرجع امور و سردفتر اسناد رسمی و نیز رئیس انجمن ادبی است و هکذا صدر الفضلا که در صدر فضلا واقع است موسوم بحاج شیخ مهدی افضلی

ومرحوم حاج ملا رجبعلی و غیره که هر یك رکن رکینی از ارکان اردکان شمرده میشوند و نیز تجار معتبری داشته و دارد که مزید اعتبار آنجاست و بالاخره همهٔ امارات مدنیت در اردکان موجود بوده و هست

تفت

تفت قصبه ایست در پنج فرسخی یزد بطرف جنوب یزد: نام تفت با وضعیت آن بسیار مناسب است زیرا تفت بفارسی سبد یا طبق میوه را گویند و این قصبه هم مانند طبقی است پر از میوه. تفت در اعتدال هوا کم نظیر است و در گوارائی آب بی عدیل زیرا آبهای قنواتش همه از دامن شیرکوه است که چندین فرسنگ بر سر سنگ ریختند در قریهٔ فراشاه دو فرسخی تفت که منابع آن آبها ست بهم پیوسته منبع یکی از آنها هم قریهٔ سانیج است در پنج فرسنگی و آب کوهی تفت از هدش است (ده بالا) که آنهم تا تفت پنج فرسخ است و در سالهای آب سال نهرقابلی تشکیل داده از آبشار یکفرسخی تفت مشهور بدرهٔ گاوان که نزهتگاهی بی نظیر است فرو ریخته بتفت وارد و باغات را مشروب و آباد میسازد ولی در سالهای خشك و کم آب تفت از این آب کوهی چندان کامیاب نمیشود مجملا قصبه مهمی است دارای هفده کوی و محله که سه کویش جایگاه زردشتیان است (باباخندان، راحت آباد، باغ گلستان) وچهارده محله اش مسکن مسلمین رود خانی بزرگ و خشك در میان دارد در سالهای آبسال که مسیل سیلهای مهیب میشود یکی چند دفعهٔ آنرا نگارنده دیده چنان سیل مهیبی از این رود خانه روان شده که شتر و فیل در آن سیل چون پشه و موری حقیر مینموده و درختان کهن از پشتکوه و راههای دور میآورد ولی غالباً آن رود خانه خشك است شکل تفت مربع مستطیل است نیم فرسخ طول آن و ربع فرسخ عرض آنست باغها وخانه ها درخلال یکدیگر واقع شده چنانکه اگر کسی بیکی از کوههای

دو طرف تفت فراز شود خانه ها را در وسط باغها مانند خالهای کوچکی می بینند که بر روی قطعهٔ زمرد بزرگی قرار گرفته باشد سه طرف تفت کوه است چنانکه بعضی خانه ها بکوه پیوسته است و یکطرفش که بشهر میآید صحراست منظرهٔ تفت در بهار در آن کوههای اطراف بقدری جانفزا ودلگشاست که نظیر ندارد جمعیت تفت بقول قاآنی گویند بیست اما نیست شاید ده تا دوازده هزار جمعیت داشته باشد شگفتی تر از همه گرمسیر و سردسیر تفت است که یك قصبه سمت شمالش گرمسیر نامیده میشود و طرف جنوبش سردسیر و درست بیست روز بلکه در بعضی سالها یکماه تفاوت هوا دارد و حاصل گرمسیر زودتر از سردسیر میرسد! تفت محققاً از آبادیهای قدیم است که میتوان گفت هیچگاه یزد بدون تفت نبوده زیرا گذشته از اینکه وضعیت طبیعی آن این حکم را میکند یعني تفتي که مجری و مسیر اغلب از آبهای یزد است با خود یزد توأماً آباد شده باشد آثار تاریخی آنهم همین دلالت را دارد دو نوع از آثار تاریخی در یزد و میبد است که هر دو نظیرش بی کم وکاستي در تفت وجود دارد یکی آثار قبل از اسلام مانند قلعهٔ میبد و قلعهٔ قهاربا زان یا اسدان یزد و قلعهٔ خورمیز که نظیر آن در کوه تفت مشهور بتفته کوه هست و آن قلعهٔ پهلوان بادی مذکور است که اشاره شد و نیز آثار کند و کوبي که در مغارهٔ آن کوه مشهور بغار زمرد دیده میشود چنداتکه راههای وسیعی ایجاد کرده و آثار تیشه و کلنك در آن موجود است و حکایت میکنند از اینکه هزارها سال طبقات مختلفه مردم بطمع یافتن طلا و دیگر فلزات و سنگهای قیمتی معدن در این مغاره کار کرده واین راههای وسیع را ایجاد نموده اند و همچنین دخمهٔ که در نزدیکی تفت در کوه مشهور بکوه دخمه موجود است و توده توده استخوان پوسیده و خاك شده از زردشتیان باستان درآنست دوم آثار بعد از اسلام مانند مساجد و مدارس و ابنیه هفتصد و هشتصد ساله و مآثر شاه نعمت الّٰهی که نظیر بلکه مهمترش در تفت

موجود است و شرح این ابنیه را بجای خود در بخش دوم وسیم تا اندازهٔ که ممکن است بیان خواهیم کرد. قنوات تفت در عصر حاضر اینها ست احمدآباد، نعمت آباد، غیاث آباد، کریمخانی، وری، خواجه، دورقم، طهره نصیری شاهجوی اهرستان که از ده بالا بتفت آمده اندکی در تفت و بقیه در اهرستان یزد مشروب میشود اغلب اینها متعلق بقرون اسلامي است مگر وری و نصیری و شاهجوی وری که قدیم است ودر شرف خشکیدن است و نصیری سالها ست خشکیده است (املاء نصیری ـ نه سیری هم نوشته اند!) و فرط شیر شعبهٔ کوچکی از شاهجوی است که مخصوص محلهٔ گرمسیر است گویند زنی آنرا جاری کرده و جزو شاهجوی قرار داده که در تفت از مقسم بگیرد و آن آب وقف است بر خانه های گرمسیر

شهربابك و نائین و ابرقوه

سه قصبه در شرق و جنوب و غرب یزد واقع است هریك بمسافت سی وچهل فرسخ و بیشتر که هر سه سرحد خاك یزد محسوب میشود سرحد غربی یزد قصبهٔ نائین است که تا یزد تخمیناً سی فرسنگ است و سرحد شرقی یزد شهربابك که تقریباً تا یزد چهل فرسنگ است یا بیشتر و از اینرو از شرق بغرب وسعت خاك یزد هفتاد فرسخ است و از یزد تا ابرقوه که سرحد جنوبی یزد است متجاوز از سی فرسخ است و شگفت در اینست که در کتب تاریخ سه گانه ذکری از هیچکدام نیست در صورتیکه هر سه از بناهای باستانی است و بسیار کهنه وقدیمی چندانکه ابرقوه را اغلب کهنه تر از یزد میدانند و ذکر ابرقوه در تواریخ سایره دیده شده وجه تسمیه اش را که اصلا ابرکوه است این دانسته اند که زیر آن سنگ صلب است و شهر بر روي کوه واقع شده در هرحال آثار تاریخی بسیار دارد که متأسفانه در دسترس ما نیست ما شاء الله از همت اهالي آنجا که بهرکس نوشتیم شرحی از تاریخ

ابرقوه و یکی دو نکس از مواقع تاریخی آن بفرستند اجابت نکرد !
همچنین شهر بابك که گفتیم از بناهای اردشیر بابکان است و سابقاً عنوان
شهریت داشته و اینك قصبهٔ شمرده میشود نائین هم همین سمت را دارد و آچه
حدس زده میشود در موقعیکه سید جلال الدین جعفری تاریخ خودرا تألیف
میکرده شهربابك درحوزهٔ کرمان و ابرقوه در قلمرو فارس و نائین ازتوابع
اصفهان بوده است و باین واسطه ذکر آنها را ازقلم انداخته بعدهم احمد
کاتب در تاریخ جدید ذکر آنرا وارد نکرده اما در زمان حاضر هر سه
قصبهٔ نامبرده که هر یك در حد خود مهم است ومزارع و قرای بسیار
در حدود هر یك از آنها واقع است جزو خاك یزد است و همه چیز آنها از
جانب فرماندار یزد تعیین میشود و مالیاتشان بصندوق مالیه یزد وارد
میشود وبالاخره جزء لا ینفك شهرستان یزد شمرده میشوند

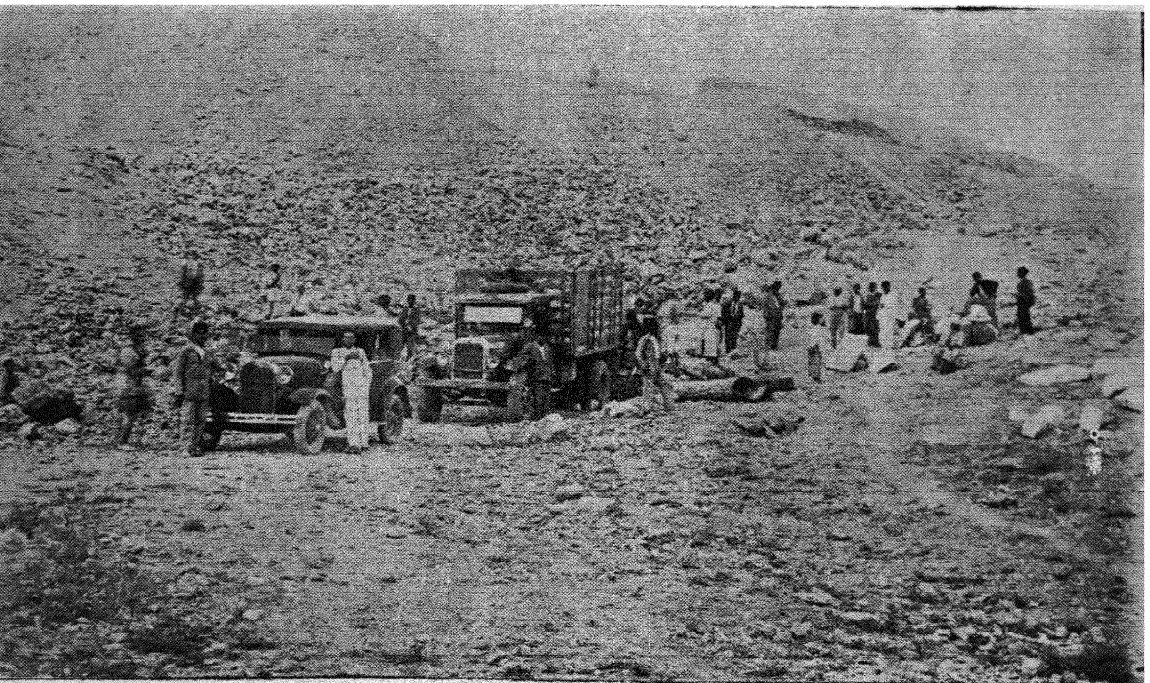
مهریجرد ، هرمیز ، مهرجرد

سه قریه است که بمهرنگار دختر انوشیروان منسوب است نخست
مهریجرد که معرب مهریگرد است و اکنون مهریزش گویند ومتدرجاً
مرکز یك بلوك معتبری شده بنام بلوك مهریز وآن واقع است در جنوب شرقي
یزد بمسافت هفت فرسنك مکاني است پرآب نسبة وهوایش معتدل دوم هرمیز
که خورمیزش گویند نزدیك مهریز و سوم مهرجرد معرب مهرگرد که در
طرف میبد است سمت غرب بفاصله چند فرسنگ و شرح بنای آنها ابدینگونه
نقل کرده اند که انوشیروان را از دختر خاقان ترك پسر و دختری
بوجود آمد که پسر را هرمز و دختر را مهرنگار نامید و یزد را بمهرنگار
بخشید و چون مهرنگار شنیده بود که یزد بنیانش از شهرهای باستانی بوده
و تازه صورت تجدد و تازگی بخود گرفته قابل آنست که در اطرافش
کاریزها روان گردد و دهاتی احداث شود ازاین رو معماران و

مقنیان چند بیزد فرستاده دستور را جرای قنوات و احداث دهاتی بنام خودش و برادرش هرمز داد و گویند هرمز را بسیار دوست میداشت چه او یگانه یادگاری بود از مادرش دختر خاقان مجملا معمار ان و مقنیان نخست کاریز مهریز را احداث کردند و قریهٔ خوش طرحی در مجرای آن ساختند وبنام خودش (مهری) نامیده بمهر یگرد مشهور شد که بعداً معرب شده گافش بجیم بدل شد مانند یزدجرد که معرب یزدگرد است آنگاه قنات و قریهٔ دیگرد ریگفر سخی آنجا احداث کرده بنام هرمز (هرمیز) نامیدند و آنهم در تحریفات بعدی خورمیز شد و آنرا قلعه ایست مهم که در بخش دوم در طی احوال سید رکن الدین باز ذکری از آن خواهد شد آبادی سوم در سمت غرب در راه میبد احداث شده که آنرا مهرگرد نامیدند و اکنون مهرجرد ش گویند و هرچند مهرجرد باعتبار مهریجرد نیست ولی آنهم قریهٔ آبادیست مهریز در حدود شش هفت هزار جمعیت دارد و مهرجرد فزون از دو و قریب سه هزار سکنه دارد ما بغدادآباد مهریز که آنهم بنام ملکهٔ از مخدرات ایرانی یعنی بغداد خاتون دختر امیر چوپان بنا شده ذکرش درتواریخ سه گانه نیست ولی ما شرح بنای آنرا مختصراً بدست آورده ایم و بمناسبت مقام در بخش دوم در طی احوال آل مظفر بیان خواهیم کرد

توران پشت

در دهات پشت کوه دهی آباد بنام توران پشت موجود است بمسافت بیست فرسنگ تقریباً از سمت جنوب غربی یزد که در زمان ما معدن سنگ مرمری در آنجا کشف شده و هرچند کشف آن در اواخر دورهٔ زندیه و اوایل سلطنت قاجاریه واقع شده ولي چندان مورد استفاده نبود تا در دوره سلطنت پهلوی که کاملا مورد استفاده واقع گشته و عکس آن معدن



معدن مرمر توران پشت یزد

با مأمورین دولت وعملجاتي که بکار مشغولند در اینجا درج است

اما بانی توران پشت برما مجهول است زیرا آنچه در تاریخ جفری وپیروانش درج است محل اعتبار نیست چه در آن کتب چنین اشعار شده که گویا بعد از خسرو پرویز و اختلافات حاصله که بر اثر آن پسران خسرو کشته شدند دیگر مردی از دودمان سلطنت ساسانی نبود وشهریاری ایران بدختر خسرو توران دخت رسید و مدت هشت ماه سلطنت کرد و در آن مدت قلیل ابنیه وآثاری برجا گذاشت که از آنجمله توران پشت بود و پس از او خواهرش ایران دخت بر تخت نشست !: مجملاشرحی بدینگونه آورده اند که از مبدأ تا منتهی همه مجعول است زیرا بموجب اصح تواریخ خسرو دختر توراندختي نداشته تا در سلطنتش قریهٔ توران پشت بسازد و همچنین ایراندخت آنچه در تواریخ است و همه میدانند آزرمیدخت چند صباحی زمام سلطنت بدست گرفته و بموجب شرحی که در سیر ملوك است غرور سلطنت او را براهیائی برد که بالاخره موجب قتلش گشت بنابرین باید گفت بانی توران پشت مجهول است و اگر توران نامی بوده دختر خسرو نبوده و سلطنت نداشته ودرهرصورت این قضیه مبهم است واعتماد را نشاید

ابرندآباد

ابرندآباد قریه ایست درنزدیکی یزد از دهات کهنه و عتیق کدبانی آنرا ابرندنامی از سرهنگان ساسانیان قلمداد کرده اند و آن آخرین آبادی است که منسوب بساسانیان است واگرچه درجزئیات آنهم خدشه است زیرا در تاریخ یزد ابرند نام مذکوررا بتوران دخت موهوم منسوب داشته که گویا توراندخت او را براحداث قریه و قناتی فرمان داده بود وچون شروع بکار کرد هنوزکارش انجام نشده بود که خبر قتل توراندخت را شنیده قریه وقنات را تصاحب کرد وبنام خود نامیدو چنانکه

معلوم داشتیم این رویه مجهول و موهوم است ولی مانعی ندارد که ابرند نامی از سرهنگان ساسانیان این احداث را کرده باشد حالا ان سرهنگ که بوده و از جانب چه کس مأمور بوده و یا از مال خود این یادگار گذاشته معلوم نیست همین قدر از آثار معلوم است که ابرند آباد از بناهای کهنه ایست که در اواخر عهد ساسانیان بناء شده و از آن ببعد دورهٔ آنها سپری شده و دیگر یزد روی عمران بخود ندیده تا قرن ششم اسلامی که شرح ابنیه آغاز شده از آن قرن ببعد را دربخش دوم بیان خواهیم کرد و اگر هم در آن مدت شش هفت قرن کسی در یزد خشتی بر سرخشتی نهاده آنقدر بی اهمیت بوده که در تاریخ ضبط نشده بویژه اینکه اغلب بناهای بعد از اسلام هم باسم ورسم معین و معلوم است مگر اندکی که چندان مورد توجه نیست ولی از قرن ششم اسلامی ببعد بقدری قنات و مزرعه و مسجد و مدرسه و بازار وکاروانسرا وحصار و قلعه و بناهای شخصی برپا شده که یزد را دو برابر و سه برابر از پیش بزرگ و مهم ساخته (خدا بیامرزاد بانیان آنها را) تنها فهرج وفرا وخویدك است که ما بذکر آنها مبادرت نکردیم زیرا در طی حوادث جنگ با اعراب طبعاً فهمیده میشود که این دهات معتبر نیز اقلا از دورهٔ ساسانیان مانده بوده که در صدر اسلام مقاومتهائی از مردم آنجا بروز کرده و اینك در بخش دوم ذکر خواهد شد



(بخش دوم)

در حوادث یزد از صدر اسلام تا قرن دهم هجری (هزار سال)

مشتمل بر چهار بند

بند نخست

(حالت یزد از صدر اسلام تا نیمهٔ قرن سوم (حوادث ۲۵۰ ساله)

در صدر اسلام

آنچه در صدر اسلام واقع شده بر دوگونه است قسمی مربوط بهمه کشور است و بهرهٔ یزد از آن قسمت مانند سایر شهرهای ایرانست مانند جنگ اعراب با ایرانیان و زوال سلطنت ساسانیان و فتح اعراب در قادسیه و نهاوند و فرار یزدگرد و سایر حوادث عمومی و قسم دیگر مربوط بیزد است خصوصاً مانند مقاومتهای اهالی فهرج و فرا و خویدك و جنگ ایشان با اعراب یا شرح آمدن یزدگرد سوم بیزد و دفینه گذاشتن در اینجا و رفتن او از یزد بکرمان و از کرمان بخراسان پر واضح است که در قسمت اول باید از تواریخ سایره استفاده نموده آنها را معتبر دانست زیرا ممکن است در پارهٔ امور تاریخ خصوصی یزد اشتباهاتی و یا نواقصی در برداشته باشد اما در قسمت دوم باید کاملا از تاریخ خصوصی یزد استفاده نمود زیرا ممکن است اموری چند در یزد واقع شده باشد که در همین جا مستور مانده و تنها نویسندگان داخلی یادداشتهائی از آن بدست آورده باشند و سایر مورخین از آن بی خبر مانده باشند مثلا اگر یزدگرد گنجهائی در یزد مدفون ومکنون

ساخته طبعاً امرش مخفی بوده و اگر پس از چند قرن بعضی از آنها کشف شده باز هم نزد مکتشف و محارمش مستور مانده و بالاخره بی‌خبری سایر مورخین دلیلی بر تزلزل آن مطلب نتواند بود و هرچه از این قبیل باشد تاریخ خصوصی یزد در نقل آن انسب واصوب است

یزدگرد و اعراب (حوادث عمومی)

یزدگرد سوم پور شهریار در فارس حکومت داشت و در آن موقع اختلاف ونفاق در دودمان ساسانیان وبزرگان وزمامداران ایران بمنتهی درجه رسیده بود و طبیعت موجبات شکست و انحطاط و بلکه انحلال وانقراض سلطنت ساسانی را طوری فراهم کرده بود که اگر دین اسلام ظهور نکرده بود وایران دچار حملهٔ اعراب و انقلاب مذهبی نمیشد باز اطمینان نبود که فتنهٔ دیگر بروز نکند واوضاع را دگرگون نسازد مجملا در آن اوان آزرمیدخت ملکه ایران بر اثر پارهٔ چیزها که ناگفتنش اولی است کشته شد و جز یزدگرد کسی نمانده بود که درخور زمامداری ایران باشد ازاین رو صنادید عجم در تیسفون (مداین) انجمن شورائی تشکیل داده یزدگرد را از فارس بخواستند و سر ومیانش را بتاج و کمرشاهی بیر استند در صورتیکه مقدمهٔ حمله تازیان شروع شده بود: پیرنیا در تاریخ خود متذکر است که هر چند معمول تاریخی است که جنگ اول اعراب را جنگ قادسیه میشمارند ولی اگر نتائج جنگ را درنظر گیریم باید جنگ (ذوقار) را نخستین جنگ عرب و عجم قلمداد کنیم و کیفیت آن چنین بوده که خسرو پرویز در زمان قشون کشی بکشور روم شنید که نعمان ملك حیره دختر زیبائی دارد و خواست با او ازدواج کند ولی نعمان ازجهت دسیسهٔ که شده بود راضی نشد خسرو خشمناك شده خواست برای تنبیه او سپاهی بفرستد نعمان از شنیدن این خبر اندیشناك شده نزد

طایفهٔ شیبانی رفته دارائی خود را برئیس آنطایفه سپرد و سپس نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد خسرو پوزشش را نپذیرفت واو را بکشت واموال نعمان را از رئیس شیبانیها باز سواخت واو از تسلیم آن امتناع ورزید خسرو لشکری مرکب از عرب وعجم بشمارهٔ چهل هزار تن کسیل داد تا امرش را انفاذ کنندو چندین جنگ واقع شد ولی در آن جنگ که در تواریخ بجنگ (ذوقار) نامیده شده عربهائیکه در سپاه خسرو بودند گریختند و موجبات شکست لشکر ایران را فراهم ساختند مورخین گفته اند هر چند این جنگ کوچك بود ولی اثرات بزرگ داشت زیرا اعراب فهمیدند که با حملات بی باکانه میتوان رشتهٔ نظم را از سپاه ایران گسیخت و آن قشون منظم را که درهمهٔ گیتی مشهور است شکست داد جنگ ذوقار درسالهای ٦٠٤ـ٦١٠ میلادی واقع شده

نکارنده گوید هر چند میتوان جنگ ذوقار را در جنگهای بعدی ذیمدخل دانست ولی مستقیما نمیتوان در ردیف هم قرار داد زیرا جنگ ذوقار نتیجهٔ هوس رانی وغرور خسرو پرویز بود و مبادرت ازطرف وی اما جنگهای بعدی مبادرت ازطرف اعراب بود وصورت جنگ مذهبي بخود گرفته بود در صورتیکه در جنگ ذوقار هنوز از مذهب اسلام و دعوتهای آن اثری نبود و بین آن جنگ و جنگهای مذهبي ۲۹ سال فاصله بود پس جنگ نخستین جنگ زنجیر بوده که در سال دوازدهم هجری واقع شده و ۲۹ سال از ذوقار گذشته بوده و این جنگ را ایرانیان جنگ زنجیر و اعراب حرب ذات السلاسل گفته اند زیرا سپاه ایران زنجیرهائی حاضر کرده بودند که چون بر تازیان چیره شوند آنها را بدان زنجیرها اسیر کنند ولي موفق نشدند: دوم جنگ پل بود که یکسال بعد از جنگ زنجیر واقع شد و آنرا از این رو جنگ پل گویند که اعراب بامر امیرشان ابوعبیدهٔ مسعود ثقفي پلی از قایقها تشکیل داده بو سیلهٔ آن از فرات عبور

کرده با ایرانیان داخل جنگ شدند سیم جنگ قادسیه بود در سال ۱٤ هجری بقیادت سعد بن ابی وقاص که بشکست فاحش ایران و دادن ده هزار تلفات منتهی شد و در نتیجه مداین پایتخت ایران بدست اعراب افتاد و خزائن ساسانیان بتصرف آنان درآمد یزدگرد در نتیجهٔ آن جنگ فراری شد وآنچه در تاریخ یزدگرد و آمدن او بیزد مدخلیت دارد همین جنگ قادسیه است

بعضی از مورخین گفته اند یزدگرد میتوانست مدتها اعراب را در قادسیه (نینوا یا کربلا) معطل کند و بوسائل دفاعی که داشت متشبث شود ولی او آن وسائل را بکار نبرد و زود مداین را از دست داده فرار کرد مگر آنچه بنظر میرسد اینست که انهزام سپاه ایران وقتل رستم فرخزاد تأثیر عمیقی در یزدگرد کرده بود که نتوانست دل خود را نگهدارد و پایداری فشارد چنانکه در شرح فرارش نوشته اند که او بربام کوشک در تیسفون قدم میزد و چشم براه بود که از میدان جنگ چه خبری میرسد ناگاه منهی مسرعی رسیده خبر کشته شدن رستم را باو داد و چیزی نگذشت که سر فراریان پیدا شده یزدگرد دید سپاه شکست خورده است که از جانب نینوا با حالتی پریشان میآید از این وحشتی عظیم او را طاری شده فوری از کوشك فرود آمده درصدد فرار برآمد و با شتاب بخزانه رفته هرچه ممکن بود از سیم و زر و جواهر و اشیاء گرانبها حمل کرده با خاصان خود سوار شد گویند در آن هنگام بعضی از نزدیکانش بدو گفتند هنوز عدت ما فزون است خوبست پایداری کنیم و بدفاع پردازیم شاید نسیم موافقی بوزد یزدگرد پاسخ داد که پایداری و مدافعت ما در اینجا سودی ندارد زیرا تازیان مردمانی گرسنه و یغماگرند و بقصد خزائن کسری که سالها وصف آنرا شنیده اند بهرجانفشانی باشد میآیند و از هیچ کوششی فروگذاری ندارند

(فرد)

گر سگ گرسنه را کس بزند سنگ بکام   نانش پنداشته و پیشترك بنهد گام

و اگر مرا مجال بود چنان خزانهٔ کسری را تهی میکردم که پشیزی بدست یا بر هنگان نیفتد ولی افسوس که چنین مجالي نیست و بزودی دشمنان ما خواهند رسید و راه گریز را بر ما خواهند بست این را گفته و سوار شد و چنین مفهوم است که یزدگرد از آغاز تا انجام این گمان را داشت که اعراب فقط برای غنیمت و یغما مبادرت بحمله وهجوم کرده اند و ابداً دعویهای مذهبي ایشان را باور نکرده آنرا وسیله و بهانه مي پنداشت چنانکه در اوایل سنه ۱٤ که هنوز جنگ قادسیه واقع نشده بود عمر بن الخطاب هیئتی مرکب از ۱۲ نفر بسفارت نزد وی فرستاد با اینکه هیئت وحرکت و جامه و حالت ایشان مسخره آمیز و موجب استهزاء مردم بود یزدگرد ایشان را بار داد و با احترام پذیرفت و گفت چون بعنوان سفارت آمده اند باکمال احترام باید پذیرفته شوند آنگاه مقصود را پرسید و آنها پاسخ دادند که آمده ایم شما را بدین اسلام دعوت کنیم یا اسلام بپذیرید یا جزیه بدهید یا حاضر جنگ باشید یزدگرد بي تاب شده اشاره بلباس و وضعیت ایشان کرده گفت شما سوسمار خواران پا برهنه و بي تنبان که از فرط وحشیگری دختران خود را زنده بگور میکنید چنین لیاقتی ندارید که داعی مذهب باشید و کیش خویش را بر ما تحمیل نمائید و یا جزیه از ما بستانید سفراء عرب بدینگونه جواب دادند که آری ما فقیر و گرسنه بودیم ولي خدا خواست که غني و سیر شویم لهذا پیغمبری برای ما فرستاد که ما را هدایت نماید و کارهای زشت را از ما گرفته خوی نیکو دهد و براه تمدن و ترقي رهبری نماید و اگر شما سخن ما را نپذیرید و شمشیر را اختیار کنید البته حکم در میان ما و شما همان شمشیر خواهد بود و خواهید دید که تأییدبا ماست (انتهی)

مجملا یزدگرد با همان بدگمانی که داشت از مداین بحلوان رفت و اعراب که عده شان شصت هزار نفر بود بمداین وارد شده در خزانه کسری رفتند و چیزهائی یافتند که هرگز ندیده و نمیشناختند چنانکه مینویسند کافور را نمك می پنداشتند و طلا را اصلا نمیشناختند تخت مرصع و فرش بهارستان و جواهرات خزانه را نزد خلیفه (عمر) فرستادند و ما بقی اشیاء نفیسه بین خود تقسیم کرده از خلیفه اجازه گرفتند که تابستان را در آنجا راحت کنند و در آن تابستان بمعامله وخرید و فروش اشیاء نفیسه پرداختند و با آنکه نفائس را بنیم بهاء میفروختند هر یك تن از آن شصت هزار سپاهی معادل دو هزار و پانصد دینار (تومان) بهره برد که میشود صد و پنجاه ملیون اما یزدگرد در آن تابستان فرصتي یافته بگرد کردن سپاه پرداخت ولي پیش از وقت خبر بسعد وقاص رسیده پیشدستی کرد و سپاه بحلوان کشید و در جلولا جنگ سختی واقع شد عساکر عرب ۱۲ هزار تن بیش نبودند و شکست آنها حتمی بود ولي از شام مدد برایشان رسید و بالاخره این جنگ هم بسود عرب و زیان عجم خاتمه یافت و باز هم غنائم بسیار نصیب اعراب شد و این فتح در سال ۱٦ هجری بود باز هم یزدگرد از خیال مقاومت منصرف نشده لشکری گرد کرد بسرکردگی فیروزان و آخرین جنگ که جنگ نهاوند است واقع شد در سال ۲۱ هجری و این حرب مشهور که فتح الفتوح نام داشت ایرانیان را نومید و اعراب را امیدوار کرده از آن ببعد مسلمین بتصرفات کامله و عزل و نصب حکام در هر دیار بپرداختند و اگرچه در هر شهر تلفاتی دادند و مقاومتهائی دیدند ولي زمام تمالك تماسك از دست ندادند و هر دم قدم پیشتر نهادند تا همهٔ کشور را قبضه کردند مگر طبرستان که تا نیمهٔ قرن دوم یعني تا مدت یکصد و سی سال ایرانیان آنجا استقلال خود را نگاه داشتند

اما یزدگرد تا زنده بود از خیال مقاومت بر کنار نبود چنانکه

پس از فرار از نهاوند بخیال افتاد که از راه اصفهان و یزد بکرمان رفته از آنجا بخراسان رود و در هرجا مردم کشور را مستعد ساخته بالاخره سپاهی در مرو و خراسان گرد کند و باخراج اعراب اقدام نماید

یزدگرد در یزد (حوادث خصوصی)

راویان این روایت آورده اند که چون یزدگرد از اصفهان عزیمت کرمان کرد در سرزمین یزد چندی اقامت نمود برای اینکه از رنج ده ساله بیارامد و اندکی استراحت نماید و یزد در آنموقع شهر آباد و معموری بود زراعتش پر برکت و صناعتش پر منفعت بود ابریشم بسیار از بلوکات فراهم میشد و بدست با فندگان ماهر رسیده پارچه های حریر ممتاز تهیه و بهند و ستان حمل میشد و یزد را هند کوچك میگفتند و یزدیان چون از شاهان و شاهزادگان ساسانی انعام و بخشش دیده بودند و بیشتر آبادیها را مرهون اقدامات آنان میدانستند نسبت بخاندان ایشان وفاداری وقدردانی اظهار میکردند و از اینرو یزدگرد بی تشویش و دغدغه استراحت نمود ولی مدت استراحت او بیش از دو ماه نبود زیرا اعراب پیوسته در طلب او بودند ومیدانستند تا او زنده است ایشانرا استقلالی نخواهد بود از این رو عساکر عرب که باصفهان رسیدند بر جایگاه یزدگرد مطلع گردیدند و در طلبش نهضت کردند چون خبر حرکت اعراب از اصفهان رسید یزدگرد در صدد مسافرت بکرمان بر آمد

گنجهای یزدگرد

در تاریخ یزد مصرح است که یزدگرد اموال و اشیاء قیمتی بسیار همراه داشت که در هرشکستی پیش بینی کرده بجای دیگر میفرستاد تا همه یا قسمتی از آنها را بیزد رسانید همینکه خواست از یزدرخت بکرمان

و خراسان افکند دید حمل و نقل و نگهداری آنها موجب رنجهای بیشمار است از این رو صلاح دید که آنها را در یزد دفینه سازد تا اگر کاری ساخت و طرح استقلالی انداخت در دسترس خودش باشد و اگر کاری نساخت بدست دشمن نیفتد و در زیر زمین میهن بماند و روزی بکار هم میهنان آید پس بدستیاری خاصانش چند چاه (گویا چهار چاه) در چهار محل از شهر بزمین فرو برد و درون آنرا با گچ و آجر ساخته ودر هر چاه چیزی از نقود و جواهر بنهاد و چاه را پر کرده بمسافت معلومی گنبد خانهٔ ساخت که بظاهر چنین نماید که گویا مقبرهٔ کسی است و در باطن نشانه باشد برای آن چاه و گنج وصورتی هم از اشیاء دفینه بعنوان گنجنامه تنظیم کرده با خود بر داشت و بجانب کرمان حرکت کرد (انتهی)

جنك عرب و عجم در فهرج وفرا وخویدك

سه قریه است در پنج فرسخی یزد نزدیك بهم که مهمترین آنها فهرج است (معرب فهره) وآنها از دهات معتبر و آبادی است که اگر متعلق بدورهای یزد باستانی (ایساتیس) نباشد بی‌شبهه از بناهای ساسانیان توانند بود در هرحال در موقع هجوم و حملهٔ اعراب فهرج و فرا و خویدك وجود داشته و آباد بوده و آنچه علامت صحت قضیهٔ ذیل است مزار شهدا و چاههای تاریخی است که در فهرج است و در سلطنت آل مظفر هم تجدد و ترمیمی بر سیاه کشیدن حصاری گرد مزار صورت بسته و پیوسته آن مزار محل آمد وشد زوار یزدی بوده و هست هر چند در سنین اخیره بعضی از علماء شبهه کرده وگفته اند چون خوابندگان در آن مزار حالشان مجهول است قابل زیارت نیست و نسبت بچند قرن پیش از این که خیلی رونق داشته اندکی از رونق آن مکان کاسته است ولی هنوز هم در ایام عاشورا مردم شهر ودهات بزیارت آن مزار میروند بهرحال شرح قضیهٔ آنجا را

مورخین ما بدینگونه متعرض شده اند چون عدهٔ از لشکر عرب از اصفهان حرکت کرده در طلب یزدگرد بیزد رسیدو اثری از آن شهریار فراری ندید در یزد بدو دسته تقسیم شده یکدسته از راه ریك شتران و چهارده طبس (۱) بخراسان رفته دستهٔ دیگر درقریه فهرج یزد اقامت نمودآنها که بخراسان رفتند در ریك شتران که ریگزاری خونخوار و مرگبار و پر خطر است راه گم کردند و تشنه ماندند و بیشترشان از تشنگی هلاك شدندو کمتر شان نجات یافته بخراسان رسیدندوگاهی چند نفر شان هم بچنگ مردم اطراف افتاده کشته شدند وگویا قبر دو تن از آنها مالك نام و ابن عمران درچهارده طبس است اما آنها که در فهرج یزد ماندندتا سه روز سخني نگفتند و برفع خستگی مشغول بودند پس از سه روز مردم فهرج را بقبول اسلام یا دادن جزیه دعوت کردند ویا حاضر شدن برای جنگ: فهرجیان درابتداء حاضرشدند که اسلام را بپذیرند ولی مردم فرا (۲) و خویدك راه ایشانرا زده گفتند این مردم غریب جمعیتشان آنقدر نیست که ما از آنها نگران باشیم ممکن است بیك شبیخون در یك شب خونشانرا بریزیم و از شرشان آسوده شده کیش پدران خویش را نگهداریم و با ننگ و عار از گردن ببیند ازیم تا خلق جهان نگویند که از بیم جان تسلیم شده ایم في الجمله درهمان شب مردم هر سه قریه اتفاق کرده بر سر ایشان ریختند و بگریبان هم درآویختند و تا صبح بازار نبرد گرم بود از طرفین جمعی کشته شدند و شمار کمی از اعراب موفق بفرار شده باقی طعمهٔ تیغ آبدار گشتند وقضیه چاه را چنین ذکر کرده اند که زن وبچهٔ چند همراه اعراب بوده از جمله دختر نوفل و زن حویطب بن هانی با طفلش که بعدا زختم

۱ـ طبس در این زمان گلشن نام دارد و آن شهر کوچکی است از توابع خراسان

۲ـ فرا همان فرا فرهاست که گفتیم کهنگی آن محرز است وشاید محل شهر باستان انجاو اطراف آنجا بوده بهمین نام یا بنام ایساتیس

غائله افراد آن عائله خود را در چاه افکنده اند فقط خبری که از این تاریخ بنظر نگارنده نادرست آمده وجود و قتل وحشی قاتل حمزه وعبد الله بن عمر و عبد الله تمیمی است که در تاریخ یزد مذکور است و حال آنکه از تواریخ سایره مسلم توان داشت که عبد الله بن عمر بیزد نیامده و مقتل او در اینجا نبوده و وحشی نیز در آنموقع از دو دیده نابینا و مقیم شام بوده ظن غالب این است که عبد الله بن عامر باشد و مورخین یزد عامر را عمر خوانده اند زیرا اعراب عامری در یزد و نقاط دیگر بوده اند و هنوز هم از نژاد شان موجود است و ممکن است اگر وحشی نامی هم در این سپاه بوده و حشی دیگر یست غیر از قاتل حمزه و لي اشتباه در اسماء و انساب موجب تزلزل اصل حادثهٔ نخواهد بود بویژه اینکه در جنك آنهم جنك با اعراب غربی که شناسائی در میان نیست اینگونه اشتباهات عجب نیست بلکه امر طبیعی است و در نتیجه ممکن است اصل حادثه محرز باشد از آثار آن دوره یکی مزار شهدا درفهرج است دیگر مزار تازیان وغازیان ـ تازیان که گفتیم نام یك محله است مزارش میگویند مدفن احمد ابن ابی بکر بصری است و ابو جعفر بن محمد بن عبید و چند تن از اهل مکه و جمعی از بني تميم و بني عامر و بالاخره گروهی از تازیان (اعراب) که در آن حادثه کشته شده اند جنازه شان باینجا منتقل و دفن شده و هم چنین غازیان بمناسبت اینکه اهل غزو وجهاد بوده اندودر این مزار بیاسوده آنجا را مزار و محلهٔ غازیان گفته اند

سعید بن عثمان در یزد

پس از ختم آن غائلهٔ هائله شمارکمی از اعراب که بر فرار موفق شده بودند قضیه را بسعد و قاص که گفتیم امیر لشکر اسلام بود خبر دادند و او سعد بن عثمان را با لشکری جرار مأمور یزد کرد برای کیفر

کشیدن از مردم فهرج و فراوخوید اما مردم یزد از کار فهرجیان خرسند نبودند و میدانستند این رشته سر دراز دارد خصوصاً بعد از رفتن یزدگرد که امیدی نمانده بود و سر و سالاری هم نداشتند که گرد او حلقه زنند و کاری بسازند این بود که در وروود عساکر اسلام جماعتی مبادرت بقبول اسلامیت کرده سران سپاه را از بی گناهی خود آگاه ساختند و بقیهٔ یزدیان هم که نمیخواستند کیش نیاکان خویش را رها کنند بپرداخت جزیه تن در دادند و امر یزد بخیر گذشته خسارت و زیان زیادی نرسید و هر چه واقع شد در همان دهات سه گانه بود و در آنجا هم کار بقبول اسلامیت جمعی و جزیه دادن جمع دیگر خاتمه یافت

نخستین والی اسلامی در یزد (عمرو بن مغیره)

بعد از آنکه امور یزد قرین آرامش شد یعنی جمعی با کمال صمیمیت مسلمان شدند و جمعی بقبول جزیه تن دادند و دستهٔ دیگری که بهیچ یك از این دو امر راضی نشدند مجبور بر مهاجرت گشته راه سفر هند را پیش گرفتند و در بمبئی و کراچی و دیگر بلاد هند و ستان قرار گرفتند اعرابی که در یزد بودند بدو قسمت شدند گروهی بخراسان رفتند و جمعی در یزد اقامت گزیده یکی از کوبهای شهر را که تاکنون بمحله تازیان (۱) موسوم است محل توقف خود قرار دادند (مانند محله عربها که در طهران است) یکی از قبایل عرب که در یزد ماندند طایفه بنی تمیم بود و دیگر طایفهٔ بني عامر

---

۱ — در تاریخ جدید (بنی تازیان) ضبط کرده و این غلطی بین است چه کلمه تازی بفارسی بمعنی عرب است و جمع آن تازیان است یعنی اعراب و بنی تازیان که مرکب است از بنی (عربی) و تازیان (فارسی) بکلی غلط است وعموم مردم هم بهمان تازیان مجرد یا (محلهٔ تازیان) تلفظ میکنند واین تلفظ صحیح است ومعلوم نیست خطا وسهو مذکور ازچه راه در تاریخ جدید وارد شده ؟

آنگاه عمرو بن مغیره از طرف خلیفه والی یزد شد و معلمین عرب را بر تاسیس مکاتب و تدریس قرآن مجید بگماشت و در اندك زمانی مردم یزد حافظ قرآن شدند و از عربها مسلمان تر گشتند زیرا همیشه مقتضیات آب و هوای یزد بوده که مردمش در هر مذهب و مسلکی بوده اند راه استقامت بلکه طریق حمیت و عصبیت می پیموده اند چنانکه آن دسته از فارسیان که اسلام را نپذیرفته بودند بقدری متعصب بودند که نمیتوانستند زیست کنند و کیشی جز آئین خود در ترویج ببینند و آنانکه اسلام آورده بودند چندان متعصب شدند که بقای پارسیان را بر کیش باستانی نپسندیده هر روز بهانه جوئی میکردند تا مگر ایشانرا خسته کرده بدین اسلام آرند! مجملا پیش از همهٔ بلاد اهل شهر و توابع یزد بآداب اسلامی مؤدب گشته هر روز آتشکدهٔ خراب کردند و مسجدی بجایش ساختند و از حکومت عمرو بن مغیره هم شکایتی نداشته اند یا مورخین ذکری از آن نکرده اند.

یزد و سلم بن زیاد

از زمان خلیفه دوم (عمر) که یزد در ظل اسلام در آمد تا زمان خلافت علی بن ابیطالب (ع) چیزهای مهمی در تاریخ یزد دیده نمیشود حتی از اقارب عثمان خلیفهٔ سوم هم ممکن است کسی بحکومت یزد آمده باشد ولی ذکری از آن نیست و نخستین باری که ذکر پرداخت مالیات (بیت ـ المال) اسلامی در تاریخ دیده میشود مالیاتی است که بسلم بن زیاد والی فارس پرداخته شده و سلم از طرف حضرت امیر والی فارس بوده و بیت المال یزد و فارس را خدمت آن حضرت میفرستاده و ذکر بیعتی هم هست که یزدیان با علی بن ابیطالب بوسیلهٔ همان سلم بیعت کرده و خلافت ویرا گردن نهاده اند (ذکر بیعت اهالی قم و کاشان هم در ردیف یزد در تاریخ هست) و برخی را عقیده اینست که از زبان حضرت امیر یزد بدار العباده

وکاشان بدار المؤمنین ملقب شده ولی در تاریخ یزد از زبان سلطان ملکشاه نقل شده صاحب طرائق الحقائق را عقیده اینست که یزدیان بعدا بمذهب شافعی گرائیده اند ولی از روش دعوت وارشاد مشایخ واقطابی که مقیم یزد بوده یا از خارج آمده اند فهمیده میشود که از نخست دوستدار آل علی بوده وخیلی زود بمذهب جعفری در آمده اند ولی تقیه پیوسته درکار بوده است تا اوایل عهد صفویه که اساساً تقیه برداشته شد و تشیع مذهب رسمی ایران شد واگر یزدیان در خلال چند قرن از قرون اولیه تظاهر بمذهب شافعی کرده باشند برای اینست که شافعی به تشیع خیلی نزدیك است چنانکه اهالی کردستان ایران شافعی مذهبند و فرق و تفاوت در عقائدشان با شیعه اندك و در اعمال هم خیلی جزئی است و از اینست که خصومتهائی که بین شیعه وسني بوده است هرگز بین ایرانیان فارسی زبان وکردهای کردستان وجود نداشته همواره با هم برادر بوده و هستند اگرچه در این قرون اخیره بین سه مذهب دیگر از مذاهب اربعه (حنفی مالکی حنبلي) هم با شیعی موافقت تام حاصل شده وبقول مفتي فلسطین جای شکر است که همهٔ مسلمین دنیا فهمیده اند که آن اختلافات و خصومتها بنفع دیگران و ضرر اسلام تمام شده و بدورهٔ آن خاتمه داده اند چندانکه شیخ حسین کاشف الغطاء که اول نماینده اسلام و مجتهد شیعه است در این سالهای اخیر در فلسطین اقامهٔ نماز نمود و تمام اهل سنه بنمازش حاضر شدند حتی متعصبین با زاری هم یك کلمه انتقاد بلکه آنچه کراهت را حاکی باشد اظهار نداشتند ودر عوض مفتي فلسطین هم در طهران دوستی و احترام بسیار از برادران ایرانی خود و نمایندگان دولت و ملت دید وخشنود مراجعت فرمود باری سخن بر سر عقائد یزدیان وحالت یزد درقرون اولیه اسلامي بودم که عموماً بدوستی آل علی متصف بودند و از واقعهٔ کربلا بیش از همهٔ طبقات متأثر چنانکه روایت ذیل هم حاکی از آن حالات است

☆(یزد و ابو العلای طوفی)☆

بعد از شهادت حضرت امیر و واقعهٔ کربلا و تأثر یزدیان با زبان تاریخ ساکت مانده معلوم نیست حاکم یزد که بوده و حالت این شهر چگونه گذشته تا زمان عبدالملك بن هشام اموی که ابو العلاي طوفي بحکومت یزد منصوب شد و او یکنفر یزیدی یا اموی قهی بود که دیدارش بر یزدیان نامبارك افتاد علي المشهور را بوالعلامعلم عبدالملك بود و خود و پدرش بسلطنت بني امیه خدمتها کرده از آندم که بني امیه خلافت اسلامي را مبدل با مارت کردند ابو العلاء و بستگانش علمدار امارت امویان شده باطراف بلاد طوف میکردند و بیعت میگرفتند و باین واسطه بلقب (طوفي) ملقب شده بودند و اخیراً افتخار معلمی عبدالملك مزید برافتخار ابو العلاشده عبدالملك خواست او را بمقامی برساند ازاین رو رقم حکومت یزد را بنام وی صادر کرده بیزدش فرستاد و رایتی را که آیت فتح کربلاء بود با خود آورد و آن علمی بود که ابن زیاد بعمرسعد داده بود و پیوسته درخاندان اموی محفوظ و محترم بود مجملا بوالعلا با آن علم بیزد آمد و درمحلی که آنرا با قله میگفته اند نصب نموده بعداً بمناسبت نام ابو العلا و باغی که او ساخته بباغ علا نامیده و با قله مبدل بباغ علا گشته: ابو العلا پس از ورود بیزد باندك فاصله باغ نامبرده را ساخت و قصری درو سطش افراخت و علم را درقبال آنباغ و قصر بر پا کرد و مردم را بپای آن خوانده دعوت به بیعت امویان همی کرد و مستنکفین را زجر و تهدیدهمی نمود و طبعاً مردی جبار و متعدی بود دراندك زمان خود را منفور مردمان ساخت ولی کسی جرئت مخالفت علني نداشت و حکومت او دیرپائید و اتباع آو هم باغها ساختند ومردم بستوه آمده منتهز فرصت بودند تا دادد لی ازاو بگیرند تا آنکه امارت بمروان حمار رسید وخبر خروج ابو مسلم مروزی در اطراف منتشرگردید و چنانکه درتواریخ

است نخست ابو مسلم عامل بني امیه نصر بن سیار را در خراسان بکشت و امیر قحطب وحسن سیستاني وسلیمان بن صرد را بسر خس فرستاد وبالاخره همهٔ خاك خراسان را بقبضهٔ تصرف درآورد و حمید بن قحطبه را با سپاهی انبوه بفارس فرستاده با اسلم عادی که از احفاد و فرزندان سلم بن زیاد نامبرده (والي علوی) بود و درآنوقت از جانب امویان حکومت داشت جنگیده اورا بکشت و درسالهای ۱۳۲–۱۳۳ هجری فارس را متصرف شد درخلال این احوال یزدیان گذارش تعدیات و حرکات ابو العلا را با بو مسلم رسانیدند و او محمد زمجی را مأمور یزد واصفهان کرد نخست بفتح اصفهان که اهم بود کوشید و سپس متوجه یزد گردید ابو العلای طوفي دانست که مقاومت نتواند لهذا شبانه از یزد بیرون شده در قلعهٔ ابرندآباد قرار گرفت و قصد فرار داشت که یزدیان عدهٔ را باستقبال زمجی فرستاده خبر ابو العلا را بوی دادند که اینك درقلعه ابرندآباد پنهان و پناهنده است و خود دلیل وراهنما شده ابو العلارا بچنگ سواران محمد زمجی گرفتار کردند سواران بامر امیر خود اورا بیزد آورده مردم از زن و مرد ازدحام کردند و بالاخره قرار بر سوزانیدن او باعلمش صادر شد لهذا او را بر در همان باغ علاآورده آتش افروختند و باعلمش بآتش انتقام سوختندو باغ وکاخش را ویران کردند و باغ و قصردیگری درآنجا بنام محمد زمجی بنا کرده میان او و اهالی یزد موافقت و دوستی کامل پدید شد و مدتی محمد در یزد حکومت کردو خلق از رفتارش شاد بودند و بامرا وآب مدرار را از کوه بکشتخوان مهریز روان ساخته ومحلهٔ که اکنون مدآباد ش گویند جایگاه محمد بوده و محمدآباد نام داشته و بمرور مدآباد شده و نیز کوشکنو از ساخته های اوست زیرا کوشکی ساخته بنام کوشکنو و بعداً هم آنکوی ودروازه بکوشکنو مشهور شد و مسجدی هم زمجی ساخته بوده است بنام مسجد پتك و بالاخره ناخشنودیهای مردم از حکومت طوفي بفرمانداری

ز مجی‌جبر ا ن شد و د ر تما م مد تیکه ا بو مسلم بجنگ وستیز و فتوحـا ت مهمه مشغول بود حکو مت یز د با محمد ز مجی بو د

چند کلمه از ابو مسلم

ا بو مسلم یکی ا ز دها ة و نوا بغ ر و ز گا ر بو د ه نسبش بقولي ببز ر گمهر فر ز ا نه (بو ز ر جمهر حکیم) میر سدو بقو لی ا ز د و د ه گو د ر ز پو ر کشوا د بو د و ا ز غر ا ئب ا مو ر ا ینکه گو د ر ز بجا مه سیا ه مـا یل بو د ه سیا ه پو شی را او د رما تم سیا وش ا ختراع نمو د و د ر غیر مو قع جنگ نمیخند ید وا ین دو خوی هر د ود را بو مسلم بو د چنا نکه مینو یسند چو ن بر بني ا میه خروج کر د .مر د م خو د گفت جا مهٔ متحد ا لشکل تهیه کنند هر ر نگی ر ا که گـز ید ند ا بو مسلم نپسند ید تا جا مهٔ سیا ه شبر نگ ر ا د ید و پسند ید و همه ر ا فر ما ن پو شیدن آن بد ا د و نیز گفته ا ند ا بو مسلم ر ا هر گز کسی خند ا ن ند ید مگر د ر ا سپر یس جنگ که پیو سته خند ا ن بو د : غیا ث ا لد ین خوند میر مؤلف حبیب ا لسیر شماره کشتگان ابو مسلم راد ر معا ر ك ومیا د ین بسیصد هزارنفرقلمد اد کرد ه! تولد و ی د ر سال صدم هجری بوده ودرسال۱۲۷ بامارت خرا سا ن رسید ه ومردم را به بني عباس دعو ت کر د ه بر ضد بني ا میه سخن را ند ه و ا قد ا م نمو د ه در سا ل ۱۲۹ رسماً بر بني ا میه خروج کرده و بعد ا ز هشت سا ل و د و ما ه که تما مش د ر کا ر پیکا ر بو د ه د رسا ل ۱۳۷ مقتو ل شده بناء بر ا ین سنین عمر ش ۳۷ بود ه و سبب قتلش معلو م ا ست و د ر همه توا ر یخ مذ کو ر که د ر خلافت منصو ر دو ا نقی بتحر یك هما ن عبا سیا ن بیو فا که د ه سا ل د ر ر ا هشا ن شمشیر زد و فد ا کا ر ی کـر د مو جبا ت قتلش فر ا هم شد با ر ی ا ز ا ین و ا دی بگذ ر یم و همین قد ر تو ضیح د هیم که محمدز مجی تا سنۀ یکصد و چهل هجری بحکو مت یز د بر قر ا ربو د



حکومت سهل بن علی بن سهل مشهور

بسلمان خراسانی در یزد

بعد از قتل ابو مسلم و عزل محمد زمجی تا طلوع صفاریان که مصادف است با خلافت عباسیان از هرون الرشید تا معتمد عباسی متجاوز از یکقرن تاریخ یزد ساکت است و گمشده‌هائی دارد که ما هم نتوانستیم مدارك و اسناد روشني براي آن مدت تهیه کنیم مگر اینکه از تطابق برخی نکات تاریخی و اسامی اصلی و عاریتي که از کتاب شمیده تالیف املای شاعر بلخی بدست آمده با مضامین کتاب امین و مأمون (۱) تالیف جرجی زیدان احتمالي نزدیك بیقین حاصل شده که در قرن مذکور یعني از نیمه قرن دوم تا نیمه قرن سیم هجری زمام حکومت یزد در دست سهل مذکور و بستگان او بوده که نام عاریتی او سلمان خراسانی است و او برادرزاده فضل ابن سهل وزیر مامون و حسن بن سهل و عاشق پوران دختر اوست یعني دختر حسن که مأمون بطمع مال پدر و جمال وکمال دختر با او (پوران) ازدواج کرد و حسن هم بناء بر مصالح سیاسی برادرزادهٔ خود سهل را محروم کرده دختر را بمأمون داد

در تاریخ نگارستان مینویسد مأمون از فرط عشق بجمال وکمال پوران و علاقه بمال پدرش شرط مهمی را که حسن قرارداد در ازدواج با دختر قبول کرد و آن عبارت از این بود که هر وقت پوران وارد شود مأمون برای تعظیم و احترام او برخیزد و همین مهر او باشد و چون این شرط پذیرفته شد حسن هم آنقدر در زفاف دختر خود خرج کرد که همه

۱ – اگرچه بنای کتاب امین و مأمون بافسانه است ولی مواقع تاریخی آن متکی است باسناد صحیحه چنانکه اغلب تالیفات جرجی زیدان برهمین منوال است یعنی یك سلسله مطالب تاریخی را با اسناد معتبره بقالب افسانه در آورده است

درباریان و وزراء وامراء بهره مند شدند و مردم اطرافی هم متنعم گشتند زیرا در شب زفاف که در فم الصلح خراسان واقع شد گلوله هائی تعبیه کرده بود که قبالهٔ ملك وآب یا گله وحشم ویا اسب واستری درجوف آن بود وهمه را نثار سرعروس وداماد کرد هر کس یکی را بدست آورد مالك ملکی شد و دارای ضیاع وعقاری گشت وهزار دانه مروارید درشت نثار مقدم مأمون کرد وحصیر زربفتی که تار وپودش از طلا و نقره ونقش ونگارش از جواهر بود بزیر پای مأمون گسترد وشعری که مامون از ابونواس شنیده بود بدان مناسبت خواند مشهور و در تواریخ مذکور است که چهار صد اشتر واستر تا یکسال بحمل هیزم گماشته شده بودند از جانب حسن برای ولیمه وهمهٔ آن هیمه ها در ایام ولیالی عروسی صرف مطبخ شد! و در فراست پوران نوشته اند چون پدرش درفم الصلح درگذشت فوت او را بر پوران مخفی میکردند تا در مجلسی که مأمون در ورود او بتعظیم بر نخاست فوری پوران گریان شد وگفت پدرم مرده است وگرنه مأمون چنین بی احترامی نمیکرد

املا در کتاب شمیده مینویسد از ظلمهای مأمون این بود که سهل بن علی بن سهل را که نام عاریتش سلمان بود با همه خدماتیکه در بغداد کرده و موجبات فتح سپاه مأمون و شکست محمد امین حتی قتل او را فراهم کرده بود مأمون او را از وصلت با دختر عمش پوران منع نمود وببهانهٔ جمع آوری مالیات باطراف فرستاد وچنانش از وطن دور کرد که خود ویارانش دیگر روی خراسان را ندیدند و نیز در آنجا تصریح شده که فضل وحسن وحسین و علی هر چهار پسران سهل بودند و علي را پسری آمد که او را بنام پدر خود نامید (سهل) از کتاب امین و مأمون هم اینقدر مستفاد میشود که سلمان نامی با بهزاد طبیب خراساني همدستي کرده موجبات زوال محمد امین را فراهم ساخت ولی پس از مراجعت بمرو همهٔ امیدهایش که در وصال پوران داشت بنومیدی مبدل شد و مأمون حتی او را اجازهٔ اقامت در وطن نداد

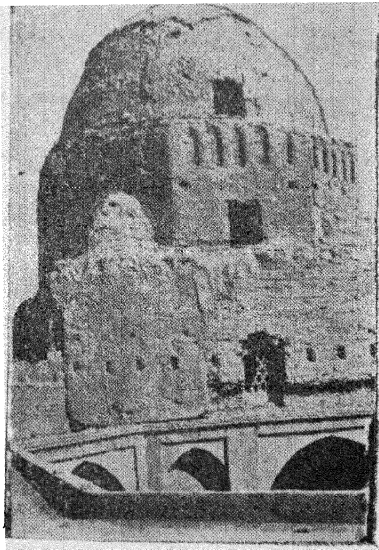
وازسیاق عبارت آن کتاب هم معلوم است که سلمان نام عاریتی او بوده و طمعش در پوران بمناسبت نسبتی بوده که با او و پدرش داشته

از جمع و تطبیق این نکات معلوم میشود که سهل بن علی بن سهل (پسر عم پوران) بعد از نومیدی از وصال آن دختر متواری شده و لي مأمون برای اینکه بهانهٔ در دست باشد حکومت و تحصیل مالیات بعضی نقاط دور دست را باو داده تنها چیزی که در هیچیک از کتب مذکوره نیست نام یزد است و نه نام شهرهای دیگر اما نظر باینکه یك مقبرهٔ کهن سالي در یزد است که یکدفعه خراب شده و ثانیاً آنرا ساخته اند بنام سهل بن علی و امر آن مقبره و خفتهٔ در آن بر همهٔ اهالی مجهول است و بعضی امامزاده اش دانسته اند بعضی دیگر پیر و مرشد و بعضی هم احتمال داده اند که از متنفذین وحکام یا وزیرزادگان عالیدرجه بوده گماني نزدیك بیقین داریم که این سهل بن علی همان سهل مذکور یا سلمان مشهور است که نخست از طرف مأمون مأمور یزد شده بعداً استقلالی یافته و در این شهر متأهل شده و سالیان دراز خود و بستگانش زمام حکمرانی را در دست داشته اند و در اینجا درگذشته و مقبره را چنانکه در آن ادوار معمول همهٔ بزرگان بوده خود برای خویش تهیه نموده اینست استنباط و تتبع ما والله اعلم بحقائق الامور

☆(کهنه ترین بقاع یزد)☆

سه چهار بقعه در یزد است که از فرط قدمت و کهنگی نمیتوان بر موقعیت و عنوان آنها احاطه یافت و اغلب آنها در معرض تغییرات واقع شده یکی از آنها بقعهٔ دوازده امام است که بخوبی معلوم است نام ونشانش تبدیل یافته و شاید تغییرات متعدده هم بدان راه یافته چنانکه سنگی در محرابش نصب است که از جای دیگر بدانجا انتقال یافته حتي خادم آن گفت این سنگ بیش از پنجاه سال نیست که در این محراب نصب شده نگارنده

بزحمت خطوط آنرا خوانده و استخراج نموده (بخط کوفی) کل نفس ذائقة الموت (بخط نسخ بدخط) هذا المرقد الشیخ الربانی و لی الله الوالی بایزید الوقت فخر الملة و الدین... الاسفنجردی قدس الله روحه توفی في عشرین محرم سنه سبع و عشرین و سبعمائه (۷۲۷) جای سه نقطه که حك شده دانسته نشد هرکس بوده ازمنتسبین واجداد شیخ احمد الاسفنجردی است که ذکرش خواهد آمد گویا بقعهٔ او ویران بوده لهذا سنگ آنرا ببقعهٔ دوازده امام آورده اند اما نام آن بقعه هم مسلماً دوازده امام نبوده واین اسمی است که بعد از صفویه بدانجا تعلق یافته عنوان آن بقعه نباید مقبره باشد و از محرابش برمیآید که مسجد بوده و از مساجد بسیار قدیم که شاید درقرنهای دوم وسیم اسلامی بنا شده زیرا مساجد آندوره کوچك بوده است و نیز در همان حدود بقعهٔ بنام گنبد هشت است که با دوازده امام از یك استیل است ولي آن بقعه مقبرهٔ



(گنبد هشت)

بزرگی است که نامش مجهول مانده زیرا قبرکاشی کاری در آنست که مسلماً کاشیهای کهنه اش را برده اند وکاشیهای آبی ساده بجایش کار کرده اند این دو بقعه طرز ساختمانشان شبیه باستیل بقعهٔ مأمون است که درطوس نزدیك آرامگاه فردوسی برپاست وگمانی نزدیك بیقین است که درعصر مأمون یا اندکی بعدار آن ساخته شده و عجب نیست عدد هشت هم که بر گنبد هشت نهاده اند کنایه از تعلق

بامام هشتم علی بن موسی الرضا باشد که مردم یزد ارادت بحضرتش داشته‌اند ولی تقیه هم درکار بوده و آنرا گنبد هشت نامیده‌اند و بعداً مقبرهٔ یکی از بزرگان شده

بقعهٔ سهل بن علی هم در ردیف آنها بوده ولی در ساختمان دومین آن طرحش تغییر کرده و گنبد آنرا باستیل گنبدهای دورهٔ صفویه ساخته‌اند و خیلی هم بی سلیقه‌گی بکار برده و بد ساخته شده: بقعهٔ شاه کمال را هم میتوان در ردیف آنها قرار داد مگر اینکه کتیبه‌اش تازه‌تر است و در قرن هشتم کاشی آن نصب شده در هر حال طرز ساختمان آن مانند گنبد هشت است و ممکن است کتیبهٔ آنرا کسی غیر از بانی نخست پس از چند قرن قرار داده باشد

یزد در نهضت یعقوب بن لیث صفار

پیش از ورود در موضوع باید متذکر شد که بشهادت تواریخ اهالی یزد از آغاز تاکنون در امر زراعت وصناعت و تجارت هر سه متخصص بوده‌اند چنانکه در کتاب گنج دانش بدینگونه بیان شده

مردم یزد بسیار بکشت و زرع و غرس اشجار و تجارت مشغول و مشعوفند خاصه در کشت وزرع و غرس بنکته آبادشدن جهان و راحت بودن جهانیان جز و واجبات ایشان شده و بهمین جهت از تمام رعایای سایر بلاد ممالك ایران در این فقرات مسلم‌تر و معلم‌ترند.... باری در یزد تجارت و صنعتش هنوز خوب و بالنسبه مرغوب است ابریشم و حریربافیش بسیار خوب است و تریاك کاریش بارونق حریر و تریاکش بهمه بلاد دور و نزدیك میرود و تجار و اهل صنعتش مردمان باغیرتی هستند... قند و نباتش مشهور است تجار یزد تمامی مردمان بادیانت و درستکار و قانع کاسبی هستند باهمه بلاد بلکه اکثر ممالك خارجه داد وستد وسروکار دارند فرشهای بسیار خوب دارند که لایق تعریف و توصیف است (انتهی)

مؤلف گوید یکی از امتعهٔ که همیشه دریزد از اطراف چین و هندوستان بوسیلهٔ تجار می آمد و بحد وفور وجود داشت ادویه جات معطره از فلفل و جوز بویا حتی از مشك و عنبر و کافور بود که از یزد بسایر بلاد حمل میشد و از متاع داخلی پارچه های حریر که هنوز هم از سایر بلاد ممتاز است

چون از مقدمه دانسته شد بموجب نصوص تاریخیه یعقوب لیث در سال ۲۵٦ هجری با جمعیت بسیاری از خراسان بکرمان آمد برای تسخیر فارس و یزدیان که صیت عظمت و استقلال طلبی او را شنیدند درصدد بر آمدند که بار خانهٔ از یزد بکرمان نزد او فرستاده توجه او را بخود معطوف دارند نخست تجار باری از ادویه جات معطره و مقدار معتنی بهی از مشك و کافور و عنبر که مال التجاره هندوستان بود فراهم کردند [۱] با مبلغی نقدینه و بافندگان نیز چند تاچه از پارچه های حریر ممتاز و کلانتر [۲] زردشتیان نیز همت گماشته مبلغ قابلی از زر و سیم جمع آوری کرده پیشکشی مهم مهیا کردند و با پنج تن از سخن آور ان دانشمند بکرمان نزد یعقوب فرستادند و مورد نظر لطف یعقوب شدند اما این مبادرت بالاخره برای یزدیان خسارت بار و موجب غضب عمرو لیث شد زیرا بعد از وفات یعقوب در سفری که عمرو بکرمان رفت و مدتی توقف کرده مسجد عتیق بنیاد نهاد غلامان خود را بیزد فرستاده مالیات طلبید و در آنموقع مردم ببدی محصول زراعتی و کسادی بازار کسب و تجارت مبتلی بودند و خدمتی شایان انجام ندادند

۱ـ مولف حبیب السیر گوید که چون یعقوب فارس را قبضه کرد وحاکمش را اسیر نموده بازسفید وده باز ابلق وچند من مشك نزد خلیفه معتمد فرستاد (شاید مشك آن از تجار یزد بوده است)

۲ـ کلانتری کوی زردشتیان در آنزمان منصب مهمی بود که در چند جای تاریخ ذکر آن و اهمیت مقامش بویژه در دوره صفویه مذکور است

پس از رنجهای بسیار اندکی از نقود که فراهم شده بود بغلامان دادند و بعد از رسیدن بعمرو از حقارت آن مال خشمناك شده غلامان را برگردانید و با شدت تمام مالیات هنگفتي از یزدیان طلبید [۱] و شاید چنین پنداشته بود که اهالي یزد او را در سلطنت و قدرت کمتر از یعقوب دیده اند بهرحال از فشار غلامان عمرو لیث مردم یزد در مخمصه افتادند و لي طولي نکشید که خبر خروج امیر اسمعیل سامانی و گرفتاری عمرو لیث منتشر شد و غلامان او شبانه از یزد فرار کردند و مردم یزد آسوده گشتند و از آنسال که سال ۲۶۷ بود تا ۲۷۵ که سال وفات امیر اسمعیل بود یعني در مدت هشت سال دیگر کس بیزد نیامد و امور به محور طبیعی دور میزد

بند دوم

حوادث یزد از نیمهٔ قرن سوم تقریباً تا آخر قرن پنجم (۲۵۰ سال)

(آل بویه)

نخستین سلطان آل بویه علی بن بویه است که بعد از غلبهٔ بریا قوت بسلطنت نشست و با خلیفه بغداد قرار داد که سالی شصت هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانهٔ خلافت برساند وسلطنتش مستقل بوده خلیفه از هرگونه تصرفي در امور بلادي که در قلمرو او ست خودداری نماید بموجب اصح واشهر تواریخ نسب آل بویه بیزدگرد بن شهریار میرسد که شرح حال اوگذشت و در حقیقت سلطنت کمتر از سیصدسال از خاندان یزدگرد منتزع شده باز بپادشاهی بدودمان او برگشت زیرا در سال ۲۱ هجری پادشاهی یزدگرد براثر شکست از جنگ نهاوند خاتمه یافت ودر

۱ـ عمرو مردي طمعکار بوده واموال را ذخیره مینموده چنانکه شرح کردن بند وغلیواژ وچاه وافتادن صندوقهائیکه عمرو ذخیره کرده بود بدست امیرا سمعیل براینمعنی گواهی روشن است وگزارش آن درکتاب روضة الصفا وغیره درج است

سال ۳۱۹ هجری علی بن بویه بسلطنت نشست و از طرف خلیفه بعماد الدوله ملقب گشت و در همان سال حکام دیالمه از طرف علي بن بویه دیلمی بر یزد و کرمان ودیگر شهرها منصوب شدند و یزدیان سلطنت دیالمه را نیکو استقبال کردند بویژه از علاء الدوله کالنجار که عنقریب بذکر او خواهیم رسید: در حقیقت یزد کنونی مرهون سه طبقه است که هر سه بعمار و آبادی آن کمکهای بسیار داده اند ۱ــ علاء الدولهٔ دیلمی (کالنجار) و احفاد او ۲ــ آل مظفر ۳ــ خوانین یزد که از بافق آمده اند وما شرح حال هر یك را مفصلا ذکر خواهیم کرد با ابنیه وآثارشان

حکومت امیر اوحش الدین

در اواسط قرن چهارم که تقریباً سی و چهل سال از غاز سلطنت دیالمه گذشته واقتدارشان مسلّم گشته بود امیری پاك ضمیر ازجانب ایشان بیزد آمد موسوم بامیر اوحش الدین وبقدری حکومت او عادلانه ورفتارش منصفانه بود که یزدیان مبالغه را در حق او بحدی رسانیده اند که گویا او را صاحب مکاشفه و مراقبه بلکه دارای کشف وکرامت وخارق عادت شمرده اند واین نظریه بیشتر در موضوع امامزاده جعفر برای اهالی حاصل شد ونیز حکومتش یك حکومت مستقلی بود که با اختیارات تامه مدتی دراز در یزد فرمانفرمائی کرده با فخرالدولهٔ دیلمی قرابت وخویشاوندی داشته وبررغم عباسیان دوستار آل علی بوده است

امامزادهٔ جعفر

تنها امامزاده ئی که در یزد بی شبهه وریب نسبش معلوم وتذکره اش معین است امامزاده جعفر است که ورود او بیزد در دوره حکومت امیر اوحش الدین بوده ، شرح قضیه موکول بذکر یکمقدمه است

مقدمه در تعدیات بنی عباس نسبت بآل علی

باید دانست که آوارگی اولاد علی وها شمیان از عربستان و تشتت شمل ایشان و فوت یا قتل ایشان در اطراف بویژه در ایران و تشکیل مقابر بسیار بنام امامزاده همه نتیجهٔ خصومت متوکل عباسی بود و چند تن دیگر که از او پیروی کردند متوکل فرزند معتصم عباسی چنان خصومتي باآل علی داشت که حتی مقابر ایشان را نمیتوانست دیدن چنانکه معاملهٔ او با قبر سید الشهداء مشهور بین خاص وعام است مجملا علویان از جور او بدور بلاد پراکنده شدند گیسوان خودرا که نشانهٔ علویت بود تراشیدند ونسبنامه‌های خودرا پنهان میکردند و هر چند قضیهٔ خروج زید بن یحیی علوی کینهٔ متوکل را غلیظ کرد ولي ولي ذاتاً هم باآل علی دشمن بود

شرح حال امامزاده جعفر

امامزاده جعفر پنجمین نسل طاهر امام جعفرصادق (موسس مذهب جعفری) است و نسبت او بدینگونه است که نگارنده شخصاً از لوحهٔ مزار محترمش استخراج نموده السید المعصوم ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن احمد بن علی العریضی ابن الامام الصادق جعفر بن امام الباقر محمد بن امام السجاد الخ این شخص در بحبوحهٔ اقتدار بنی عباس ازدر اجبار گیسوان خودرا تراشیده نسبنامه‌را در مطهره آب جوف چوبی نهان کرده رو بایران آمده چون مزار مقدس علی بن موسی الرضا که پسر عم حقیقی او بود تازه درخراسان محل توجه شده بود و مردم از دور ونزدیك بزیارت میرفتند بعزم خراسان و زیارت قبر پسر عم خویش وارد ایران شدو از راه بصره وبشیر از رسیده کم کم روزگارش بیز دکشانید و در این سرزمین سمند استطاعتش بگل نشست زیرا مؤنتی بر ایش نمانده و عزتنفسش مانع بود

که نزد کسی اظهار نماید ازاین رو بدکان آهنگری رفته خود را برای دمیدن دم برحداد عرضه داشت و آن دکان هم نوشته اند که در کوچهٔ حسینیان بوده مجملا در آنجا مشغول کار شده با رنج بسیار و مزد کم تحصیل معاش میکرد و شبها را در مسجد بسر برده مشغول عبادت میشد چون چندی حالش بدین منوال گذشت یکروز امیر او حش الدین بر در دکان آمده نظری تند بر وی راند وحسب و نسبش را پرسید وی ازبیم اینکه مبادا حالش بني عباس انها شود و زحمتي پيش آيد پاسخی مبهم بداد تا آنکه امیر بفراست دریافت و سوگند یاد کرد که خوابی دیده و در جستجوی صحت و تعبیر خواب خود است بالاخره ابو جعفر اطمینان یافته نسب خود را افشاء کرد ونسبنامه را ازجوف چوب مطهره برآورده بامیر داد و امیر پیشانی ویرا بوسیده بمنزل خود برد و حکایت کرد که دو مرتبه در خواب دیده است حضرت رسالت را که با و فرموده اند یکی از فرزندان ما دراین شهر است و رعایتش فرض چه مقدر است که دراین بلد و لدی چند ازاو آید و دراین خاك آثارش بیاید در دفعهٔ اولی برای تعبیر خواب خود گشته است و کسی را نجسته در دفعه دوم نشانی خواسته و داده اند و براثر آن نشانی ویرا یافته مجملا امیر آن حضرت را بحمام فرستاد و لباس فاخر داد و در همان کوچهٔ حسینیان صومعه برایش ساخت و امامزاده در آن صومعه بعبادت پرداخت و پس ازچندی چندان امیر بحضرتش ارادتمند شد و بقدری آثار تقوی وعفت نفس بلکه خوارق عادات از وی دید که بمواصلت با او مایل شده دختر خویش را بنکاحش درآورد و قریهٔ فهرج که ذکرش گذشت با قریه طرزجان (۱) که بهترین ییلاق یزد است بدو بخشود تا ازعایدات آنها امرار معاش نمایند و چون چندی برآمد اولاد ذکور صالح ازاو بوجود

۱ـ طرزجان دراصل تزرژان بوده تزرژ بفارسی اشجار وسبزه دامنه کوه راگویند و (ان) نشانه نسبت است

آمد و هر روز در انظار مردم یزد محترم تر شد و مورخین یزد با جدی تمام کرامات عدیده از او نقل کرده اند که از آنجمله قصهٔ شیر درنده ایست که در بیشه یزد بوده و او آنرا آرام کرده و ذکر بیشه یعني نیزار بیرون شهر در مواقع دیگر هم ذکر شده و ما رعایة للاختصار آنگونه گزارشات را حذف نموده همین قدر مینویسیم که وفات امامزاده جعفر باتفاق اقوال همه مورخین در سال ٤٢٤ هجری بوده و در محلی که خود وصیت فرموده مدفون شده و از آن زمان تاکنون که قریب هزار سال است مضجع آن امامزاده تنها مزار متبرکي است که بزرگان بسیار بوصیت خود در جوارش آرمیده اند و مردم اطراف بزیارتش آمده عرض حاجات کرده اند وشرح ساختمان بقعهٔ امامزاده وتغییرات آن بمناسبت مقام در بند چهارم ذکر خواهد شد اما گزارش پایان زندگانی امیر اوحش الدین نامعلوم است وتصور میرود که پیش از وفات امامزاده از یزد رفته است وگرنه بایستي اثری از قبر او هم باشد یا اقلا ذکرش در تاریخ دیده شود

شیخ الاسلام اعظم

نخستین مرد اصیل وفاضل جلیل که در قرن چهارم و پنجم در یزد برتبهٔ شیخ الاسلامی رسیده و سلسلهٔ مهمی از اقطاب و مشایخ را ایجاد کرده و سرسلسلهٔ آنان واقع شده ابوسعید محمد بن احمد مهریزاد بوده که اورا از دودمان انوشیروان شمرده اند ومضجع او همواره مرجع انام و مزار خاص و عام بوده و در مواقع بسیاری از تاریخ ذکرمزار شیخ الاسلام اعظم است و چنین مفهوم است که شیخ الاسلام از دوده همان مهر نگار دختر انوشیروان بوده که باني مهریجرد (مهریز) ومهرجرد و خورمیز بوده چنانکه ازلقب پدرش (احمد مهریزاد) هم این معني مشهود است و ارادت یزدیان باو ازچند این جهة بوده نخست اینکه ذاتاً مردی خردمند وحکمت

پر ورود انا بوده ودیگر آنکه جده اش بانی بناهای مهم واحداث کننده قنوات پر فیض بوده فضلاً از اینکه انتساب به انوشیروان هم مایهٔ مباهات است و در شرح اسلامیت شیخ الاسلام نوشته اند در اوایل قرن چهارم پدرش مهریزاد در سلك امراء یزد منسلك شد و شبي در خواب حضرت رسالت را دید که او را باسلام دعوت و دلالت فرموده در عالم رؤیا مسلمان شد و چون بیدار گشت حال خود را دگرگون دیده تمایل شدید باسلام حاصل نمود و همانروز دین اسلام پذیرفت و نام احمدر اگزیده باحمد مهریزاد مشهور شد و از او پسری آمد که ابو سعید محمد نامیده شده بتحصیل علم و حکمت پرداخت و بپایهٔ شیخ الاسلامي رسید گویند از بدو طفولیت بقدری با فراست بود و باندازهٔ شایق بعبادت که درهمان اوائل ویرا جمال الاسلام گفتندی و در بزرگی لقب جمال الاسلام به شیخ الاسلام اعظم تبدیل یافت و ءلی المشهور همهٔ قرآن را حفظ داشت و گفته بود خوابی دیدم و بر اثر آن بسهولت حافظ قرآن شدم و در اواخر ایام از مشایخ طریقت گشت و سفرها کرده بود و درهر سفر با هر عالم متبحر که مناظره و مباحثه نموده غلبه جسته بود که از آنجمله بوده است امام الحرمین و خواجه غیاث الدین منشي و مولانا شهاب الدین نقیه که هر یك نادرهٔ عصر خود بوده اند و همه اعلمیت و احاطهٔ ویرا تمکین نموده بودند و بالاخره شیخ در سال چهارصد و هشتاد که سنش بکمال بود جهان را بدرود نمود و فرزندانش مدرسهٔ بنا دش ساختند و در تعمیرات اخیر قصیده عربی حسن متکلم را (سلام کالطاف الاله المجدد) بر کتیبهٔ آن نقش کردند چه در سال ۷۸٤ آنمدرسه محتاج بتعمیر و تجدید شد و در آن تعمیر بحدکمال رسید و جمال الدین که او را جمال الاسلام محتسب گفتندی ازخاندان او بود و جمال الدین از فرط ذوق و قریحه وظرافت طبع بمنادمت چند تن از سلاطین آل بویه مفتخر گشته بالاخره تا هرجا تاریخ نشان میدهد و ضبط شده منتسبین بشیخ الاسلام و احمد مهریزاد همه صاحب ذوق وعبقری بوده اند

کاردانی یك زن مجلله (ملك ترکان)

برای رسیدن بسابقه حال علاء الدوله کالنجار (۱) که عمار یزد مرهون حکومت او ست باید دانست که ملك ترکان حرم فخر الدوله دیلمی و مادر مجد الدوله زنی کاردان و سیاستمدار بود چون شوهرش ابو الحسن فخر الدوله در گذشت پسرش مجد الدوله هنوز خرد سال بود از این رو خود ملك ترکان زمام حکومت را بدست گرفته با نهایت اقتدار بر تق و فتق امور پرداخت همین که خبر وفات فخر الدوله بسلطان محمود غزنوی رسید ایلچی نزد ملك ترکان فرستاده خزائن و ذخائر او را باز طلبید ملك ترکان نامهٔ بسلطان محمود نوشت بدین مضمون (اگر فخر الدوله مرده باز ماندگانش هستند و ما یملك او متعلق است با طفال صغیر او و البته شهریاری چون شما در مال یتیم تصرف نخواهید کرد ما دام که شوهر من زنده بود از سطوت شما اندیشه داشتم ولی امروز اندیشهٔ ندارم زیرا اگر خدای نا خواسته هوای تصرف در مال صغار را و کنید من بر حسب ادای تکلیف مقاومت خواهم کرد هرگاه مغلوب شدم ننگ شما ست و فخر من و اگر غالب شدم باز هم فخر من است و ننگ شما چه در صورت اول همه گویند سلطان محمود با زنی پنجه زده و او را مغلوب کرده و در صورت ثانی گویند از زنی شکست خورده و گرد این ننگ تا رستخیز بر دامن شما خواهد ماند و السلام ـ خواهی بسرم بتاز و خواهی بنواز (انتهی)

چون نامه بسلطان محمود رسید بی اندازه در شگفت شد و بدانش و کیاست و حسن سیاست آن زن اذعان نموده (نظم)

بدل گفت کاین کاردان گرزنست | بفرهنگ مردی دلش روشن است
زنی کاو چنان کرد و اینها کند | فرشته براو آفرینها کند

۱ـ کالنجار بمعنی صاحب و جایگاه زراعت بویژه برنج و بمعنی جنك و جنگی هم آمده

مجملا سلطان محمود دست از عراق کشیده بکارهای دیگر پرداخت و چنانکه در تواریخ است در سال ۳۹۶ و سپس در سال ۴۰۷ لشکر بهند کشید وملك ترکان در اصفهان بفراغت بال بتمشیت امور پرداخت شمس الدوله را بحکومت همدان فرستاد و خود با مجد الدوله بود تا بزرگ شد و زمام را بدستش داد مگر در بادی امر خطائی از او سر زد که از فرمان مادر تخطی کرده بوعلی را با سوء سابقهٔ که با پدرش فخرالدوله داشت بوزارت برگزید و ملك ترکان رنجیده بقلعه طبرك رفت و از آنجا بکردستان شتافت و بدر بن حسنویه از او استقبال کرد و لشکری بملك ترکان داده جنگ مادر و پسر آغاز شد عاقبت ملك ترکان چیره شدو پسر را گرفته در بند کرد و زمام امور بدست خود گرفت ولي مهر مادری نگذاشت که این رویه امتداد یابد و پس از گوشمالی و تعریك وی را بجایگاه نخست باز آورده بسلطنت معرفي نمود و تا او زنده بود سلطنت مجد الدوله را آبرو ئی بود اما پس از مرگ آن زن مردانه هرج و مرج در عراق پدید شد و بهانه بدست سلطان محمود آمده لشکر بعراق کشید و بشرحی که درا غلب تواریخ هست مجد الدوله گرفتار گردید و سلطان محمود او را با پسرش اسود بغزنین فرستاده محبوس ساخت و اقتدار دیالمه بپایان رسید و تنها پسر شیر خواری از مجد الدوله در اصفهان بماند که محمود در اازاو خبری نبود و آن پسر مکني بابی جعفر بود و مسمی بعلاء الدوله که در بند سوم بشرح حالش خواهیم رسید و سلطان محمود برای اینکه دردهان خلیفه را بگذارد ببغداد نوشت که زنان بسیار در حرم مجد الدوله بودند که همه را باردار یافتیم و چون از او مؤاخذه کردیم جواب ناصوابی داد که باکیش اسلام سازش نداشت لهذا بدوره اقتدارش خاتمه دادیم!



بند سوم

حوادث یزد از قرن ششم تا نیمه قرن هشتم (۲۵۰ ساله)

حکومت علاء الدوله کالنجار

ابو جعفر علاء الدوله از آغاز نشو و نما در اصفهان نشان فراست اجدادی را در ناحیه داشت و چون بحد رشد رسید و دانست که بوده و چه شده بحسن اخلاق و رفتار چنان در دلها جایگزین شد که عموم اهل اصفهان طرفدارش شدند و تقریباً در سن سی تا سی و پنج بمقام حکمرانی و فرمانداری اصفهان نائل گشت و دورهٔ حکومتش کشید بدورهٔ سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقي چون ملکشاه با موافقت خواجه نظام الملك از تسخیر خراسان فراغت جست بتصرف آذربایجان و عراق پرداخت و عازم اصفهان شد علاء الدوله از روی کاردانی باستقبال شتافت و هدایای شاهانه گرانید و مردانه کمر خدمت بست و چندان دوستی خودرا در دل ملکشاه افکند که او شرم کرد تا از حکومت وی سخنی براند محترماً وی را بحال خود گذاشت وگذشت اما چون از سفر شام و بغداد بازگشت همچنان هوای اصفهان داشت و مایل نبود بخشنودت کالنجار را از آنجا براند لهذا خلعت شاهانه برایش فرستاد و نامهٔ پیوست نمود بدین مضمون ـ که دوازده هزار جانور همراه منست (۱) و هیچ شهری جای نشست من نیست اگر صلاح بدانی اصفهان را بما گذار و هر جای دیگر خواهی بخواه علاء الدوله دانست جای درنگ نیست باشتاب پاسخ نگاشت که (حکم آنچه تو اندیشی مرا آنچه تو فرمائی) مرا هوای سلطنت نیست بلکه من کمین غلام شهریارم مگر اینکه هر کس را از وطن ناگزیر است مرا نیز وطنی باید که در آن مقام کنم ومختصر

---

۱ ــ مقصود از دوازده هزار جانور نصور میرود سپاهیان بی باك باشند که ملکشاه بدین عبارت تفوه نموده

جایگاهی مرا کافیست که در آنجا بعبادت پردازم و دعای شهریار پیشه سازم الخ ملکشاه از آن پاسخ خشنود شد و او را بحضور خواسته دختر عم خود شاه سلیمانرا که نامش ارسلان خاتون بود و زنی پسندیده خوی و نیکسرشت نامزد وی کرد و فرمود یزد را دار العبادهٔ خود ساز و در آنجا بعبادت پرداز که مردمانش از اهل تقوی و دیانتند و تو نیز بر آن سجیه و روش علاء الدوله سر فرود آورده انگشت قبول بر دیده نهاد و مهیای سفر یزد شد رقم حکومت یزد بقید لا یعزل بنام وی صادر شد و پس از عروسی با ارسلان خاتون سلجوقی زن وشوهر رو بیزد نهاده مردم این شهر که گفتیم از آل بویه شاد و خشنود بودند مقدمش را بر خود فرخنده گرفتند و به پیشباز ش رفتند با جلال و احترام تمام او را وارد کردند و علاء الدوله با حرمش در یزد فرو نشست و دست بجود و کرم و بذل درم گشاده ساز ابنیه و عمارات ساز داد و ارسلان خاتون نیز بر اثر بزرگزادگی و آزادگی مهمانخانه مفصلی مهیا نمود و هر روز خوان انعامش مهنا بود و باصطلاح آن زمان شیلانی(۱) شاهانه داشت و مردم را باصرار و ابرام بر سر خوان طعامش میبردند و بر سر شیلان وی نشانده دندان مزدی از نقود هم بمهمانان میدادند و هم چنین آن خاتون نیکنهاد در هر زمستان گروهی از بینوایان را جامه میپوشانید خلاصه اینکه آن زن و شوهر نیک گوهر از مالیات و عایدات یزد گذشته اندوختههای پیشین را هم صرف مستمندان میکردند و یا در آبادی یزد بر بادی نموده باجرای قنوات و ابنیه و عمارات همی کوشیدند و از این رو تا اینندم نام نیکشان بر سر زبان اهالی این دیار است

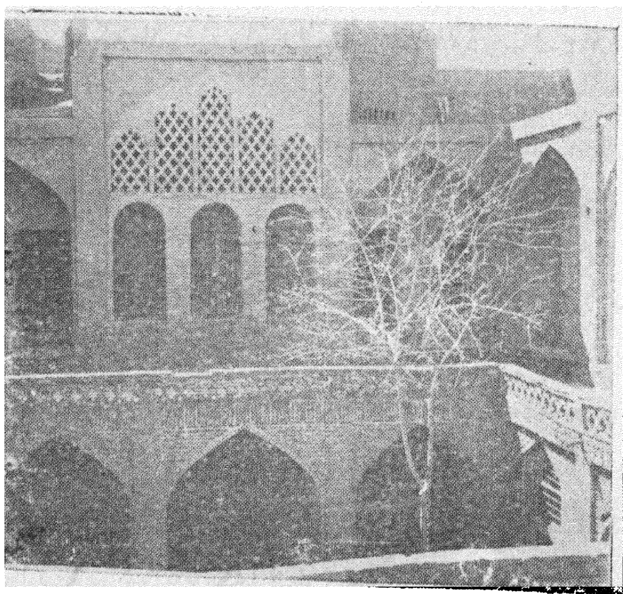
---

۱ — شیلان خوان و خوانچه و ظروف منظم است که بزرگان برای اطعام و پذیرائی وارد ین تهیه میکرده اند و شیلانکر متخصص در ساختمان و تنظیم ظروف بوده ولی در این زمان قهل ساز و امثال او را شیلانکر گویند

مدرسه دومنار ــ دروازه و حصار

نخستین بنائی که علاء الدوله دست زده و تا این عصر باقی است مدرسه دومنار است که اگر چه یکی دو دفعه تعمیر و تجدید شده ولی بقای آن بعد از هشتصد و پنجاه سال امری عجیب است

بعد از آن مدرسه ساختمان دروازه وحصار را آغاز کرد و چنین مفهوم است که یزد تا دورهٔ دیالمه مدرب و محصور نبوده علاء الدوله بسرهنگان خود فرمان داد تا حصاری گرد شهر کهنه کشیدند و چهار دروازه بر آن



مدرسهٔ دومنار

قرار دادند نخست بنام دروازهٔ کوشک نو که ذکر شد تسمیهٔ آن بر اثر کوشکی بود که امیر محمد زمجي گماشتهٔ ابو مسلم ساخته بود دوم دروازهٔ قطریان که وجه تسمیه اش معلوم نیست و شاید لقب یکی از سرهنگان بوده است سوم دروازه مهریجرد سمت باولک مهریز چهارم دروازهٔ درکیان که اصلش درکیوان بوده و بر شریک از دروازه ها درهای آهنین منقش بخط

کوفی قرار داده بودند در کمال زیبائی و استحکام و آنها تا اواسط قرن سیزدهم باقی بوده نزدیک یک قرن است که بایر شده ولی از آن آثار آنچه موجود است قطعه ایست از آهن متعلق بدروازهٔ حظیره که آنرا درب سعادت هم میگفته اند و این عبارات بخط کوفی بر آن نوشته و توسط یکی از اعضای انجمن ادبی استخراج شده «هذا ما امر بایجاده و نصبه الامیر المسعود ابو النصر . . . الامیر المظفر ابو یعقوب . . . ینال . . . امیر المؤمنین ادام الله بقائه فی سنة اربع وثلاثین واربعمائه صنعه محمد بن ابی السعود» جای نقطه‌ها کلماتی محو شده بوده و مراد از امیر المؤمنین خلیفهٔ بغداد است و مقصود از ابو یعقوب سرهنگ علاء الدوله کالنجار است که در سال ۴۳۴ هجری آنرا احداث نموده است

نرسوباد، یعقوبی، باغ بهشتی

سه تن از سرهنگان علاء الدوله نخست ابو یعقوب دیلمی نام داشته دوم کیا نرسو و سیم ابو سعید بهشتی و هر سه تن با مر علاء الدوله به آبادی یزد کمکهائی داده اند: ابو یعقوب قنات یعقوبی احداث نموده و عمارات بسیار ساخته چندانکه یك کوی و محله بنام او منسوب شده و تا این زمان که نهصد سال گذشته کوی و قنات یعقوبی آباده و مشهور است اما کیا نرسو قنات نرسوباد را روان کرده که اکنون بقنات نصرآباد نامیده میشود و نیز کیا نرسو مدرسهٔ درکوی سر ریگ ساخته بوده بنام خود ولی در این زمان اثری از آن نیست ابو سعید بهشتی هم باغی ساخته بوده است بنام خود (باغ بهشتی) که مینویسند بسیار عالی وممتاز بوده تمامش مشجر و مکروم (انگورستان) وکاخ و کوشکش عالی ومحل تفرج مردم ولی از باغ بهشتی هم در زمان حاضر اثری نیست و گویا طعمهٔ سیل شده است

آب صواب وابر و مبارکه

ارسلان خاتون سلجوقي حرم علاء الدوله را دو کنیز و دو غلام بود که در سایهٔ ثروت وسخاوت بانوی خود متمول شده بودند هر کدام از رویهٔ ولینعمت خود پیروی کرده اثر خیری گذاشتند صواب غلام قناتی بنام خود جاری کرد که مردم آنرا آبسوا میگفتند وذکرش در همه جا هست ولی در این زمان کس نمیداند که آیا خشکیده است یا یکی از قنات موجوده است و تغییر نام برایش پدید شده ؟ غلام دیگرش که مبارك نام داشته او هم مینویسند قبهٔ قرب حظیره ساخته بوده که زیبا بوده است ولی معلوم نشد کدام قبه وکدام حظیره وهر چه بوده مسلماً ویران شده زیرا حظیره ملاکه موجود است هنوز ساخته نشده بوده چند حظیرهٔ دیگرهم نامش در تاریخ هست که همه متاخر از آن دوره بنا شده : اما دو کنیز یکی کلید دار خاتون بوده و دیگری جامه دار نام یکی ابر و دیگری مبارکه آن دو باهم شرکت کرده قناتی جاری کرده اند بنام قنات ابر و مبارکه از بس معتبر ومشهور بوده تا اینکه دیدم که آن قنات خشکیده وسالها ست از استفاده افتاده باز نامش بر سر زبانها هست و همه کس آنرا میشناسد سال وفات علاء الدوله را ننوشته اند ولي مدفن او در گنبد خانهٔ جنب مدرسهٔ در منار است و بیشتر از افراد عائله او هم در آنجا مدفونند

فرزندان سلطان علاء الدوله

کالنجار پس از اقامت یزد در اواخر ایام لقب سلطان بخود گرفته بوده مینویسند چون سلطان علاء الدوله ابوجعفر کالنجار درگذشت یك پسر و یك دختر از او مخلف شد ولي جفری میگوید سه پسر و یك دختر داشته شاید دو پسر در حیات کالنجار درگذشته اند و آنچه پس از مرگش بر جا بوده همان یك پسر و یك دختر است پسرش امیر علی گرشاسب بود و دخترش ملکه عطا

خاتون جفری نام دو پسر دیگر را فرامرز و ابو منصور نوشته ولی در مرآت البلدان گرشاسب و علی و فرامرز را از اعقاب علاء الدوله قلمداد کرده یکی بعد از دیگری در هر صورت از مجموع تواریخ اهمیت مقام گرشاسب پور علاء الدوله مسلم و محرز است و مؤید است بقصائد امیر معزی که در مدح وی سروده و ترجمهٔ حیات او بدینگونه است

امیر علی گرشاسب

هنوز سلطان علاء الدوله در حیات بود که هنرمندی پسرش امیر علی گرشاسب گوشزد سلطان ملکشاه گشته شطری از شجاعت و براعت وی را بشنید و با صفهانش طلبید همت بر تربیتش گماشت و دختری از خاندان سلطنت با و داده او را بلقب امیرا میران ملقب ساخت چون علاء الدوله درگذشت گرشاسب جانشین وی گشت و زمام حکومت یزد را بدست گرفته بفرمانداری همی پرداخت تا آنکه اختلافی بین پسران ملکشاه حاصل شد یعني سلطان سنجر و سلطان محمد و سلطان برك تارق و سلطان محمود هر یك برای خود استقلالي میخواست و سر بر دیگری فرود نمیآورد و در آن روزگار سلطان سنجر در ماوراء النهر میزیست امیر علی گرشاسب بفراست دانست که عاقبت غلبه و استیلا با سنجر است از این روبی فوت وقت روبخراسان نهاده بماوراء النهر شتافت و شرف ملازمت سنجر را دریافت سلطان از وی خشنود شده درجاتی که پدرش ملکشاه بدو داده بود تأیید نمود بلکه چیزی مزیدفرموده برپایه اش بیفزود و در سلك وزراء درآمد و چنانکه ذکر شد ممدوح امیر معزی شاعر گشت پسری از گرشاسب پدید شد که نامش را فرامرز نهاد و یزد را باو داد آن پسر هم بعد از رشد و بلوغ در یزد کارهائی ساخت و کاخهائی افراخت وآبهائی بجوی انداخت از جمله قنات وقریه گرد فرامرز که بزبان عامه کفلاه رزخواند میشود احداث کرد وآنجا تاکنون بر قرار است

بلکه یزد را مایه اعتبار که جائی وسیع و محلی آباد است و همچنین فرامرز بنام پدر خود باغی در اهرستان طرح انداخت و سالها باغ گرشاسبی چشم و چراغ اهرستان بوده در آن ایام هیچ محلی در حدود یزد بهتر از اهرستان نبوده هر چند حالیه هم بد نیست ولی برو نق قدیم باقی نمانده (۱)

مسجد جمعه قدیم

از جمله بناهای امیر علی گرشاسب که هم اورا علاء الدوله میگفته اند مسجد جمعه قدیم است و اگر چه در عصر خود مسجدی ممتاز بوده ولی بعد از بنای مسجد جدید حکمی بر آن نمانده و قسمت مهمش جزو مسجد جدید شده و در زمان حاضر جز یکی چند دیوار خرابه که پشت مسجد جمعه جدید از آن بنای قدیم بنظر میرسد چیزی دیگر باقی نیست تاریخ نویسان یزد نام بانی آن مسجد را مطلق علاء الدوله نوشته اند و مفهوم اینست که گویا علاء الدوله نخست ابو جعفر کالنجار مراد است ولی شبهه نیست که بانی این بناء پسرش امیر علی گرشاسب بوده و اینکه مورخین نوشته اند القاب ارسلان خاتون سلجوقی حرم علاء الدوله بر گلدسته آن مسجد با کاشی تراشیده نقش بوده مانعی ندارد که پسرش امیر علی این کار را کرده باشد لازم نیست که علاء الدوله بزرگ بدان امر مبادرت ورزیده باشد در هر صورت شك نیست که آنگونه اقدامات برای خوش آمد سلاجقه بوده ولی گلدسته نامبرده پیش از آنکه مسجد رو بویرانی گذارد در سال ۷۳۰ خراب شد و مینو یسند آن مناره که بسمت خانه حیدر زرگر در غلطید با آن عظمت نه خانه حیدر را خراب کرد نه بکسی آسیب رسانید؟ مجملا بنای مسجد از طرف علاء الدوله گرشاسب بی شبهه است چنانکه در مرآت البلدان هم تصریح

۱ـ اهر باسکون هاء آسیا بست و باحرکت آن بمعنی در لغت زبان گنجشك و هرد و برای اهرستان مناسبت دارد

بر این مطلب است که مسجد جمعه قدیم اعلاء الدوله کرشاسب ساخته ولی بطوریکه گفته شد از بنای گرشاسبی چیزی باقی نمانده مگر همان دیوارهای خرابه با درهائیکه سمت شرقی و جنوبی بسته و بایر است و در قرن هشتم بنا شده و شرح بنای مسجد جمعه جدید را که چشم و چراغ یزد است بمحل خود محول میداریم و اکنون ببیان حال آل کالنجار میپردازیم

ملکه عطا خاتون

قبلا بیان شد که سلطان علاء الدوله کالنجار را دختری بود نامش ملکه عطا خاتون آن دختر نیک اختر اقبالش از برادرش علی گرشاسب هم برتر رفت هنگامیکه ملکشاه شنید دختر علاء الدوله عطا خاتون سرو قامتش از باغ رعنائی سر افراخته و گل عذارش از گلستان زیبائی بر افروخته وی را با صفهان خواست و در حرمسرای خویش در سلک پردگیان شاهی در آورد و با پرورش خود نیکو بپرورد آنگاه وی را بحباله فرزند خود سلطان محمود در آورد و او را ملکه لقب داد و دری از عزت و نعمت بر رویش بگشاد و از او پسری بوجود آمد که عطا خانش نامیدند و اگر چه سلطان محمود در بین فرزندان ملکشاه پایه اش از برادران دیگر نازلتر بود اما باز شاهزادهٔ نازپرورد بود دختری هم داشت که مادرش سرایه (خادمه) بود و نامش ترکان خاتون آن دختر هم همیشه ملازم عطا خاتون بود چون سلطان محمود در وسط النهار عمر بمرض آبله دچار شد وجهان را با هلش گذاشته درگذشت ناچار ملکه با طفل خود عطا خان و ملازمه خویش ترکان خاتون بیزد آمد و مدرسهٔ آغازنها د که در این زمان از جایگاه آن نیز اثری نیست و فرزندش عطا خان هم بنوبت خود چندروزی بفرمانداری یزد رسید ولی دوران مادر و پسر کوتاه بوده زود درگذشتند وعطا خاتون هنوز زنده بود که ترکان خاتون ازتحت الشعاعی او بیرون آمده بمقامات عالیه رسیده و گزارش آن بدینگونه است

قطب همدانی

قطب همدانی که در تذکره عرفا نامش ثبت است واز اقطاب عالیدرجه بوده در قرن ششم در کوی یوزداران یزد میزیسته غالباً بمراقبه و مکاشفه مشغول بود و ارادتمندی عموم یزدیان را مشمول بزرگان عصر از انفاس قدسش همت میجسته اند در تاریخهای سه گانه مذکور است که ملکه عطا خاتون با ملازمه خود ترکان خاتون روزی بزیارت او رفتند و او مشغول مراقبه و غرق اوراد و اذکار خود بود چون از آن حالت باز آمد دستهٔ نرگسی که نزدش بود برگرفت و بجانب ملکه عطا خاتون دست دراز کرد که بدو بخشد ملکه را غرور مانع شد که برخیزد و آنرا بستاند ولی ملازمه اش ترکان خاتون برخاست و آنرا گرفته دست وی را بوسید شیخ جلیل لب بدعا گشود و ورا فرمود عطیهٔ ربانی تو را نصیب شد: چند ماهی از این مقدمه نگذشته سلیمان شاه نبیرهٔ قادر شاه سلجوقی که در کرمان استقلال داشت وصف ترکان خاتون را شنیده او را بکرمان طلبید و بعد از شش ماه از قضیهٔ نرگس گل مراد آن دختر شکفته بعقد سلیمان شاه در آمد و ملکهٔ کرمان شد و چنان کارش بالا گرفت که دست بساختمان مدرسه و مسجد زد و مدرسهٔ ترکان خاتون که از بناهای اوست هنوز در کرمان معروف است

پایان روزگار فرامرز بن گرشاسب

بعد از وفات امیر علی گرشاسب فرزندش فرامرز که گفتیم در یزد بساختن قریه و قنات گرد فرامرز مشغول بود و فرمانداری یزد بی‌مانعی بدو تعلق داشت بطمع وزارت دست از کارهای یزد کشیده بحضور سلطان سنجر مشرف شد و چون سنجر او را هنرور دید بجای پدرش او را برگزید ور وز بروز پایه اش بالا میگرفت تا آنکه قضیهٔ ترکان ختائی پیش آمد وبدانسان

که در تواریخ بیان شده خان ختا خاطی شد و با امیران خود تعاطی کرد که بر سلطان سنجر بتازد و تیغ طغیانی برا و بیازد تا بختش چه سازد (مصرع)
یا سر بدهد یا که بگردد سرور: حالی با سپاهی انبوه مرکب از سواران ختا و مغول و تاتار از رود جیحون گذشت و رو بمیدان سنجر گذاشت اعلان جنگ داد و عرصه بر سنجر تنگ کرد سلطان سنجر لشکری بیاراست و امرائی بر آن گماشته بمقاومت خان ختا فرستاد از جمله سران سپاه امیر فرامرز بود وامیر تاج الدین باری در صحرای بی کندباری بیفتاد و پیکاری دست داد که منتهی بشکست سپاه سنجر گشته علی المشهور پنجاه هزار تلفات در آن جنگ از طرفین حاصل شد و از آنجا که سپاه ختا در شمار بیش بودند و در اسباب پیکار پیش کاری از پیش بردند و سپاهیان سنجر را واپس راندند امیر فرامرز در آن جنگ کشته شد و امیر تاج را تاج عزت از سر افتاده باسارت رفت و قتل امیر فرامرز تأثیری عمیق در سلطان سنجر کرد و در نتیجه امور یزد صورتیکه همید و ن بیان گردد بخود گرفت و اتابکانی که تا یکقرن اندکی افزون زمامدار یزد بوده اند روی کار آمدند

دختران فرامرز و اتابکان (۱) یزد

سلطان سنجر خواست بپاس خدمت و جانفشانی امیر فرامرز پاداش بفرزندانش دهد چون معلوم کرد که از اولاد ذکور محروم است یزد را بدخترا ن او بخشید و فرمان داد اتابکانی در کار دختران بگمارند تا حیف و میلی در مال ایشان نشود و عایدات یزد را بهر نحو که مایلند صرف نمایند اما باتفاق همهٔ مورخین چون دختران علاء الدوله فرامرز فرمانفرمای

---

۱ ـ اتابك لغتی است ترکی بمعنی پدر بزرك ـ اتا ـ پدر بك بزرك و امیر و آموزگار (ادب آموز کودکان) و بالاخره اتابك فرمانفرمائی است که مقام پدری را دارد

یز د شد ندچنان پا کدامنی و پا ر سا ئی‌نشا ن دا د ند که در هیچ عصر و زمان نظیر آن ا ز جها ن ز نا ن د ید ه و شنید ه نشد ه ز یرا آ نها فر ما ن دا د ند که عایدات شهروبلو ك ا زقیر ا ط و قطمیر صر ف آ بـا د ي و تعمیر شو د و هر چه زا ئد آ ید صرف ا جر ا ی‌قنوا ت تا ز ه گرد د وخود شا ن مخصو صاً چر خ و د ولك پیش کشیده بر یسند گی پشم ونقا د ی ا بر یشم وخیا طی‌د ست ز د ه حا صل آ نر ا با ا ندك محصولی که ا ز ا ملاك خا صهٔ پدر ی‌عا ید میگر د ندصر ف معـا ش خو د نمو د ه ا ز آ ن هم بقدر ی صر فه‌جوئی مینمو د ند که هر ر و ز و ما ه و هفته مبلغ قا بلی ز یا د آ مد ه خر ج ا طعا م فقر ا میشد چنا نچه مینو یسند هر ر و زیك گو سفند ا ز عـا ید ا ت شخصی خو د شا ن در شیلانشا ن مصر ف میشد و ر و زی نبو د که شما ر بسیـاری ا ز فقیر ا ن ور ا هگـذا ر ا ن بر سر خوا ن طعـامشا ن متنعم نشو ندو نیز د ختران فر ا مر ز گرمخا نهٔ پهلوی‌مسجدجمعه کهنه‌سا ختند و خو د شا ن د ر آ نجـا بعبادت میپر دا ختند و نما ز جمعه و جما عتشا ن تر ك نمیشد وچنا نکه معلو م ا ست آ ن گر مخا نه‌ر ا کـه بنـا م جما عتخـا نهٔ د ختر ا ن مشهو ر بو د ه د ر بنا ی‌مسجد جمعه جد ید بهم نز د ه پشت مسجد سمت شمـا ل محفو ظ دا شته ا ند و بـا ا ندك دقتی معلو م میشو د کـه‌آ ن قسمت کـهنه تر ا ز با قی مسجدا ست مجملاد ختر ا ن تاپایـان ز ندگی ر و یهٔ خو د ر ا نگـاهد ا شته د ر ا وا خر هم گـنبد خا نهٔ بر ا ی آ را مگـاه خو د پهلو ی هما ن‌جمـا عتخا نه‌سـا ختندویکی پس ا ز د یگری د ر آ نجـا مد فو ن شدنـد و آ نهـا بود ند د ختر ا ن تا ر ك د نیـا ی حقیقی کـه با و جو د قد ر ت و توا نـا ئی وثر وت و فر ما ندا ر ی‌مو ر ی ر ا نیـا ز ر د ند و د ینـا ر ی ا ز ما ل ر عیت نخو ر د ند و بهیچ کار هو سمند ا نه‌آ لو د ه نشدندپیوسته یـا کا ر میکر د ند یـا بعر ض بیچا ر گـا ن میر سیدند یـا عبا د ت میکر د ند و یا مهمـا ندا ر ی یا ر سیدگی‌بـا مو رز ر اعت و همیشه‌خو شدل و خر م و شـاد میز یستند خدایشـان بیـا مر زا د

سید تاج الدین

تنها مردی که شبیه بدختران فرامرز بود سید تاج الدین بود در همان سالها و او از جمله صلحاو اتقیا بود از فرزندان امامزاده جعفر که قاطبهٔ مردم بزهد و صلاح و پارسائی او گواهي داده اندو امری شگفت است که همه منتسبین با مامزاده جعفر متقی و پارسا بوده اند وکلا با ورع و بی طمع وشنیده نشده است که تنیاز فرزندان و نبایر آن سید عالي مقدار بر خلاف تقوی یکقدم بر داشته باشد: سید تاج الدین در شرح حالش مینویسند که با وجود اراد تی که همهٔ مردم باو داشتند در هیچ امری دخالت نمیکرد و همیشه بحال انزوا و تنهائی و گوشه گزینی بسر میبرده فقط روزهای آدینه برای اینکه نماز جمعه را واجب میدانسته از خانهاش بمسجد میآمده و پس از نماز بخلوتخانهٔ خود بر میگشته و بنماز و ذکر خود میپرداخته تا آنکه در سال ششصدهجری در گذشته و شرح وفاتش از همه غریبتر است که قدما بالاتفاق نقل کرده اند شبی غسال و حفاری را بخانهٔ خود طلبیده حفار را بکندن قبری فرمان میدهد پس از آنکه قبر کنده میشود مزد او را میدهد ومزدی هم بغسال داده پارچهٔ کفن خود را هم باو میدهد و وصیت میکند که مرا با آب همین چاه که در خانه است غسل بده و بکمك هم باین کفن مرا بپوشانید و دفن نمائید و سر قبر را پوشیده و بروید و احدی از اهل شهر را مطلع نسازید غسال و حفار بهم نگاه کرده اظهار شگفت از گفتار او نموده گمان میکنند که وهم و جنونی سید را طاری شده بالاخره سید وارد اطاق خود میشود و بیرون نمی آید و مقارن آنحال هوا روشن شده بوده است که هردو با طاق رفته اورا مرده می یابند غسال مشغول غسل میشود و حفار بیرون دویده مردم را مطلع میسازد و مردم دسته دسته رو بخانهٔ او آمده هنوز آفتاب برنیامده بود که خانه و کوچه

پر از جمعیت و صدای اهل شهر بضجه و گریه بلند شد و قیامتی بر پا شد که کسی نظیر آنرا ندیده بود مردم خواستند جنازه اش را حرکت داده گرد شهر بگردانند و تشییع کنند ولی علما و فقهای عصر مانع شده فقط اجازه میدهند که نماز بر او گذارده شود چندین مرتبه صف جماعت بسته شده مردم شهر از زن و مرد بر او نماز گذارده در خانه مدفونش میکنند و اگر چه نگارنده ندیده ولي شنیده است که هنوز بعد از هفتصد و پنجاه سال اثری از خانه و مقبره اش موجود است

نخستین اتابك یزد (سام بن وردان روز)

اتابك سام بن وردان روز نخستین اتابکی است که با اجازهٔ خود سلطان سنجر بسرکاری دختران فرامرز منصوب شده ولی در امور حکمرانی چندان اختیار و استقلالی نداشته تنها ناظر امور دختران بوده است سام مردی حلیم و سلیم و پرهیزکار بود و بنیك سرشتی مشهور و از این رو پس از تصدی او همه مردم از این حسن انتخاب خشنود شدند مگر اینکه پس از چندی معلوم شد که هرچند نیك فطرت است ولی اگر دفاع ورزمی برای شهر پیش آید او از عهده نخواهد آمد برادری داشت نامش عز الدین ولقبش لنگر جوانی بود جهاندیده و کارآزموده شجاع و دلاور لهذا سام صلاح خود و مردم و دختران امیر همه را بر آن دید که پارهٔ امور را ببرادر خود لنگر واگذارد مجملا کارهای سیاسی و مدافعات بلدی و تربیت و سیاست بدکاران بعهده او محول شد و او دومین اتابکی است که مفصلتر وصف حالش خواهد آمد کارهای سام بیشتر اجرای قنوات و ساختمان ابنیه وعمارات بود و چون پیر شد آن امور را نیز ببرادر خود عز الدین لنگر گذاشت وگذشت



اتابك عزالدین لنگر

اتابك عزالدین در سلطنت آل سلجوق سابقهٔ روشنی داشت واو در چندین جنگ ومبارزت خدماتی بشاهان سلجوقی انجام داده آبروئی داشت بعد از آنکه در فرمانداری یزد استقلال یافت بکلی اوضاع را که بر اثر سلامت نفس سام درهم شده بود تغییر داد مردم بیکار و ولگرد را بکار گماشت وبدکاران را سیاست کرد و مفسدان را دست از فساد کوتاه نمود و زهرچشمی ازمردم گرفته شهر را منظم ساخت وبساختمان بعضی ابنیه بنام دختران فرامرز پرداخت از آنجمله چند حمام و کاروانسرا و بازار بنام ایشان ساز داد واختیارش را درکف کفایت خود شان گذاشت ولی ایشان تصرفی در دخل وعایدات آنها نکرده فرمان دادند که درآمد آنها را باز بمصرف خود شهر ومردم آن برسانند واگرچه شمار دختران فرامرز درهیچ تاریخ معین نشده ولی پیدا است که از دو سه نفر بیشتر بوده اند واز آنجا که ذکری از شوهر واولاد ایشان نیست واضح است که هیچیك شوهر نکرده اند مجملا اتابك عزالدین دیرپائید ومتدرجا ریشه استقلال خود را بطوری استوار ساخت که امارت وسلطنتی درخاندانش تشکیل شده بیش از یکقرن بپائید قریهٔ عزآباد که دربلوك یزد از قرای خوب وآبادست از بناهای عزالدین لنگر است وهم چنین ده شور دربلوك رستاق: مینویسند اتابك عزالدین دستور اجرای قناتی داد همین که آبش جاری شد شور برآمد شیرین کاری دراین بود که چون خبر شوری آب به اتابك رسید کامش تلخ شد و ترشرو نشسته بیمزگی آغاز کرد و مقنیانرا دشنام گفتن گرفت وخواست ایشانرا تنبیه وتعذیب نماید که چرا آب شور جاری کرده اند جمعی از خاصان زبان بشفاعت گشاده باوفهمانیدند که مقنیان را درشوری آب قصوری نیست وبسی از این مقوله بگوشش خواندند تا گوش و بینی مقنیان را از مثله رهاندند!

آن قریه و قنات هم تا این دم آباد است و آن را ده شور و بعضی شورك گویند و اتابك عزالدین بیست سال تمام زمامدار بوده در سال ششصد و چهار از جهان درگذشت و در بقعهٔ پدرش (وردان روز) بیارمید

پسران عزالدین

چهار پسر از اتابك عزالدین مخلف گشت نخست نامش وردان روز بود که او را وردان دوم گفتندی وا ومدتی در ملازمت سلطان محمد بن ملك شاه بوده و در قلعهٔ الموت با ملاحدهٔ اسمعیلی جنگیده از جانب خلیفهٔ بغداد بلقب حسام الدین ملقب گشته بعد از پدر فرماندار یزد شد و مدرسه بنام خودش ساخت (مدرسهٔ وردان روز) ولی روزش دیر نپائید و مدرسه اش ویران شد پسر دوم نامش سام و لقبش محیی الدین بود و از او کار مهمی سر نزده عنوانی از او در تاریخ نیست سومین پسر لنگر کیکاوس نام داشته او نیز ایامی زمامدار یزد بوده مدرسهٔ هم در وسط شهر قدیم ساخته که تا خودش زنده بوده رونقی داشته وبعد از وفات خودش مدرسه اش هم ویران شده دورهٔ زمامداری این سه پسر شش سال بوده در سال ششصد و ده کیکاوس مرد و نوبت فرمانداری بپسر چهارم رسید که بنا بر اهمیت مقام او در عنوان جداگانه شرح داده میشود

سلطان قطب الدین

امیر ابو منصور سپهسالار سلطان قطب الدین چهارمین پسر عزالدین لنگر است که در سال ششصد و ده هجری بجای پدر و برادران بر مقر حکمرانی یزد قرار گرفت و در آن وقت کسی از خاندان علاء الدوله و دختران امیر فرامرز باقی نمانده بود لهذا از مقام اتابکی گذشته بتشکیل سلطنت اقدام نمود و از آغاز بسلطان قطب الدین مشهور شد و آنچه از تواریخ

استنباط میشود اهمیت مقام وکارهای سلطان قطب الدین وابسته بپایه و مقام مادرش مریم ترکان بوده مریم ترکان ازخاندان بزرگان و زنی دانشمند و ثروتمند بوده قریهٔ مریم آباد (مریاباد گویند) که هم اکنون آباد است وصل بشهر از طرف شرقی از مستحدثات آن بانوی مجلله است آنچه مسلّم است مریم ترکان ازآغاز تولد فرزندش قطب الدین نقشهٔ کار را کشیده فرزندرا نیکو تربیت کرد آنی در تحصیل و تربیت او قصور نمی نمود گویند چندان دانشمند شد که با هرعالم و حکیم و ادیب و خطیبي طرف مباحثه شد براو غالب آمد و کمتر کسی قدرت داشت که درمباحث علمی و ادبی با او پنجه گیر د درشجاعت و دلاوری هم مانند حکمت وادب پروری سرامد ابناء زمان شد و صیتش در اطراف بپیچید تا بدرجهٔ که در دورهٔ سلطنتش مردم اورا صاحب صفای باطن و از اهل مکاشفه و مراقبه دانسته در همه جا ذکر پارسائی و عدالتش ورد هرزبان بود و اورا انوشیروان عصر میگفتند اینست نتیجهٔ تربیت مادران فاضله و بر این معني مراست

(نظم)

نه هر زنی که بزائید طفل مادر شد نه هرچه خاست زدریای ژرف گوهرشد
گرانبها صدفی شد کزاو گهربرخاست هنر نمود هر آنزن که مرد پرورشد

مجملاً مریم ترکان بعد از وفات شوهرش لنگر بمادر امیر مشهور گشت ویك محله و دروازه احداث نمود که نام اصلی آن مادرامیر بوده واکنون آنرا مالمیر گویند و چون دورهٔ پسران لنگر که از زن دیگر بودند سپری شد وکار بدست فرزند او افتاد ویرا بهرکار تقویت نمود بتاسیس سلطنت تشویقش کرد وسلطان قطب الدین رسوم پادشاهی پیش گرفته دربان ودربار تشکیل داد واسبان خاصهٔ خودرا بزین و لگام مطلا و ساز و برگ مفضض آراسته محلهٔ که تاکنون بکوی یوزداران مشهوراست مرکز سلطنت خود قرار داد و بر در سرای خویش میدانی وسیع باز کرده در آن ورزش و چوکان بازی

آغاز نمود و سگها و تازیهای ممتاز آورده همه را با قلاده های طلا و نقره و جلهای اطلس نگاهداری نموده ساز شکار ساخت و یوز و پلنگ چند شکار کرده بشهر آورد تنی چند را بر نگهداری آنها گماشته باغ وحشی فراهم کرد و از این رو آن کوی بمحله یوزداران علم شد که بعداً عرب‌ها بان فهادان خوانده اند و نیز در کوی یوزداران کوچهٔ هست که آنرا کوچهٔ پلنگان گویند و همه از یادگارهای سلطان قطب الدین است که پس از تأسیس سلطنت خود اقدامی هم در توسعه شهر نموده قسمتی از زمینهای بیرون حصار را بشهر پیوسته کاخها و باغها در آن انداخت از آنجمله راسته بازار قدیم که پنجه علی در وسط آنست از یادگارهای اوست ذکر قدمگاه وخانقاهی هم در آثار او هست که دانسته نشد در کجا بوده همینقدر معلوم است که هرچه بیرون شهر است و در این زمان قسمت مهم و بخش نوین یزد را حائز است مرهون اقدامات اوست آق سنقر غلامش هم مسجد و حمامی بر در دروازهٔ مالمیر ساخته بوده است مجملا سلطان قطب الدین از هر جهت لیاقت داشته و همه کارهایش خجسته و پسندیده بوده گویند با جامه مبدل گرد شهر میگشته وهر جا فقیر و مستمندی میدیده او را کفالت میکرده و اگر ستمدیده و مبتلائی میجست که برا وستمی رفته بود دادش میگرفت آنی از اندیشه امنیت فارغ نبود و دزدی در دورهٔ او منسوخ شد قصه ها در رویه دزد گرفتن او گفته اند که ما را مجال ذکر و تطویل نیست همچنین افسانه هادر سجیه فقیر نوازی او وحکایت نجات دادن درویشی که در مسجد در شرف مردن بود و شرحی که با قطب زمان در تب وکسالت امیر مبادله شده و همه را از صفای باطن او شمرده اند واگذاشته بمطالب تاریخی میپردازیم

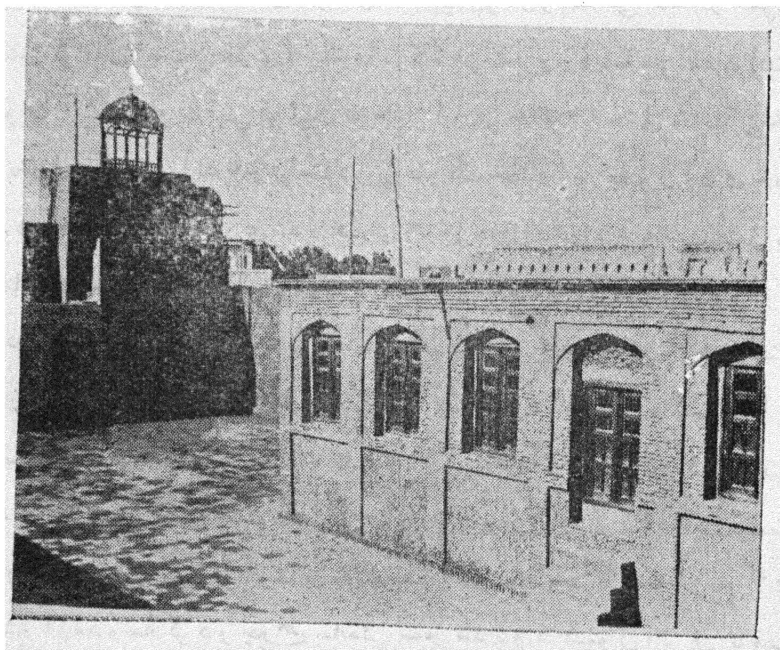


شیخ احمد و تل الله اکبر

شیخ احمد و شیخ محمد دو برادر بودند صالح و متقی و فاضل و دانشمند مقیم قریهٔ اسفنجرد چون از آزار روستائیان بستوه آمدند بشهر یزد مهاجرت کردند و در اندك زمانی مورد توجه خاص و عام گشتند با وجود این شیخ احمد دیناری بهیچ عنوان از کسی قبول نمیکرد و بعرق جبین خود ارتزاق نموده بشغل شود مالی (یکی از فنون بافندگی) میپرداخت! تلی در جوار شهر است مشهور بتل الله اکبر وجه تسمیه آنرا نوشته اند که یکی از یوزداران سلطان قطب الدین روزی نزد شیخ آمده اظهار داشت که دوش یکی از یوزها در چاه آب افتاده و مرده هرگاه سلطان بر آن آگاه گردد مرا تعذیب خواهد کرد من دیدم آقای من و همهٔ بزرگان بشما عرض حاجت میکنند از این رو چاره کار را از شما میجویم شیخ پس از اندیشه و فکری عمیق میگوید از دروازهٔ که براه خراسان است برو شاید یوزی بیابی و بگیری و بجای آن ببندی و از باز خواست برهی آنمرد با عقیده کامل بدان راه رفته چون قدری از شهر دور شد بپای آن تل میرسد می بیند یوزی با کمال آرامي در جوار تل میخرامد بی هراس نزد او رفته او را میگیرد و از فرط شگفت زبان بتکبیر گشوده چند مرتبه (الله اکبر) را تکرار میکند و آن تل بتل الله اکبر مشهور شده بالاخره یوز را بشهر آورده بجای یوز مرده میدارد و از دغدغه میرهد و پس از چندروز قضیه مکشوف شده سلطان بر آن وقوف مییابد و بر ارادت میافزاید و نسبت بشیخ احمد از این قبیل روایات و حکایات بسیار است که بعضی بایام اقامت او در اسفنجرد و برخی در یزد نقل شده وفات شیخ احمد بسال ۶۳۵ واقع شده و آرامگاهش مزار شیخ الاسلام اعظم بوده که شرح حالش گذشت ولی در این زمان اثری از قبر شیخ الاسلام نیست و آن بقعه بنام شیخ احمد نامیده میشود برادرش شیخ

محمد هم پس از هشت سال درگذشت و آنچه معلوم است محمد مظفر یکدفعه بقعه شیخ احمد را تعمیر کرده و فرزندش شاه شجاع هم آسیائی بر آب ابرند آباد وقف بر آن بقعه نموده

حظیره ملا



از آثار خیری که بانی آن شیخ احمد بوده و تا این زمان باقی و برقرار است حظیره ملاست: این حظیره را شیخ احمد ساخته و قناتی در نزدیکی اردکان جاری کرده موسوم به احمد آباد و آنرا وقف بر حظیره کرده است احمد آباد در زمان حاضر جای معتبر و آبادیست عایدات آن صرف حظیره میشده یعنی شبهای جمعه بفقرا و ایتام و ابناء سبیل سفره میداده اند و حالت حالیهٔ حظیره و اوقاف آن در بند آخر از بخش سوم خواهد آمد و از همین کار بر میآید که شیخ واقعاً دارای صفای قلب و نیت پاك بوده که آثار خیرش پس از هفتصد [illegible] صورت بهتری درآمده و جمعی از آن استفاده [illegible]

عروسی شاه محمود پسر سلطان قطب الدین

نخستین پسر سلطان قطب الدین شاه محمود جوانی زیبا و رعنا و شجاع و خوش‌خوی بوده چون بحد رشد رسید پدرش خواست او را داماد کند شنید که سلطان غیاث الدین براق حاجب خوارزمشاهی که از امراء مستقل کرمان است دختری در سراپردهٔ عزت پرورده نامش صفوة الدین یاقوت «که یاقوت لبش قوتست مرجان را و مرجان را» حالی خاصان خود را بخواستگاری آن دختر فرستاد و بی درنگ خطبه‌اش بمقبول افتاده خطبهٔ عقد در خطهٔ کرمان جاری شده محملهای زرین حامل دختر و عروس با عامل پدر و خاصان سلطان قطب الدین روانهٔ یزد شده با شکوه و جلالی تمام او را وارد کردند و بعد از این مقدمه پایهٔ سلطنت سلطان قطب الدین بیش از پیش استوار شد زیرا براق حاجب منظور نظر خلیفهٔ بغداد شده منشور و لقب برایش فرستاده بود مجملا نخستین فرزندی که از ایشان آمد دختری بود ماه منظر که او را کردوچین نامیدند و این همان کردوچین است که عاقبت بهمسری قاآن چنگیز سرافراز شد و تا دیر باز نامش طراز دیباج تواریخ گشته در شیراز مدرسهٔ کردوچین بنامش ساز شده و تاکنون اثرش باقیست

وفات سلطان قطب الدین و سلطنت شاه محمود

سلطان قطب الدین درسال ۶۲۶ درگذشت و شاه محمود بجای او زمامدار یزد شد و تمام رسوم پدر را تازه کرده آئین سلطنت پیش گرفت بلکه قدمی پیشتر نهاد بویژه پس از آنکه صیت حسن و جمال دخترش در اطراف پیچید و قاآن پور چنگیز خواهان او شد او را طلبید و بعقد خود درآورد از آن پس شاه محمود کوس شاهی کوفت و شهرتش تا بکان یزد از حد گذشت اما شاه محمود نیز رویهٔ درویش نوازی پدر را از دست نداد و با عدل و بذل حکمرانی

میکرد و مدرسهٔ بنام دختر خود بنا کرد ولی رونق نگرفت بلکه هنوز پایهٔ آن بلند نشده بود که عمر خودش کوتاه شده در سال ۶۳۷ جهانرا بدرود گفت و دران مدرسه ناتمام مدفون شد و حرمش صفوة الدین آنرا تمام کرده بنام خود نامید (صفوتیه) و مینویسند آن مدرسه بقدری شوم بود که منارهاش سیاستگاه مجرمین شد تا دیری هرکه را میخواستند معدوم کنند از آن مناره بزیر می افکندند

اتابك سلغر شاه

چون شاه محمود درگذشت پسرش سلغرشاه بجای پدر نشست و بدستور مادر خود صفوة الدین نامه و هدیه بحضرت قاآن فرستاد قاآن پاسخی گرم باو داد و منشور سلطنت و استقلال با خلعت و تشریفی که درخور آنمقام بود برایش فرستاد و سلغرشاه هم بررویهٔ پدران خود برتق و فتق امور پرداخت و قنات و مزرعهٔ سلغرآباد بساخت و آن دربیرون دروازه نزدیك محلهٔ یعقوبي تا این زمان محلی آباد و معمور است قاآن بشرحی که در روضة الصفا و تواریخ دیگر مذکور است در قصهٔ بیماری او و گرگ وگله و سگان که مجال تکرار آن نیست درگذشت و سال فوتش ۶۴۲ ضبط شده بعد از وفات قاآن مادرزنش صفوة الدین که همهٔ امیدواریش باین داماد بود بیمار شد و در سال ۶۴۷ وفات کرد و پسرش سلغر هم از غم مادر وقاآن تا یکسال زیست کرده بالاخره درجوانی بمرد و سلطنت را بپسرنو رسیدهٔ خودطغیشاه سپرد

طغی شاه

با اینکه طغیشاه جوانی نورسیده بود مانند پیران خردمند بحسن سیاست و فرفراست مشهور شد و برخلاف پدر سلطنتش پایه گرفت وتا بیست سال باکمال استقلال بفرمانداری یزد مشغول بود و مردم عموماً ازاو

خشنود بودند باغی ساخت در اهرستان ومسجدی درجوار آن که تا چند صد سال پیر وجوان را خوشحال داشت زیرا باغش عشرتگاه جوانان بود و مسجدش عبادتگاه پیران هنگامیکه تاریخ جدید زیر خامه احمد بن علی کاتب بوده آنباغ در نهایت رونق وصفا بوده که مینویسد امروزه باغ طغی شاه در اهرستان بهترین باغهای اطراف یزد است ومیوه های الوانش نیکوترین فواکه الخ مجملا در سال ششصد و هفتاد نخل قامت طغی شاه بر خاك هلاك افتاد و زمام را بدست پسران خود نهاد

اتابك علاء الدین و حادثه سیل خیز

طغی شاه را دو پسر بود نخست علاء الدین که بعضي از مورخین باشتباه او را علاء الدوله نوشته اند علاء الدین پدر را جانشین بود واو مردی ضعیف النفس وکمدل بود از قضا حادثهٔ هم در دوران او حادث شد که یکباره زمام تماسك از دستش رفته بیمار شد و پس ازیکماه از حدوث آن حادثه گرگ اجل گلوگیرش شده در عنفوان جوانی بجهان جاودانی شتافت : اما حادثه نامبرده حادثه سیل خیزی بود که تا یکصد سال بلکه فزونتر یزد و یزدیان را بر خاك مذلت نشاند ونصف شهر ویران بماند

در روز پنجم اردیبهشت ماه از سال ششصد وهفتاد و سه هجری ابر دیوانهٔ بر فراز یزد و توابع آن سایه گسترد رعد و برق صاعقه آسائی آغاز نمود ه بارانی سرکرد که نظیرش هیچ دیدهٔ ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا پنج شبانه روز بی انقطاع باران میبارید چنان بارانی که هردانه آن مشکی را پر آب میکرد مجملا از هر طرف سیل روان شد سیلی شدید از کوه تفت ونظیرش از کوه مهریز و سیل دیگر از کوه خرانق (با اینکه سیل خرانق نبایدبیزد بگیرد) خلاصه اینکه سیلهای مهیب از هر سمت بشهر یزد هجوم کرده هیچ اقدامی جلوگیر آن نشد و هیچ تدبیر مفید نیفتاد سیل تفت و مهریز

دست بدست هم داده نخست کوی مریم آباد و سرسنگ را بهم کوفته سپس به یعقوبی و سلغرآباد حمله ور شده هر چهار کوی را نابود ساخت آنگاه خندق شهر را فرا گرفته قسمتی از حصار را ویران کرده بطرف دروازه نور و نهاده آنجا را هم قاعاً صفصفاً نمود و تا سه شبانه روز که مدت طغیان سیل بود همه اهل شهر خانه و اثاثیه را رها کرده بزمینهای بلندی پناه بردند که امیدوار بودند سیل بفراز آن نمیرسد و مرکز مهم اجتماع مردم زمینهای کوی سرچم بوده که گویند از آنروز بدین نام نامیده شده که آنجا را سرجمع گفته اند و بعد سرچم تلفظ شده و آن سیل چنانکه اشاره شد تا یکصد سال یزدیان را بیچاره ساخته قناتها شان ویران بود و خانه ها خراب و سر صد سال هم هنوز بآبادی نخست نمیرسید

اتابك یوسفشاه ـ مجد الملك وزیر

چنانکه دانسته شد علاء الدین بر سر آن قضیه دل باخت و مریض شد و پس از یکماه در گذشت! پسر دوم طغی شاه یوسفشاه بود که بعد از علاء الدین زمامدار یزد شد (۱) یوسفشاه برخلاف همه اتابکان مردی بود عیاش و بلهوس و تن پرور و مغرور و خودسر که هیچ پندی در او درنمیگرفت و پایان این خویها خواهیم یافت بکجا میکشد همین که یوسفشاه بسر تق و فتق امور پرداخت نخست حصاری که از سیل ویران شده بود بساخت و بی فوت وقت بتعقیب رویهٔ خود پرداخت و هر روز جمعی از خیر خواهان را رنجانیدو خودرا برسر زبان بدگویان انداخت شخصی مانند مجد الملك

۱ـ در حبیب السیر یوسفشاه را پسر علاء الدین قلمداد نموده ولی با دقت نظر در فواصل ایام و تصریحاتی که در تاریخ جعفری وجدید است کما نی نزد یك بیقین حاصل میشود که در این قضیه حق با مورخین یزد واشتباه با حبیب السیر باشد و یوسفشاه برادر علاءالدین باشد زیرا درهمه کتب سه گانه مصرح است که طغی شاه را دو پسر بود نخست علاء الدین ودوم یوسفشاه

وزیر را رنجانید چنانکه در حبیب السیر متعرض است مجد الملک فرزند ابو المکارم صفی الملک در سلک وزیرزادگان یزد انتظام داشت و بواسطهٔ حدوث بعضی وقایع از اتابك یوسفشاه یزدی رنجیده با صفهان شتافت (انتهی)

هر چند مجد الملك بسبب ظرفیتی که با صاحبدیوان کرده چندان در تواریخ نام نیك بر جا نگذاشته ولی در هر صورت مردی مدبر و فاضل و هنرمند بوده ظرفیت او هم مزید بر اهمیت و عظمت اوست که با شخصی مانند صاحبدیوان وزیر اباقاخان که ایران مدار مطلق بود چنان ظرفیتی کرد که او را با خاك یکسان ساخت هم بزند انش افکند هم از نظر دولت بقسمی ساقطش کرد که تا اباقاخان از دنیا نرفته صاحبدیوان از بند خلاص شد نه بر سر کار رفت و تصور میرود که اگر صاحبدیوان دوباره بر سرکار نرفته بود نویسندگان قدرت نداشتند بر مجد الملك اعتراض و انتقاد میکنند و دم از خباثت ذات او زنند ولی پس از آنکه صاحبدیوان سرکار رفت و انتقام از مجد الملك کشید و مجد الملکی درمیان نماند آنوقت نویسندگان برای خوش آمد صاحبدیوان سخنانی از نظم و نثر در باره اش نوشتند در هر حال مجد الملك را نمیتوان مرد کوچکی انگاشت بلکه درنهایت شجاعت وقوت قلب و حسن تدبیر بوده که بچنان امر خطیری مبادرت نموده چنانکه خودش در بادی امر که سر مخالفت داشت بصاحبدیوان نگاشت

(خصمی تو بس قویست خواهم کردن... یا سرخ کنم روی بدان یا گردن)

تنها بد اقبالی او این شد که اباقاخان مرد و کار بدست خواجه افتاد و صاحبدیوان داخل کار شد و تدابیر مجد الملك خنثی گشت مقصود از این مقدمه ذکرخودسری یوسفشاه بود که نتوانست وزیری چون مجدالملك را راضی نگاهدارد و مجد الملك هم نتوانست با او بسازد و چون تفرقه حاصل شد زیانش بهردو باز گشت

(نظم)

پراکندگی از نفاق خیزد — جمعیت از اتفاق خیزد
تو نازکنی و دلبرت ناز — چون ناز زد و شد طلاق خیزد

یوسفشاه و خواجه شرف الدین امیر مظفر

شرف الدین امیر مظفر که بهمین زودی چگونگی احوالش برشته تحریر خواهد آمد در دوران یوسفشاه در شجاعت و براعت مشار بالبنان بود از این رو بعد از رنجش ومهاجرت مجدالملك امر وزارت بدو تعلق گرفت امیر مظفر مردی دانا و بینا بود و از همان آغاز وزارت درامور اتابك دقت نظر بکار برده دید با آنکه دینار ی از مالیات یزد بخزانه دولت نمیرود باز همیشه یوسفشاه مقروض است و همه عایدات یزد باتعدیاتی که بمردم میشود خرج یوسفشاه را تکافو نمیکند خواست تا اندازهٔ از زیاده روی او جلوگیری نماید زبان بپند واندرز گشود که (زر بهر رعیت است و کشور کشور پاید بلشکر و زر گر سیم سپید پاسداری الماس زدیدگان نباری ورنه چوزر تو کم شمارند در و گهرت ز دیده بارند) اما هر چه از این مقوله بگوش اتابك خواند اثري نبخشید لاجرم دم درکشیده منتظر نتیجه بود از یوسفشاه بین همه کارهای زشتش دو کار ناپسند سر زد که روزگار خود را تباه کرده باقند ار خاندان خود خاتمه داد اول خصومت با مرد نیکوکاری چون سید رکن الدین ریاضی دوم طرفیت با مأمورین دولت غازان خان که اینك یکی پس از دیگری بیان خواهد شد

۱ــ سید رکن الدین

مولانا الاعظم مرتضی سعید رکن الدین محمد بن نظام الدین الحسيني الریاضی مردی بود عالم و حکیم وباذل وکریم پدرش سید نظام الدین

از علمای علم ریاضی و فرید عصر ماضی: سید رکن الدین از عنفوان جوانی تا پایان زندگانی همش مصروف بود بتأسیس زیج ورصد وانشاء قنوات و عمارات وبنای مدرسه ومسجد وبقعه وبیت الادویه (با صطلاح آنعصر) یعني دواخانه که بعضی از آنها تا این زمان باقیست مانند بقعهٔ خودش و مسجد جمعه جدید وآب وقف آباد: سید رکن الدین همتی داشت عالي وفطرتی سامی و متعالي ذاتاً دوستار حکمت و مروج علم و از آنجا که ثروت مهمی از پدر بر ایش مانده بود آنی از اجرای مقصود تقاعد وتهاون نمیورزید و تنها مؤسسه وقت و ساعت آن که همهٔ مورخین یزد بیك و طیره شرح داده اندحاکی است از کمال علم وحکمت وسخاو همت او

بنگاه (مؤسسهٔ وقت وساعت)

وقت و ساعت نام مدرسه وبقعهٔ بوده است نزدیکی محلی که اکنون بقعهٔ (مقبره) سید رکن الدین در آنجا است و محله وقت و ساعت که یکی از محلات معتبره یزد است بدان منسوب بوده وهست موضوع بنگاه وقت و ساعت بطوریکه ذیلا دیده میشود بقدری شگفت آور است که اگر سایر آثار آنمرد بزرگوار موجود نبود مانند مسجد جمعه جدید وبقعهٔ منقوش او و آب وقف آباد که اول قنات پر برکت کنونی است وادارهٔ شهرداری ما آنرا در معرض استفاده شهر گذاشته البته همه میگفتند آن مؤسسه وهم وافسانه است ولي با این آثار مشهود شبهه را راهی نیست بویژه اینکه در تاریخ جفری وجدید ادعای رؤیت شده و شرح آن چنین است که از تاریخ جفری نقل میشود « در مقابل درگاه مدرسه رکنیه ـ دو منار بر دو گوشه ایوان آن نهاده بریك منار مرغی ازجص [گچ] ساخته واز هر طرف که آفتاب روی آورد آنمرغ روی بآفتاب دارد ومیگردد وبرمنارهٔ دیگر علمي ـ هنگام پنج نوبت که طبل زده میشود آن علم بر میآید و بر سر آن منار و در میان رصد

چرخی چوبین منقش ساخته وبسیصد و شصت قسمت کرده اند وهر قسمت درجه ایست وهرروزکه آفتاب برمیآید درهر درجه ئی که هست نموده میشود بحروف ابجد: بر چهار گوشه چرخ چهار دایره نهاده و در هر دایره سی خانه و نام ماههای ترکي و رومي و عربی و جلالي (فارسی) نوشته هریکروزکه میگذرد یك خانه ازآن دایره سیاه میگردد دوازده درجه بالای چرخ دومرغ روئین سر بیرون میکنند ومهرهٔ روئین که درطاس زیرآن نهاده میاندازند وچرخ درگردش میاید وازده تختهٔ سفیدکه نشانه دوازده ساعت است یکی میافتد وتختهٔ سیاه بجای آن میآید ودرپنج نوبت چون بیفتد طبل یکزمان درانددرون رصد زده میشود و علمی بر مناره بر میآیدو دایرهٔ بربالای چرخ کشیده و سی دایره سیاه میشود و درمیان آن دایره تمام آن ماه نوشته واز یك طرف دیگر مقابل ساعات دوازده تختهٔ دیگرنهاده با چراغ که چون از شب یکساعت گذشت یکی ازآن دوازده چراغ که نهاده بازمیشود و منطقه البروج واسامي چهل و هفت منازل قمرکه بطریق ذیل ثبت است (۱) نموده میشود... و سر ابالای دایره پنج پنجره (زحل، مشتری، عطارد، مریخ، زهره) هر کوکب کـه منسوب بهرروزاست نوشته میشود؛ و دراندرون رصد تنورهٔ بدو قدآدمي ازپیش ساخته هرروزپر از آب میکنند و لنگری مسین بزنجیری بسته برروی آن تنوره است و درپائین آن تنوره اصطرلابی روئین ساخته و ازعضادهٔ (۲) آخری آن آبی از ثقبه سوراخ بیرون میآید رهر چند آب آن تنوره کم میگردد آن لنگری فرو مي نشیند و تمامی عمل بدانست وطاس کوچکی چون جام آویخته نشان دقیقه است کـه میل

---

۱ ـ اول، سرطین، بطین، ثریا، دبران، هقعه، ذراع، نثره، طرفه، جبهة صرفه، زبره، عوا، عفر، هماك، زبانا، اكليل، قلب، سوله، نعائم، بلده، ذابح، سعد، مسعود، باع، داحیه، مقدم، موخر، رشا، بطن الحوت،

۲ ـ عضاده، از عضد است یعنی بازوی آلت

دقیقه بدان جام میخوردو آوازی میکندو درپائین چرخ رصدپنجره چوبین بمعقل درهم کرده ودرپنجرهٔ آن چنین بیرون میآید ـ مستنبط صنعة هذه الساعات العبد الفقیر الی الله الجلیل ابو بکر بن محمد خلیل غفر الله له اما بیت الادویه دواخانه بوده است درجنب آن بقعه و مدرسه که هر چند بعضی ندانسته بمسجد تعبیر کرده اند ولی مسلماً غلط است مگر اینکه بگوئیم مسجدی بوده که ضلعی از آن مختص دواخانه بوده و باکاشیهای الوان مزین بوده است و در برابرش چاه آب سردی قرار داده بوده و بر دو طرف درگاه آن شرح اوقافی که بر مسجد و دواخانه ورصد قرار داده بوده است وطرف دیگر آن مشتمل بر کتابخانه بوده که سه هزار جلد کتاب خطی نفیس علمی و ادبی و ریاضی و طبي و مذهبي در آن بوده و آن مؤسسه درسا ۷۲۵ تمام شده و صیت آن باطراف ایران پیچیده و حسد ورشك یوسفشاه را ایجاد نمود :

تخالف یوسفشاه

از موقعی که سید رکن الدین بساختن مؤسسه خویش دست زد آثار حسد و رشك در اتابك یوسف شاه پدید شد زیرا این مؤسسه در نزدیکی مدرسهٔ صفوتیه بود و بکلی آن مدرسه را از رونق انداخت یوسفشاه نظر باینکه مدرسه متعلق بجده اش صفوة الدین یاقوت بود آنرا تعمیر کرد وخواست رونق دهد ولی باز هم بسبب تازگی بقعه و مدرسهٔ وقت و ساعت و دواخانه و کتابخانه رونقی نگرفت ـ لاجرم اتابك درصدد آزار و اذیت سید بر آمد و هیچ وسیله نمیجست تا آنکه حادثهٔ که در پائین گفته آید واقع شد

باغ و آسیای ترسا

ترسائی از خارج بیزد آمده در جوار باغ عطا خان باغ و عمارتی

ساخت که برتری بر همهٔ عمارت یزد داشت و آسیائی‌دراهرستان ساخت مشهور بآسیای ترسا که سایرطواحین را از رونق انداخت تمول ترسا ضرب المثل شده مردم را بر شك آورد تا آنکه شبی عیارانبرسر ترسا ریخته او را کشتند و اموال بسیار از او بردند چون شکایت بهاتابك برده شد موقع را مناسب دید برای اتهام سیدرکن الدین اگرچه در واقع مناسب نبود زیرا از یکطرف سید بتقوی مشار بالبنان بود و مردم او را مانند اقطاب واوتاد پرستش میکردند و نسبت کرامت باو میدادند از طرف دیگر پیش از آمدن ترسا بیزد سید مؤسسه خود را شروع کرده بود با وجود این اتابك یوسفشاه بی تامل تهمت این کار را بکسان سید زده آنان را طلبید و شکنجه کرد چون اثری بظهور نرسید وحرارت اتابك هم فرو ننشست ناچار خودش را دچار کرده دربند و فشار افکند و همی گفت تو آن همه زر از کجا آوردی که چنین اساس برپا کردی؟ مجملاً شکنجه آغاز شدو مینویسند دو روز پی در پی روزی هزار چوب بر سید زدچنانکه پوست از بدنش باز شدو با پای مجروح او را بر شتر برهنه سوار کرده گرد شهر بگردانید و چون تشنه شد و آب طلبید غلام اتابك حرکت زشت و نامناسبی کرد بالاخره سید را بخورمیز بردند و درچاه قلعهٔ آنجا که ازرمان نامعلومي حفر شده بود حبسش کردند

سید شمس الدین

مرتضی الاعظم سید شمس الدبن محمد که بعد از مسافرت تبریز و درك حضور غازان خان بمقام وزارت رسید یگانه فرزندبرومند سید رکن الدین بودجوانیبزیور جمال وکمال آراسته ازآغاز تعدیات یوسفشاه کسانش او را پنهان کردند درخانهٔ مردصالحی که نامش حاج علی استرابادی بود برای اینکه مبادا ازطرف اتابك باو آسیبی رسد و گرفتاری بردامان نا ...شان

نشیندیا رسای دیگری که خواجه علیشاه نام داشت در آن کوچه که مشهور بکوچهٔ حاجی نایب بود منزل داشت و با سید دوست بود یکروز نزد حاجی رفته گفت میخواهم آقازاده ام سید شمس الدین را زیارت کنم حاجی میگوید او در منزل من نیست خواجه سوگند یاد میکند که من در خواب حضرت رسالت را دیدم که فرمودند فرزندما را از این شهر نجات ده عرض کردم او را از کجا بجویم؟ فرمودند از سرای حاجی علی استرآبادی بطلب و بتبریز بفرست تا در آنجا کار پدرش اصلاح شود اکنون استر خود را با هزار دینار زر آقچه حاضر کرده ام اگر آقازاده ام در اینجاست تفصیل را بگو شاید سخن مرا باور نماید حاجی رفت و تفصیل را گفت و سید شمس الدین او را بار داده اظهار امتنان نمود و همان شب زر و استر را گرفته حرکت کرده شب دیگرش بنه گنبد رسید

نه گنبد

درسی فرسخی یزد نه گنبدیست که بنایش کهنه است و معلوم نیست از کی بنا شده و بچه عنوان بدین نام و وضع در آمده همین قدر معلوم است تا اواخر هم کمینگاه دزدان بود و هیچ کاروان بسلامت نمیگذشت و سالی نبود که کشتارهائی در آنجا واقع شود و اکنون از برکت دولت پهلوی که خواهیم دانست امنیت چگونه سراسر کشور را احاطه کرده آنجا هم امن و امان گشته در آن زمان جای خوفناکی بود و چون سید شمس الدین بدانجا رسید تشنه شد جز اندکی آب شور آبی نجست و نذر کرد که اگر امور ش اصلاح شود آب شیرین در نه گنبد جاری کند و آن شب را مینویسند از برکت بارانی که تصادفاً بارید آن جوان معصوم از هلاکت رست و پس از نجات پدرش و رسیدن خودش بوزارت بشرحی که خواهد آمد بنذر خود وفا کرده از اهرجان قریه سه فرسخی قناتی خریده آبش را بنه گنبد آورد و از آن زمان تا کنون مسافرین از حیث آب آسوده اند.

نجات سید رکن الدین و قضاوت او

چون سید شمس الدین بتبریز رسید با خواجه غیاث الدین محمد تلاقی نموده خواجه نیکونهادوی را بحضور سلطان برده معرفی کرد و مورد نظر الطاف ملوکانه شد و فوری مامور چند گرفته برای نجات پدر بیزد فرستاد با فرمان قضاوت او و همین که مامورین غازانخانی بیزد رسیدند مردم شهر شاد شده استقبال کردند و با مامورین بقلعهٔ خورمیز رفته سید را در چاه صحیح و سالم یافته او را بیرون آوردند بعد از حذف افسانه‌هائی که از افعی و افسون و غیره از تاریخ باید حذف نمود بالاخره سید وارد شهر شد و مردم بدیدنش آمدند و او دست کرم گشاده کسانیکه آزارش کرده بودند تلافی باحسان نمود حتی غلامی که بجای آب خواسته بود چیز دیگرش بنوشاند شربت قند و گلاب نوشانید و مامورین غازانی یوسفشاه را ملامت کردند نخستین قدم خرابی کار اتابك از اینجا مقدمه اش تمهید شد: سید رکن الدین عزیمت سفر مکه نمود و در غیاب او حرکت ناشایسته دوم از اتابك سرزد

۲ - قتل مامورین غازانخانی

از کارهای ناهموار یوسفشاه اینکه بعد از جلوس غازانخان بمقر سلطنت یوسفشاه بر خلاف سایر اتابکان اعتنائی نکرد و هدایائی که مرسوم بود نفرستاد مگر یکدفعه عریضهٔ باجزئی هدیهٔ ناقابل فرستاد و ابداً درباریان را بسلام و پیامی یاد نکرد از این رو درباریان که از جملهٔ آنها بود همان مجد الملك وزیر از او دلگیر شدند

قضایای سید رکن الدین و شکایت امیر شمس الدین هم مزید شد بالاخره درباریان زبان بشکوه گشوده عرضه داشتی تقدیم نمودند که اتابکیان یزد سالها است از عایدات یزد چیزی بخزانه نداده‌اند بویژه یوسفشاه که همه

را صرف عیش و نوش کرده وا ینك بخود مغرور گشته بجای خدمت هر روز اسباب ننگ و نکبتی فراهم میسازد با یدیزد را ازاو گرفت و یا اقلا مالیات چند ساله را بپردازد این عرض مورد قبول یافت و یکی از امراء لشکر نامش یسودر مامور شده بیزد آمد یوسفشاه منزل او را دو بیرون شهر در باغ حاجي معین کرد و خودش از حضور وملاقات استنکاف نموده مادرخود ترکان خاتون را بدیدن یسودر فرستاد و یسودر بمیگساری مشغول بود جامي شراب بدامن خاتون ریخت و بطبع خانم بر خورده بر گشت و پسر را تحریك نموده شبانه برسر یسودر ریخته او را دستگیر کرده بشهر آورده عرضه شمشیر انتقام کرد و پسر جمیل و زیبای او را نگاهداشته منظور خویش ساخت و برای توهین او در انظار اشاراتی نامناسب مینمود و رویه او در همه جا مشتهر گشته مورد ملامت شد همین که این خبر باردو رسید غازان خان بی اندازه خشمگین شده امیر محمد ابداجي را که در اصفهان بود با سی هزار سوار بیزد مأمور ساخت چون سواران بدر یزد رسیدند یوسفشاه دید جای توقف نیست شبانه فرار کرد (صد گرد بلا و فتنه انگیختهٔ آنگه ز میان کار بگریختهٔ) و چون شنیده بود اهالی سیستان بر غازان خان سر فرو دنیاورده اند بجانب سیستان رهسپار شد وهمه اموال و اهل و عیال یسودر را با اندوخته که خود داشت همراه برد و شرف الدین امیر مظفر وزیرش نیز همراه بود: اما مردم یزد چون شنیدند اتابك گریخته بوحشت افتادند قضاة وعلماء و سادات و فضلا را با قرآن مجید نزد امیر محمد ابداجی فرستاده اظهار داشتند که مردم اینجا از حرکات اتابك ناخشنود بودند وخدا فرموده (ولاتزر وازرة وزر اخری) کسی مسئول رفتار یوسفشاه نیست که او باستبداد رای خودکار میکرد و از خیر خواهان و صلحاء پند و نصیحتی نمیشنود و اکنون کلام الله شفیع ماست محمد ابداجي را تقریر بزرگان پسند افتاد و اعلان عفو عمومی داد و افصح الشعرای آن عصر مولانا سعد الدین نظیری

چکامهٔ درفتح نامه یزد سروده تقدیم امیر نمود و برای نمونه چند فرد ش درج میشود

(فتحنامه)

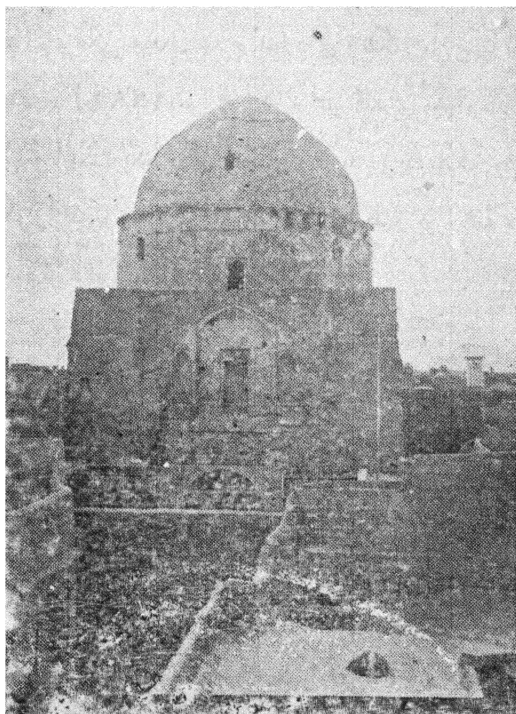
فتح یزدا زحکم یزدان شد میسر میر را · چون کشید ازفرط غیرت تیغ عالمگیر را
خسرو عادل محمد آفتاب معدلت · آنکه دارد روز و شب در کیش دولت تیررا
منت ایزد را که رأی آسمان آرای او · دور کرد از خانمان بدخواه بی تدبیررا

امیر محمد بعد از انتظام امور بلغدرنامی را داروغه یزد ساخت و خود باصفهان بازگشت و بعد از زوال سلطنت اتابکان تا مدتی عنوان حکومت یزد بداروغگی مبدل شده کسادی و تنگدستی بسیار هم بمردم رو کرد چندانکه درسال (۶۹۱) پسر عمر شاه سمرقندی یکماه در قصبه فیروزآباد اقامت کرد ونتوانست یکدینار مالیات عاید نماید بلکه جزد شتبانی باد و تن رعیت کسی دیگر راندید که مطالبه مالیات نماید زیرا همهٔ مردم آنجا فراری و متواری شده بودند!

آب وقف آباد

چون سید رکن الدین از سفر حج بازگشت مردم باستقبال او شتافتند و ارادتی زائدالوصف یافته شرح فرار و رسوائی اتابک را باو گفتند ولی او اظهار مسرتی نکرد پس از دید و بازدید مرسوم روزی بدیدن استاد قرآن خود محمد بن یعقوب رفته دید پیرمرد نفس زنان از پله های پایاب زارچ بالا می آید گفت بخواست خدا آبی از تفت می آورم و بردرخانه ات روان میکنم که دیگر برای وضو و تطهیر این همه پله نپیمائی استاد او را دعا کرد وسید رکن الدین دامن همت برکمر زده دراندك زمان قنات وقف آباد را احداث نمود آب آنرا که از فراشاه تفت مایه میگیرد هفت فرسخ راه از مجرای زیر زمیني آورد بیزد اسهامي از قنوات دیگرهم خریده برآن مزید کرد و آنرا از باغچه دارالشفا که عنقریب بذکرش میرسیم گذرانیده از

مدرسه وردان روز عبور داده از آنجا در مسجد جمعه قدیم آورده از مدرسهٔ رکنیه گذرانیده بصاعد برده واز در مدرسه عطاخان عبور داده بکوشکنو روان ساخته آورد تا درخانه استاد خود محمد بن یعقوب و بار دیگر استاد ویرا دعا گفت (لمولفه) با وعده ناگفته ندارند بتوکار اکنون که سخن رفت ز جا خیز و بجا آر: بعد از آن دست بنا های دیگر زد از حمام و مصنعه وکاروانسرائی برسر ریك موسوم بخان رزاقان نزد مدرسهٔ خانقاه و



مقبره سید رکن الدین در کوی وقت الساعة

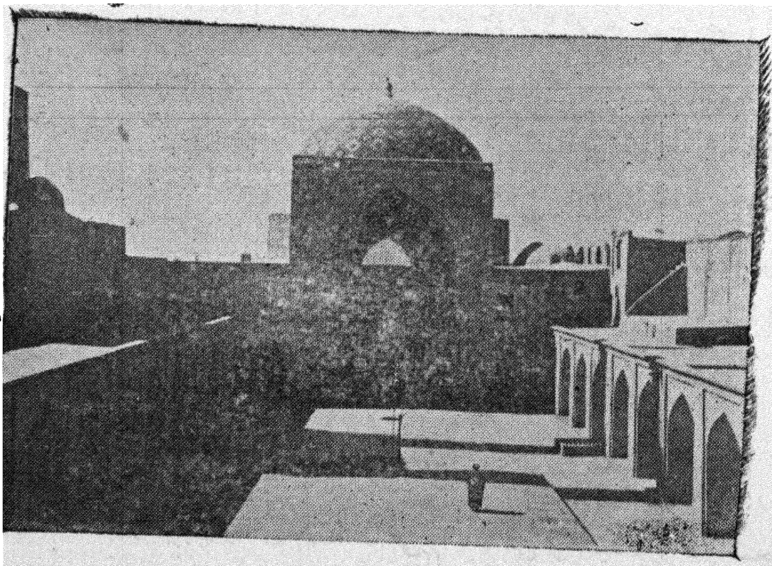
همان بقعه ایست که بدست خود ساخته

بازار ودو حمام زنانه ومردانه در کوشکنو ونیز دو کاروانسرا یکی بنام خان نو ودیگری خان جهانوك وباغی بزرگ نزد مزار شیخ دادا و هفت خانقاه در هفت محل ــ مجومرد، اشکذر، هفتادر، عقدا، چفته، نیستانه، ابرندآباد و آخرین بنای او مسجد جمعه جدید است که در سال ۷۲۴ شروع کرده هنوز باتمام نرسیده

بود که در سال ۷۳۳ جهانرا وداع نموده در بقعه خودش بیارمید که عکس آن گذشت

مسجد جمعه جدید

بعد از آنکه سید رکن الدین دید مسجد جمعه قدیم رو بخرابی نهاده بفکر آن افتاد که مسجدی وسیعتر و بهتر در جوار آن بسازد و قسمتی از مسجد قدیم را بدان پیوست داده نام بانی نخست را برجا گذارد پس قطعهٔ زمینی وسیع که در اطراف مسجد بود از صاحبانش خرید و در سال ۷۲۴ طرح مسجد جمعهٔ کنونی را ریخته در آن موقع آوازه محمد مظفر تازه بلند شده بود و امیر محمد بر خلاف اتابك یوسفشاه بسیدارادت میورزید بجلالت پایه مسجد را برافراخت وبنیان اصلی آن چنانکه منظور بود ساخت و خود جای از جهان بپرداخت و شرف الدین علی برحسب وصیت او با تمام مسجد مبادرت



دور نمای پیشطاق و گنبد مسجد جمعه

نمود و مناره بر سر گنبد قدیم برافراخت وپس از اتمام آن فرزند سید رکن -

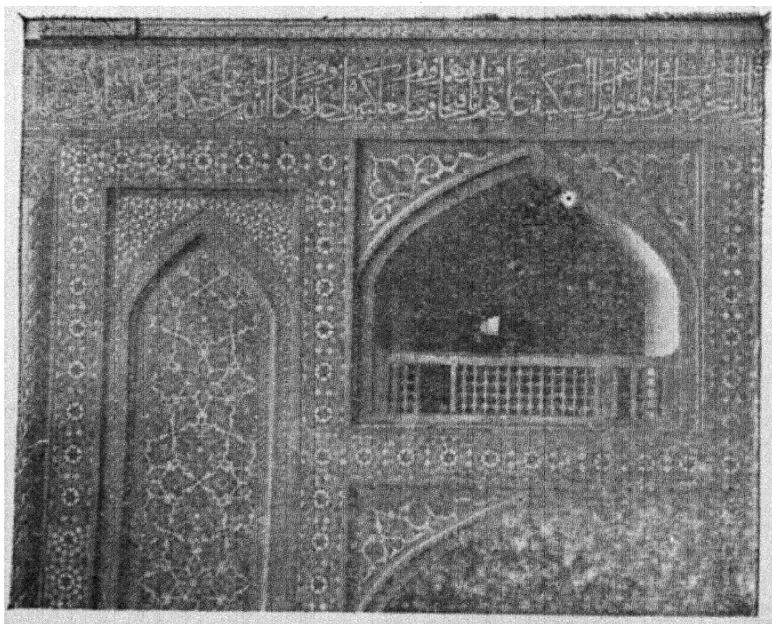
الدین امیر شمس الدین محمد که در آنوقت در تبریز بنهایت عزت رسیده و منصب وزارت داشت زیلوهای ممتاز برای فرش آن مسجد فرستاد و در سال ۷۷۸ با مر امیر شمس الدین دالان مسجد را عفیف الدین بساخت و پس از چندی نصرة الدین شاه یحیی که ذکرش خواهد آمد در طرف چپ گنبد مقصوره و صفه و طنبی عالی بنا کرد و عکس آن در پائین دیده میشود

در زمان میرزا شاهرخ گورکانی شاه نظام کرمانی بفرمانداری یزد آمد و مسجد را که گچ اندود بود بکاشی تراشیده الوان مزین ساخت و سوره فتح را بخط بهاء الدین هزار اسب که سرامد خوشنویسان عصر بود کتیبه کرده برجلوهٔ مسجد چندین برابر افزود و در شاهنشین گنبد مقصورهٔ محرابی از مرمر نصب کرد و در پیشطاق صفه دوازده امامی بکاشی منبت ساخت و بربالای شرفهٔ طاق کریمه (اذ یرفع ابراهیم القواعد الخ) بکاشی نقش کرد و در صحن مسجد پایابی حفر نموده باجر و کاشی مزین ساخت و آب محمود آباد را در آن جاری کرد و پنجرهٔ آهنین بر آن نصب نمود که در وسط پیدا است وفراشخانه بردر مسجد بناء کرد وکاروانسرائی بود در جنب مسجد آنرا خریده مبدل ساخت بساحت بیرونی مسجد و در وسط آن حوضی ساخته آب تفت در آن انداخت و در کتیبهٔ درگاه مسجد نام میرزا شاهرخ را بکاشی ثبت نمود و بطرفی است مسجد گرمخانه عالی ساز داد چاهخانهٔ از آب سرد ترتیب داد وبشرحی که در مرات البلدان است دو مناره بر مسجد قرار داد

در سال ۸٦۲ که امیر نظام الدین حاجی قنبر جهانشاهی بفرمانداری یزد آمد القاب زمان میرزای جهانشاهی را باکاشی تراشیده بر در مسجد نصب کرد و همهٔ کتیبه ها وکاشیها که ذکر شد با نامهای گوناگون تاکنون تازه و پاکیزه برقرار است

اما حرم امیر جلال الدین چقماق شامی فاطمه خاتون (ستی فاطمه) که بازبذکرش میرسیم

در خلال حکومت شوهرش صحن مسجد را بسنگ مرمر فرش کرد و دو ستون مرمر بدو طرف صفه نصب نمود و منبر چوبی خطیب را برداشته منبر دیگر از کاشي تراشیده نصب نمود و مینویسند که خاك این منبر را بحکم (ستي فاطمه) از کربلاء بپشت شتران آورده اند ونام آن محترمه نیز بدوطرف پیشطاق سمت بالا در دوگوشه بکاشی بدینگونه ثبت است (امرت باعلاء المباني بفضل الله و توفیقاته الحامي امیر چقماق الشامي سمیةبنت الرسول فاطمة البتول) بعد از آنهم اشخاصی بمرمت و تزیینا تی چند اقدام کرده اند و موقوفاتي جزاز اوقاف سید رکن الدیني برآن قرار داده اند که عمده موجبات بقا و پایداری مسجد بوسیله آن موقوفات بوده و هست و در نتیجه مسجدی بکمال خوبی و زیبائی در داخل حصار شهر برای اهالی یزد فراهم شده

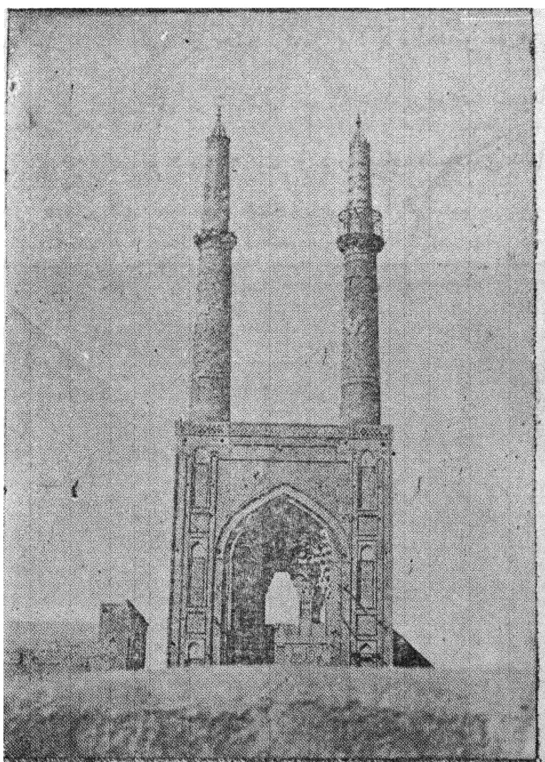


مقصوره (غرفه) و محراب مسجدجمعه

عبارات مرآت البلدان

در وصف این مسجد در کتاب مرآت چنین بیان شده (مسجد بست

بسیار بزرگ و اقع در وسط شهر کهنه در داخل حصار بلده یزد مسجدی مانند آن نیست از پنج در باین مسجد داخل میشوند و دو درگاه دیگر هم دارد که از آنها کمتر عبور مینمایند [۱] صحن وسیعی دارد و در وسط آن ماهتابی مسطحی است سه جوی آب هر یك از قناتی در اطراف صحن جریان دارد (۲) گنبد بسیار وسیع و مرتفعی در سمت قبله است که داخل آن باکاشیهای



عکس منارهای مسجد جمعه

ضمن صحن در صفحه (۱۲۷)

الوان ممتاز و کتیبه های خط کوفی که مشتمل بر آیات مبارکات قرآن و غیره

۱ـ آن دو درگاه متعلق بمسجد قدیم است که بسته و بایرمانده است وپشت آن درها خرابهای مسجد عتیق نمایان است

۲ـ بر اثر خشك سالی آن آبها کمتر بمسجد میرسد و در زمان حاضر آن که در مرآت نوشته نیست

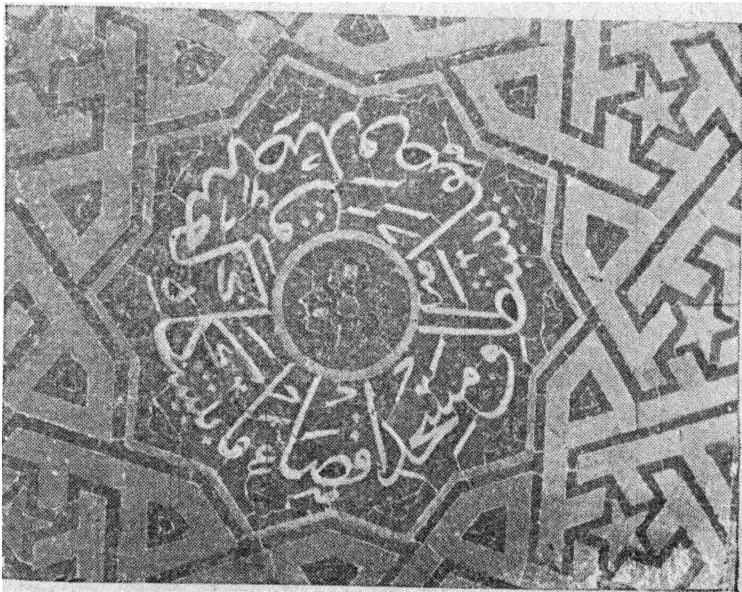
میبا شد مزین است و نیز بعضی از سوره کلام الله مجید را بخط ثلث و رقاع در حواشی گنبد وجلوی آن کتیبه کرده اند . . .

دو مناره بسیار بلند این مسجد راست که مشرف است بر تمام عمارات بلده وقرای حومه خارج هردو مناره از سر تا پا کاشی الوان ممتاز است ودر وسط هردو قفسه ایست باندازه قامت اشخاص بلند قد داخل این دو مناره مثل هم نیست باین معني که در یك مناره از یك قطار پله بالا میروند واز قطار دیگر پائین میآیند و منارهٔ دیگر فقط یك قطار پله است چنین مشهور است که استادی معمار با شاگردش قرارداد که هر یك مباشر ساختن یك مناره شوند وطوری بنا کنند که بعینه دو مناره نظیر هم باشد وعمل یکدیگر را نیز در اثنای کار باز دید نکنند وچنین کردند پس از اتمام فضل و رجحان کار استاد بر شاگرد همین بود که استاد دراه صعود ونزول را یکی قرار نداده بود بعکس شاگرد که از این تصنع استاد غفلت داشت (انتهی)

پیش طاق زیر منارها

پیشطاق زیر منارها مهمترین مداخل مسجد است یعني ساحتی که گفتیم در وسطش حوضی از آب تفت است جلوی آن پیشطاق واقع است حوض دیگر که درگودی واقع است و چند پله دارد از آب سلغرآباد است و آن آب شور است ولی در این سالها از کمی آب با اینکه قنات سلغرآباد وقف همین مسجد است آبش بمسجد نمیرسد مجملا بر سر این حوض از بالادو سنگ مرمر مدور مستطیل دیده میشود خطی هم بردور آن سنگها نقش بوده و هست که بسبب شکستی که بر آنها وارد شده و با طوق آهن بهم وصل کرده اند مرتب خوانده نمیشود مگر پارهٔ کلمات متقاطعه از این سنگها و حوض و ساحت که بگذریم میرسیم بمدخل و دالانی که گفتیم از همه مدخلها مهمتر است و عموماً ورود وخروج بمسجد ازهمین راه است کاشی این دالان و سردر و ایوان خیلي

زیباست و از صنایعی که در آن بکار رفته سمت پائین (بالای سکوها) که حتی دردسترس اطفال است میان نقشهای کاشی قطعات خوانچه مانندی است ده ترکی و قشنگ بفواصل معین که در آغاز بنظر بیننده جز کاشی منقوش چیزی نمیرسد ولی با کمی دقت دیده میشود که اشعاری با خط ثلث در آن خوانچه ها بکاشی قرار داده شده و با نقشهای کاشی بهم پیوست گشته که پس از دقت میتوان آنها را خواند مجموع آنها شش دایره است که در هر یك فردی از اشعار ثبت است و اینست عین آن اشعار که گوینده اش شناخته نمیشود و تاریخش ۸۰۹ نقش شده



یکی از دایره ها

(ابیات)

۱ــ دل نظرگاه جمال است و جلال　　مظهر ذات و صفات و هم کمال

۲ــ شه نشین خلوت خاص خدا　　عرش اعظم بارگاه کبریا

۳ــ قبله گاه حاجت اهل یقین　　تکیه گاه دولت ارباب دین

۴ــ پیشگاه کعبه صدق و صفا　　پیشطاق مسجد اقصاء ما

۵ـ طاق وایوان ورواق آن بهرچیست تا بدانی اندرون خانه کیست
۶ـ بانی از فیاض فیضش بردل است بهر رغبت زینت خشت وگل است

خاتمه احوال اتابکان و فاتحه اقبال مظفریان

شرح احوال وحسب و نسب شرف الدین امیر مظفر را اغلب مورخین مانند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و میر خوند در حبیب السیر و دیگر نویسندگان بجزئی اختلاف عبارت چنین ذکر کرده اند — که امیر غیاث الدین حاجی از اهل خواف خراسان در فتنهٔ چنگیز بیزد مهاجرت کرد و او چندان عظیم الجثه بود که هیچ موزه گنجایش پایش را نداشت شمشیری که حمایل میکرد هفت من تبریز وزن داشت او را سه پسر بود ابوبکر و محمد و منصور ابوبکر و محمد در ملازمت اتابک عطاء الدین بودند و اتابک در موقعی که هلاکو خان متوجه بغداد بود ابوبکر را با سیصد سوار باردو فرستاد و پس از فتح بغداد هلاکو او را امیر لشکر کرده بمصر فرستاد و هنرهای بسیار در آن سفر از او بروز کرد ولی عاقبت در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد اما محمد ملازم علاء الدین بود تا مرد وتنها منصور نزد پدرش بود و داماد شد وسه پسر آورد امیر علی، امیر محمد، امیر مظفر، امیر علی را فرزند نبود وامیر محمد را یك پسر بود که پدر شاه سلطان است (بذکر شاه سلطان میرسیم) و امیر مظفر که از همه کهتر بود و در هنر از تمام بهتر و مهتر بود درا وان جوانی خوابی دید که شرحش خواهد آمد و بحضرت شیخ داد محمد عرضه داشت و شیخ تعبیر کرد که آفتاب اقبال از خاندان اتابکان یزد بخاندان تو انتقال خواهد جست (و خواهیم دید که عاقبت چنان نشد که شیخ فرموده بود) بعد از چندی امیر مظفر چنانکه ذکر شد منظور نظر یوسفشاه شده بوزارت او منصوب شد ولی چندی بر نیامد که قضیهٔ یسودر رخ داد و بدان گونه که گفته شد یوسفشاه فراری شده زن و بچهٔ یسودر

را برداشته بسیستان رفت و امیر مظفر را همراه برد و او در سیستان پای وفا تا اندازهٔ بیفشرد که امیدی بباز گشت یوسفشاه داشت همین که دید ترازوی اقتدار او تا یکسیان از سنگ اعتبار تهی مانده کفه اش رو بهوا میرود دانست دیگر وفاداری را موقع و محلی نیست از این رو زن و بچهٔ یسودر را برگرفته از سیستان بیرون شد نخست بکرمان رفت سپس بمیبد که علاقهٔ ملکی و مدرسه و با شکاه های دیگر داشت رو گذاشت و پس از سرکشی بامور خود را بار دور اگرفته عاقبت نزد شاهان مغول تقربی جست و بقیهٔ احوال او در مقدمهٔ طلوع سلطنت آل مظفر بیان خواهد شد و در اینجا مناسب است بذکر پایان حال و کار امیر شمس الدین و رجال آن دوره و ابنیهٔ ایشان پرداخته بموضوع مظفر یان باز گردیم

امیر شمس الدین

چون امیر شمس الدین محمد از جور یوسفشاه بدرگاه غازان خان پناه برد و موجبات نجات پدر را فراهم کرده او را بمنصب قضاوت رسانید رحل اقامت در تبریز انداخت و با خواجه غیاث الدین دوست صمیمی شده کم کم بدربار سلاطین مغول تقربی کامل حاصل نمود و چون هوش و فراست وحس لیاقت و کاردانی وی مشهور افتاد وزارت دربار براو مقرر گشت وکارش چنان بالا گرفت که عاقبت بپایهٔ صدارت رسید، اتبب صاحبدیوانی گرفت و ایران مدار مطاق شد و قاضی چهارده (یا چهاردیه) که امین ومعتمد وی بود بیزد فرستاد تا ابنیهٔ بنام او بنا کند نخست بر در مدرسهٔ رکنیه چهار منارهٔ عالی بساخت و آن کوی بمحلهٔ چهار منار مشهور شد که تا این زمان بهمان نام نامیده میشود و پشت مسجد جمعه بازاری ساز داد مشتمل بر سی دکان که هم اکنون دایراست وآب و قف آباد را که از مستحد ثات جدید پدرش بود در همهٔ آنکوی ومحله روان ساخت و نه گنبد را چنانکه ذکر

شد به آب شیرین رسانید و چل خانه و یك رباط در آنجا بساخت و نیز چندین رباط وکاروانسرا و مسجد و حمام در ابرقوه و شیراز وکازرون وقم وساوه و همدان و سلطانیه وقزوین بناء کرد که نام تمام در تاریخ هست و بیشتر آنها را خودش ندیده و در یزد مدرسهٔ شمسیه و مزرعهٔ شمس آباد از بناهای اوست که مدرسه‌اش بایر و مزرعه‌اش دایر است و رباطهای جوگند و نیستانه و مجومرد و عقدا نیز از صدقات جاریهٔ اوست و مهمتر از همه دارالشفاست

دار الشفا

امیر شمس الدین در خلال صدارت خود نوشت بخواجه شمس الدین تازی گو که دارالشفائی بنام من بساز و خرجش را حواله کن تازی گو بنائی متوسط طرح انداخت و نقشه آنرا با صورتی از مخارجش نزد امیر فرستاد امیر شمس الدین آنرا نپسندید و بخواجه نوشت همانا بنارا درخور همت خود طرح انداختهٔ نه باندازهٔ همت ما این سخن بطبع تازی گو برخورد و نقشهٔ بسیار عالي کشیده بنائی مفصل از دارالشفا (بیمارستان) وبیت الادویه (دواخانه) و دارالمجانین وغیره طرح افکنده همین که نقشه آنرا با صورت مخارج سنگین خدمت امیر فرستاد امیر باو نوشت (نه با آن شوری شورونه باین بی نمکی) آن تفریط چه بود و این افراط چه؟ خواجه نوشت اگر زیاده از همت شماست اجازه دهید کتیبه که بنام شمس الدین صاحبدیوان تنظیم شده کلمهٔ صاحبدیوان را از آن بردارم و کلمهٔ تازی گو بجایش گذارم و مصارف آنرا از کیسهٔ خود بپردازم امیر دانست این سخن پاسخ نامهٔ پیشین اوست لهذا نوشت (رها کن تازی ای تازی گو و از کیانی گو سرودپارسی بر خوان نوای خسروانی گو) هیچگاه کلمهٔ تازی گوجای صاحبدیوان فارسی گو را نخواهد گرفت ترکی مگو تازی مخوان کتیبه‌را بفارسی تنظیم کن و بنام ما ترسیم نما و دستمزد تازیانه بران بیفزای تا حواله باتو اله صادر گردد

مجملا بنگاه نامبرده بنام امیر شمس الدین آغاز و ساز شد و همهٔ مصارفش را بپرداخت ولی از تاریخ اتمامش دانسته میشود که در حیات امیر شمس الدین بپایان نرسیده زیرا تاریخ وفات امیر را سال ۷۴۳ نوشته اند و تاریخ اتمام دارالشفا ۷۶۶ هر چند نگارنده را عقیده است که در رقم هندسی اشتباهی رخ داده که دارالشفا در ۷۴۶ تمام شده نه ۶۶ ولی در هر صورت بعد از فوت امیر بوده که بعقیده ما سه سال است و بعضی از مورخین بیست و سه سال ضبط کرده اند.

امامي هروی که در آن عصر ادیب بالحصر بوده و با سعدی برابر گوئی میکرده قصیده در وصف دارالشفا و بانی آن سروده (مطلعش اینست)

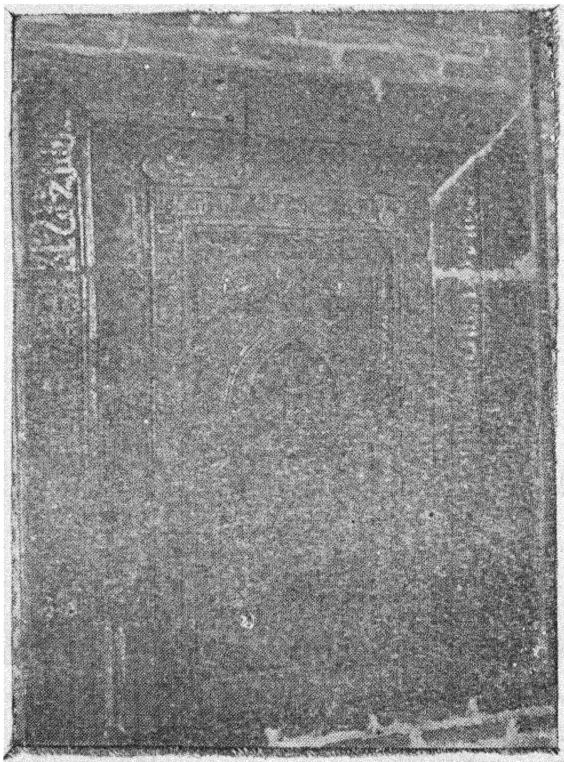
ای صفای صفه ات ترکیب عالم را روان
صحت عقل و صفای روحی و جان جهان
(و مقطعش این)
خواجه دیوان هفت اقلیم شمس ملك و دین
مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان.

وامیر ده هزار دینار صله بامامي عطا نمود و امرفرمود اشعار او را باکاشی الوان کتیبه کردند و دارالشفا بدان مزین شد

مدرسه شمسیه، مسجد فرط

ازروزی که صاحبدیوان امیر شمس الدین دارالشفاء را بنا کرد تمام آن کوی و محله بدارالشفا مشهور شد که تا این زمان آن محله را محله دارالشفا گویند و لی شگفت در اینست که با همه موقوفات هنگفتي که برای نگاهداری دارالشفا قرار داده بود امروزه اثری از آن باقی نیست حتی دیوار خرابه اش هم برجا نمانده ذکری و اثری هم از موقوفاتش نیست درحالیکه مردم اگر برای حفظ صحت خودشان هم بود بایستی مریضخانه را بیش از

هر مسجد و مدرسه و بقعهٔ نگاهداری کنند بالعکس آن بنای خیر اثرش محو شده و تنها مسجد فرط درکوی دارانشفا برپاست که معلوم نشد بانی آن که بوده فقط نگارنده برای تشخیص استیلای آن رفت و با دقت مسجد را بررسی نموده یقین کرد که این مسجد تجدید شده و بنای نخستین آن خواه از امیر شمس الدین یا هر کس دیگر بوده خراب شده و دوباره ساخته شده و



محراب و سنگ محراب مسجد فرط

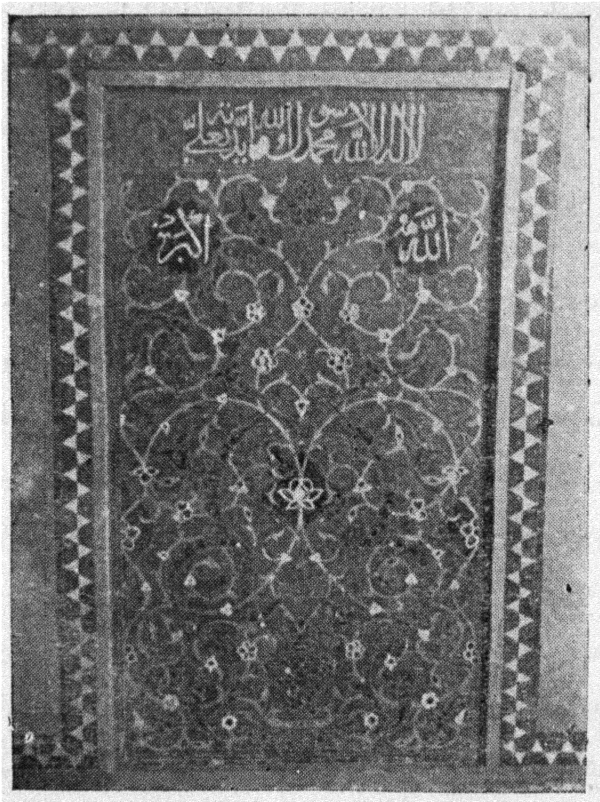
بنظر میرسد که این مسجد حاضر از بناهای دورهٔ زندیه بلکه اوائل عهد قاجاریه باشد ولی بشهادت قبر شوخی شاعر که از فضا بگوشهٔ دیواری منتقل شده و سنگ لوحه‌اش هم از پائین ببالای دیوار انتقال یافته و شرح حال شوخی در تذکرهٔ شعراخواهد آمد بهم خوردگی بنای مسجد ثابت است و بگواهی سنگ محرابش که بخطی بین کوفی و نسخ از خطوط هشتصد و نهصد سال قبل مخطط

است کهنگی بنای اصلی مسجد مسلم است بنا بر این اگر میر شمس الدین بانی آن نبوده بی شبهه در زمان او موجود بوده است اما شمسیه مدرسهٔ بوده است که در زمان حیات شمس الدین بنام او ساخته شده و بعداً مدفن خود ش گشته و شرح واقعه اینکه حرم امیر شمس الدین دختر خواجه رشید الدین فضل الله بوده خاتونی مجلله و تعلق خاطرش با میر زیاد و بعد از آنکه وفات امیر در تبریز واقع شد (ده سال بعد از پدرش سید رکن الدین) حرمش امر کرد نعش او را بیزد حمل کردند و خودش نیز بیزد آمده مرقدی از چوب آبنوس و صندل ترتیب داد و امیر را در مدرسهٔ شمسیه دفن نموده آن مرقد را بر آرامگاهش نصب نمود و سنگ مرمری هم برای مسجد از معدن تبریز بیاوردند و تا آن محترمه در حیات بود مقبرهٔ امیر در کمال شکوه و جلال بوده بعد هم تا مدتی زینتهائی داشته ولی در زمان حاضر فقط بقعهٔ امیر مشهور بشمسیه با پارهٔ آثار مندرسه از نقاشی و کاشی ضلعی از آن برقرار است و شاید اگر ادارهٔ معارف آنجا را تحت نظر نگرفته بود این مقدار هم اثرش بر جا نمانده بود

سید گل سرخ که نامش شرف الدین علی است

یك ابهامی در کتاب تاریخ یزد است که غالباً مینمایید مورخین بآن بر نخورده باشند و یا اعتناء بدفع آن نکرده باشند و آن اینست که شرف الدین علی وصی سید رکن الدین را که متصدی اتمام مسجد جمعه بوده درست معرفی ننموده اند و هر کس عبارت تاریخ را بخواند فکرش متوجه میشود بشرف الدین شاعر و مؤلف ظفر نامهٔ تیموری و حال آنکه او معاصر با میرزا میران است و فزون از یکقرن نزدیك یکصد و پنجاه سال بعد از سید رکن الدین بوده و شك نیست که شرف الدین علی وصی سید رکن الدین غیر از مؤلف ظفر نامه است و چنانکه در شرح حال رشید الدین فضل الله هم پدر زن امیر شمس الدین خواهیم دید این شرف الدین علی با وی معاصر و معاشر بوده

و ما خیلی کنجکاوی کردیم تا دانستیم که این شرف الدین علی همان سید گل سرخ است که مقبره اش در بیرون دروازه کوشک‌نو مشهور و مشهود است واوست وصی سید رکن الدین که قسمتی از مسجد را تمام کرده وکاشی کاری نموده است



نمونهٔ از کاشی های مسجد جمعه

بعدا از سید رکن الدین ساخته شده

هر که بخواهد میتواند از لوحهٔ قبراو دریابد چه هنوز مقبره سالم است و مخصوصاً نگارنده برای کشف این مطلب بدانجا رفته این جملات را از لوحهٔ بالای سر قبر که درون مرقد چوبی است استخراج نمود « قد افل من سماء الولایة شمس استضاء بنورها ... المرتضی الاعظم صاحب الکرامة السید الابدال و سند الرجال المعز الملة و الدین المرتضی الاعظم شرف الدین علی الخ از اینجا بپائین هم کلمات دیگری موجود است که خوانده نشد و معلوم

نیست آیا فقط مرقد مانع است یا اگر مرقد هم مانع نباشد داخل ساختمان شده و خوانده نمیشود؟ بهر حال ثابت شد که مراد همین مرد بزرگوار است که نسبت و قرابت هم با سیدرکن الدین داشته یعنی هر دو از سادات نظامیه بوده اند که در اواخر سلسله شان طرف ارادت وحسن عقیدت همهٔ یزدیان بوده و هستند و شرح حال دو شرف الدین علي دیگر بجای خود ذکر خواهد شد

رشید الدین فضل الله و رشیدیه

مراد از خواجه رشیدالدین فضل الله که گفتیم پدر زن امیر شمس الدین بوده همان فضل الله طبیب است که در بسیاری از تواریخ نامش با تجلیل تمام مذکور است ونزد شاهان چنگیزی تقربی کامل داشته و افلاطون زمان خود بوده مینویسند در نخستین سفری که بیزد آمد شرف الدین علی بدیدن او رفت وبمفاد (الجنسیة علة الضم) مرافقت کلی بین ایشان حاصل شد زیرا شرف الدین هم در علم و حکمت بی‌نظیر بود و در انظار محترم و کتابخانه مهمي داشت و هر کتابی که خواجه رشید الدین را لازم میشد وی برایش تهیه کرده باو میداد [شاید کتابخانه هم مراد همان کتابخانهٔ سید رکن الدین باشد زیرا در جای دیگر از تاریخ ذکری از هیچ کتابخانهٔ دریزد دیده نشده و هرجا سخن رفته از کتابخانهٔ سیدرکن الدین گفتگو بوده) مجملا بقدری آن دو تن دانشور فرزانه با هم یگانه شدند که خواجه رشید الدین پس از مراجعت به تبریز درصدد برآمد فرمان فرمانداری یزد را بنام شرف الدین علی صادر کنند و کرد ولی بشرف الدین نرسید یعنی هنگامی منشور حکومتش بیزد رسید که محکوم باجل محتوم گشته واز جهان فانی درگذشته بود پسری داشت نامش مجدالدین رقم فرمانداری را بوی دادند و روزی چند بحکمرانی پرداخت گویند مردی ظریف وطبعاً نظیف بودونا هموای کوچه و بازارها را نمی‌پسندید.

نخستین کارش این بود که بتسطیح راهها پرداخته همهٔ شهر را بسنگریزه فرش کرد و سنگریزه یکنواختی که بیشتر کوچهای شهر یزد تا کنون بدان مفروش است از زمان حکمرانی مجد الدین باقی مانده است

اما رشید الدین فضل الله طبیب در همان ایام کمی که در یزد اقامت داشت مدرسه رشیدیه را ساخت وچند بنای دیگر هم برافراخته که جز نام اثری از آن باقی نیست و هرچه بوده طعمهٔ سیل شده وعاقبت رشیدالدین جان برسر استبداد درای سلطان ابوسعید نهاد چه بدخواهانش نزد سلطان سعایت کردند که مرض سلطان خدابنده الجایتو را نیکو تشخیص نداده و او را کشته و شاید هم عمدی بوده و با بدخواهان سلطان همدست بوده بهرحال ابوسعید که طفلی شانزده ساله بود پیر مرد صد ساله را بتیغ آبدار سپرد بعد هم پشیمان شدولی سودی نداشت و چنانکه اشاره شدطبیب نامبرده نزدیك صد سال عمر داشت وقوای او در کمال خوبی بود که شهید راه استبداد شد

شیخ دادا محمد وکوی شیخ داد

بر سبیل اجمال ذکر شد که شیخ دادا محمد مردی عالم و پارسا بود و مرشدی عارف و دانامورخین گفته‌اند در قرن هفتم مرشدی از او بیش و پیش نبوده در آن دور که دوره رواج تصوف بود شیخ دادا بمقامي رسیده بود که او را از اقطاب عالید رجه شمرده قاطبهٔ بزرگان باو ارادت داشتند چندانکه شاعر وادیبي چون خواجه شمس الدین حافظ سرسپرده او بود وگاهی برای زیارت و تجدید بیعت بنزد او در یزد آمده از نفس اوهمت میطلبید درتذاکرعرفا لقبش را شیخ تقی الدین ونامش را محمد ضبط کرده در کلمه دادا چیزهائی نوشته‌اند که تمدن ومعارف عصرحاضر آنها و صدها مانند آنرا که از تاریخ یزد انداخته‌ایم بپشت سرافکنده و لی اینقدر میتوان یقین کرد که آنکونه اقطاب مردان تاریخی بوده اند وبهر نحو بوده هنرهائی داشته

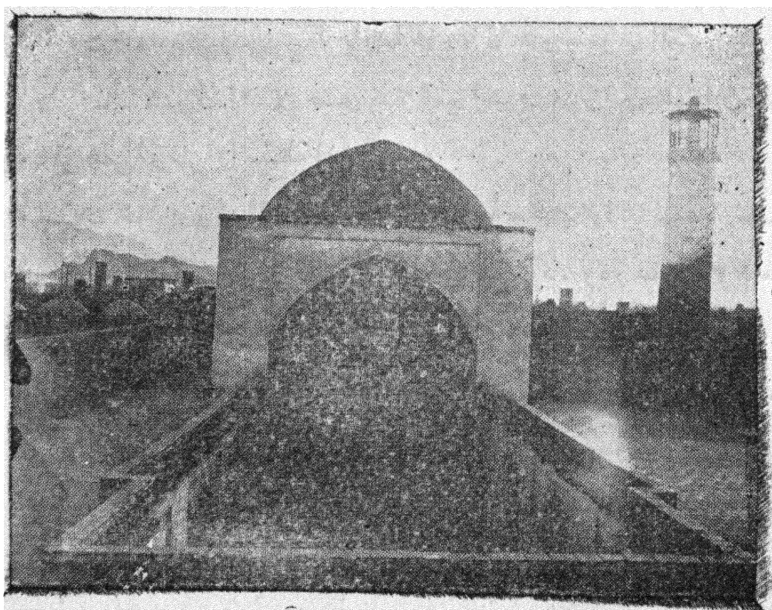
اندکه اهل شهر وکشوری را مجذوب خود ساخته‌اند باری شیخ دادا پس از آنکه از اصفهان نیز دآمده و یزد را وطن دائمی خود قرار داده آن کوی و محله که مسکن او بوده بکوی شیخ دادا مشهور شده و تاکنون بهمان نام نامیده میشود شیخ را چند خانقاه بودیکی در اردکان و یکی در یزد و بعضی در نقاط دیگر که همه را خودش ساخته بوده و همه روز خوان طعامش در آنها گسترده بوده است شیخ دادا محمد عمری در از یافته و در سال هفتصد که سال ولادت امیر مبارز الدین محمد مظفر است شیخ از جهان رخت بر بسته و در جوار خانقاه خودش مدفون شده و بیشتر از سلسله آل مظفر بویژه ملکه کبری خواندزاده دختر امیر محمد وخاهر شاه‌شجاع بر اثر ارادتی که بشیخ داشته اند درمقبره او مدفون شده اندمقبره او هنوز در کوی شیخ داد باقي است ولي از زینتهائی که تاریخ نشان میدهد و تا یك قرن پیش از این تاریخ هم چیزی از آن بر جا بوده امروزه اثری نیست

فهرست از مساجد و مدارس قرن هشتم

در قرن هفتم و هشتم و نهم بقدری در یزد مدرسه و مسجد و خانقاه ساخته‌شده و بحدی قریه و مزرعه و قنات و باغ برای نگاهداری آنها احداث و وقف شده که گوئی در آن قرون جز حرف مدرسه و مسجدو خانقاه و موقوفات سخني در میان مردم نبوده اگرچه از تواریخ سایره و ابنیه سایر نقاط استنباط میشود که همه جای ایران در آن قرون بدین منوال بوده ولي یزد مسلماً شدتش بیش از سایر بلاد بوده در دوره صفویه هم تا حدی اقدام بساختمان مسجد و مدرسه وخانقاه میشده ولی آبش از دو قرن ماقبل صفویه بجوی افتاده بوده است

۱ ــ مسجد ریك

بعد از مسجد جمعه جدید در اواسط قرن هشتم مسجد ریك بنا شد بانی آن امیر معین الدین اشرف از سادات عریضی منسوب بامامزاده جعفر بوده و آن مسجد اگرچه زینتهائی از کاشی و نقاشی و کتائب ندارد ولی پایه اش نیکو استوار است که تا این زمان محکم بلکه تازه و خوب باقی مانده



مسجد ریك در زمان حاضر

هم اکنون یکی از مساجد معظم و دایر است در سال هفتصدوشصت بر اثر سیلی که بیانش خواهد شد قسمتی از گنبدش فرو ریخته تا شش ماه ناساخته مانده بود بعد مردی خواجه حاجی خان نام سه هزار دینار کپکی داده گنبد را پوشیدند

۲ ــ مسجد سراب نو آنهم بانیش امیر معین الدین اشرف بوده و در سال ۷۹۸ جلال الدین اشکذری را خطیب آن مسجدومتولی قرارداده بوده

۳ ــ مدرسه ضیائیه را ضیاء الدین حسین پدر یا پدر بزرگ شرف ـ

الدین علی ساخته بوده

٤ــ سید جمال الدین بخاری مدرس مدرسه ضیاء الدین بوده و حمامی دربرابر آن مدرسه ساخته بوده وموقوفات بسیاری برآن قرارداده بوده

٥ــ خواجه کمال الدین ابوالمعالی درسال ٧٢٠ قناتی در فراشاه تفت احداث نموده آبش را بشهر آورد و او مردبزرگی بوده که محله و کوی بولمیری بدو منسوب است (بولمیری دراصل ابوالمعالی است) وعاقبت بوزارت محمد مظفر رسید وگویا بقعهٔ شاه کمال بدو منسوب است

٦ــ شرف الدین حسین پدر امیر اشرف مدرسهٔ حسینیان ساخت و مدفن جمعی از سران سلسلهٔ اش شد

٧ــ خواجه رکن الدین صاعد وزیر مدرسهٔ صاعدیه را بنا نمود درسال ٧٦٢

٨ــ شهاب الدین قاسم از رجال مهم بوده ودر سال ٧٣٧ مدرسهٔ بنام شهابیه ساخته

٩ــ درسال ٧٨٧ مادرشاه یحیی مدرسهٔ خاتونیه را ساخت

١٠ــ درسال ٧٨٩ شاه یحیی (نصرةالدین) مدرسهٔ بنام نصرتیه بناء کرد

١١ــ امیر غیاث الدین از سادات عقیلی درسال ٧٦٧ مدرسهٔ غیاثیه درسریك بناء نهاد

١٢ــ ابواسحق امیر علی فرزند غیاث الدین درسال ٧٤٠ مدرسهٔ اسحقیه را ساخته که اکنون جز و مصلی جدید است

١٣ــ عبدالقادر فرزند خواجه کمال الدین محمد بن سدید در ٧٣٤ مدرسهٔ قادریه ساخته (١)

---

١ ــ عبدالقادر محاسبی بی نظیر بوده سلطان ابوسعید اورا بتبریز طلبید که از خواجه علیشاه حساب بکشد واو دریکشب حساب همه کشور را رسیدگی کرده صد تومان سهو قلم خواجه علیشاه را بیرون آورد خواجه ازبیم رسوائی خود را مسموم کرد و از غرائب اینکه مرگ او از سم با مرگ عبدالقادر از درد شکم دریکشب اتفاق افتاد وصبح جسد هر دو را برداشتند و این قضیه در همه ایران شهرت کرد!

۱٤ـ محمد بن محمود امیر آخور مدرسهٔ بنام امیر آخوریه ساخت در سال ۷٥۹

۱٥ـ خواجه ضیاء الدین داودیان در سال ۷۸۸ مدرسه ضیائیه بناء کرد

۱٦ـ خواجه علیخان در ۷۳۲ مدرسهٔ قطبیه‌را سازداد

۱۷ـ خواجه ابوالمعالي مدرسهٔ بوالمیری را در سال ۷۸۷ بناء نهاد

۱۸ـ مدرسهٔ اصیلیه را در ۷٤۰ اصیل الدین محمد عقیلی ساخت واو نسبش بعقیل بن ابیطالب میرسد

۱۹ـ در سال ۷۸۷ مدرسه عمادیه‌را حاجی عماد الدین وزیر ساخت

۲۰ـ در ۷٤۳ مدرسهٔ باوردیه از ترکهٔ امیر شمس الدین بمباشرت خواجه زین الدین ساخته شد

۲۱ـ از آثار اتابکیان مدرسهٔ سلطانیه از سلطان قطب الدین بوده

۲۲ـ اتابك سام هم مدرسهٔ بنام مدرسه اتابکی ساخته بوده

۲۳ـ اتابك کیکاوس نیز مدرسهٔ معزیه داشته بنا برآنکه لقبش معز الدین بوده

۲٤ـ مدرسهٔ محمودیه را محمود شاه فرزند محمد مظفر در اواخر قرن هشتم ساخته بوده است

خلاصه در حدود یکصد مدرسه و دویست مقبره (گنبد خانه) و خانقاه و دوازده مسجد در یکقرن (هشتم) در یزد بناء شده بعضی بناهای دیگر که مهم است در بند چهارم بتناسب هر مقام ذکر خواهد شد اکنون موقع است که مهمترین حوادث قرن هشتم که سلطنت آل مظفر است با جنگهای متوالیه وسایر حوادث آن ایام نگاشته آید

طليعه سلطنت مظفريان

مورخین متفقند بر اینکه نخستین امریکه تولید امید در ضمیر امیر مظفر کرد همان رؤیائی بود که بدان اشاره شد و آن رؤیا چنین بود که در واقعه دید آفتاب از خانه اتابك علاء الدین بر آمده و در گریبان امیر مظفر در آمده وی از جا برخاست و آفتاب بچند پاره شد و از دامن او بیفتاد تعبیر آنرا از یکی از بزرگان دین بپرسید و آن بزرگ (شیخ دادا محمد) او را گفت که آفتاب دولت اتابکان برآید و در خاندان تو فرود آمده بشمار پاره های آفتاب که در خواب دیدی سالها آند ولت برد و دمان تو بپاید

بعد از آن چنان شد که امیر مظفر بهر مهمی از امور دین و دنیا دست میزد بآسانی از پیش میبرد تا آنکه در سال ٦٨٥ یوسفشاه را گذاشته از سیستان بکرمان رفت و در نزد سلطان جلال الدین سورغتمش قراختائی مقامی یافت و پس از چندی حب وطن او را بیزد و میبد کشانید و چون مزاج حکام یزد را مستقیم ندید عزیمت ارد و کرده در راه بمصاحبت امیر محمد جوشی که از امراء بزرگ بود بزرگی یافت و امیر او را با خود بحضور پادشاه ارغون خان برده پسند نظر پادشاه آمد و نوازش یافت و یساولی و رتبهٔ ابو داجی بد و تفویض رفت و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو خان بقائم مقامی نشست و امیر مظفر را بیش از پیش نوازش کرد در آن ایام خبری رسید که پسر اتابك یوسفشاه (افراسیاب) در لرستان سر بمخالفت برداشته کیخاتو خان لشکری آراست که بمقاومت و سرکوبی وی فرستد امیر مظفر بواسطهٔ قرب جوار بلرستان و سوابق معرفتي که با اتابکیان داشت خواهش کرد که آن مهم را باو گذارند تا باصلاح آورد درخواستش پذیرفته آمد و امیر مظفر با رقم سلطانی عازم لرستان شد اتابك افراسیاب بر اثر سابقه شاد شد و استقبال کرد و امیر صلاح او و رعیت را باز نموده او هم پذیرا شد وبا امیر

روانهٔ اردو گشت و فتنه بی‌تجشمی فرو نشست کیخاتوخان ازاینمعنی خشنود گشت وبر پایهٔ امیر بیفزود و چون کیخاتو خان درگذشت امیرمظفر در سال ٦۹٤ باردوی پادشاه اسلام غازان خان رفته فوق العاده مقبول نظر گشت و بامارت هزاره و رایقور وطبل و علم و کورکه و پایزه و تشریف و شمشیر وچماق موفق شد و هر روز که برآمدی کار او بالا گرفتی و از آن هزاره که برآن امارت داشت امیرزادهٔ درنکاح آورد و ازازدواج با او سعادتمند شده ازآن دونیر سعید امیرمحمد(سرسلسله آل مظفر) بوجود آمده درنیمهٔ جمادی‌الاخر سال هفتصد هجری آفتاب دولت درخاندانش طلوع نمود و از برکت آن مولود مسعود پایهٔ قدرش بالا گرفت بعد از آنکه غازان خان وفات کرد در سال ۷۰۳ الجایتوسلطان (محمد خدابنده) برمسند خانی نشست وبرنوازش امیرمظفر افزوده پایه اش را برتر برد و محافظت راهها از اردستان تاکرمانشاه و ارستان را بدوگذاشت و هم چنین راه هرات و مروست وابرقوه را بضمیمهٔ ایالت میبد باوتفویض کرد چون الجایتو متوجه گیلان شد می رخصت نمیداد که امیرمظفر ازاو جدا شود و درآن مدت خواجه رشید الدین وزیر (که ذکرش گذشت) از امیر رنجش یافته بود سید جلال الدین کاشی که نایب وزیر بود آنرا باصلاح آورد

در سال ۷۰۷ بنوازش شاهانه مخصوص و روانه یزد شد و از یزد عزیمت شیراز کرد امیرمحمد را که هفت ساله بود همراه خود برد و پیوسته مصاحب پدر بود و چون در سال هفتصد و یازده الجایتو سلطان عزیمت بغداد کرد امیرمظفر با پسر یازده ساله خود از راه کوه کیلویه عزیمت حضور نموده در یورت خانقین سرحد بغداد بشرف بساط بوسی مشرف شده پدر و پسر مورد مراحم شهریار عدالت پرور شدند پس از فصلی که ملازم رکاب بودند رخصت طلبیده بمیبد باز آمدند نوبت دوم که متوجه شیراز شدند درا ثنای راه حکمی از سلطان خدابنده رسید مشعر براینکه احشام شبانکاره

از طاعت بیرون رفته اند امیر مظفر برود و ایشانرا مقهور ساخته بدرگاه آورد امیر مظفر با لشکری بیمر عازم شبانکاره شد چون بشبانکاره رسید آنجماعت بمقابله پیش آمدند حربی سخت واقع شد امیر مظفر آن لشکررا منهزم گردانید و شرح حالاترا عرضه داشت اردو کرد بعد از آن خستگی روی نمود و مدت سه ماه مرض متمادی گشت چون اندك صحتي دست داد بعضی از دشمنان سقمونیا در نخود آب کرده بدو دادند دیگر بار منکس شد و در ثالث عشر ذی قعده سنه ثلاث و عشر وسبعمائه (۷۱۳) درگذشت

(نظم)

هستي طمع مدار که بی داغ نیستی کس در نیامده است بدرو ازه جهان

امن از جهان مجوی که میرا جل درا و هرگز نداده است کسی را بجان امان

او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و درمدرسهٔ که خودش بناء کرده بود مدفون گشت او را یك پسر و دو دختر بود یك دختر از خاتون تاجیك ویك پسر و یکدختر از خاتون ترك یك دختر ببرادر زاده خود امیر بدر الدین ابو بکر داد از ایشان شاه سلطان شد و امیر حاجي و یکدختر والده حرم سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابده صائم الدهر بود و عمری طویل یافت و پسرش امیر محمد سر سلسله سلاطین آل مظفر گشت

مبارز الدین امیر محمد

چنانکه ذکر شد امیر محمد سیزده ساله بود که پدرش درگذشت جماعتی از اضداد التجا بخواجه رشید الدین کردند و تمام املاك وعقار اورا در معرض دمار و بوار افکندند بناء برانین بمعیت پسرعمش امیر بدر الدین با خواهر بزرگش حرم امیر بدر متوجه اردوی الجایتوسلطان شدند در راه جمعی از نکودریان راه برایشان گرفتند امیر مبارز الدین خواهر را دل داد و جمعی زنان که همراه بودند بطریقه مردان سلاح بستند و خود را

برآن مطر و دان زدند و ایشانرا منهزم گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته سرهای ایشان را بار دو بردند الجایتو سلطان او را نوازش فرمود و قائم مقامی پدر از یساولی و ایالت میبد و محافظت راهها بدو تفویض فرمود و مدت چهار سال ملازم بود در غره شوال سنه (٧١٦) الجایتو سلطان وفات کرد و پادشاه سعید ابو سعید بهادر خان بقائم مقامی پدر بر مسند خانی نشست تربیت او زیادت کرد

نقل از تاریخ جفری

ابو مسلم نامی بود خراسانی از چندی بسمت پهلوانی پایتخت معین شده بود چون شنید هر روز سلطان ابو سعید از محمد مظفر تمجید مینماید دیك حسدش بجوش آمده روزی در حضور سلطان کمان خود را با میر محمد داده گفت این را چاشني کن امیر محمد آنرا گرفته گفت این ترکهٔ نازکی بیش نیست خوبست آنرا با کمان دیگر توأم کنم پس کمان خود بدان منضم کرده چنان کشید که فریاد آفرین از حضار بلند گردید آنگاه کمان خود را بتنهائی با بو مسلم داد و او نتوانست آنرا منفرداً بکشد بي نهایت شرمنده شد و بجبران آن گفت کمان کشیدن کار مهمی نیست فردا باسر نیزه غرارهٔ کاه را در میدان بر داریم تا نیروی هر کس معلوم آید روز دیگر سلطان سوار شده ابو مسلم با یارانش غرارهٔ کاهی در میدان افکنده امیر اسب برانگیخت و نیزهٔ خودرا بر غراره (١) زد نیزه اش شکست خشمناك شده برگشت و تهٔ نیزه را بر غراره زده بلند کرد و تا سر میدان برده از قفا درافکند غریو احسنت و آفرین برخاست و کف زدن مردم آغاز شد و سلطان او را نوازش همی کرد امیر پیاده شده رکاب شاه را بوسید و استدعا کرد که مقرر شود غراره کاه را خالي کنند چون خالي کردند سندانی از آهن بوزن شصت من از

١ - غراره عبارتست از توبره یشمی که کاه بسیار را در خور است

میان کاهها بر زمین افتاد و حیلهٔ ابو مسلم و یارانش مکشوف شد و امیر محمد بشجاعت معروف و بخلعت شاهانه بهره مند گشت و بمنصب امارت رسید و ایالت میبد تیول او شد و ابو مسلم خانه نشین گشت سپس ابوسعید دو یست سوار با و داده روانه میبد کرد و او در نخستین قدم قلعه و حصار میبد را تعمیر کرده آنگاه ابنیهٔ دیگر آغاز نمود

زوال قدرت از بازماندهٔ اتابکیان

در تاریخ گزیده متعرض است که امیر محمد در سال ۷۱۷ بحکومت میبد نشست و محافظت راهها میکرد و ملازمت مجلس علماء و فضلاء اختیار کرد مرتضی اعظم سید عضد الدین یزدی (پدر سید جلال است که بشرح حالش میرسیم) از شحنگی فارس مراجعت نموده در امور پادشاهی فتوری میدید خواست دریزد متوطن شود چون حکم پادشاه نبود حکام یزد باتفاق امیر مبارز الدین بدفع او مشغول شدند سید چون دید فایده نمیدهد متوجه اردو شد و این اول دولت خاندان مظفریان بود: در اثنای این حال امیر کیخسرو بن محمد شاه آبخو که سالها حکومت فارس و کرمان و شبانکاره را داشت و از نسل خواجه عبدالله انصاری بود بیزد آمده با اتابك حاجی شاه فرزند اتابك یوسفشاه عقد دوستی بسته امیر محمد در میبد بود و امیر کیخسرو شنیده بود اسبي بی نظیر در طویلهٔ اوست جهة آن اسب عزیمت میبد کرد امیر مبارز الدین شرائط مهمانداری بتقدیم رسانید و آن اسب را پیشکش کرد و میان ایشان اتحادی عظیم پیدا شد تا امیر کیخسرو در میبد بود اتابك حاجی شاه را بجهة پسر خوبی که ملازم امیر کیخسرو بود با نایب او منازعتي پیش آمد چنانکه بمحاربه انجامید و آن نایب کشته شد و چون امیر کیخسرو اینحال بشنید خواست که باتفاق امیر محمد بانتقام رود امیر محمد گفت صواب آن باشد که اعلام نواب پادشاه کنند تا چه فرمان دهد امیر کیخسرو عرضه داشتی

کرد که اتابك حاجی‌شاه بواسطه فعل شنیعی از اطاعت بیرون رفته حکم صادر شد که امیر مبارز الدین با لشکر خود باتفاق امیر کیخسرو بانتقام مشغول شوند چون بهم رسیدند حربی عظیم واقع شد و از طرفین بسیار کس بقتل آمدند تا عاقبت الامر اتابك را مجال مقاومت نمانده فرار اختیار کرد و خاندان اتابك در سر آن حرکت رفت و حکومت از خانهٔ ایشان بر افتاد (انتهی)

حکومت یزد و جنك با نکودریان

در سال (۷۱۸) امیر محمد بحضور پادشاه سعید مشرف شد و حکومت یزد بدو مفوض آمد و راهها بوی سپرده گشت چون بیزد آمد اهالی شادی آغاز کردند وطولی نکشید که بر نکودریان در نخستین جنگ غلبه جست و آن چنان بود که طایفه از مردم سیستان مشهور بطایفه نکودری از اطاعت شاه بیرون شده راهها را بسته نوروزنامی مقدم ایشان با گروهی انبوه رو بیزد نهاد و بسبب جنگی که میان ایشان و امیر محمد و پدر گیاثش رخ داده بود بنهجی که بیان شد عداوتی در دل داشته و تخم کینهٔ امیر در سینه میکاشتند لاجرم امیر بجنگ ایشان آماده شده در راه مهریزد در حوض ملك باشصت سوار سر راه بر ایشان گرفت همهٔ مورخین مینویسند جنگی واقع شد که اگر رستم زنده بود دغا شیهٔ آن دلیران را بر دوش میکشید چه ایشان شصت نفر و آنان عده بیشمر دور امیر را گرفتند و هفتاد تیر بر جوشن وی آمد که نه زخم آن کاری بود و دو اسب خاصه اش هلاك شدند بااین حال امیر روازقتال نگردانید تا نسیم فتح وزید امراء شان را کشت و امیر گربه چون موش بتله افتاده اسیر شد و امیر محمد تا گلوگاه با فق که ده فرسخ است ایشانرا تعقیب کرده قتل میکرد و اسیر میگرفت روز دیگر بیزد برگشته سر ان کشتکانرا بر ستورانبار کرد و سر امیر نوروز را بگردن امیر گربه انداخت و گربهٔ مذکور را بااین زنگ عجیب که بگردنش آویخته بود در قفسی جا داده همه

را روانهٔ اردو کرد و از حضرت سلطان دیگربار بتشریف و خلعت سرافراز گشت و صیت شجاعتش همهٔ ایرانرا فرا گرفت و پس از چندی باز مادهٔ فساد عود کرده نکودریان بقیادت امیر تومان هجوم کردند و بین یزد و میبد باز جنگی رخ داد و این دفعه امیر محمد مبادرت به قلع و قمع ایشان نموده امیر تومان کشته شد و بار دیگر سرهای کشتگان و اسراء ایشان بتبریز فرستاده شد و باز هم امیر محمد بخلعت و منصب نوازش یافت ولی ماده حاده هر بچندی عود میکرد و تا چهارده سال این مشاجرت برپا بود ولی بالاخره قلع و قمع ایشان بدست امیر صورت بست و بکلی بنیان نشان قطع گشت

شاه مظفر و تجدید فراش

در سال ۷۲۵ که امیر محمد ۲۵ ساله بود پسری از او بوجود آمد که بزیور جمال آراسته بود و بپیرایهٔ کمال پیراسته شد نامش شرف الدین شاه مظفر بقدری مورخین در اوصاف وی سخن رانده اند که مزیدی بر آن متصور نیست ٤ سال بعدش که سنه ۷۲۹ بود امیر مظفر تجدید فراش کرده چنین مینویسند که بجهة مناکحت والدة السلاطین قتلغ خانم بنت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین سورغتمش بن سلطان قطب الدین... قراختای عزیمت کرمان کرد و چون او بشیراز رفته و دختر را با خود برده بود بواسطهٔ قرابتی که با خانواده کرد و چنین داشت لهذا امیر محمد عزیمت شیراز کرده خواستکاری کرد و فوری پذیرفته آمد و عقد مزاوجت بسته شد خود بیزد آمده جمعی امراء را در شیراز گماشت بجهة آوردن عروس و چون مژده حرکتشان رسید تا ابرقوه استقبال کرد



ولادت شاه شجاع

در تاریخ گزیده است ـ در صبح چهارشنبه ۲۱ جمادی الثانیه سنه ۷۳۳ جلال الدین شاه شجاع از این حرم محترم و خاتون معظم متولد شد

(بیت)

رخشنده مهری روی داد از آسمان خسروی
صاحبقرانی شد پدید اندر جهان خسروی
شه بادرخشان اختری در گیتی آمد سروری
آورد بیرون گوهری گردون ز کاخ خسروی الخ

بغداد و بغداد خاتون و بغداد آباد

در سال ۷۳٤ امیر محمد متوجه اردوی پادشاه سعید شد و پسر بزرگش شاه مظفر را همراه برد و سلطان پدر و پسر را منظور نظر ساخته یرلیغ و کمر مرصع و لباس و کلاه زر بخشود و بار دیگر بطبل و علم و صدهزار دینار زر بطور مرسوم اطلاقی مفتخر و ممتاز ساخت و موکداً این عطایا موجب رشك و حسد درباریان گردید در زمستان آنسال پادشاه عزیمت بغداد کرد و در آن موقع بغداد خاتون که ذکرش در شرف آغاز است در بغداد بود و امیر سراً منظور نظر آن خاتون بود ولی در مخمصهٔ که بعداً اشاره شود گرفتار و دچار بود پس از ایامی چند امیر محمد از فرط خلوص نیت و حسن عقیدت پروانه یافت و پروانه وار گرد شمع حرم حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین طائف شده ایامی در نجف عاکف گشت و عرض حاجات نمود (فرد)

از او که کرد سئوالی بعمر خود که نکرد همیشه کیسهٔ آزش ز مال مالا مال

پس از زیارت عتبات ببغداد باز آمده از پادشاه اجازهٔ حرکت بیزد گرفته بوطن مالوف آمد و فوری دست بابنیهٔ زد که ازجمله آنها بغداد آباد مهریز بودبنام بغداد خاتون

بغداد خاتون کیست؟ (اقتباس از حبیب السیر)

آذین بندان جمال محبت و آئین گشایان کمال مودت از خلال گزارشات تاریخیه که پراست از همهمهٔ سیاست و دمدمهٔ ریاست نکتهٔ از حسن بغداد خاتون و شمهٔ از عشق سلطان ابو سعید باز جسته گلدستهٔ از آن تنظیم نموده بدین سان تقدیم اصحاب نظر داشته‌اند که امیر چوپان سلدوز را دختری بود زیبا که گفتی لبش از چشمهٔ زندگانی آب نوشیده و تنش از برگ گل سوری و ارغوانی جامه پوشیده نامش بغداد خاتون و صیتش در بغداد و طیسفون بلکه طنطنه انداز ربع مسکون در آنجا که گفته‌ایم

(نظم)

چو حلوائی ز حلوائی طبق چین | چه حلوائی؟ معطر، چرب، شیرین
مگس از هر طرف پر برگشاید | که شاید چیزی از آن در رباید
از این رو کوشش آرد برفروشش | که تا ماند مصون از نیش نوشش

امیر چوپان پیش از آنکه نوشش به نیشی مبتلی گردد بزم عیشی چید و آن دختر را بحباله امیر شیخ حسن گورکان درآورد که هم او را امیر شیخ حسن بزرگ و امیر شیخ ایلگانی گفتندی این ازدواج در سال ۷۲۳ واقع شد و بعد از دو سال که سن سلطان ابو سعید به بیست رسیده بود آتش خواهشی در کانون سینه‌اش برافروخت و تعلق خاطری بدان دختر نیک اختر پیدا کرد کم کم کار عشقش بالا گرفت و زیبائی آن دختر عنان شکیبائی را از دست آنسرور باز گرفته که گفته‌اند

چو دل بر سر نرگس مست رفت | اگر شاه اگر بنده از دست رفت

مجملا عشق آن جمیله شاه جوان را بشعر و شاعری و غزل سرائی انداخت چنانکه در خاتمهٔ غزلی گوید

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی | که آرزوی دلم درهوای بغداد است

چون یاسای چنگیز یان برآن بود که هر خاتونی مطلوب خان شدی بایستی شوهرش ویرا طلاق گوید تا بوثاق خان درآید! ازاین‌رو سلطان ابوسعید از درا خطرار محرمی نزد امیرچوپان فرستاده راز دل را باز گشود امیر از فرط غیرت در بحر حیرت افتاد و پاسخی ناموافق داد و گرد کدورتی در حاشیهٔ ضمیر آن دارای تاج و سریر جایگیر شد مگر امیرچوپان بتصور اینکه دوری بادی فراموشی تواند شد در زمستان همان‌سال بغداد خاتون را با شوهرش بقره‌باغ فرستاد و سلطانرا ببغداد برد چون ابوسعید ببغداد رسید عشق بغداد ش دردل مزداد شد وبنیاد صبرش بربادداد در آنمیانه ملك نصرة الدین وزیر مشهور بصائن عادل بر راز دل سلطان آگاه گشته موقع را برای سعایت مناسب دیده کینهٔ دیرینه را خواست بروز دهد نزد سلطان رفته شطری وشایت کرد که سالها است اختیار ملك با چوپانیان است وبا وجود امیر احدی از صغیر وکبیر را بدربار دولت اعتبار و اختیاری نیست سخنان وی در سلطان مؤثر افتاده وانده برانده وهش فزوده و پایان کار بدانجا کشید که جان امیر چوپان و فرزندان دلبندش دمشقخواجه برسر این معامله بباد رفت بشرحی که در حبیب السیر وکتب دیگر درج است وما را مجال تکرار آن نیست: پس از قتل امیر چوپان باز سلطان ابوسعید برسرعشق بود و قاضی مبارك را نزد امیر شیخ فرستاده او را بتهدید و تطمیع برطلاق بغداد خاتون راضی کرد و بعد از طلاق و تربص بالاخره سلطان بوصل بغداد خاتون و خاتون بوصل مال و دولت رسیده ملکهٔ ایران شد

اما بغداد آباد مهریز

گفتیم اساس مهریز که مهریگرد نام اصلی آنست از طرف مهرنگار دختر انوشیروان گذاشته شده بود و درمدت هشت قرن دیگر کسی بدان توجه نکرده بود تا در دوران سلطان ابوسعید که بنام بغداد خاتون و

مبا شرت محمد مظفر قنات مهمی در آنجا روان وآبادی بهتر از اول بدان پیوست. اما آنچه مبهم است اینست که آیا امیر محمد از مال خود آنجا را آباد کرده و بنام خاتون (بغداد آباد) نامیده یا ملکه مصارف آنرا داده ویا بامر سلطان ابوسعید این امر واقع شده قدر مسلم اینست که بین امیر محمد و امیر چوپان دوستی کامل بود و بغداد خاتون هم بر اثر شهرتی که در شجاعت و جوانمردی وی شنیده بود نظر پاکی بوی داشت و شناسائی کامل درمیان بود ولی گمان نمیرود که بی اجازهٔ سلطان چنین امری واقع شده باشد و ظن غالب اینست که بمیل و ارادهٔ سلطان ابو سعید این آبادی بنام ملکه بغداد خاتون برپا شد و درهر حال بنای بغداد آباد مهریز در ثلث اول از قرن هشتم بوده واکنون متجاوز از ششصد سال است که بغداد آباد مهریز برپاست و محمد مظفر را در آنجا باغی بوده بسیار عالی که شرح خرابی آن بدست شیخ ابواسحق خواهد آمد

آغاز سلطنت امیر مبارزالدین

مبارزالدین امیر محمد دریزد بود که خبر وفات سلطان ابو سعید را شنید در سال ۷۳۶ و بطوریکه اشاره شد سید عضد الدین را بیزد راه نداد و این آغاز استقلال طلبي او بود بعد از رفتن سید عضد از اطراف یزد امیر محمد کاملا کوس استقلال نواخت خزینه و اثاث دارالحکومه را متصرف شد وفوری گرد قلعهٔ میبد خندقی کنده فرزند خود شاه مظفر را با عدت وعدت كافي نگهبان آن ساخت و خود درحل اقامت در یزد درانداخت وبی فوت وقت دست بتعمیر شهرزده در حقیقت شهری از نو احداث نمود وخندق وباره وحصاریکه گرد شهر تا کنون اثرش مانده آغاز نهاد و در سال ۷۳۷ خدا یش پسر دیگر داده ویرا شاه قطب الدین محمود نامید و قدمش را بفال نیك گرفت که آنسال اول سلطنت و استقلال او بود و روز بروزستارهٔ اقبالش

اوج گرفت تا آنکه تمام ایرانرا بحیطهٔ تصرف درآورد

آغاز پنجه گشائی شیخ ابواسحق کرت

در شیراز فرزندان امیر محمود شاه بسبب علاقهٔ ملکی نفوذی داشتند و در خلال هرج و مرج قدرتی بخرج داده کم کم همهٔ فارس را متصرف شده کوس استقلال میزدند مهترشان امیر جلال الدین مسعود و کهترشان امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق (۱) بود که در علم و ادب مهتر بود ولی در سن و سال کهتر چون صیت اقتدار آل مظفرشنید هوس پنجه گشائی وزورآزمائی بر سرش افتاد و با جمعی رو بیزد نهاد امیر محمد با خدم و حشم تا یکفرسنگ باستقبال وی رفت وبا اعزاز تمام اورا بیزد راه داده مراسم مهمانداری بجاآورد شیخ از طرفی شرمنده گشت و ازسوئی بوا همه افتاده زبان بپوزش گشاده گفت این زحمت و جسارت بر حسب اشارت برادر مهترم امیر مسعود شاه بود وگرنه مرا همت بر کسب فضیلات مقصور است و از ریاست وسیاست دور بالاخره بکرمان رفت و درآنجا هم گل مرادش نشکفت لاجرم بیزد برگشت و این کرت سپاهی از کرت همراه آورده وا مینمود که عازم شیراز است ولي با حیله یك یك ودود و از ملازمان را بدرون شهرفرستاده میخواست جمعیتي در درون شهر گرد ساز دو دست درازی آغاز د امیر محمد برحیلهٔ اووقوف یافته بتوقیف نفرات او فرمان داد مجملا پیادگان او را گرفتند وسوارانرا پیاده کردند و هنوز شیخ در بیرون شهر بود که امیر محمد فرزندش شاه مظفر راازمیمنه و شاه محمود راازمیسره بجلوگیری فرستاد و از دو سو راه بر او و اتباعش بسته شیخ از مقاومت نومید شد ووسیلهٔ برای اصلاح میجست تا شیخ شهاب الدین علی باعمران که منصب شیخ الاسلامي داشت و از بزرگان با نفوذ

۱ـ همان شیخ ابواسحق است که ممدوح خواجه حافظ بوده (بعهد سلطنت شاه شیخ‌ابواسحق ، به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد)

یزد بود بیرون آمده زبان بنصیحت گشود شیخ ابواسحق فرمانبرداری آنمرد دین را وسیلهٔ ساخته دست از ستیز کشید و پا براه شیراز نهاده برفت ولی چنانکه خواهیم دانست این رشته سر دراز دارد

امیر پیر حسین و امیر محمد

در اثنای این امور ایلچیان با میر محمد رسیده خبر دادند که امیر پیر حسین متوجه شیراز است برای استخلاص فارس از دست پسران امیر محمود شاه و توقع کمك و معاونت دارد هر چند میان امیر محمد و امیر پیر حسین مودت قدیم بود ولي در این واقعه اندیشه میشد که با شد خللی در اتحاد بسعایت بعضی ملازمان در میان آمده باشد از این رو محمد مظفر در رفتن تاخیر میکرد تا رسل و رسائل متواصل شد و تحکیم عهود قدیم بتاکید و سوکند مؤکد گشت و در استخر اتفاق ملاقات افتاد اما امیر مسعود بن امیر محمود شاه چون بر این اتفاق آگاه گشت بهراسید و از شیراز بکازرون پناه برد امیر محمد باشارهٔ امیر پیر حسین از عقب او رفته در راه باو رسیده همینکه امیر مسعود شاه سپاه امیر محمد را دید دانست جای قرار نیست پا بفرار نهاد و امیر محمد سالما برگشته عزیمت تسخیر شیراز نمود دلیران شیرازی راه ندادند ومقاومت کردند و چند نوبت جنگ واقع شد تا آنکه امیر مبارز الدین محمد بی خیل و حشم خود را بر آن گروه زده چندین بار بر کنار خندق پای مردی فشرد و دستبردی زد باز هم گشایش رخ نداد تا روزیکه سپاهیان امیر و دلاوران شیراز در هم افتادند وتن بتن جنگیدند سپاهیان امیر شیرازیان را بدرون راندند و از آن پس کسی جرئت بیرون تاختن نکرده امیر و سواران هجوم کرده برج و باروی شهر ونقبهای دلاوران را بهم کوفته و منهدم ساختند

چون استیلای ایشان مسلم شد قاضی مجد الدین اسمعیل که از بزرگان دین بود این بیت را نوشته بحضرت امیر محمد فرستاد

(فـرد)

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند   ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی ؟

این بیت در مزاج امیر محمد تاثیر نیکو بخشیده دست از قتال کشیده وارد شیراز شد و اهالی پیشباز کردند و پس از چند روز مدار کار بر این قرار گرفت که حکومت شیراز با امیر محمد باشد و امیر پیرحسین بجانب دیگر رفته در همان سال که سال ۷٤۰ بود امیر محمد با لشکر خود از شیراز عزیمت کرمان کرد ۳۵ سال بود که حکومت کرمان در دست سلطان قطب الدین بن ملك ناصر الدین و پدرش مانده بود و کسی قدرت نیافته بود از ایشان بگیرد اما در این موقع خویش را مرد میدان ندیده عروس ملك را در کنار امیر محمد نهاده خود از کنار کناره کرد و امیر محمد کرمانرا بفرزند خود شاه شجاع گذاشته سپاهیان را برای رفاه رعیت متفرق ساخت

تولد سلطان شهید عماد الدین

یکی از جوانان شجاع این سلسله سلطان عماد الدین احمد است که در جوانی شهید شده تولدش در سال ۷٤۱ مقارن با فتح دوم امیر محمد بوده که از فتوحات مهمه اوست در کرمان و مختصرش اینست که پس از تصرف کرمان سلطان قطب الدین همچنان چشم آزش بسوی کرمان باز بود و پس از ورود بخراسان نزد ملك هراة رفته از او استمداد نمود و گفت اگر مددی رسد و کرمان بتصرف آید بهره اش بشما باز رسد ملك هرات مقرر داشت که ملك داود با سپاهی گران حرکت کند سلطان قطب الدین با ملك داود و سپاهش چنان راه پیمودند که تا چهار فرسخی کرمان کسی خبردار نشد وموقعی این خبر رسید که هردم آن دیار از تصور وقوع مبارزتی بـرکنار بودند فوری امیر محمد بزرگان را طلبیده قضیه را بازنمود آراء ایشان بران قرار گرفت کـه امیر با سپاهش از شهر بیرون رود تا مگر جنگ در شهر واقع

نگرددامیر با جمعی از خواص خود بسمت انار رفت و خراسانیان بی مانعی
بدرون شهر درآمدند و باستحکامات پرداختند امیر محمد قضیه را با میر
پیر حسین اطلاع داد ولی بی آنکه در انتظار رسیدن پاسخ و کمک از او
باشد در انار بگرد کردن سواران یزدی و میبدی و بافقی و بهابادی پرداخته
پس از تکمیل استعداد با فرزند رشیدش شاه مظفر سوار شده تا دروازهٔ
چهارسوق نطاق نگشود و عنان باز نکشیده در آنجا آتش جنگ برافروخت
مورخین گفته اند شاه مظفر و شاه سلطان با وجود صغرسن در آن جنگ چنان
شجاعت و مهارتی نشان دادند که همه را انگشت حیرت بر دندان بماند و
گفتند (فرد) چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ستاره چنین بود عرضی کش چنان بود
جوهر ستاره باری خراسانیان شکست خورده واپس گریختند و امیر با سوارانش در
محلهٔ مزدکان فرود آمده تمام آنکوی و محله را متصرف شدند بار دیگر
خراسانیان هجوم کرده در صحرای عرب بان جنگ دیگر شد و در این جنگ
یکبار زمام تماسك از کفشان رفته تلفات و اسراء بسیار دادند و عاقبت
با سلطان قطب الدین رئیس خود راه خراسان را گرفته بهزیمت رفتند ولی
ملك داود محصور بود تا آنکه تاج الدین عراقی که مدبر امور بود نزد امیر
آمد و نوازش یافت و ملك داود وسائلی بر انگیخت بدینگونه که چون در
خلال جدال انواع بی ادبی رخ داده ملاقات را وجهی نه به که رخصت دهند
با متعلقان بخراسان برگردیم مجملا کلید درها و دروازه ها را بحضرت امیر
فرستاد و خود رو بخراسان نهاد و بطوریکه گفته شد مقارن آن فتح مژدهٔ
ولادت سلطان عماد الدین احمد را با میر دادند و از درود ابواب شادی
بر روی وی گشوده گشت از آنجا که امیر را با سلطان العلماء عماد الدین
فقیه دوستی کامل در میان بود بلکه امیر به آنحضرت ارادت میورزید
چند انکه بنام وی خانقاهی در کرمان ساخته بود لهذا فرزند خود را
بتیمن نام او عماد الدین لقب داد و احمد نام نهاد و نا گفته نماند که فقیه را

همهٔ مورخین ستوده‌اند که نه تنها فقیه بلکه شاعر و سخنوری نبیه بود شیخ آذری در جواهر الاسرار گفته است سخن متقدمان و متاخران را آزموده‌ایم و خالی از حشوی نیافتیم مگر عماد فقیه که سخنش باتفاق همهٔ سخن شناسان از هر حشوی مبرا است

ولادت شاه یحیی

از غرائب امور اینکه غالب فتوحات امیر مبارز الدین با ولادت یکی از اولاد یا احفاد او مصادف بوده چنانکه تولد شاه یحیی هم پس از فتح قلعهٔ بم اتفاق افتاد و چگونگی آن واقعه بدینگونه است که امیر پس از فتح کرمان متوجه قلاع بم شد قلعهٔ که از فرط استحکام آنرا قلعهٔ سلیمان یا عمارت سلیمانی گفتندی از دیر باز پناهگاه اخی شجاع شده بود که از کسان ابومسلم خراسانی بود (مراد ابو مسلم پهلوانست که شرح رقابتش با امیر محمد ذکر شد) وچون ابو مسلم روزی چند در بارگاه سلطان ابو سعید تقربی داشته کسانش سر بطاعت کسی فرود نمیآوردند واخی شجاع مدتی در آن قلعه تمرد و طغیان خود را ادامه داد تا آنکه امیر کمر بر اعدام او بست وتا چهار سال کار بر قرار بود امیر دلاوران و شجاعان بسیار بکشتن داد تا بمقصود خود رسید و قلعهٔ سلیمان را فتح کرد نخستین روزی که قلعه بتصرف امیر در آمده مژده باو رسید که از فرزندش شاه مظفر پسری بوجود آمده و آن روز روز ۱۴ محرم ۷۴۴ بود امیر فوراً قرآن مجید طلبید و بتفأل گشوده این آیه آمد (ان الله یبشرك بغلام اسمه یحیی مصدقاً الایة) از این رو او را یحیی نامید و نصرة الدین لقب داد و بشرح حال این شاه یحیی وکارهای مهم او خواهیم رسید ونیز بعد از قلعهٔ بم با اعراب هرات ومروست وصحن رودان ورفسنجان وشهربابك جنگیده بر همهٔ ایشان چیره شد وآن خیره سران را که براهزنی میپرداختند واموال مردم را گرفته بکوه میرفتند بکلی ازپا درآورد

فتح نائین

بین امیر محمد و امیر پیر حسین بسبب نشانی که داشتند و فراموش شده بود اخیراً سوء تفاهمی پدید شد و موجب وحشت امیر پیر حسین گشت وعاقبت بضرر او تمام شد چه بر اثر آن وحشت از چندی بنای دوری گذاشته از امیر محمد احتیاط میکرد بدین سبب در قضیهٔ خدعه شیخ ابو اسحق و جنگ با ملك اشرف امیر پیر حسین از امیر محمد استعانت نکرده بتبریز رفت که از امیر شیخ حسن تمور تاش استمداد جوید اما امیر شیخ حسن کینهٔ دیرینهٔ از او در دل داشت و افشاء میکرد این موقع را غنیمت شمرده امیر پیر را گرفت و او را بحبس انداخت از آن طرف حیله شیخ ابو اسحق آن بود که در سال ۷۴۲ امیر پیر حکومت اصفهان را بدو سپرده بود که مگر استمالتی شده بدان مقدار راضی شود ولی شیخ ابو اسحق با هیچکس یکرنگ نبوده بهمه آشنایان خود نیرنگ میزد و آبها گل آلود میکرد که ماهی مقصود خود را بدست آرد چنانکه در خروج ملك اشرف برای تسخیر عراق و فارس با او همراه شد و بر امیر پیر حسین خروج کرد و چون اندك نسیم امیدی وزید در حوالی شیراز با ملك اشرف هم دورنگی کرده گفت صلاح در آنست که من قبلا بشهر درآیم و مردم را بر اطاعت شما دلالت نمایم اما بر خلاف انتظار چون بشیراز وارد شد از نفوذ محلی سابق خود استفاده کرده مردم را بر ملك اشرف شورانیده بیخبر بر او و همراهانش تاخته جمعی را بخاك هلاك انداخته ما بقی را منهزم ساخته و چنانکه گفتیم در آن موقع امیر پیر حسین در تبریز بود و ملك اشرف هم فراری شد و بار دیگر شیراز بتصرف شیخ ابو اسحق درآمد اما ملك اشرف با سپاه شکست خوردهٔ خود راه بیابان گرفته از بس عصبی وغضبی بود بهر آبادی میرسید آنرا تاراج میکرد چون بنائین نزدیك شد خبرش با میر محمد رسید و تازه امیر از فتح قلعهٔ بم فارغ شده بود و درسال ۷۴۴ بیزد آمده بود

همین که شنید ملك اشرف عزم تاراج نائین را کرده فوری شاه مظفر و شاه سلطان را بدفع او مأمور ساخت وایشان باشتاب تمام خود را بنائین رسانیده روز دیگر ملك اشرف بیخبر بر نائین هجوم کرد که ناگاه شاه مظفر وشاه سلطان با سپاه دلاور خود از شهر بیرون تاخته طرح پیکار در انداختند با اینکه ملك اشرف بیست هزار سوار همراه داشت پا بفرار گذاشت و نائین از شر او محفوظ ماند

تاج الدین عراقی خائن بیرون آمد!

گفتیم پس از فتح کرمان تاج الدین عراقی بحضور امیر آمده مورد نوازش گشت کم کم در نزد امیر تقربی یافت و بالاخره بمقام وزارت نائل گشت ولی چنین مفهوم است که سراً با شیخ ابو اسحق بند وبستي داشته و در گل آلود کردن آبها دستي زیر ابعد از آنکه امیر قلعهٔ سیرجان را از دست شمس الدین قاضی (صائن) گرفت و قرار شدخودش ملازم باشدو پسرش عماد الدین کوتوال قلعه تاج الدین در ملازمت او سخني بمیان آورده نزد امیر الحاح کرد که بهتر است شمس قاضی بشیراز رود و کدورتی که با شیخ ابو اسحق در میان است باصلاح آرد امیر ابرام او را رد نکرده شمس را با مواعید و مواثیق چند از شیر از فرستاد اما شمس بمجرد ورود بشیراز همهٔ مواعیدبلکه سوگندها را بر کنار گذاشته بساط یکجهتي با شیخ بمیان آورد و عاقبت وزارت اوراقبول کرده برمخالفت امیر قیام کرد و خیانتش بظهور رسید وبا غیاث الدین علی یزدی که از وزراء شیخ بود یگانه شد و چون این خیانت از تاج الدین ناشی شده بود بلکه شائبهٔ از خیانت خودش هم در آن بود امیر برقتل او فرمان داد تاج الدین زبان تذلل گشود و این بیت را باتذلل سرود (بیت) برتاج عراقي زسر لطف ببخش ستاره تاخسرو تاجبخش خوانند ترا امیراز او درگذشت و باز برسر کارش گذاشت ولی چندی نگذشت که سرائر

حالش سراسر مکشوف گشت وخیانتش بثبوت رسیده بالاخره طعمهٔ تیغ بی‌دریغ شده جان بر سر خیانت نهاد

سلطنت شیخ ابو اسحق وحملهٔ بکرمان

شیخ بعد از واقعهٔ ملك اشرف درشیراز کوس استقلال کوفت و سکه بنام خود زد و خطبه خواند وکم کم لشکر و سپاهی آراست و بازبهوای پنجه گشائی با آل مظفر افتاده در سال ٧٤٨ عزیمت کرمان نمود ولشکری گران بدانصوب کسیل داده بهرد یار رسید آنرا ویران ساخت تا آنکه بدرسیر جان رسید و امیر علی دارکی که از طرف امیر محمد درآنجا بود بی‌خبر از کار مانده سپاهیان شیخ شهر را مسخر کرده مردم رو بقلعه نهادند وبسبب ازدحام انام قریب هزار نفر هلاك شدند وما بقی در پناه قلعه گردون مدار بیار میدند و شیخ با سپاهی گران رو بکرمان نهاده در بهر امجرد یا نزده فرسخی شهر معلوم کرد که امیر لشکری از اوغان و جرما و احشام و اعراب گرد کرده عازم مقاومت است باز شیخ باندیشهٔ حیله افتاد و امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب را بعنوان اصلاح نزد امیر فرستاد باز هم ملتمس او قبول افتاد و پس از چندی سر آن حیله هم این طور مکشوف شد که صواب بخطا و زارت یافت یعنی بشیراز رفت و بمجرد ورودش وزارت بدو تفویض شد و معلوم آمد که از نخست هم تبانی در بین بوده اما وزارت صواب دیر نپائید زیرا مبارزالدین که راه دخلشان بدست صواب بنا صوابی بسته شد در کمین او نشسته او را کشتند: شیخ ابو اسحق همچنان در فکر تصرف کرمان بود و بار دیگر بدان صوب هجوم آور شده لشکر بکرمان بفرستاد و امیر با وجود درد پای شدیدی که عارضش شده بود بمقاومت برخاست و بایکهزار و پانصد سوار سر راه بر سپاه او گرفته در حملهٔ نخست بر ایشان چیره شد و همان شمس خیره سر که چندین خیانت ورزیده بود در این واقعه سردار لشکر شیخ بود وسرش بباد

فنا رفت و سپاهش نیز رو بگریز نهادند چون خبر بشیخ رسید کمر بر انتقام استوار کرده با لشگری جرار حرکت کرد و امیر از کرمان بیرون رفت و خرابی بسیار بشهر رسید و امیر ابوبکر اختاجی که پهلوان سپاه شیخ بود کشته شد و شیخ را دماغ بسوخت و بشیر از عنان باز گردانید و در عرض راه هوای یزد بر سرش افتاده بدین صوب شتافت و در بغداد آباد مهریز باغی که خاصهٔ امیر و جدیدالاحداث بود آنرا ویران ساخت ولی چون بنزدیکی شهر رسید معلوم کرد که شاه مظفر در شهر است و با سوارانش در کمین نشسته‌اند از این رو جرئت نکرد که بشهر وارد شود عنان برتافت و از راه تفت بشیراز رفت و خرابی بسیاری بمردم بی گناه وارد شد

بعد از این مقدمات شرح مبارزتهای دلیرانه شاه مظفر با امراء اوغان و هزاره و جرما در اغلب تواریخ درج است ولی چون از حوادث یزد شمرده نمیشود و نیز موجب طول کلام است از ذکر آن منصرف شده همین قدر تذکر میدهیم که امیر محمد با پسرانش بهر جنگی رو کرده اند فاتح بوده اند و تنها چشم زخمی که در این مدت متمادی بر امیر وارد شده در صحرای خاون بوده که مینویسند هفت زخم بر امیر رسید و پهلوان علیشاه اسب خود را باو رسانیده وی را از هجوم اعداء نجات داد خلاصه اینکه امیر پیوسته در جنگ بود تا موقعی که شیخ ابواسحق کشته شد و میدان از رقباء خالی گشت و سلطنت همهٔ ایران بشرحی که بیاید بر امیر مبارزالدین قرار گرفت اینك سخن را با آخرین قضیهٔ سال هفتصدو پنجاه خاتمه داده و وارد بند چهارم میشویم و آن قضیه شرح وزارت خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است که باتفاق همهٔ مورخین آن مرد عالیمرتبه در سال ۷۵۰ بوزارت امیر محمد رسید و او بهترین وزیر آل مظفر است که ممدوح شعراء و نویسندگان آن عصر است و ما تنها بذکر وزارتش قناعت نمودیم

بند چهارم

حوادث یزد از نیمه قرن هشتم تا آخر قرن دهم (۲۵۰) سال

خاتمهٔ حیات شیخ ابو اسحق و فاتحه رفاه آل مظفر

در سال ۷۵۱ برای اولین دفعه شیخ ابو اسحق رسماً داخل مبارزت با مبارزی گشت پس از آنکه چندین اقدام ماکرانه کرده و بی نتیجه مانده بود و شیخ میدانست دیگر حیله و سیلهٔ اصلاح نخواهد شد در سماً خصومت خود را ابراز داشته در آن سال سپاهی جرار بیزد کسیل داد و در آنوقت شاه مظفر در میبد بود فوری عائله آل مظفر را بشهر آورده بجمع آوری سواران خود کوشیده و بمجرد رسیدن سپاه امیر شیخ جنگ برپا شد و در حمله نخست تني چند از جند امیر شیخ بخاك هلاك افتادند و مدتی سپاه شیراز برای تسخیر یزد همت میگماشته ولی از فرط شجاعت وکاردانی شاه مظفر موفق نشدند بالاخره امیر شیخ نومید شده دست از ستیز کشیده بشیراز برگشت و زمستان را در فارس گزرانیده و در همان زمستان یزد دچار قحط و غلا گشت و آن بلا بقدری شدید بود که مردم از کفن و دفن مردگان خود بستوه آمده بودند و تا چهلم عید نوروز که غلات رسید و غلاء مرتفع گردید

باز در سال ۷۵۳ امیر شیخ بلشکرکشی پرداخت و قیادت سپاه خود را با میر کیقباد و امیر بیك چکاز باز گذاشت و امیر محمد با سپاه خود بمقاومت برخاسته در مقابل پنج انگشت پنجه و انگشت کشودند و مشت برروی هم نواختند و زور بازو آزمودند و در پایان لشکر امیر شیخ از پادر آمده فتح و فیروزی نصیب آل مظفر گشته مظفر و منصور برگشتند و در آن سفر امیر محمد را غنیمتی بدست افتاد که سالها در طلبش میکوشید و آن غنیمت بشرحی که در تاریخ گزیده و دیگر تواریخ است بدینگونه است

• تار موی حضرت رسالت(ص)

سالها بود که امیر میشنود تار موئی از حضرت رسالت در نزد مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی موجود است و حاضر بود بهر چه از آن عزیز تر است و شریفتر مبادله نماید ولي سید شمس الدین حاضر نمیشد اما در آن سفر چون امیر بجانب بم روی نهاد سید شمس الدین با حقهٔ آثار بحضور وی شتافته اظهار داشت که دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم صریحاً فرمودند موی مرا بمحمد مظفر ده لهذا محض امتثال امر نبوی آنرا آورده ام امیر محمد از شنیدن این قضیه بقدری شاد شد که اگر همه گنجهاي عالم باو میدادند آنقدر شاد نمیشد حقه را گرفت و بوسید و فوری این شعر را خواند (شعر)

گفتهٔ یکسر مویم بجهانی ندهم یکسر موی تراهر دو جهان نیم بهاست

(گوینده اش معلوم نیست)

اما هرچه از نفایس اموال بسید شمس الدین عرضه داشت قبول نکرد و مدتی این کشاکش درمیان بود تا آنکه حصهٔ از املاك خاصهٔ امیر بر اولاد سید وقف شد و تا این زمان (قرن نهم) آن آثار در دار السیادهٔ کرمان گذاشته است

باز گشت بحادثه جنگ و فوت شاه مظفر

چون بلشکر شیر از شکست رسید امیر شیخ مضطرب شد وعلماء و اعیان شهر را طلبیده شرحی از شکست خود و فتح امیر محمد بیان کرد و گفت عنقریب او بشیراز میرسد و اسباب زحمت میشود اکنون شما را چه بنظر میرسد و صلاح کار چیست؟ عضد الدین مولانا عبدالرحمن الایجی که رئیس علمای عصر بود بي پرده گفت صلاح در اصلاح است امیر شیخ پس از تامل بسیار

اظهار نمود که خود مولانا برسالت نزد امیر رود مولانا هم پذیرفته حرکت کرد چون در سیرجان با شاه مظفر که از یزد آمده بود ملاقات نمود قرار دادند که با هم نزد امیر روند لهذا در صحرای ارزویه و دشت برد بموکب امیر رسیدند مبارزی مولانا را احترامی شایان نموده پنجاه هزار دینار جهة اقامت خاصهٔ او و ده هزار دینار جهة ملازمانش حواله فرمود و پس از مذاکرات بسیار امیر محمد گفت هشت نوبت نقض عهداز امیر شیخ سرزده و من بعد پیغامی جز بشمشیر گذارده نخواهد شدمولانا نومید شده برگشت و قضیه را باز گفت بازرهایش نکردند ودو باره بازش فرستادند این دفعه در راه نیز بار یافته بلباس نصیحت با امیر سخن را ندولی سود مند نیفتاده بشبانکاره رفت و امیر هنگام عبور از آنجا بمنزل وی فرود آمد و پس از سه روز عازم شیراز شد و در صفر ٧٥٤ مبارزی با سپاه خود بشیراز رسیده امیر شیخ از در ناچاری بالشکری آراسته بمقاومت برخاسته از شهر بیرون آمد و در پنج فرسخی تلاقی فریقین حاصل شد مگر آنکه امیر شیخ بی آنکه و بجنگ گذارد پشت بمعرکه و رو بشهر برگشت و امیر از دنبالش چون باد شتابان گشته درحومهٔ شهر باو رسیده جنگ درپیوست و امیر محمد دست از پیکار نکشید تاکار شیراز یانرا یکطرف ساخته بشهر شان دوانید اما پس از آنکه امیر شیراز را متصرف و امیر شیخ را منهزم ساخت مصیبتي برا و وارد شد که برای امیر نظیر نداشت و آن مرگ جوان عدیم المثالش شاه مظفر بود که بورود شیراز مریض شده اطباء از معالجه اش در ماندند و بالاخره از جهان در گذشته داغ بر دل پدر گذاشت و امیر نعش او را بمیبد نقل کرده درمدرسه و مقبرهٔ آل مظفر بخاکش سپردند و بیست وهشت سال و شش ماه از عمرش گذشته بود و شاه یحیی بهترین یادگاری بود که از او باقي ماند

پایان حال امیر شیخ

امیر شیخ پس از شکست و انهزام بنا چاری دست از شیراز کشیده باصفهان رفت و با هزار حیله خود را برا صفهانیان تحمیل کرده چندین مفسده دیگر از او سرزد تا آنکه عاقبت در آنجا گرفتار شد و شرح گرفتاری او اینست که بمعیت میرمیران در اصفهان وقت میگذرانید و با دسیسه‌های عجیب جمعی را با خود همداستان کرده همواره آنانرا بوعد و وعید در اطراف خود نگاه میداشت تا موقعیکه امیر محمد برای سرکوبی او لشکر بدور اصفهان برد و سرما یشدید کار محاصره را دشوار کرد و مدتی سپاه امیر در بیرون با سرما بسر بردند و خودش با فرزندان بلرستان رفته خواهرزادهٔ خود شاه سلطان را بر سر محاصره گماشته و یرا مامور سرکوبی شیخ داشت و شاه سلطان امر محاصره را بخوبی انجام داد تا هنگامی که صولت سرما شکست و دولت گل باغ و بستان را آذین بست اطرافیان امیر شیخ که گفتیم بدسیسه کاری گرد او گرد آمده بودند بستوه آمدند و مردم اصفهان هم عموماً عاصی شده بودند و در آغاز بهار دسته دسته از شهر بیرون آمده بدامن آل مظفر آویختند سید جلال میرمیران دانست روزگار نامساعد است زود زن و بچهٔ خود را برگرفته یک نفس بکاشان گریخت و روزگار امیر شیخ یکباره زار شد که کوتوال قلعهٔ طبرك حاضر شد انعامی بگیرد و قلعه رابتصرف شاه سلطان دهد مجملا جایزه رسید و قلعه بتصرف آل مظفر در آمد و خار اجل دامنگیر امیر شیخ شده بهر جا رو نهاد نغمهٔ نومیدی شنید و هنگام ورود شاه سلطان و سپاهش چنان اضطراب امیر شیخ را احاطه کرد که علاجی جز پناهندگی بخانهٔ شیخ الاسلام ندید و آنجا هم برایش مفید نیفتاد هر چند اصیل الدین شیخ الاسلام مردی متنفذ بود و امیر شیخ را هم راه داد ولی پس از اندك تاملی پشیمان و پریشان شده از بیم جان خود شاه سلطان

را بخلوت طلبید. سر بسته را انشاء کرد و امیر شیخ گرفتار شد
بالاخره شیخ را بقلعهٔ طبرك برده حبس کردند و امیر محمد تازه از لرستان
بافتح و ظفر برگشته و در شیراز فرو نشسته بخود که مژدهٔ گرفتاری شیخ ابواسحق
را یافته با حضارش فرمان داد شاه سلطان ویرا با صد سوار زبده بشیراز
فرستاد و دستور داد که بیراهه با شتاب او را بمقصد برند تا حادثهٔ رخ ندهد
اما امیر محمد در روز ورود امیر شیخ بخود نمائی در بیرون دروازهٔ سعادت
تختگاهی مجلل افراخته خود بر سریر نشست و مردم شهر را از امیر و فقیر
صلا زده اعیان و اشراف در مجلس نشسته و مردم در اطراف ایستادند و
نخستین سئوالش از امیر شیخ این بود «آیا حاجی خراب را تو کشتي؟» امیر
شیخ هم چنین پاسخ داد «آری بفرمان ما او را کشتند!» امیر محمد گفت پس
بحکم قصاص ترا بفرزندان او میسپارم آنگاه پسران حاجی را طلبیده
فرمان قصاص داد تا خلاصش کنند پسر بزرگ حاجي شمشیر کشیده نائرهٔ
زندگانی او را فرونشانید و از شگفتیهای حال و کار امیر شیخ اینکه اغلب
مورخین نوشته اند که در دم واپسین دو رباعی سروده و در حضور جمع
قرائت نمود (رباعی ۱)

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند و امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر از هر چه گذشت غیر افسانه نماند

(رباعی ۲)

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه برجهان ریز و برو

قتل امیر شیخ ابو اسحق را در جمادی الثانیه ۷۵۸ نوشته اند و عبید ذاکان
مرثیهٔ در قتلش گفته است که مطلعش اینست

«سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ
کآوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت»

دولتشاه در تذکرهٔ خود او را پادشاهی عیاش یاد کرده و بر باد شدن سلطنت او را هم فرع عیاشی او دانسته است

تصرف تبریز و اعلان سلطنت امیر محمد

امیر محمد بعد از تصرف فارس وعراق و لرستان و بر داشتن خناری چون امیر شیخ از سر راه سلطنت و پس از استیلاء برقم وکاشان و بروجرد با اندك جنگ و ستیز سلطانیه وتبریز را مالك شده بر منبر بر آمد و خطبه خواند و دیری بر نیامد که این خبر بمعتضد بالله خلیفه رسیده از مصر رقم سلطنت او را صادر کرد واو را امیر مبارز الدین لقب داد و شهرتش در کشورهای همسایه پیچید و سکه بنام خود زد و سلطان مستقل همهٔ ایران شد و در بین عرفاء هم برأس مأة مشهور گشت و مساجد و مدارس و خانقاه و ابنیهٔ چند ساخت که فهرستی از آنها با فهرست قنوات و مزارع مستحدثهٔ او در پایین ذکر خواهد شد

آخرین مبارزت مبارز الدین

آخرین جنگی که امیر محمد در آن حضور داشت و فیروزی یافت جنگ با اخی جوق بود چون جانی خان وفات یافت و پسرش بری بیك متوجه دشت قپچاق شد اخی جوق را هوای تسخیر آذربایجان بر سر افتاده سی هزار لشکر فراهم داشته رو بتبریز گذاشت امیر در اصفهان بود و فوری باپسران خود شاه شجاع و شاه محمود با دوازده هزار سوار مجهز که حاضر داشت رو بتبریز گذاشت و در دشت کردان میان لشکر امیر و سپاه اخی جوق جنگ سختی واقع شد با اینکه لشکر اخی جوق ازدوبرابر هم افزون بود عاقبت تاب مقاومت نیاورده بناء بر اینکه گفته اند (چه یکمرد جنگی چه یکدشت مرد) با دادن تلفات بسیار رو بفرار نهاده پسران دلاور از پدر خود امیر مبارز

الدین مأمور شدند که تا نخجوان آنها را تعقیب کنند اما این سفر هم بالاخره برای امیر محمد عاقبت خوبی نداشت زیرا در بازگشت باصفهان بشرحی که بیاید حادثهٔ ناگوار میل کشیدن حادث شدو چشم جهان بینش از بینش محروم گشت

میل کشیدن پسران چشم پدر را!

در مقدمه باید دانست که امیر محمد با همه پارسائی ونیك سرشتی بتندخوئی و درشتی موصوف بود و بزشتگوئی معروف و فرزندانش از این بابت رنجیده خاطر بودند با این حال پیرایهٔ هم در اصفهان بر آن بسته شد که پیش از سفر تبریز بی مهری بزرگی از امیر بشاه سلطان شده بود چه او بعد از دفع امیر شیخ انتظار داشت که خال ارجمندش بتشریف و انعامش بنوازد اما برهان الدین که در آنموقع وزیر امیر محمد بود دسیسه کرد وشاه سلطان را بتصرف در مال عراق بی اجازه وی متهم ساخته او را از نظر انداخت بلکه امیر را وا داشت بتاراج شاه سلطان ودر ضیافتي که با فتخار خال خود داده بود مالش بتاراج رفت ولکهٔ سیاهی از کینه در دل شاه سلطان پدید شد از طرفی هم پسران امیر در مراجعت از نخجوان و تعقیب دشمن در بکران سه شب اقامت نموده بعیش پرداختند این قضیه را هم وزیر نامبرده با آب وتاب با میر رسانیده او را بر تندخوئی و زشتگوئی وا داشت چندانکه چون با پدر رو برو شدند کلمات رکیکه چند از او شنیدند ودشنامهای سختي بایشان داد که عرق شرم برجبین ایشان نشسته کمر برعداوت پدر بستند وبعد از ورود باصفهان شاه سلطان نیز درخت کینهٔ ایشانرا آب داده همی گفت که همانا پدر شما بر آنست که شما را در بند کشد یا بکشد بدلیل آنکه فتح را شما کردید و بنام شاه یحیی تمام شد و امیر پیوسته بحفید خود شاه یحیی نظرخوب دارد بالجمله هر سه تن یعني شاه سلطان و شاه شجاع و شاه محمود بر میل کشیدن امیر متفق شده در شب نوزدهم رمضان درحالتیکه امیر در قلعهٔ طبرك

بتلاوت قرآن مشغول بود بر سرش ریختند و چشمان تیز بینش را از بینش محروم ساختند و پس از آن سیاه کاری او را بقلعهٔ سفید فرستادند با وجود این آن مرد دلیر پس از بیست روز با همان چشم نابینا کمر بر انتقام بست و با کوتوال قلعه طرحی ریخت ولی موفق نشد زیرا شاه شجاع بزودی بر نیت پدر پی برد از کار خود هم پشیمان شده بود لهذا زود خود را بر پای پدر افکند و گریست و پوزش خواست و قول داد که پدر را بشیر از برده مانند پیش بی اجازه اش بهیچ امری دخالت ننوده و کان خطبه و سکه بنام خودش مزین باشد

وفات امیر محمد

چون بشیراز رسیدند شاه شجاع بوعده خود وفا کرد و پدر را محترم داشت و هموارهٔ اظهار انقیاد میکرد ولی بدگوهران کج اختر در فکر پدر دخالت کرده او را بحبس و حرمان پسر تشویق کردند و امیر مصمم شد که شاه شجاع را ببند افکند و سلطنت را بپسر کوچك خود سلطان بایزید گزارد و شاه یحیی را بسپهسالاری بردارد مجملا مطلب برشاه شجاع مکشوف شد که بدسگالان دور و از دوسو فتنه میکردند لهذا شاه شجاع پیشدستی کرده پدر را بقلعهٔ گرمسیر فرستاده اراده اش را خنثی گذاشت و امیر دران قلعه بیمار شد و باند و ه شدید دچار و بار دیگر شاه شجاع از کردار خود پشیمان شده پدر را برای معالجه و تغییر هوا بقعلهٔ بم انتقال داد ولی از علاج گذشته بود و در اواخر ربیع الاول ۷۶۵ دست مبارزی برای همیشه از مبارزت باز ماند و باشاهد اجل همسر و همراز گشته نعشش را بمیبد نقل کردند و در مدرسهٔ مظفریه در جوار پدرش مدفون ساختند و سن او شصت و پنجسال بود و مدت حکمرانیش چهل سال بیست و دو سال آن در یزد و سیزده سال در کرمان و در عراق و آذربایجان و در کلیهٔ ایران که بعنوان سلطان بالاستقلال

شناخته میشد پنجسال دوام کرد و شگفت است که شاه شجاع پس از رسیدن بمقصود و نشستن بر اریکه سلطنت هم جنون میل کشیدن از سرش بیرون نرفت زیرا پس از چندي چشم همان شاه سلطان عمه زادهٔ خود را میل کشید وبعد از چندی دیگر پسر خود سلطان شبلی را هم بر سر امر جزئی از نعمت چشم محروم ساخت و بدتر بن مطاعن شاه شجاع که با همه کمالات وفضائلش در نظر علمای علم اخلاق مطعون شده همین است که پدر و پسر خود و بعضی دیگر از بستگان خویش را نابینا و پریش کرده ! در تذکرهٔ دولتشاه پس از شرحی که در کمالات وقریحهٔ ادبی و ذوق سرشار شاه شجاع سخن سروده واشعار فارسی وعربي او را نقل نموده مینویسد که شاه شجاع در سلطنت خود قطعهٔ بسلطان اویس فرستاده مباهاتی کرده بود که

(قطعه)

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد الخ

سلطان اویس در پاسخ او نوشت

(قطعه)

زفاضلان و بزرگان دهر و دانایان

کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد

(تا آنجا که) نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز

کسیکه چشم پدر کور کرد و مادر گاد

پاسخی دیگر از شاه شجاع سرزده که بسبب رکاکت بر خی کلماتش نقل نمیشود مانند قصهٔ مادر! مجملا شاه شجاع با هر درجه از فضائلی که داشته و باهمه مدائحی که شعراء برایش سروده اند لغزشهای بسیاری داشته و عمرش هم زیاد طولانی نشده است

تاریخ فتوحات وشرح ابنیه محمد مظفر در یزد

امیر محمد در سال ۷۴۱ کرمان را فتح کرد در شوال ۷۴۵ فارس را متصرف شد در سال ۷۵۷ بر اصفهان استیلا یافت در ۷۵۹ لشکر بآذربایجان کشیده آنجا را قبضه کرد و اعلان سلطنت داد درخلال آن سالها هم هر سالی یکی دو مبارزت بر ایش اتفاق افتاده و در همهٔ آنها فاتح بوده: اما ابنیهٔ مبارزی بقدری زیاد است که ممکن است بعضی در تاریخ ضبط نشده وبرخی پس از تغییرات از تاریخ حذف شده و فراموش گشته باشد لذا همین اندازه که در کتب بایگانی شده یا اثرش بر قرار است بیان میشود و آنها بدین گونه است

۱ — مبارزآباد ۲ — ترکاباد ۳ — شاه آباد ٤ — بدر آباد ۵ — خاتون آباد ٦ — علی آباد ۷ — زارچ ولي زارچ اساسش از قدیم بوده و امیرآنرا تجدید و تعمیر نموده ۸ — مظفرآباد ۹ — دیلم آباد ۱۰ — احمد آباد ۱۱ — بغداد آباد ۱۲ — سلطان آباد ۱۳ — محمد آباد ۱٤ — محمود آباد اغلب از این مزارع وقری تاکنون بر قرار و مستفاد است و مالي که در آبادی همهٔ این قنوات و مزارع صرف شده مقابل نیمی از مصارف باره و خندق و حصار یزد نیست و مورخین یزد بر آن بوده اند که مصارف باره وحصار و ابنیهٔ یزد را امیر از گنج یزدگردی تامین نموده است

گنج یزدگرد!

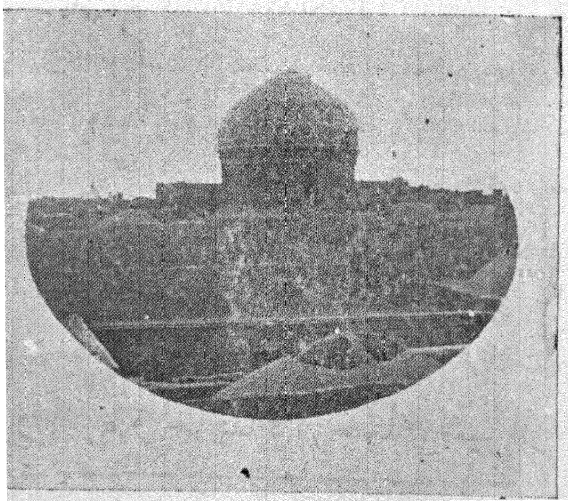
پوشیده نماند که در تاریخ جعفری و جدید پس از آنکه گزارش گنج گذاشتن یزدگرد پورشهریار را دریزد بنهجی که ذکر شد بیان میکنندوچهار گنج او را با شرح مبسوط متعرض میشوند یکی از آنها را مینویسند که محمد مظفر بدست آورد ولی کمان نمیرود بر آن قول بنوعی که بیان کرده اندبتوان

اعتماد کرد زیرا رویهٔ آنرا برزؤیا قرار داده اند که گویا محمد مظفر گنبدخانهٔ را دیده و گمان دفینهٔ در اطراف آن نموده و هرچه کند و کوب کرده نجسته و بالاخره شبی درخواب دیده است که طرفی از آن گنبدخانه را بفاصلهٔ یك تیر پرتاب بگیرد و حفر کند و چنان کرده و گنج را جسته است این قول بافسانه بیشتر شبیه است و اگر هم محمد مظفر گنجی جسته باشد بی شبهه در ضمن کندو کوبی بوده است که برای حفر خندق دست زده بوده است زیرا نظیر آن در یزد کراراً واقع شده و وجود دفائنی چند در این سرزمین اظهر از شمس و ابین از امس است چنانکه در دورهٔ قاجاریه دو گنج مهم یافت شده که دومی آنرا خود نگارنده در خاطر دارد و آن گنجی بود که در محلهٔ لردکیوان مردی در پستوی اطاق کهنهٔ خود در ضمن کند و کوب جست و آن عبارت از دیگی بود مملو از زر مسکوك دورهٔ ساسانیان و از آنجا که دیگری از عمله جات بر آن وقوف یافت یابنده نتوانست آنرا تصرف نماید بمیرزا محمد وزیر پدر زن مشیر الممالك که ازطرف ظل السلطان بوزارت مالیهٔ یزد و کفالت حکومت منصوب بود خبر داد و میرزا محمد در حضور چند تن از اعیان بلد دیگ را بازرسی کرده مهر و موم نمود و برای ظل السلطان فرستاد

یکی از آن دو هم هرچند در دورهٔ نگارنده نبوده ولی بر وقوع آن نیز یقین دارد زیرا در زمان نواب میرزا محمدصادق مصلائی جد نواب آقا حسین که ذکرش در جای دیگر خواهد شد ملاعباس نامی از اهل کسنویه جسته و یکی از رفقایش را هزنی کرده نگذاشته است نزد نواب ببرد (ملاعباس مستأجر نواب بوده) و بالاخره با هم آن دفینه را حمل ببغداد کرده اند ولی بعد از رفتن آن دو نفر اثری از ایشان پدید نشده و معلوم است جان بر سر آن مال نهاده اند و دیگری از آن گنج استفاده کرده و آن دفینه خیلی مهم بوده که زن ملاعباس چند دانه از جواهر آن سرقت کرده بوده و بعد از نومیدی از باز

گشت شوهرش آنها را نزد نواب برده و گفته است دیکی بود پر از جواهر ومجسمهٔ سری در آن بود و این دو یا سه دانه را من مخفی از شوهرم ربودم خلاصه کشف دفائن غالباً از این قبیل است که در طی کندوکوبهای عمارات کهنه یا حفر چاه و خندق بدست میآید و ممکن است امیر محمد هم بدست آورده باشد ولی نه از راه رؤیا وآنگونه افسانها چنانکه کشف جنازهٔ شاهزاده فاضل ولوحهٔ قبر او هم مانند یك دفینه از طبقات زیر زمین در همان زمان و در طی حفر خندق واقع شد

(تبصره مقصود از مصلی که نواب در آن ساکن بوده مصلی عتیق است زیرا ذکر دو مصلی در تواریخ است یکی مصلی عتیق که اثری از آن نیست مگر یك بقعهٔ مجهول الحال که در کوی مصلی عتیق است وچنین مفهوم است که از ابنیهٔ قرن چهارم یا پنجم هجری باشد زیرا مصلی کهنه مسلماً چند قرن ازمصلی جدید متقدم است ودر زمانی بوده که شهر یزد باین وسعت نبوده ومصلی



کهنه‌ترین بقعهٔ مجهول الحال در مصلی عتیق

کهنه که اکنون یك کوی ومحله بنام آن نامیده میشود در بیرون شهر بوده چه عموماً مصلی (عیدگاه) را بیرون شهر در صحرا میساخته اند اما مصلای دیگر مصلی جدید است که شرحش خواهد آمد

شاهزاده فاضل کیست ؟

حسب و نسب شاهزاده فاضل معلوم نیست این مقبره که ششصد سال است در یزد مورد توجه است و یکوقتی بمنتهی درجه عزت رسیده یاد داریم که زنجیر و بست و رواق و صحن بیرون و درونی مفصلي داشت و سادات شاهزاده فاضلی از پرتو آن نفوذی داشتند فقط میدانیم که پیدایش آن در زمان آل مظفر بوده در آن ایام که بحفر خندق و کشیدن حصار میپرداختند روزی با میر محمد خبر دادند که قبری کشف شده وجسدی در آن دیده شده وعمله از مشاهده آن غش کرده امیر سوار شده بدانجا میرود و پا را برهنه کرده داخل قبر میشود جسد را بازرسی کرده و پس از کاوش سنگی هم از زیر خاك بر آمده نام فضل بن علی بر آن منقور بوده ولي معلوم نشده کدام فضل وکدام علی هر کسی بحدسی سخني گفته وحدس نگارنده بر خلاف همه آنهاست یعني آنرا از ابناء و انجال ائمه نمیدانند و تصور میکنند فضل بن علی برادر سهل بن علي است که گفتیم ازخاندان فضل بن سهل وزیر مامون و حسن پدر زن مأمون بوده اند و از همان زمانها بیزد آمده یك قسم حکومت نیم مستقلي پیدا کرده اند و دراینجا صاحب خانه وزن وبچه شده اند و از آنجا که عموما معمول بوده رؤساء و بزرگان برای خود مقبره میساختـه اند اینان هم ساخته اند و درنتیجه سهل ابن علی وفضل ابن علی هر دو از بزرگ زادگان ایرانی نژادند از اهل خراسان و خدا داناتر است بحقیقت حال

دروازه و خانقاه و حمام شیراز

امیر مبارزالدین در سال ۷٤۷ از ساختمانهای یزد فراغت جسته و بشیراز توجه نموده بعضی ابنیه هم در آنجا ساز داده وآغاز نهاده که از آنها است دروازهٔ سعادت : مینویسند دروازهٔ سعادت را امیرا

منارهٔ سبز بسیار ظریفی از کاشی ممتاز ساخت و در حوالی آن خانقاهی عالی برافراخت سپس بساختمان حمامی دست زد که شهرتش در همهٔ ایران پیچید و خواجوی کرمانی قصیدهٔ در وصف آن سروده که چندفرد آن اینست

(نظم)

ای پیکر منور محرور خوی چکان ثعبان آتشین دم و روئینه استخوان
گوئی سمندری که در آتش کني قرار گوئی که مرغ آبی و آبت بود مکان
با آتشت مقاربه با خاکت ارتفاع با اخترت مقابله با چرخت اقتران
ترکیبت از طبایع و مستغني ازحواس در موقفت جهنم و درساحتت جنان

(مفصل است)

شاه محمود ، شاه شجاع

هنوز امیر محمد زنده بود که شاه محمود با برادرخود شاه شجاع دم از مخالفت زده بزور آزمائی و پنجه گشائی دست یازید وچون امیر درگذشت کار نفاق بالا گرفت و جنگهای خانگی آغاز شد در سال ۷٦۵ شاه شجاع از شاه محمود شکست خورده شیراز را از دست داد و بعد اصلاحی شد ولي تا شاه محمود زنده بود شاه شجاع فارغ البال نمیزیست و چندی شاه محمود دریزد استقلال یافت تاآنکه شاه یحیی اورا از یزد براند و بشرحی که درشرف ذکر است خودش تشکیل سلطنت داده یزدرا مقر استقلال خود ساخت ودنبالهٔ این کشمکشها کشید بسال ۷۷٦ که سال‌وفات شاه محمود است ودر فوت او شاه شجاع از فرط شادی‌این رباعی‌سرود

محمود برادرم شهٔ شیرکمین میکرد خصومت زپی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیرزمین گرفت ومن‌روی‌زمین

سلطان اویس جلایرکه گفتیم با شاه شجاع همیشه مشاعره و مشاجره داشت یارنگاشت

(رباعی)

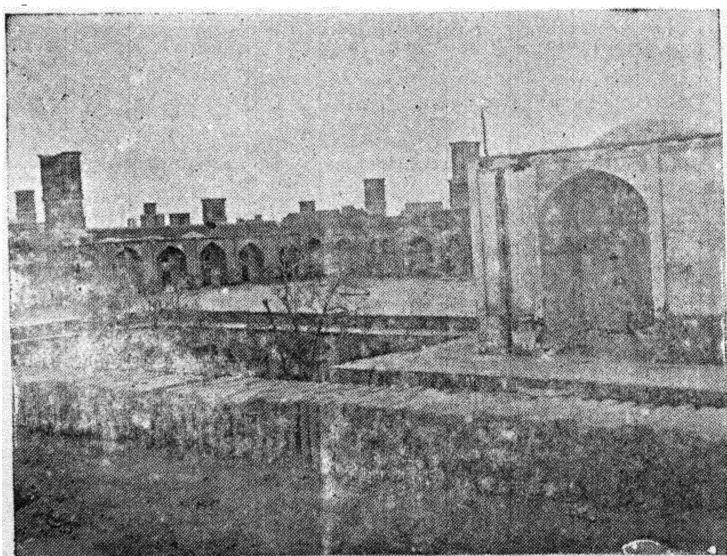
ای شاه شجاع ملّت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز باشد که بهم رسید در زیر زمین

یزد و سلطنت شاه یحیی

چنانکه از پیش اشاره شد شاه یحیی فرزند شاه مظفر نبیره امیر محمد که خواجه حافظ در حقش فرموده (یحیی بن مظفر ملك عالم و عادل) مردی دلیر و هنرمند بود و دخترعمش (شاه شجاع) که او را پادشاه خاتون گفتندی در حبال نکاح داشت و از آنجا که شاه شجاع هنرهای او را دیده بود بسی اندیشه از وی داشت و در بادی سلطنت خود او را در قلعه قهندز محبوس نموده به کوتوال قلعه سفارش کرده بود که مراقب باشد و او را آزاد نگذارد مگر از فرط کاردانی کوتوال را فریب داد و در قلعه آزاد ماند و بکار رهائی که منظورش بود دست زده جمع کثیری را بر مخالفت عم خود برانگیخت و قلعه را پناهگاه خود ساخته با سپاه خود ساخته خروج کرد و مدتها با شاه شجاع جنگید و محاصره قلعه از جانب سپاه شیراز بدرازا کشید تا بالاخره امر بمصالحه انجامید و مقرر شد که شاه یحیی بحکومت یزد آید و عمش در قلمرو او تصرفی ننماید اما یزد چنانکه اشاره شد در تصرف شاه محمود عم دیگر شاه یحیی بود و او بهاء الدین را بنیابت خود گماشته بود همینکه شاه یحیی بیزد آمد بهاء الدین خواست او را بشهر راه ندهد لاجرم شاه یحیی پایداری کرده شهر را محاصره کرد تا آنرا از دست بهاء الدین گرفته ویرا منهزم ساخت و بمحض اینکه در یزد استقلال یافت دست بساختمانهای چند زده کوشکها و کاخها و قنوات و باغها احداث نمود و در تفت و اهرستان ونعیم آباد آسیاب و گرمابهای چند بساخت و در خود یزد هم بازاری ساخت مشهور ببازار گنبد که تا این زمان خرابهٔ از آن برقرار است و همچنین از مزارع او فتح آباد است که آنرا دهنو گویند

و نیك آباد داشت و در کوی قلعه کهنه مسجد شاه یحیی و بازار و بابا بی که تا زمان حاضر بنام خودش نامیده میشود برجا است و همچنین مصلی جدید که شرحش خواهد آمد

چون خبر این ابنیه وگزارش رفتار شاه یحیی بشاه شجاع رسید دانست که او درصدد استقلال و تهیهٔ سلطنت است با خود اندیشید که اگر نهال تازه را تیشه نکند البته ریشه استوار سازد وبرکندنش دشوار شود از این رو بار دیگر بقلع و قمع وی کمربست هنگامی که با بزقوه میرفت خواجه قوام الدین وزیر را با جمعی کثیر بسر کوبی وی فرستاد شاه یحیی روزی چند پایداری نمود و در ضمن شفیعانی برانگیخت واظهار انقیاد کرد وشاه شجاع



طبقهٔ بالا و حجره و طاق مصلی جدید

برای خاطر دختر خود پادشاه خاتون از گوشمال او چشم پوشیده یزد را باو گذاشت وگذشت چندی نگذشت که باز شاه یحیی هوای سلطنت کرد وبدعوی استقلال برخاست وابنیهٔ تازه بیاراست و میدان مصلی را چنانکه بیاید اسپریس بازی شاهانه قرار داد و بنام خود و برادر خود شاه حسین و عمه

خویش خارا خاتون و پسرش سلطان ابراهیم ساختمانهائی ساز داد و سید رکن الدین را بوزارت برگزید (۱) و چون شاه شجاع در آن ایام سرگرم تسخیر آذربایگان بود بیشترشاه یحیی مجال یافته بود که پایه استقلال خود را استقرار دهد مجملا برای سومین بار بر شاه شجاع ثابت شد که هرگز شاه یحیی سرفرود نیارد مگر بحیله و ترفند لذا پس از فراغت از کار آذربایگان با زبفکر سرکوبی وی افتاد ولشکری کافی بیزد فرستاد شاه یحیی قدم جلادت پیش نهاد و چون اندك مجادلتی رخ داد شاه یحیی نیر نگ دیگر زده پیغام بسپاهیان داد که درکار شتاب نکنید تا قاصدی نزد عم تا جدارم فرستم و مراد از این فساد را باز جویم شاید کمترخون بیگناهان ریخته شود سپاهیان این سخن را پذیرفته بآرامگاه خود رفته فروخفتند تا پاسخ از شیراز باز آید اما شاه یحیی چون ایشانرا اغفال کرد شبانه با سواران خود بر ایشان تاخته شبیخونی زد که تا صبح رمقی از ایشان باقی نمانده با تلفات بسیار روبفرار نهادند و دار وبود خودرا برای تار وپود بافندگان یزد برجا گذاشتند چون این خبر بشاه شجاع رسید دود از نهادش برخاست وبار دیگرلشکر آراست وخودش گام پیش نهاده لگام سمند همت را بدینصوب سست کرده سخت عزم کیفر داشت و مصمم بود که تار وپود یزدیانرا از هم بگسلاند و دار وبود شیرازیانرا باز ستاند مگر آنکه باز هم غدر مؤثر و عذر مقبول افتاده چه گفتیم شاه شجاع گوشتی زیر دندان شاه یحیی داشت که نمیتوانست مشتش برد هان زند و استخوانش

۱ـ مراد سید رکن الدین دوم است که بعد از سید رکن الدین اول تعینی داشته وازاعزهٔ عالید رتبهٔ یزد بوده آثار وابنیه چندی هم ازاو بیادگاراست مانند رکن آباد در دو فرسخی میبد که دو رشته داشته شوروشیرین شورش خشکیده وشیرینش دایر است ونیز جلال آباد مشهور بدزك دررستاق و جمال آباد نزدیك عزاباد ودربنادك سادات باغهای وزیری ودریزد حمام مشهوربحمام وزیردر کوی شاه ابوالقاسم وآب انبار وزیر نزد مسجد کوچکی درهمانجا بنام مسجد وزیروآسیای وزیردر کوشکنو همه ازآثار سید رکن الدین ثانی است وازدودمان وی جمعی از سادات موسوی وزیری موجودند ازجمله آنهاست سید علی محمد وزیری ازوعاظ درجه اول یزد ودربنادك هم هستند

در هم شکنند: گویند چون موکب شاه شجاع بنزدیکی یزد نزول نمود شاه یحیی حرم خود را که دختر شاه شجاع بود با خواهر خویش که برادرزاده او بود باستقبال فرستاد مختصر اینکه جمعی زن و بچه از بانو وکنیز وخرد وکلان بنای ناله وزاری و ضجه و بیقراری گذاشته دل شاه عادل را برقت آوردند چندانکه بی جنگ خنگ بازگشت براند و غزل بدرود بخواند ویزد وشاه یحیی را مطلقا بخود گذاشت واو بمراد دل رسیده بطور دلخواه در یزد کوس استقلال بکوفت تا هنگامیکه عمش از غم دنیا رسته بجهان دیگرپیوست بار دیگر بر سمند طغیان نشست وبا سلطان مجاهدالدین وارث سلطنت شاه شجاع بمجاهدت ومجادلت درآویخت واز تصادفات حسنه اینکه جمهور اهالی اصفهان بحکومت شاه یحیی تمایل یافته او را بشهر خود خواندند و بر مقر فرماندار ی نشاندند ویزد واصفهان با مضافات آن بحیطهٔ تصرف وی درآمد وچون استعداد ش زیاد شد باین پایه قناعت ننموده طمع در تسخیر فارس نمود ولشکری آراسته عمش سلطان بایزید هم بدو پیوست سلطان مجاهدالدین (زین العابدین) را گزیری برمقاومت نمانده با سپاه خود از شیراز خیمه بیرون زد و با زهم بازار مکیدت رواج گرفت و شاه یحیی وسائل براانگیخت و طرح اصلاح ریخت و چنانچه مینو یسند اصفهانیان چشم داشتند که فداکاری ایشان بادی کرمی وبذل درمی خواهد شد ولی چون نخل بخلش تنومند بود بالعکس عکس نانش را کسی در خواب هم ندیده مردم ازاو رنجیده و برگردیدند در سال ۷۸۷ بیست هزار پیاده دور قصرش گرفتند چون شب رسید گفتند ما باختیار خود شما را بدیار خویش خواستیم واکنون نخواهیم توقع است سرخویش گیری و راهی که آمدهٔ در پیش لاجرم اصفهان را گذاشته بیزد برگشت وتا آخر ایام بهمین نقطه قناعت کرد ولی افسوس که یزدهم برایش دوامی نکرده بالاخره او وهمهٔ ابنا وانجال و منتسبین از آل مظفر بچنگال امیر تیمور در افتادند و باآنکه شاه شجاع پیش بینی و دور اندیشی کرده هنگامیکه صیت جهانگیری امیر تیمور را شنید در

آخرین ایام خود وصیت نامهٔ نزد وی فرستاده فرزندان خویش را باو سپرد معهذا امیر تیمور بر آل مظفر ابقاء نکرد و از سال ۷۹۵ تا سال ۷۹۹ تمام ایشانرا بمرور از دم تیغ بیدریغ گذرانید و همه را منقرض گردانید و دورهٔ آل مظفر اگر از زمان امیر مظفر حساب شود که تقریباً مقارن با ولادت امیر مبارزالدین باشد تا انقراض اولاد شاه شجاع وشاه یحیی یکصد سال تمام است و اگر دوره اقتدار و سلطنت با استقلال ایشان را بگیریم تقریباً پنجاه سال است و از آنهمه زد و خورد و دار و نبرد چیزی که باقی ماند فقط ابنیه و آثاری بود که در یزد گذاشتند و مزید بر آبادی این قطعه گشت

اما مصلای جدید اصل بنای آن از شاه یحیی است که نخست برای میدان اسب دوانی و تیر اندازی و چوگان بازی ساخته بعد از چندی که شور جوانیش فرو نشست آنرا مبدل بعیدگاه نموده مصلای جدیدش نامیدو در زمان اسکندر بن عمر شیخ ر وبخرابی نهاده بود و اسکندر آنرا تعمیر کرده درها بر آن نهاد و اطاقها ساخت و چهار طاقی ظریفی که تا کنون بکمال استحکام برقرار است در وسط ساخت و نماز عیدین در آنجا بر پا میشد بعد از آن در عهد شاه عباس میرزا اسحقبیك طبقهٔ پائین آنرا که اسحقیه گویند و تا کنون پایدار است بیارست و دالان وسردر طرف بازار را میرك بیك شربتدار شاهی در سال ۸۳۲ کاشی کاری نموده و این عمل از اشعاری که در کتیبهٔ کاشی هنوز برقرار است دانسته میشود (از جمله اشعار آن کتیبه) دولت عباس شاه یاد که در عهد او میکده ها شد خراب معبده ها شد بنا تا آنجا که — گفت باسحق بیك — یافت مصلی صفا (۸۳۲) بعد از مدتی میرزا صدرا جد مدرس مشهور مدرسهٔ پائین را تمام کرده موقوفات بسیار بر آن قرار داد و فرزندان و نبایر او مدرس آن مدرسه شدند توضیحاً عباس شاه نامبرده غیر از شاه عباس صفویست زیرا در ۸۳۲ هنوز ذکری از صفویه نبوده است ولی این عباس شاه که حدساً در عهد تیموریان

بوده شناخته نشد

مدرسهٔ نصرتیه

از جمله بناهای شاه یحیی مدرسهٔ نصرتیه بوده بمناسبت اینکه لقبش نصرة الدین بوده است و مادرش نیز مدرسهٔ بنام خاتونیه ساخت ولی ناتمام ماند زیرا هنوز کاشیهایش زیر دست استادان بود که دست تعدی امیر تیمور دراز شده مأموری چند فرستاد و شاه یحیی را با پسرش سلطان جهانگیر و سایر انجال و ابناء امیر محمد مظفر گرفته بشهر شهرضا بردند و در آنجا حکم قتلشان صادر شد و همه را از دم شمشیر گذرانیده فقط سر شاه یحیی و پسرش را بیزد آورده در مدرسهٔ خودشان دفن کردند اکنون قضیهٔ آل مظفر را بچند فرد از پند و اندرز سروده طبع خویش خاتمه میدهیم

(پند و اندرز)

چون یکنظر بدوره دارا کند کسی ‌ ‌ دارائی جهان چه تمنا کند کسی

کس را نبینم آنکه نهد خشت روی خشت ‌ ‌ گر یاد از عمارت کسری کند کسی

گیرم که بارگاه کی از چرخ درگذشت ‌ ‌ کی بار داده تا که در آنجا کند کسی؟

خورشید اگرچه چشم و چراغ زمانه است ‌ ‌ یارد کجا که دیده بر آن وا کند کسی

پیموده گشته راه و بمنزل رسیده است ‌ ‌ تا فکر زاد و توشه و کالا کند کسی

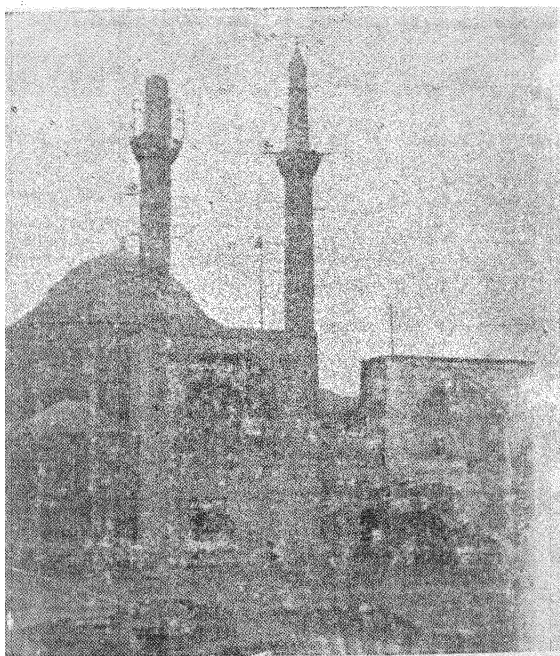
بشنو ز آیتی که گرت عمر رفت رفت ‌ ‌ کی روزهای گمشده پیدا کند کسی

آبشاهی

از حومهٔ یزد آبشاهی است و وجه تسمیه اش اینست که در یکی از محاصرات شاه شجاع فرمانی از شاه یحیی صادر شد که جویها احداث نموده آبهای تفت و سایر نقاط را در آن اندازند و بخندق وصل کنند که دایماً خندق پر آب و راه شیراز بیان بسته باشد آن جویها و زمینها مشهور شد به آب شاهی و بعد از رعایا آنرا آباد نمودند

بقعه امامزاده جعفر

از جمله بقاع مهمه یزد بقعهٔ امامزاده جعفر است و اینک موقع رسیده است که بر حسب وعدهٔ سابق شرح بنای آن که در قرن هشتم انجام گرفته بیان شود: قبلا ذکر شد که مصلائی وجود داشته بنام مصلی عتیق بقعهٔ مهمی که در آن کوی برقرار و محترم است غیر از بقعهٔ مجهولی که عکس آن دیده شد فقط حرم امامزاده جعفر است که در محلهٔ مصلی واقع است و گویند



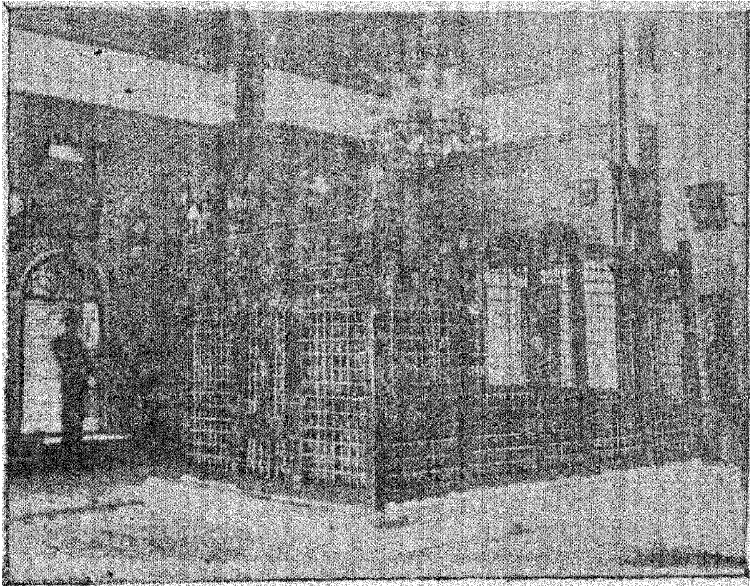
گلدسته و ایوان امامزاده جعفر

مدفن آنحضرت برا ثر وصیت خودش در آنجا قرار یافته نخست بقعهٔ کوچکی بوده که بنای آن در همان اوان صورت بسته و گویا پیش از وفات امامزاده بوده وسنگ مرمری مشتمل برحسب و نسب و تاریخ وفات امامزاده بعد از رحلتش تنظیم و ترسیم شده و دیگر توجهی بدان نشده بود تا پس از دو قرن و نیم بلکه سه قرن که خواجه اسحق فرزند خواجه حسن

خوارزمی عزمی بر ترمیم و توسعه آن جزم کرد ولا بقعه‌را وسعت داده بزرگ کرد ثانیاً سنگ لوحه‌را عبدل بکاشی تراشیده ساخت و آیهٔ (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الخ) بر آن مزید نمود که تا کنون برقرار است ثالثاً دیواری بدور بقعه کشید: بعد از چندی امیر معین الدین اشرف ساباطی مروح بر آن مزار قرار داد و درگاهی وسیع و مجلل باز کرد و شرذمهٔ از ترجمهٔ حیات و شرح حال سید را کتیبه کرده با خطی زیبا ترتیب داد و سقاخانهٔ ساخت: در سال ۷۹۸ سید صدر الدین وزیر قطعهٔ زمینی خریده داخل مزار کرد و خودش هم در آنجا مدفون شد و پسرش امیر قطب الدین که از اکابر زمان و کوچه میر قطب بدو منسوب است تعمیراتی کرده مدفن پدر را ترمیم کرد و مضجع امامزاده را هم تعمیر نمود و صفهٔ بعنوان مسجد بر آن مزید کرد در سال ۸۴۵ که امیر غیاث الدین علي را بتهمت قتل مرتضی سعید بهرات برده بی محاکمه او را کشتند و پس از چند ماه جسدش را بیزد آورده در این بقعه بخاک سپردند و مرثیه که شرف الدین علی انشا کرده بود بر مرقدش نقش کردند در آن سال خواجه پیر محمد قمی و شیخ الاسلام اعظم از سلسله شیخ دادائی هر یك صومعهٔ ساختند که سمت پائین واقع است در سال ۸۵۴ خواجه احمد فراش زمین پشت بقعه را خریده مدرسه و خانقاهی ساخت: در سال ۸۵۹ خواجه معین الدین علی وزیر مسجد و پایابی در ان مدرسه ساخت و شیخ حاجي پدر شرف الدین نیز آب نباری بزرك ساخت اما همهٔ آنها در حادثهٔ سیل خیزی که ذکرش بیاید خراب شد:

در سال هشتصد و شصت که سیل حادث شد و بغیر از حرم امامزاده سایر ابنیه منهدم گشت سال دیگرش مجدد مردم دست بساختمان مزار امامزاده زده تا صد سال طول کشید که مزار و صومعه و مسجد و غیره بحال نخست بر گشت و بنائی که امروزه بر پاست ابنیهٔ دوم است و اگرچه بصورت اول بر نگشته و خیلی کسر کرده ولی اغلب آن بناها تجدید شده فقط گلدسته‌های

جلو پیشطاق که در گراور پیش دیده شد تازه است وازابنیهٔ عصری و این است که تا تمام مانده بیست سال است دست بآن زده اند و هنوز تمام نشده است ولی درون حرم را که از قدیم ساخته اند تاکنون پاکیزه و مصفی مانده است



درون حرم امامزاده جعفر

پسران شیخ دادا و خانقاه یزد و اردکان

نیز ابناهای قرن هشتم خانقاه هائی است که پسران شیخ تقی الدین دادا محمد برپا کرده اند و آنها هفت خانقاه بوده در یزد ، اردکان ، میبد ، اشکذر ، هفتادر ، بندراباد ، مجومرد ، که جزئی آثاری از بعضی باقی است و بیشترش منهدم گشته اغلب مصارف آنها از طرف آل مظفر تادیه شده حتی موقوفات بسیاری هم از زن و مرد مظفریان بر آنها قرار داده بوده اند که خبر درستی از آنها در دست نیست : بقول مورخین شیخ را چهار پسر بوده نخست شیخ علی شاه که جانشین پدر شده و روایات افسانه مانندی راجع بسفر حج او نقل کرده اند که مارا مجال ذکر آن نیست دوم محمود شاه قطب الاولیاء

که بین او و امیر محمد مظفر محاوراتی بوده و ذکرش موجب تطویل است سیم ابوبکر شاه است که از او هم قصص و حکایاتی در کتب مذکور است و چهارم ایشان محمد شاه آخر بن خلیفهٔ شیخ دادا که طرف ارادت آل مظفر بوده وزن و مرد ایشان با و ارادت میورزیده اند و او را متولی اوقاف خود قرار داده بودند و بعد از فوت این چهار پسر ولایت از خاندان شیخ دادا بدودهٔ شیخ علی بلیمان منتقل شد بین او و شاه شجاع هم سخنانی رد و بدل شده و قبر او در قریهٔ بیده خویدِ یزد است از قرای پشتکوه ومقبرهٔ بعضی از این مشایخ هم در بندرآباد بلوك است وفي الحقيقه انسان در بندرآباد مبهوت میشود که بین خانه های ویران و بدریخت دهات این مقبرهٔ مجلل ومزین که چندین قبر از قبور مشایخ در آنست وبا کاشیهای الوان مزین است چگونه قرار گرفته؟! از جمله مریدان مجذوب شیخ علی بلیمان شیخ حاجی پدر شرف الدین علی یزدی است که ذکرش گذشت و مقبرهٔ بلیمان که گفتیم در پشتکوه است از بقیهٔ آثارش که باقیست معلوم است که خیلی مهم بوده هنوز هم مورد توجه است افسوس که اسباب گرفتن عکس از این مقابر مهمه فراهم نشده امید است هر کس موفق بتکمیل این تاریخ گردد نقیصهٔ نامبرده را مرتفع سازد چنانکه عکس دو امامزاده از هفتادر میبدهم که یکی سید محمد نام دارد و آن دیگری بی نام و در بیرون قریه است بدست نیامد و مؤلف بر آنست که بقعهٔ بیرون قریه از ابنیهٔ پیش از اسلام است و شاید آتشکده هفت آذر همین بوده یا آتشکدهٔ دیگر؟

یزد در دوره سلاطین تیموری

چون کشتی آل مظفر بر اثر طوفان جهانگیری امیر تیمور در هم شکست یزد در گرداب هرج ومرج افتاد و از هر طرف موج حادثه بر خاست و تا دیرگاه جزر ومد آن حوادث فرو ننشست و کسی در کنار براحت و ساحل

فراغت نیار مید چنانکه حادثه طغیان حاجی آبداری خراسانی در آغاز و از آن پس قضایای جنگ و ستیز و محاصرات گوناگون که در این شهر از طرف شاهزاده بابر و امیرزاده خلیل و شیخ جلال الدین محمد و احمد مغول واقع شد یکی از پی دیگری کشتی یزدیان را چهار موجه ساخته هر بهاری که آفتاب از برج حمل میدمید یك انقلاب تابستانی بر سر داشت و هر خزانی که شمس از برج عقرب میتابید یك آشوب زمستانی در بر

(نظم.)

هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت　　هیچ شامم با سرو سامان نیافت

قحط و غلا نیز مزید بر بلاء و ابتلای اهل این الکا شده مردم را در عرض پنجاه یا شصت سال معرض نکبت و وبال ساخته اینك از تقریر شطری و تحریر سطری چند از آن حوادث ناگزیر است اما حادثه حاجی آبداری چنان بود که چون اقتدار آل مظفر سپری شد و دار و غه یزد امیر تمولك قوچین بود در موقعیکه سپاهیان امیر تیمور بقپچاق میرفتند امیر تمولك هم با سواران خود از یزد حرکت کرده هنگامیکه خبر وصول سپاه تیموری بدربند بهدشت رسید وی نیز بدانصوب توجه نموده بدایشان پیوست و بعداً در محاصره قلعهٔ سیرجان با ایشان همداستان شده شرکت نمود و مدت غیبت او از یزد بدرازا کشید و باید دانست که هنوز طرفداران آل مظفر در این بوم و بر زیاد بودند و دریی بهانه میگشتند که آبی گل آلود کنند و مخصوصاً مأمورین ترك را دوست نمیداشتند و زیر بار اطاعتشان نمیرفتند بلکه دانایان و دلیران این مرز از طرز روش تیموریان عصبی بودند این بود که چند روزی امیر تیمور شاه شجاع را در شیراز مهلت داده بحکومت او راضی شد و بعد با همه وصیت و پناهندگی او متعمداً جوانان آل مظفر را بجان هم انداخت و خود در آن میانه نتیجه گرفته ببهانه امنیت ملك تا امني شدید در این اقطار ایجاد کرد مجملا حاجی آبداری خراسانی از خلال آن احوال خروج نمود هنگامیکه داروغه

در یزد نبود شبانه با هفت تن از یراق بندان خود بر ترکان تیموری حمله کرده چند نفر را کشت و بقیه گریخته اموال خود و دولت را بر جا نهادند و حاجی متصرف شد کم کم فتنه بالا گرفت وجمعی بحاجی پیوسته بتشکیلات نوین پرداختند (۱) و از آنجا که سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی از متنفذین بود و در این قضیه هم سر ادستی داشت او را بسلطنت برگزیدند ونزدیک دو هزار نفر گرد او گرد آمده پادشاهی ویرا اعلام داشتند و بفراهم کردن لشکر و سپاه و تهیه و سائل مقاومت و دفاع آماده شدند چون این خبر باصفهان رسید لشکری انبوه بیزد گسیل شد حاجی که در فن غافلگیری و شبیخون استاد بود پیشدستی کرده شبانه با عدهٔ سوار و پیاده از شهر بیرون تاخته جلادتی بروز داد و در یکشب سیصد تن از سپاه تیموری را تلف کرده آنانرا چون مور و ملخ متشتت و منتشر ساخت و دویست نفر از ایشان گرفته بشهر آورد وهمه را در ملاء عام طعمه تیغ خون آشام نموده منارهٔ ازسرهای خواجه و غلام بپرداخت و زهر چشم غریبی از غریب وبومی گرفت باری سپاه فراری بالشکر بیشماری از ساخلوهای اردستان و نائین متفق شده باردیگر بمحاصرهٔ یزد آمدند باز هم حاجی نقشهٔ اغفال و پیشدستي را کشیده موفق شد زیرا همدستان خود را بچند دسته کرده از چهار طرف بیخبر دور سپاه تیموری را گرفت واز کشتن وبستن داد دلي گرفت وسیاست دیرینه را پیشه کرده از سرهای کشتگان منارها در شهر ساخت (۲) ودوست و دشمن را بهراس انداخت وسپاه تیموری گریزان وکفش وکلاه ریزان باصفهان رفته شرح واقعه‌را باز گفتند وجلادتهای حاجی آبادی‌را باآب و تاب بسیاری گزارش دادند

۱-در تاریخ گزیده متعرض است که مالیات دو ساله یزد جمع شده بود و در خانه مأمورین ترك موجود بود بعلاوه چند بارقماش از حریر وغیره برای بهدعلیا سرایملك‌خانم تهیه‌شده بود حاجی آبداری همه‌را تصرف کرد و جامه های ابریشمین دوزانیده بر اندام نوکران خود پوشانید وباد ام طمع همه‌را ملازم خود ساخت بلکه جمعی دیگر را نیز بدین دام در انداخت

۲_نزدیك سلسبیل وجوی هرهر کوی ومحله ایست که آنرا کله‌منار یا قتلگاه کله‌منارمیگویند

اما حاجی بقتل دشمن اکتفا نکرده با هر کس در یزد کینهٔ داشت تیغ انتقام بجانش گذاشت در یك روز چهل تن از سران یزد را بی سر نمود که از آنها بود میر صدرالدین مرتضی از اکابر شریف النسب و در نتیجه چنان شد که احدی دردل شب نزد عیال خود نام حاجی را برزبان نمیر اند چون خبر یزدو اصفهان بشیر از رسید امیرزاده پیر محمد عمر شیخ فرزند ارشد امیر تیمور که چندی بود در آن حدود و ثغور بوده اخیراً در شیراز اقامت داشت شیرازهٔ کتاب صبرش از هم گسیخت و کتیبهٔ چند از سپاه شیراز یبهم پیوسته باسواران رکابی خود عزیمت یزد کرد و پیوسته در اردو گفتگو بود که متوجه شده اغفال نشوند چه فن غافلگیری حاجی را دانسته بودند چون بتفت رسیدند حاجی شیوهٔ دیرین را پیش گرفته شبانه بعزم شبخون راه تفت را پیش گرفت غافل از اینکه گفته شده (لمولفه)

نه هر بار ماهی درآری بچنگ　　بود تا که افتی بکام نهنگ

حاجی از گرد راه نارسیده دچار هجوم لشکر عمر شیخ شد زیرا بیدار کار بودند و منتهز فرصت برای پیکار باری پنجهٔ قهر بجان پیر و ان حاجی آبداری گشودند و درهمان شب حاجی را با جمعی از مرکب طغیان پیاده کرده بر خاك هلاك نشاندند چون حاجی آبداری کشته شد پیروانش دست از جنگ کشیده بی درنگ بشهر برگشتند اما پسر ابو سعید طبسی که هوسی بر سر داشت نگذاشت آنان از پانشینند و فتنه بخوابد بلکه عده و عده ئی فراهم کرده لشکر شکست خورده را نیز منضم ساخته دروازه را بست و قلاع و حصار را متصرف شد و درهای آهنین را بر روی سپاه و ئین مشت از پشت بسته در پس در بعزم مقاومت نشسته طبعاً عمر شیخ باین آسانی روگردان نشده فتنه بالا گرفت و شهر در محاصرهٔ شدید افتاد و این محاصرهٔ بود که تا چهارده ماه طول کشید و جانها تلف شد چه از جنگ و چه از قحط آذوقه و در مدت محاصره هی مدد بود که از طرف امیر تیمور میر سید پیر محمدجهانگیر با پانزده هزار و

شاه شاهان با ده هزار سوار سیستان از ما مورین سیرجان و اسکندر شیخی وشاه قراوشو یخك هر یك با شماری چند از سوار و پیاده بکمك آمده یزدرا چون نگین انگشتری در میان گرفتند متمردان هم با چنگالی تیز مصمم ستیز بودند و هر روز تنی چند از مردم شهر را بجبر وعنف بسنگر کشیده فرمان حمله و دفاع میدادند و اغلب مورخین نوشته اند که منظماً روزی دو نوبت جنگ میشد و عمده امری که سبب شکست درونیان شد تنگی ارزاق بود که متد و جاً کار را بکمال سختی رسانید و هر تدبیری ممکن بود بکار رفت ولی از قحطی شهر جلوگیری نشد و مینویسند نان یکمن صدو بیست دینار شد؛ (۱) کم کم خوردن گوشت چهارپایان متداول شد ودر آخر از گوشت دوپا هم نگذشتند هر روز طفلی لطیف اندام گم میشد وهر شب زنی خوش خرام مفقود و بعد استخوانشان در خانهٔ پر خوران بد فرجام پیدا میگشت ازاین رو شیخ تقی الدین (۲) که از عرفا و صحابه بود دید جان ضعیفان در خطر است بجنگجویان الحاح نمود که زنان و کودکان بی پناه را بیرون فرستند شاید جان بدر برند آشوب طلبان هم پذیرفتند وروزی یکبار شیخ میآمد میایستاد در و از هٔ قطریان را که از لشکریان خارجی دورتر بود باز میکردند وچند تن کودك وزن را بیرون فرستاده شیخ را در حومه خانقاهی بود خاصان خود را دستور داده بود که آنها را بخانقاه برده سه روز طعام دهند و بسمت بندرآباد روانه کنند باین قسم جمعی کثیر از زن وبچه نجات یافتند ولی در اواخر این راه هم بسته شد زیرا سپاه تیموری نزدیك شده و از همه طرف راه بسته بودند و در ضمن بکندن نقب مشغول بودند و طوری نقبها را کندند که درونیان نفهمیده ناگهان دیدند سر لشکر پدید شد و شهر بتصرف تیموریان

۱ ـ دینار در اینجا معلوم نیست اگر اصطلاح قدیم باشد صدو بیست تومان است

۲ ـ گویا مراد عمر استاد انست زیرا تقی الدین نخست شیخ دادا در آنوقت زنده نبود ولی عمر ستادان که او هم بلقب تقی الدین ملقب و از صلحا بود در حیات بوده

درآمد در شهر رمضان ۷۹۹ بود که ام الفساد این واقعه پسر ابو سعید طبسی از زیر دروازهٔ کوشکنو شبانه گریخت و گروهی از همراهانش نیز که گرد فتنه انگیخته بودند گریختند ولی بیشتر شان به نیشتر انتقام دچار شدند و فصاد حقیقت بپاداش فساد شان خونشان را هدر ساخت از آن جمله خبر فرار طبسی را کسی بارد و برد و چند تن از قفایش رفته در دو فرسخی یزد او را گرفتند وحاجي غواص نامي سرش را بریده نوکرش را هم اسیر کرده سر و اسیر را نزد عمر شیخ برده اجازه و انعام گرفت و فرمان قتل نوکرش هم صادر شده او را بار باش واصل کردند و بالاخره جمعی گرفتار شدند و بعضی فرار کردند و اندکي که تقصیر شان کم بود نجات یافتند و مژدهٔ این فتح را با میر تیمور دادند و فرمان رسید که داروغهٔ پیشین امیر تموك قوجین را بر کار گمارند و برای داروغه وحاکم شهر در یکطرف شهر قلعه و باروی محکم بسازند که حکام از اینگونه حملات وخطرات محفوظ باشند لهذا از مینهای شرقي شهر را گرفته بساختن نارین قلعه پرداختند (۱) و اتمام آن قلعه در دورهٔ اسکندر بن عمر شیخ بود بسال ۸۰۸ و نیز عمارتی سه سال پیش از آن تاریخ یعنی در سال ۸۰۵ بنام دار الفتح ساخته شده بود که بانی آن خواجه غیاث الدین سمنانی بود و سبب ساختمان آن بنا این بو که خبر فتوحات امیر تیمور در بلدان روم (عثمانی) بیزد رسید خواجه غیاث الدین که وزیر یزد بود برای خوش آمد امیر تیمور این بنا را برافراخت و چون خودش صاحب قریحهٔ ادبی بود اشعاری سرود وبا کاشی تراشیده کتیبه کرد ولی در این زمان نام و نشانی از آن دار الفتح نیست مطلع اشعار خواجه غیاث اینست

(فرد)

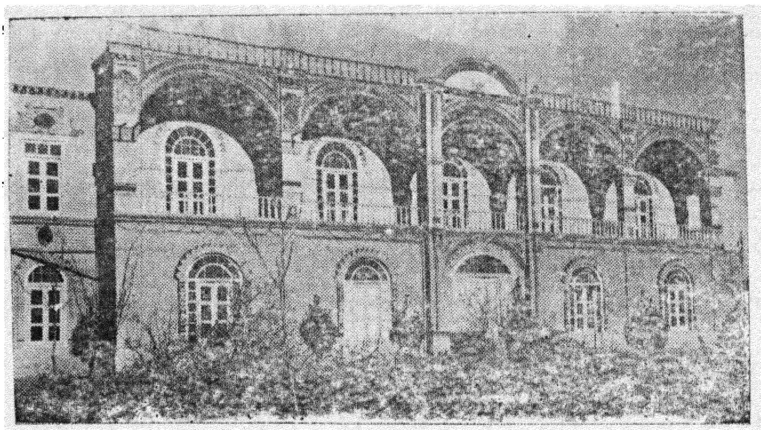
ای سواد در گهت بر روی دولت خال دین

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

---

۱ ـ قلعه ایست که تا کنون حکومت نشین است و مردم آنرا نارنج قلعه گویند ولي اخیراً از صورت قلعه بیرون آمده است

بقیه آن هم که شاید همهٔ اشعار یا بعضی از آن باشد در کتابهای خطی جفری و جدید موجود است: توضیحاً نارین قلعه نامبرده تا این زمان معمور مانده هرچند از صورت قلعه بیرون آمده ولی عمارت حکومت نشین است و برقرار است و کلیه ادارات دولتی مانند امنیه و پست و تلگراف و مالیهٔ جدید همه در اطراف آست



عمارت جدید مالیهٔ یزد

یزد در دولت میرزا شاهرخ پور تیمور و فرزندان دیگر او

از جمع بین تواریخ استنباط میشود که پس از محاصره و قحط و غلا و آن همه ابتلا باز در دورهٔ میرزا شاهرخ اسکندر بن عمر شیخ بیزد آمده و مفسدهٔ دیگری برپا شده صاحب حبیب السیر مینویسد — در آن اوقات که صاحبقران عالی گهر (امیر تیمور) سلطان زین العابدین بن شاه شجاع را از فارس بما وراء النهر کوچانید پسرش سلطان معتصم بطرف شام گریخت و پس از برههٔ از زمان بآذربایگان رفته مورد نظر مرحمت امیر قرا یوسف گشت و روزی چند با وی نشسته بساط نشاط گسترده شد و بعد از آن با امیر بسطام بدلالت قاضی احمد صاعدی و همراهی او عازم اصفهان شد عمر شیخ و ابو سعید

در آنجا بودند و با عدهٔ از شهر بیرون آمدند که او را ممانعت از ورود نمایند ولی پیش از آنکه جنگ بگریبان هم زنند خبری بعمر شیخ رسید که پسرت اسکندر در حوالی یزد است برای رفع فتنهٔ دار وغه آنجا که دم از مخالفت زده است لهذا امیر فاضل را نزد وی فرستاده او را از قضیهٔ سلطان معتصم آگاه کرده میرزا اسکندر از کار یزد انصراف جسته بطرف اصفهان رهسپار شد چون معتصم آن حال را بدید میدان جلادت در نوردید و با استعدادی که داشت خود را بر سپاه او زده در آتشگاه اصفهان آتش عدوان برافروخت و عاقبت خود ش بشرارهٔ آن سوخت زیرا در حملهٔ نخستین فیروزی نصیب معتصم شد ولی دولت مستعجل بود و اسکندر بن عمر شیخ پس از عقب نشینی باز جلو رانده لشکریان را دل داد و در آن حمله نکبت روی بسلطان معتصم نهاد چه او بزرگ جثه بود و همین که خواست اسب خود را از جوی آبی بجهاند نیروی شکفاف نداده از اسب بزیر افتاد وتني چند از شیر از یان بدو رسیده شیرازهٔ زندگانیش را از هم گسیختند و آخرین یادگار آل مظفر هم با این سوء تصادف از مصاف جهان بر داشته شد (لمؤلفه)

آن عقابی که در افتاد ز اوج اقبال

هر پرش تیر شود بر تن و هر بال و بال

با این ضایعه باز هم امیر صاعد که قاضی احمد صاعدی گفتندش مساعدت نکرده میرزا اسکندر را باصفهان راه نداد و تا دیری دار و گیر ایشان بپا ئید و محاصرهٔ اصفهان طول کشید و زیان بسیار بمردم آن دیار رسید که شرح آن از وظیفهٔ تاریخ یزد بیرون است همین قدر لازم است ذکر شود که در آن سفر میرزا اسکندر بفتح اصفهان نائل نشده دست کشید و بشیراز رفته درعرض راه امرائی که از فتح یزد باز آمده بودند او را ملاقات کرده سخن از امور یزد در اندند و امیر یوسف خلیل بحکمرانی اینجا نامزد شده گزارش را با میرتیمور نگارش داده ضمناً معاونی برای حکومت یزد طلبیدند و امیر تیمور

پور عمر شیخ بایقر را معاون تعیین کرد و همواره کشتی یزد در تلاطم بود تا زمانیکه فرمانداری این شهر بعهدهٔ امیر چقماق شامی واگذار شد

یزد در حکومت امیر چقماق

بعد از آنکه سالها امور یزد بر محور سردی و خمود گذشت ناگهان سنگی بچقماق خورد و آتشی جستن کرد که دلهای سرد اهالی را گرم نموده سالها در هوای آن آتش دلگرم بودند و آن حکومت امیر چقماق بود که بی نهایت برای یزد مفید افتاد زیرا جلال الدین امیر چقماق شامی از سر لشکران مهم تیموری و خود مردی نیك سیرت و با بصیرت و حرمش فاطمه خاتون زنی خوش نیت و پاك فطرت بود امیر چقماق مأموریتهای مهم انجام داده و نزد امیر تیمور مقرب بود چون حکومت یزد بر او قرار گرفت در آبادی امر آبادی یزد اقدام نموده طرح بازار و کاروانسرائی انداخت و خانقاهی ساخت و خشنودی مردم را فراهم کرد ولی در این سفر اقامتش زیاد طولانی نشده احضار شد و باز کار بدست مردمی ماجراجو افتاد دارو غگان چندی بیزد آمدند و هر کدام بجای شکر شکایتی ایجاد کردند آخرین آنها امیر چهره بود که چهره خود بی‌نشان نداد و کار خودش هم چهره نکرد و بهره نبرد تا آنکه در سالهای ۸۱۱ و ۱۲ گلهای مراد یزدیان شکفت و امیر چقماق با حرمش در یزد فرو نشستند زن و مرد جشن گرفتند و امیر هم با حرمش کمال مهربانی مبذول داشتند مجملا میر و حرمش در نظر اهل یزد بسیار محترم بودند و از استمالت و رافت هم در حق اهالی کوتاهی ننمودند و هر یك از زن و شوهر گوهر سعادتی بدست آوردند و ابنیهٔ بنا کردند بدینگونه

پارهٔ تزیینات در مسجد جمعه

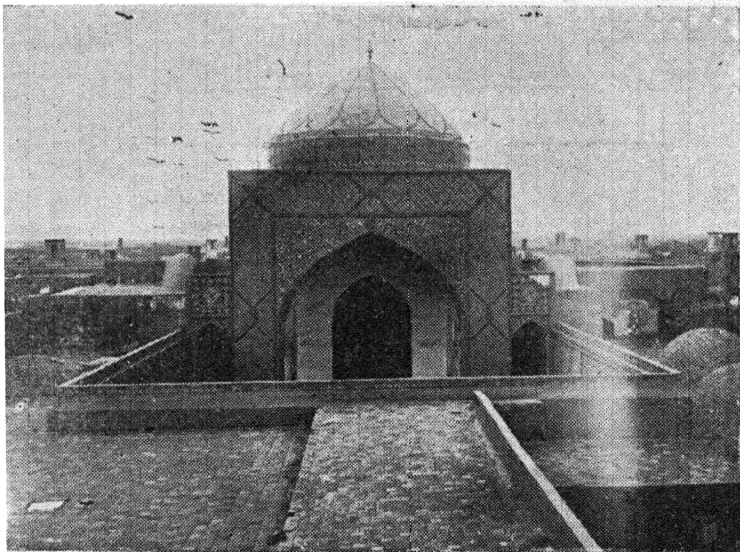
چنانکه در گزارش مسجد جمعه ذکر شده است پارهٔ تزیینات مسجد

جمعه متعلق بفاطمه خاتون حرم امیر چقماق است از آنجمله کتیبهٔ پیشطاق که بنام میرزا شاهرخ است و عین عبارات هم راجع ببانی آن فاطمه خاتون در محل خود ذکر شد و در خود مسجد هم بکمال خوبی نمایان است و در نهایت تازگی و صفا باقی است اما قسمت دیگر سنگ فرش مسجد است یعني صحن تابستانی بیرون که قسمت عمدهٔ آن بسنگ مرمر فرش است یادگار فاطمه خاتون است واز نکات مهم تاریخی اینست که دو کتیبهٔ کاشی بنام دوازده امام در مسجد جمعه موجود است که یکی در ۷۷۷ تنظیم شده ودیگری در هشتصد واندی و مساجد دیگری هم در حدود یزد وجود دارد که دارای چنین کتیبه است واهمیت این تاریخ از آن باب است که در قرن هفتم وهشتم تشیع در ایران رسمیت نداشته اهل اصفهان که قطعیاً بمذهب شافعی و حنفی بوده اند با وجود این کتیبهٔ دوازده امام در آن تاریخ برای مساجد یزد خالي از اهمیت نتوانند بود واین دلیل است که تشیع اهالي یزد ببسیاری از بلاد ایران تقدم دارد و شاید علت اخلاص و رزی یزدیان بآل بویه هم همین باشد زیرا در تشیع ایشان هم با آن گزارشاتی که در بارهٔ عضد الدوله دیلمی نوشته اند شاید تردیدی نباشد در هر صورت کتیبه های دوازده امام که همه مورخ است بتاریخ آن قرون یعني قبل از صفویه در یزد متعدد است که گفتیم دو نقرهٔ آن در مسجد جمعه دیده میشود

مسجد امیر چقماق

اما مسجد امیر چقماق که بعد از مسجد جمعه بهترین مساجد یزد است در قرن نهم ساخته شده سال اتمام آن بموجب کتیبهٔ که بخط محمد حکیم موجود است و از ثلث نویسان اول درجه بوده در سال ۸٤۱ بوده است که تا کنون پانصدوشش نزده سال است واگر تاریخ شروع آن را بگیریم پانصد و سی و شش سال است زیرا مدتی بسند که امیر چقماق در سمن دوم خود این مسجد را

بنا کرد و بیست سال تمام زیر دست بناء و کاشی ساز و ثلث نویسان ماهر بود و پوشیده نماند که یکی از کتیبه‌های مسجد جمعه هم بخط محمد حکیم است که در دورهٔ امیر چقماق تنظیم شده و آن سورهٔ فتح است که باسورهٔ سجده که در مسجد امیر چقماق است بیك خط تنظیم شده مگر اینکه مسجد جمعه کتیبه‌های متعدد دارد و چندین خوشنویس و صنعتگر ماهر در آن کار

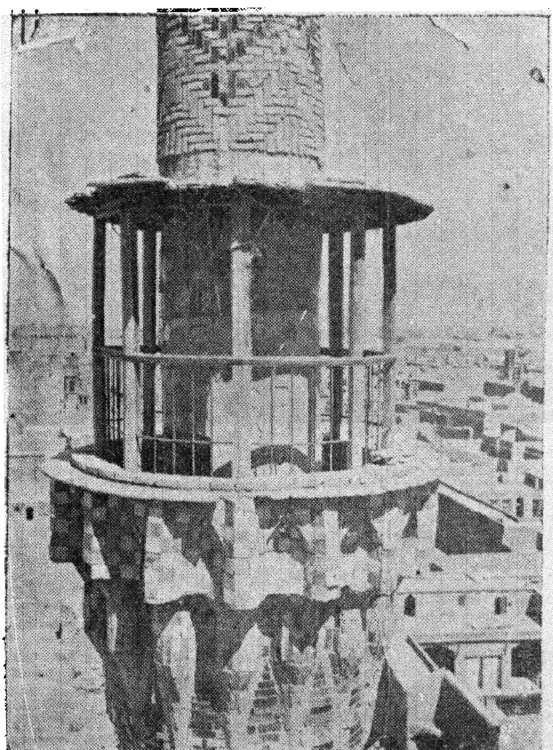


دورنمای مسجد امیر چقماق یزد

کرده اند و در مدت دو قرن هر کس بیزد آمده و قدرتی داشته چیزی برمسجد جمعه افزوده ولی مسجد امیر چقماق تماماً کار یك خوشنویس و اقدام شخص امیر بوده و کسی در آن شرکت نکرده است چنانکه بعضی کتیبه‌های مسجد جمعه را هزار اسب معرف نوشته و بمباشرت امیرزاده عمر شیخ نصب شده و قسمتي ازآنرا شاه نظام کرمانی تمام کرده و کتیبهٔ خط محمد حکیم آخرین کتیبهٔ مسجد جمعه است که با کتیبهٔ مسجد امیر چقماق در یکسال انجام شده

اما ابنیهٔ امیر چقماق منحصر بهمین مسجد نبوده بازار و دکان و مسجد و بقعه و کاروانسرا و حمام و آسیاب و چاه آب و خانقاه بقدری از امیر و

حرمش در یزد و اطراف آن زیاد بوده که گوئی در همهٔ عمر این زن و شوهر کاری جز ساختمان نداشته اند علاوه از همهٔ آنها امیر چقماق یك کاخ و کوشك رفیعی در یزد ساخت فقط برای دعوت و ضیافت ملکه صفوة الدین بیگه سلطان دختر بایسنقر نوهٔ امیر تیمور و آن در جنب دیوانخانهٔ دولتی بوده و باغ وساباطی دلگشا بر آن مزید نمود و بالاخره بشرحی که بیاید آن ملکه محترمه را که مهد علیا لقب داشت جلب بیزد نمود و گویند قسمتی از مخارج مسجد و بناهای امیر از موقوفات رشیدی بوده یعنی رشیدالدین وزیر که ذکرش گذشت



قفسهٔ منار میدان میرچقماق که شرحش در صفحات آتیه است

اثری هم از شرف الدین علی در چاهخانه جنب مسجد میر چقماق بوده که اکنون دیده نمیشود و آن اشعاری بوده که اینست (مطلع آن)

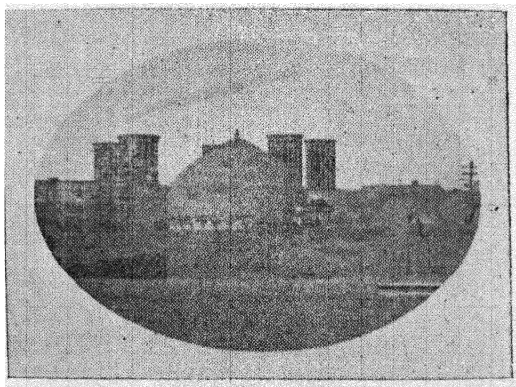
شکر کز دور چرخ و گردش ماه — یوسف ما نمود جلوه ز چاه

همه این اشعار در تاریخ جعفری و جدید هست و نظیر آن هم از قریحهٔ همان مرد بزرگ در مسجد جمعه بوده و از آنجا که آب انبار و بادگیر و چاه آب سرد در یزد از لوازم زندگی بوده شرف الدین علی در تاریخ آنگونه ابنیه مهارتی بسزا داشته و در اغلب بناهای مهم اشعاری بیادگار گذاشته که اندکی از آنها باقی مانده است

بهره یزد از جهان زنان ــ بویژه مهد علیا

یزد در چند دوره از جهان زنان بهره مند شده که نخستین آنها مهرنگار دختر انوشیروان بوده در ابنیهٔ باستانی و دوم ایشان ارسلان خاتون سلجوقی بود و فاطمه خاتون حرم امیر چقماق که در دوره او کامیابی دیگری هم از سفر مهد علیا بطور فوق العاده بدار العباده رسیده است وزنان دیگر هم باین شهر و مردمش مساعدتهائی کرده اند که بعداً ذکر خواهد شد اما فاطمه خاتون بطوری که اشاره شد از بانوان محترمی بود که دست کرمش باز بود شیلان شاهانه داشت و طویله‌های خسروانه همه روزه از عالی و دانی وزن و مرد گروهی در مهمانخانه اش حاضر میشدند و نیز در بذل بفقراء و ارامل و ایتام خودداری نداشت و هنگامی لطفش عام و اکرامش تمام شد که بکوشش امیر شهر یزد بقدوم ملکه مهد علیا بیگه سلطان تیموری مفتخر شد و این دعوت از طرف امیر چقماق بعمل آمده پذیرفته شد و ملکه با امیر محمد مشهور بمیرك فرزند ارشد امیر و فاطمه خاتون که بیان حالش مشروحتر خواهد آمد بیزد سفر نموده یزدیان را قرین مباهات ساخت و بتشویق امیر و حرمش مردم شهر از زن و مرد باستقبال وی شتافتند و با شکوه و جلالی زائد الوصف ملکه را وارد کردند ملکه از حسن استقبال یزدیان بسی خشنود شده دست کرم گشاد و ببذل درم خروارها قماش یزد و از پارچه‌های حریر و تافته که بافتهٔ دست خود یزدیها بود بقیمتهای گزاف

خریداری کرد و همراهان خود را هر دم بخرید اجناس یزد بی چانه و مبصری توصیه میکرد و این مو افقت از صد مرافقت بی عوض بهتر بود مجملا چنان رونقی بکار با فندگان و صنعتگران داده شده که احدی از با فنده و تا جر و دستفروش و قصار و نقش بند و نقاد بی بهره نماند پس از مدتی اقامت بالاخره هوای دیدار ش بر سر برادرش (امیرزاده محمد) افتاده خواص خود را بیزد فرستاد و خواهر را بقم طلبید و بار دیگر هم درو رود آنان بازار نقود روائی یافت و بقیهٔ دارو بود و تار و پود با فندگی باز رمبادله شد و بعد از ایامی چند محمل زرین بستند و خواجه سرایان محرم با کهنه امیران محترم اسبهای یدك و جنیبت حاضر کردند و چندین قطار اشتر و استر برای بنه و خرگاه و اقمشه و امتعه آماده نموده ملکه را با فاطمه خاتون حرکت دادند وامیرا مو ریزد را بفرزند خود امیر محمد میرك محول کرده خود بهمره ایشان بقم رفت مردم قم نیز قیامی شایان کرده شهر را آئین بستند و ملکه



بقعهٔ ستی فاطمه

را با فاطمه خاتون پیشباز کرده بکمال جلال و رود دادند و یکماه امیر با حرمش در قم اقامت کرده سپس بدرود گفت و بیزد باز گشت – و ملکه با برادرش مقیم قم گشتند و با زمردم در مراجعت امیر و حرمش شادی آغاز کرده به پیشباز رفتند و امیر با حرمش در کوی دهوك فرود آمدند و آن کوی از آن زمان تا کنون بمحلهٔ میرچقماق مشهور است و ایشان با یزدیان

خانه خواه شده در هر بزم و خانقاه برادر وار می نشستند و تا بودند مردم در سایه شان آسوده بودند و خود شان هم آسایش داشتند و فاطمه خاتون بقعهٔ برای مدفن خود در برابر مسجد ساخت که اکنون یك کوچه عقب میدان واقع شده و لی روبروی مسجد است و اغلب مردم آنرا نمیشناسند مگر بنام ستي فاطمه و گمان میکنند امامزاده است در حالتی که همان ستي فاطمه خاتون حرم امیر چقماق است و از غرائب اینکه ابداً اثر قبر در آن بقعه نیست و معلوم است که مردم آن دوره بقاعده صدر اسلام معتقد بودند که نباید قبر از زمین بر آمده تر باشد مانند عقیدهٔ کنونی وهابی ها

چاهخانه مسجد میر چقماق

چنانکه اشاره شد چاهخانه مسجد میر چقماق هم مهم بوده و زینتهائی داشته که اکنون اثری از آن نیست ولی گویا چاهخانه که در ب شرقی مسجد است از همان بنیان است و در کتاب جفری اشعاری درج است که از قریحهٔ خود مؤلف (سید جلال الدین جفری) بوده متعلق بچاهخانهٔ مسجد میر چقماق و متعرض است که این چاهخانه را حرم امیر ستی فاطمه ساخته است آن اشعار هم با کاشی تراشیده بر سر در چاهخانه منقوش بوده است و محو شده (چند فردش اینست)

ای زلال تو راحت دل و جان | در تن تشنگان چو روح روان
کوثری یا رحیق یا تسنیم | زمزمی یا که چشمهٔ حیوان
و من الماء کلشی حی | الحق آمد تراز حق در شان
چون بر آئی زچاه یوسف وار | تازه گردد ز تو دل اخوان

امیر شمس الدین محمد میرك

امیر محمد میرك ملقب بشمس الدین ارشد اولاد میر چقماق بود ایامی

دریز دبنیابت پدر حکومت کرد و سه سال هم مستقلابعد از وفات امیر وفاطمه خاتون دریزد زمام فرمانداری را در دست داشته در اخلاق حسنه و بذل وکرم نعم الخلف بوده و از پدر و مادر بهره داشته ابنیهٔ هم سازداده و از آنجا که تولیت مسجد و اوقاف آن با وی بوده از عایدات اوقاف چند حیاط وباغ و ساباط در اطراف دیوانخانه ساخته و آنها را بر خطیب و مؤذن مسجد وحفاظ قرآن وقف کرده و از جمله در راه خراسان ده محمد از بناهای اوست که هم اکنون از دهات معتبر یزد است و بعنوان وقفیت از صدقات جاریه امیر محمد میرك باقی است

امیر غیاث الدین علی

امیر غیاث الدین علی فرزند سید شهاب الدین الحسیني مشهور بمرتضی اعظم در همان اوقات که مسجد میر چقماق زیر ساختمان بود خانه وبادگیری بسیار عالی بناء کرد و باغ و دیوانخانهٔ آبرو مندی ساخت و قصیدهٔ توحیدیهٔ خواجوی کرمانی را بر کتیبهٔ آن نقش نمود و اشعار شرف الدین در وصف بادگیر آن بر پیشانی بادگیر جاداد ویکی از منازلی که بقدوم ملکه مهدعلیا مزین شد آن منزل بود که تازه از زیر دست معمار در آمده بود و این در سال ۸٤۳ بوده که شرف الدین کلمهٔ (چرخم) وآب رخم– را تاریخ آن ساخته گوید

خواجه وطن در حرم داد گیر جام طلب دولت جم باد گیر
داشت نهان گنجی از اندازه بیش خواست که ظاهر کند اسرار خویش
خواهش بی علتش از فیض عام کرد بنا خانه و شد تا تمام
خانه مگو عالمی آراسته روضهٔ آماده و پیراسته
فرش بدیعش بفراز استوار سقف رفیعش چو فلك زرنگار
(٥٦ فرد است) در تاریخش گوید
چرخم– از آن گلبن تاریخ شد آب رخم – منبت این بیخ شد

منار تکیه امیر چقماق

اغلب یزدیان از گزارش میدان میر چقماق بی خبرند و بیشتر از عابرین از میدان و منار هر دو لهذا لازم است تذکر داده شود که میدانی در ب مسجد بوده ولی بطرز حسینیه که اکنون هست نبوده آقا محمد رشتی که از ملاکین و متعینین یزد است میگوید حسینیه را جد من حاجی ابو القاسم رشتی ساخته است در اینکه مرحوم حاجی ابو القاسم از تجار معظم بوده و صد قات جاریهٔ هم در یزد داشته شبهه نیست بناء بر این تکیهٔ میر چقماق چندان قدیم نیست منتهی یکقرن و نیم است که ساخته شده اما منار فقط تا قفسهٔ آن که در زیر علکش نشان داده شد با تکیه ساخته شده بود و بعد کسی جرئت نداشت منار را از بالا برد تا سی و چند سال پیش از این که استاد محمد بناء ساخت همان استاد محمد یکه شرح طغیانش در دوره مشروطه و حکمرانی چهل روزه اش خواهد آمد اما ناگفته نماند که استاد محمد از مال خود نساخت بلکه خرجش را مرحوم حاجی آقائی عطار داد و استاد محمد که بسیار قوی دل بود جرئت بخود داده ساختمان آنرا که خالی از اشکال نبود عهده دار شد و هیئت عکس قفسهٔ که با تکیه ساخته شده بوده و عکس منار در محل خود درج است اکنون که ذکری از شرف الدین علی شد بموقع است که ترجمهٔ از حیات و حالش بیان شود

شرف الدین علی یزدی

اگر چه درطی احوال شعراء ذکری از او خواهد شد ولی بطوریکه اشاره شد باید دانست که در یزد بنام شرف الدین علی اشخاص متعددی بوده اند که از آن جمله سه نفر شان متعین و مهم و تاریخی بوده اند نخست سید گل سرخ که مقبرهٔ اش بیرون دروازهٔ سر چم واقع است و ذکرشد که او سید عالی نسبی بوده است از مراجع مهمهٔ اهل علم و ادب و منسوب بسید رکن

الدين بزرگ وبابا راتی که از لوحهٔ قبرش استخراج شده بود ذکر شد واو دراواخر قرن ششم تا اوایل قرن هفتم میزیسته

دوم شرف الدين علي فرزندشيخ حاجي است وشيخ حاجي ذکر شد که بسلسله مشايخ صوفيه از شيخ علی بلیمان و شيخ اندیان تا برسد بشيخ داداﷺ محمد ارادتی شایان داشته مهمترین فرزندانش شرف الدين علي است که صاحب ظفرنامهٔ تیموری است این مرد از نوابغ دوران بوده در ادب سفینهٔ بوده بی نظیر و در تاریخ نخبهٔ بی‌عدیل چندانکه اشعار و گفتارش در کتب تاریخ مورد استشهادو استدلال واقع شده بسیاری از آنهادر حبیب السير و تاریخ گزیده مذکور و در تذکرهٔ دولتشاه و دیگر تذاکر از شعرای مشهور و سرایندگان و نویسندگان معروف شمرده شده گویند شرف الدين علی بعداز پدرش محض افتخار وظیفهٔ پدررا عهده دار شد و چندی برسر قبر شیخ اندیان خدمت کردو بذکرو ورد و مراقبه پرداخت و بعد بمقاماتی رسید که مغبوط همگنان شد در هرصورت مردی کامل بوده ومیتوان گفت نه تنها مفخر یزد بلکه مفخر ایرانست اگرنگوئیم در شرق هم نظیرکم داشته در مراتب عرفان و سیر و سلوك بجائی رسید که بعضی بعداز شاه نعمت الله باو نظری داشتند ولی او خود نزد فرزندان شاه خاضع بود وایشان هم نهایت احترام ازاو منظور میداشتند واورا مخدومي خطاب میکردندو خانقاهش در تفت قرب عمارت شاهولی بوده و هم اکنون آن کوی بمحلهٔ خلف خانقاه مشهور راست درتواریخ ذکر است که چون امیرزاده سلطان غیاث تیموری کوس استقلال کوفت آوازهٔ اورا شنیده طالب ملاقاتش شدندیانگفتند شرف الدین علي يزدی دعوت شاهان را نپذیرفته همواره در جوار مخدوم زادگانست (اولاد شاه نعمت الله) واگر دعوت شمارا اجابت نماید امری شگفت است مجملا امیرزاده محمل واستر وغلامان و پیشکشها وتحف نزدوی فرستاده او را بهر نحو بود بنحو خود کشانید در موقع ورود قم تمام علماء و قضاة واشراف

را باستقبال فرستاد و با کمال شکوه و جلال ورود داد و چون مجلس چند با او نشست کاملا دل باو بست و فیض حضورش را فوزی عظیم شمرده خدام برایش معین کرد و مرسوم شایان مقرر داشت و او را جناب مخدومی خطاب میکرد و در هر کار از مشاورهٔ با او استفاده مینمود و پس از مدتی که بیزد برگشت امیرزاده قصبهٔ تفت و توابع آنرا در اقطاع و تیول او قرار داد اما دولتشاه در تذکره اش مینویسد که شرف الدین علی یزدی در نزد شاهزاده ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ بهادر مقرب شد و در عراق و فارس مرجع اکابر گشت و شاهزاده بسی طالب صحبت او شده اعتقادی عظیم یافت و از وی در خواست کرد که تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را نظم نماید شرف الدین اجابت نموده در سن پیری و کهولت بسهولت ظفر نامه را تنظیم نمود و داد فصاحت بداد و نام تیموریان را تا ابد مخلد ساخت و ابراهیم سلطان هم تا زنده بود از جانبداری جناب مخدومی غفلت نمینمود و بعضی از مورخین پایه او را برتر برده گفته اند قابل فرمانفرمائی فارس و عراق شده چندی بدان مقام نائل گشت و اقامت در تفت مربوط باوقات پیری و عزلت او بوده محض مجاورت و محاورت با انجال شاه نعمت الله ولی :

شرف الدین در اوان جوانی مسافرتها کرده گویند در ابتداء بدرویشی برخورده مجذوب وی شد و چون درویش از یزد رفت در طلبش بادیه پیما گشت نخست بتبریز و سپس ببغداد سفر نمود آنگاه بمصر شتافته مدتی در مصر و حجاز بسر برد و پس از طواف کعبه و سالها گردش بمیهن خود باز گشت و نیز سفری بترکستان رفته در محضر الغ بیك تقربی شایان یافت و متصدی امور مهمه شد و مدتی اقامت نموده چندی هم نزد شاهرخ میرزا بمنادمت رسید اما در اقامت یزد و تفت رفع یکی دو حادثه را شرف الدین علی همت گماشت و آتش فتنه را فرو نشاند منجمله یکی فتنهٔ احمد مغول بود در موقعی که امیر زاده بابر بفرمانداری یزد میآمد احمد مغول سر طغیان بر داشت و خواست

او را از ورود منع نماید و یزدیان را بتمرد متهم سازد همین که این خبر بتفت رسید شرف الدین علی با امیر نورالدین ولی بیزد آمده اکابر شهر را بپند و اندرز با نیت خود همراه کرده از فتنهٔ احمد جلوگرفتند و شاهزاده را با احترام پذیرفتند و با عزت و اجلال وارد کردند از این رو شاهزاده آن دو مرد بزرگ را بستود و تفت و توابع را چنانکه بود بایشان واگذار نمود و همواره ایشانرا محترم میداشت

اما احمد مغول بار دیگر سر برداشت و از بیرون شهر با جمعی همدست شده داستان فساد از سر گرفت و با امیر زاده خلیل یگانه شده بر یزد و فرماندارش حمله کردند و دروازه ها بسته شد و چهل و پنج روز شهر محصور بود باز هم شرف الدین و امیر نورالدین آمدند و مردم را بر دفاع تشویق کرده نگذاشتند چشم زخمی بشاهزاده برسد و در خلال آن احوال سپاهی از شیراز بکمك امیرزاده آمد و احمد با پیروانش سر خود را گرفته چون باد صرصر بدر رفتند

وفات شرف الدین علی بقول مؤلف کتاب گنج دانش در هشتصد و پنجاه واقع شده و در مزارش فیه جنب مسجد امیر چقماق مدفون گشته و اکنون آن مزار خراب است و از مدفن آن مرد بزرگ اثر بیني نیست و بعضی از خواص موثق و مطلع حکایت کردند مقبرهٔ او با پارهٔ آثار در خانه یکی ازتجار افتاده است

امیر مقصود و امیر شاه ولی

بعد از شاهزاده بابر امیر مقصود بحکومت آمد و پارهٔ اختلافات بین او و امیر شاه ولي رخ داد و امیر مقصود گزارش را با تحریفاتی باردو فرستاد و امیر شاه ولي را متمرد قلم داد ولی دربار بگفتار او اعتماد نکرده بازرس (مفتش) فرستاد و از بیغرضان تصدیق خواست یزدیان هم

که فرمانداری امیرشاهولي را بیشتر مایل بودند و او را هم بی تقصیر میشناختند از او طرفداری کردند و امیر مقصود معزول شد ولی شاهولی منصوب نشد وامر بر آن مقرر گشت که مردی پخته و مجرب و کارآزمودهٔ دانا بیزد آید و این قرعه بنام حاجی قنبر جهانشاهی اصابت کرد

نوبین اعظم حاجی قنبر جهانشاهی

در اواسط قرن نهم بار دیگر یزد بفرمانداری مردی پارسا و نیکخو نائل گشت زیرا حاجی قنبر که او را نوبین اعظم گفتندی بیزد آمد و او را دمردی نیکسیرت بود و در امور با بصیرت و بیشتر اخلاق و اطوارش با میر چقماق شبیه بود شخصی کریم الطبع و بذال بود و بی طمع و آبادی خواه چنانکه درآغاز ورودش دیوانخانه را که راو بویرانی گذارده بود و حکام سلف بتعمیر آن اعتنا نکرده بودند مرمت کرد سپس بازار مشهور را در کنار میدان امیر چقماق بساخت که هم اکنون ببازار حاجی قنبر موسوم است و آبادترین بازارها است و معتبرترین محلات است بویژه در این عصر ترقی که بشرح آتی خواهم دانست تا چه حد امور ایران و یزد تغییر کرده و رو بتقدم میرود ساختمان تازهٔ میدان و خیابان و باغچه گلکاری وسط میدان با حوض جدید الاحداث مزید بر رونق آن کوی و محله شده و خواهد شد مجملا حاجی قنبر هم آثاری از خود بیادگار گذاشت و حکومتش هم دیر پائید: اتمام بازار حاجی قنبر در سال ۸۶۱ بوده

ناگوارترین حوادث سه ساله در آن دور

از سال ۸۵۵ تا ۸۵۸ سه سال متوالی یزد در بلیات عدیده مستغرق گشت نخست در ۸۵۵ یزد لگدکوب سم اسبان شاهزادگان تیموری و شاهرخی شد که با هم زد و خورد داشتند و مردم را آسوده نمیگذاشتند شاهزاده

عبد الله پسر ابراهیم سلطان نامبرده و محمد سلطان تیموری و شاه محمود و دیگران از امیرزادگان گاهی از یزد بکرمان و گاهی از شیراز بیزد و بالعکس میتاختند و ما اگر گذارش هر یك را جدا جدا شرح دهیم باید کتاب را در همین یك قضیه بپایان بریم همین قدر باید متذکر شد که در آن حوادث شمس الدین محمد میرك با آنهمه محسناتی که از او نقل شد فریب شاهزاده عبد الله خورد و نزد او اقامت گزیده مقصر خاقان سعید گردید ولی بعداً بپاس خدمات پدرش مورد عفو شد مجملا بعد از آن قضایا خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان در سنه ۸۵۶ جهانرا بدرود گفت و فتنه شدید ترشده یزد دچار هرج و مرج عظیم افتاد و شاهزاده تیموری محمد سلطان اعیان یزد را طلبیده فرمان داد از هر سری از اهالي شهر و دهات بیست دینار کپکی برای خرج لشکر کشی گرفته باو بپردازند خواجه جلال الدین مرشد که صاحبدیوان یزد و مردی سلیم النفس بود عذر آورد که مردم برادای این مبلغ قادر نیستند ولی شاهزاده نپذیرفته مرشد را محل مأمور یزد و ایصال آنها کرده همچنین خواجه عماد الدین را فرستاده بزور از مردم زر میطلبید وبا هزار زحمت تا هفتصدتومان وصول شد و دیگر ایصال وجهی ممکن نشد ودر سال ۸۵۷ مردم بکدال سختي گزرانیدند وعاقبت در ۸۵۸ قحط و غلا رخ داد واگرچه بسختی قحط نخست که در حین محاصره واقع شد نرسید ولی باز هم خیلی مردم تلف شدند حتی بعضی بزرگان درگذشتند که از آنها بود مولانا شمس الدین محمدبافقی پدر یا عم ملا عبد الله صاحب حاشیه که شاید باز ذکری از او بشود و بالاخره این سه سال بدترین سالهای تاریخ یزد را نشان میدهد که احدی سر ببالین آسایش نگذاشته است

فرج بعد از شدت و شیرین کاری طبیعت

شکر لبان شیرین سخن وگلابی خویان صراحی گردن را مژده باد

که پس از آن سختیها سختی از قندان شیرین کاروکلابی پیر بداقی آبدار و شیرین کاری دو شاهزاده خانم در میان است و موقع طفره و تفریح در بیان تا گوش از اصغای آشوبها بیاساید و چشم از ابنیه کهنه و ویران شده فراغت یابد و دماغ برای بررسی با مور تازه و مستعد گردد

پس باید دانست که در سال ۸۵۹ یزد از جهات عدیده بنوا هائی رسیده و بینوائیها سپری گردیده در سایه امیر قندان و امیر پیربداق کامها شیرین شده واز ملاطفت دو شاهزاده خانم تیموری دلها تسکین یافته وگزارش آن بدین روش است که چون امیرزاده خلیل با هر متمردی همدست شده و با شاهزاده با بر جنگیده بود بمفاد « من طلب شيئاً وجدوجد » چند روزی گل مرادش شکفت و زمام حکومت یزد بدست بگرفت ولی چندی بر نیامد که بازکارها آشفته گشته آشوبهای داخلی زمام از کفش ربوده و اورا بکرمان افکنده و هیجده روز هم شهر یزد بی پرستار مانده و مردم مهیای حوادث جدیدی بودند که ناگهان برخلاف انتظار در عین تلخ کامی مردم امیرزاده قندان بالبی خندان از در در آمده مذاقها را بحلاوت اخلاق خود شیرین ساخت چه او میری بود بی نظیر و با تدبیر خوشخو وخوش رو و اسم و رسمش با شیرینی و شیرین کاری توام از اردو ماءمور یزد شد و اگر چه ایام اقامتش کوتاه بود ولی افکار بلندش مشهود گشت و در همان روزگار کم اصلاحات زیادی کرد و در خلال آن احوال باز امیرزاده خلیل از کرمان باز گشت زیرا در هیچ نقطهٔ کمتر جای پائی برای خود نجسته بود ولی در این دفعه یزدیان هم راهش نداده بپشتیبانی امیر قندان دروازه ها را بستند و با خلیل جنگیده واورا ذلیل کردند و چون شاهزاده محمد سلطان بعزم فارس از یزد عبور میکرد و این اوضاع را بدان منوال دید با میر قندان واهالی یزد کمك داده و خلیل را براند و امیر قندان را استقلال داد پس ازچندی که قندان از دست یزد گرفته و بجهات دیگر فرستاده شد امیر محمود کرك

تارق منصوب شد و پس از ایامی چند بیر بداقخان با گلابیش بیزد آمد (۱) واو هم رسمش چون اسمش حلاوت بخش بود و مزید بر شیرینی کامها ورود دو شاهزاده خانم بود یکی از پی دیگری که نخست ملکه گوهر شادی خانم بود و سبب مسافرت او بیزد این شد که در خراسان شرح اختلافات متوالیه بین شاهزادگان تیموری و شاهرخی که در بالا شرح دادیم باو رسید و بیچارگی یزدیان از کشمکش آنان گوشزدش شد و فرمود مارا باید که از خراسان بیزد و عراق رویم و این فتنه را فرونشانیم بار ی بار سفر را بست و امیر ترخانی را طلبید و امیر سمنانی (شمس الدین وزیر) را نیز احضار کرد و امیرك احمد قاسم فرزند امیر محمود شاه و سلطان بایزید تیموری و جمعی دیگر از خاصان که همه برگزیدگان قوم بود با خود برداشت مجملا محمل ملکه را با نهایت شکوه و جلال بستند و با اسبهای یدك و سمندان زرین لگام از راه طبس (گلشن) گذشته بیزد آمدند و مردم این شهر قرین شادی و خرمی گشته باستقبال شتافتند وخاتون را بر در مدرسه قادریه فرود آورده بمنزل مرتضی اعظم غیاث الدین علی که گفتیم بهترین منازل نو ساز و باصفا بود دلالت کردند ملکه بعد از استراحت خبر ورود خود را بشاهزاده عبدالله سابق الذکر داد و شاهزاده هدایای شاهانه و پیشکشهای ملوکانه نزد ملکه فرستاد و عسرتهای چندین ساله یزدیان بدین روش جبران شد که در مدت اقامت ملکه مینو پسند چندان زر و خزانه در یزد پیدا شد که پشیز را کسی بچیزی نمیگرفت وپول سیاه حالش تباه شده تماماً سخن از مسکوك

۱ـ گلابی بیر بداقی در یزد مشهور است و حقاً گلابی بسیارخوبی است که نگارنده نظیر آنرا حتی درنطنز هم ندیده اگر چه بحدوفور وجود ندارد ولی تا اندازه که موجود است و مرکزش منشاد وطزرجان وبعضی دهات پشتکوه است ازحیث عطر وحلاوت وپر آبی برهمه گلابیها مزیت دارد وتا بیستم نوروز بکمال سلامت و خوبی دیده شده گویاابن گلابی را بیر بداق بیزد آورده است .

طلا بود و گاهی هم نقره سکه های طلای محمود خانی و تیموری بقدری زیاد شد که هیچ خانهٔ از آن بی بهره نماند و حتی مینویسند بازار قیمت طلا چندان شکست که طلاهر مثقالش بنهصد دینار داد و ستد میشد و نقره دویست دینار و تمام اقمشه و پارچه های حریر با طلا و نقره معاوضه شد و بار دیگر سرمایهٔ بافندگان یزد بکمال خوبی تجدید گشت و بعد از دو ماه اقامت ملکه بطرف عراق رهسپار شد و ناگفته نماند که علاوه از مورخین یزدی دیگران هم شرح مسافرت شاهزاده خانم را بکم و زیاد متعرض شده حتی نوشته اند که عاقبت ملاقات ملکه با شاهزادهٔ نامبرده در مرغزار کهین اولنگ واقع شد و درآنجا طرح اصلاح ریخته بالاخره بین شاهزاده عبدالله و ابوالمظفر جهانشاه صلح شدودختر ابو المظفر رابحبالهٔ شاهزاده درآورده یگانگی کامل حاصل گشت

در این بر زخ احمد مغول بازیار در رکاب کرده بعد ازحرکت گوهرشادی خانم یزد را متصرف شد این بود که بعد از وقوع اصلاح و وصلت ملازمان رکاب ملکه بعرض سلطان جهانشاه رسانیدند که مردم یزد وا بر قوه بستوه آمده اند و باید فکر اساسی برای دارو غگی یزد کرد از این رو سلطان جهانشاه عدت وعدتی بیزد فرستاد تا احمد مغول را بکلی از این سر زمین راند و شیخ الاسلام اعظم را بجایش نشاندند وا و مردی بود سلیم النفس و دانشمندو نیك سرشت و خوش محضرنا مش جلال الدین محمدا هالي یزد هم این انتخاب را پسندیده و یرا بفرماندار ی پذیرفتند و هنگام ورودش استقبالي شایان نمودند وچندی یزد د رسایهٔ حسن سیاست شیخ الاسلام آسایش یافت (۱)

---

۱ ـ مؤلف گوید از دودمان این شیخ الاسلام معزالدین شیخ الاسلام تفت شد ودر اواخر عهد صفویه بتفت آمد ومرحوم شیخ محمد حسن وشیخ محمد هردوبر ادراز نواده های آن معزالدین بودند و سالها در تفت محترم میزیستند ودر اوایل قرن چهار دهم هجری یکی ازپی دیگری در گذشتند

شاهزاده خانم دیگر

از زنانی که بهره و فیضشان بیزد رسیده بعد از خاتون دختر محمد مظفر و زنان دیگر از آل مظفر مانند پادشاه خاتون حرم شاه یحیی و غیرها اخیراً شاهزاده خاتون جان بیگم دختر شاهزاده خان بهادر تیموری در سفر یزدش بخششهائی کرد که شرحش بدینگونه است ـ شاهزاده خانم نامبرده در سال ۸۵۹ بعد از رفتن ملکه گوهر شادی خانم هوای یزدش بر سرش افتاده از کرمان مسافرت کرد و باز هم بازار فروش اقمشهٔ حریر رواج گرفت و بعلاوه در تاریخ است که چون شاهزاده خانم در منزل امیرغیاث الدین علی فرود آمد و حال یزدیان را شنید که در سنین متوالیه دچار فشار بوده اند و ببلای قحط وغلاو ناامنی دچار ناچار دست همت از آستین سخاوت کشیده غلهٔ زیادی از مال خاصه خود وارد کرده سلطان عضد الدوله را از کرمان طلبیده و غلات را بوسیله او بقحط زدگان تفرقه کرد و در عیدقربان شیلانی شاهانه فراهم کرده خوان طعام میگسترد که سی هزار جمعیت از زن و مرد از آن متنعم شدند و بعد از صرف طعام نیز دندان مزدی از سیم و زر به بیشتر از مهمانان عطا کرد و بخشش دیگر ش این بود که فرمان داد میدان سعادت را (که امروز نشانی از آن نیست) محل بازی چابك سواران یزدی قرار دادند زکدو هائی تعبیه کرده بود که محتوی آنها مسکوکات طلاو نقره بود آنها را در اطراف میدان نصب کرده بودند و چابك سواران را اجازه میداد که اسب برانگیزند و تیر بیندازند و تیر هرکس بهرکدو اصابت کرد با شادی تمام از اسب فرو جسته کدو را بر میگرفت و در برابر تختگاه شاهزاده خانم سر تعظیم فرود آورده کدو را میبوسید و آنرا متصرف شده خنده و کف زدن تماشائیان مزید بر مسرت خاطر خاتون میگشت و ناظر این امور بیبر بداق خان گلابی نشان بود و پس از

مدتی که خاتون اقامت نمود بالاخره بسمت شیراز رهسپار شد

سیل خیز سال هشتصد و شصت

باز در سال هشتصد و شصت خسارتی بیزد رسید که منافع سال پیش را محو کرد و غمی پیش آمد که شادیهای پیشین را از بین برد و آن حادثهٔ سیل خیزبود که مانند سیل نخستین یا اندکی خفیف تر در اوایل تابستان یا اواخر بهار سیل مهیبي رو بشهر نهاده چندین محله را ویران و جمعی را ویلان ساخت از آن جمله مصلای کهنه را بکلی ویران کرد (چنانکه اشاره شد) و تنها درهمهٔ آن کوی و محله حرم امامزاده جعفر مصون ماند که در بلندی بود ولی عمارات اطرافش که اندکي پائین تر بود نابود شد و همچنین محلهٔ دهوك را منهدم ساخت و تنها مسجد امیر چقماق محفوظ ماند و کوچه خطیر را باباغهایش چنان کرد که باغ از خانه و کوی از گذر شناخته نمیشد و چنان شد که تا اوایل سلطنت صفویه خرابه های یزد باقي بود از سال هشتصد و هفت آشوب و انقلاب زمیني و آسمانی برای یزد و یزدیان شروع شد و تا نهصد و هفت که سال جلوس شاه اسمعیل صفوی است یکقرن تمام این شهر دچار نکبت و خسران بوده و حوادث ناگوار مردم را متواری نموده وگاهی اگر زن و مردی چند بر حالشان رقت کرده وهمتی نموده اندسال دیگرش باز دیار رنج و تعب جبران شده و از هیچ طبقه بقدر ترکان تیموری و شاهرخی در یزد تاخت وتاز نکرده اند چنانکه بعد از آن سیل بنیان کن باز در سال ۸۶۱ بجای اینکه تلطفی شود و از سیل زدگان دستگیری بعمل آید بدتر از هر سال مأمورین ترك کاری بر سرمردم آوردند که نصف یا ثلث جمعیت یزد متواری شد چنانکه نوشته اند زنان و دختران مردم را برای وصول مالیات میبردند و میفروختند باری از این گزارش رقت بار هم باید گذشت و فهرستی از ابنیهٔ قرن نهم تا حدی که ممکن است نگاشت و بتواریخ دیگر پرداخت

زهی نهاده سپهرت سرای دولت نام

سعادت ابدی سدرهٔ تو کرده مقام الخ

گویند خضرشاه بآبادی یزد بسیار مدد داده ولی دست حوادث چیزی از آنها را برجا ننهاده مگر یك مسجد که تاکنون درکوی چهارمنار برقرار است

۷ — ابنیهٔ خواجه محمد خوارزمی که سه دفعه بمباشرت یزد آمد و در هر دفعه بنائی بنیاد کرد و کوئی آباد و بازارها را که کهنه شده بود سفید نمود و همهٔ شهر را در سال ۸۸۹ جامهٔ نوین پوشانید

۸ — ابنیهٔ مولانا معین الدین جمال که مردی با کمال در قرن نهم بوده بعضی بناها در یزد و مسجدی در راهرستان ساخته

۹ — مسجد یعقوبی در سال ۸۷۵ باتمام رسیده و در این زمان هم باقی وبنام خودش در کوی یعقوبی مسجد یعقوبی نامیده میشود

۱۰ — مسجد مریم ترکان درمریم آباد که خرابهٔ آن در این زمان برابر زرندیان دیده میشود (۱)

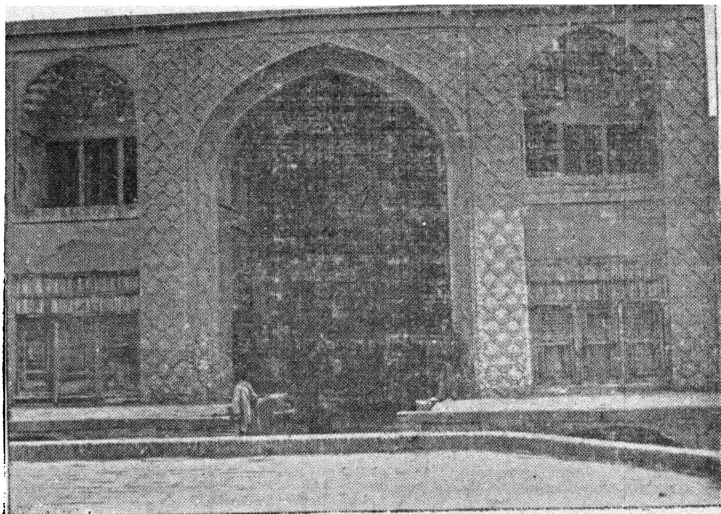
۱۱ — مسجد جدید در کوچهٔ بهروك آنرا هم در قرن نهم امیر خضرشاه ساخته و در جوارش خانقاهی داشته با بقعهٔ مشهور بمرشدیه که هر شب جمعه دیکجوشی در آن دایر بوده است و مینویسند دراویش را برقص و سماع صوفیانه و جذبهٔ عارفانه وامیداشتند و آن حرکات هم از خارج ایران

---

۱ ـ زرندیان مقبره ایست بیرون شهر که عده سادات عریضی واز آنجمله سید ناصر الدین از اقارب امام زاده جعفر در آن آرمیده است و مقبره سادات قل‌هوالله که در چندجای مذکور است همان مقبره واقعه در زرندیان است اما بقعه کوچکی هم که گفتیم پشت مسجد جمعه است آنهم بمقبره سادات قل‌هوالله مشهور است وظن غالب این است که دختران فرامرز نتائج علاءالدوله هم در آن بقعه آرمیده اند و نیز در زرندیان علاوه از دیوار خرابه که از مسجد مریم ترکان باقی است دو خرابه دیگر هم هست که مقبره بوده و محو شده

چندروزی در کشور ما سرایت کرده و بزودی منسوخ شده ابتداء این سوغات از تکیه های کشور عثمانی و بعد از آن از پارهٔ طبقات هندی بایران راه آورد آمد ولی دوره اش بسیار کوتاه بود

۱۲ — مسجدی که در سرای خواجه است بنای اصلی آن در قرن نهم بوده بموجب آنچه بر سنگ محرابش نقش است میر شاه الحسینی استرآبادی مسجدی در سال نهصد و نود در آنجا ساخته: سرای خواجه بهترین کاروانسراهای تاجرنشین یزد است که با کمال اتفاق و استحکام بناء شده بیش از پانصد سال از عمر آن گذشته و در نهایت خوبی برپاست اما این مسجد که گفتیم در



عکس دالان و پیشطاق کاروانسرای خواجه

وسط کاروانسرای خواجه است در یکصد سال قبل تغییر صورت داده باین معنی که ارتفاع آن با وضعیت کاروانسرا تناسب نداشته بحکم مرحوم میرزا علینقی وقت و ساعتی که از علمای مهم آن عصر بوده و باز ذکری از آن مرحوم خواهد شد مسجد را تغییر داده اند بعضی قسمت گنبد و سقف آن را بر چیده کوتاه و مسطح کرده اند که پشت بامش تابستانی باشد و اندرونش زمستانی و با وضعیت کاروانسرا هم متناسب باشد و الحق هم متناسب است زیرا مسجد کوچك زیبائی است در وسط کاروانسرای بزرگ بسیار عالی

۱۳ — صفهٔ صفا جلال الدین خضرشاه نامبرده صفهٔ در جوار مزار الصالحین ساخته بود موسوم بصفهٔ صفا و چون جدش قطب الدین قاضی القضاة در عهد عمر شیخ و با مر او جلب بشیراز و در آنجا مرحوم شد و در دارابجرد پهلوی دحیهٔ کلبی آرمید حفیدش خضرشاه پس از چندین سال در سنه ۸۳۶ جسد او را از دارابجرد بو سیلهٔ صندوق محملی نقل بیزد نمود و در صفه صفا قرار داد و بعد از آن جمعی از بزرگان در آنجا مدفون شدند مانند ابوبکر محمد بن یوسف مؤتمن الدین شیخ الاسلام و شیخ محمود درودگر که مقبره عالی داشته و شیخ محمد کیا اما اینکه در تواریخ یزد مدفن صفی الدین اردبیلی را هم در آن مزار معین کرده اند بکلی اشتباه است زیرا مقبرهٔ صفی الدین در اردبیل است و این صفی الدین یزدیست که در سلك شعراء نامش خواهد آمد صفهٔ صفا در زمان خود جای مهمی بوده نقشهای طلائی برجسته داشته و با سنگ مرمر مفروش بوده و آثار صنعتی بسیار از نقاشی و حجاری در آن بوده که در این زمان اثری از آنها نیست رحتی جایگاه آن معلوم نیست نمیدانیم با تغییر اسم محلی موجود باشد که خرابهایش دیده شود یا بکلی محو شده بهر حال جائی بنام صفه صفا در یزد موجود نیست ظن غالب اینست که مانند خشتهای شاهولی تفت بتاراج ارباب طمع رفته است

مزار سالخوردان

در قرن نهم مزاری در یزد برای معمرین و سالخوردان ترتیب داده شده بود که جایگاه آنرا پهلوی باغ کمال کاشی معین کرده اند و در این زمان نه از آن مزار و نه ازباغ کمال کاشی و نه از جایگاه آنها کسی خبری میدهد و شاید تمام آنها طعمه سیل یا حادثهٔ دیگر شده و آنچه ذکرش مناسب است نامهای بعضی از پیران سالخوردی است که در آن مزار آرمیده بوده اند با مختصری از شرح حالشان و آن بدینگونه است

سالخوردان قرن نهم ودهم

چنین استنباط میشود که در آن دوره پیران و سالخوردان زیادی در یزد بوده اند که مزاری بایشان تخصیص شده بوده است وعلی المشهور هرکس عمرش از صد متجاوز میشد در آن قبرستان مدفون میگشت و اسامی بعضی از آنها چنین است

۱ ـ کاکا محمد سنش بیکصد و چهل رسیده بود ومردم دسته دسته بزیارتش میرفتند و التماس دعا میگفتند

۲ ـ درویش ابدال مردی بودکه در یکصد و هفده زمین گیر شد و سالهای دراز بعد از آن زمین گیری وگوشه گزینی زنده بود ولي نمیتوانست از جا بر خیزد وگویند از سرما وگرما اندیشه نداشت و بیك گوشهٔ درز مستان وتابستان سر میکرد

۳ ـ دولت نامی بود از لولیان غربتي که ابتدا صحرا نشین بود و بعداً بشهر آمده منجذب بعضی از اقطاب و مراشد شد و درسلك اخوان صفا درآمد و چون پیر شد برگذری افتاد ومردم بتماشایش میرفتند و او چیزی از کسی طلب نمیکرد و دو روز و سه روز بگرسنگی میساخت وگاهی قوت لا یموتی میجست و انتظار مرگ میکشید و بآن نمیرسید از شگفتیها آنکه بر مردمی که باو مینگریستند و تماشا میکردند نظر کرده از فرط فراست نیات وخیالات ایشانرا کشف میکرد و میگفت وببعضی دشنام میداد وگاهی بی سبب گریه میکرد ودمی بی‌موجبي میخندید و دندان تازه برآورده مغز بادام باآن دندانهای تازه میخائید و بقدری عمر کرد که حساب عمرش را خودش و مردم اطرافش گم کردند و آنچه بتخمین گفته اند در حدود یکصد و شصت و اقلا یکصد وپنجاه سال عمر کرده و در اواخر بدولت مجنون مشهور بوده و چون درگذشت مردم شهر براو گریستند و جمع کثیری او را تشییع کردند وتا مدتی بزیارت

قبرش میرفتند و میگفتند (که مردهای خدا ممکن است دراو باش)

٤ـ مردی که اورا سرخ کبوتر فروش میگفتند درآغاز همراه دولت مجنون بود ور یك زیر بدنش میکسترد و او را حمل و نقل میکرد و دولت اورا دعا میکرد چون دولت مرد سرخ کبوتر فروش جانشین او شد زیرا دیگر در آن موقع خودش پیر شده سنش از صد گذشته بود سالها هم این سرخ کبوتر فروش گوشه نشین شد و در حدود یکصدو بیست و چند سال عمر کرده بعد از فوتش اورا در جوار دولت مجنون مدفون ساختند و برا ور حمت فرستادند

٥ـ شیخ شکور مردی بود که کسی نام و نسبش را نمیدانست زیرا اصلا از اهل یزد نبوده مردم غزنین بود و سالها جهانگردی کرده درسني متجاوز از صد بیزد آمد و در اینجا فرونشست چون پیر بود اورا شیخ میگفتند وچون شکرگذار بود و دایم زبانش بشکر باز لهذا شیخ شکور ش میگفتند بین بیست تا سی سال در یزد بوده و از این رو عمرش متجاوز از یکصد و سی و قریب چهل تشخیص داده شده اورا نیز بعد از وفاتش در جوار دولت مجنون جا دادند

٦ـ حالات شیخ دیگری در تاریخ است که بعضی اورا همان شیخ شکور قلمداد داده اند ولي نظر باینکه تاریخ وفاتش در سال ٦۲٧ ضبط شده مقبره اش هم غیر از مزار سالخوردان بوده و دویست سال پیش از سالخوردان نامبرده میزیسته برمیآید که او شیخ دیگر بوده در شرح حالش مینویسند که مردی انیس و الیف بود و با همهٔ مردم بخوشخوئی بسرمیبرد و سنش از صد و بیست تجاوز کرده تمام قوای او برقرار بود بقسمی که یکروز پیش از وفاتش بدور شهر با پای پیاده گردش کرده درهر گوشهٔ که رفیق و دوست و آشنائی داشت اورا ملاقات کرده وداع نمود که عزم مسافرت دارم و از او حلیت طلبید وآنروز بیش از دو فرسنگ راه پیموده روزدیگر خبر وفاتش در شهر منتشر شد وهمهٔ دوستان و آشنایان او برجنازه اش حاضر شده براو گریستند

و پس از دفنش آرامگاهی برایش ساختند که تا دویست سال آباد بود و خرقهٔ او که بر روی قبرش کشیده بودند سالم مانده هرروز مردم میرفتند آن خرقه را میپوشیدند و فاتحه خوانده حاجت میطلبیدند و آن مقبره و خرقه هم طعمهٔ سیل شد

۷ـ سید روح الله دیك بندان ـ اگرچه او هم در مزار سالخوردان نیارمیده و مقبرهٔ جداگانه داشته ولی مسلماً او نیز ازمعمرین صد و چند ساله بوده و نه تنها از جهت پیری بلکه ازجهات دیگر هم مرد تاریخی بوده اگرچه ممکن است بعضی از حکایتیکه مورخین ازاو نقل کرده اند افسانه باشد ولی بعضی را هم میتوان اعتماد کرد: اصلا از اهل دهلی هند و مرید قطب ـ الاولیاء شیخ نظام الدین دهلوي بود که امیر خسرو دهلوی یك کتاب شعر دروصف او سروده بالاخره سید روح الله با مر شیخ بیزد آمد و بدعوت پرداخت و خودش مراد جمعی شد چندانکه همهٔ بزرگان آن عصر بدو ارادت میورزیدند از قصص خنده داری که ممکن است درست باشد حکایت خطیب کازرون است که مینویسند سید بپای منبرش رفت وخطیب را بدآمده اهانتی باو رسانید و گفت تو مردکهٔ درویش چرسی بنگی بپای منبر من برای چه آمدهٔ ؟ گفت آمده ام تا پس ازمرگ تو زنت را بگیرم و پسری بکارم وبکار خود بروم! طولي نکشید خطیب مرد وسید زنش را خطبه نمود و پسری آورد ونام آن پسررا سرالله گذاشت! دیگر گزارش او که چگونه در سال ۷۳۷ وفات کرده با آن مقدمات که درتواریخ است موجب تطویل است و همین قدر معلوم است که او هم یکی از معمرین یزد محسوب شده و درمدرسه رکنیه سید رکن الدین آرمیده است

معمرین و سالخوردان عصر حاضر

۱ـ اول یکی از سالخوردان این عصر حاجی میراب سیدی خوش

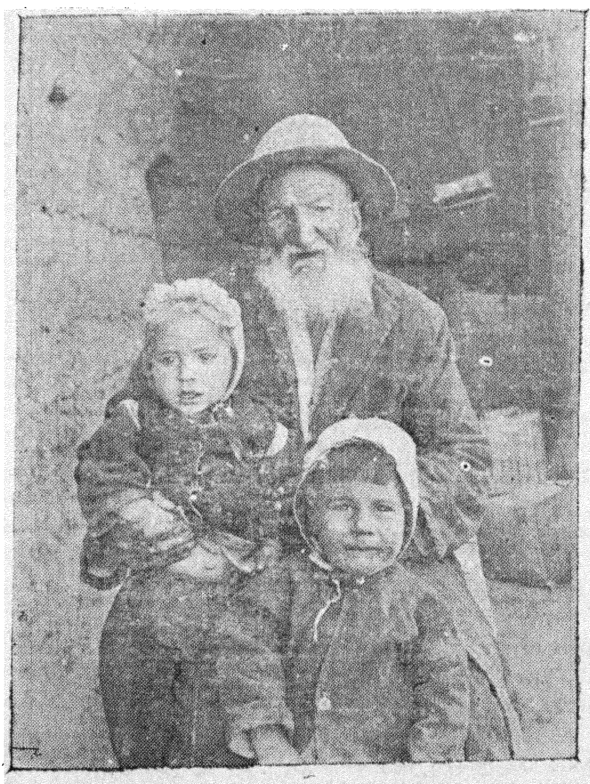
مشرب و خوش بنیه ولی از آنجا که میل ندارد در موضوع سنش زیاد سخن رود طالبین را بمجله نمکدان دلالت میکنیم که عکس مجلس قلیان و چای او را متضمن است و حد عمرش هم نوشته شده قوای او طوریست که امید بیست سال دیگر زندگی برای او کاملا معقول است

۲ــ حسین (بابا خان) مردیست نامش حسین مشهور ببابا خان روزی نگارنده او را بر در مقبرهٔ سیدفتح الله مشهور بسید فتح که عوام آنرا سیفك میگویند دیده از سن و سالش پرسید گفت یکصد و هفده تمام کرده ام و در سال هیجده وارد شده ام پارهٔ نشانیهای تاریخی سئوال رفت و نیکو پاسخ داد مانند ساختمان باغ والی (ناصریه) که او خود سرکار امور بنائی آن بوده و کدخدائیش در حکومت ابراهیم خلیل خان و بالاخره بر نگارنده ثابت شد که حساب عمرش را درست نگاهداشته بی اشتباه یکصد و هیجده سال دارد و امسال داخل نوزده شده و از مسلمیات اینکه اگر فقر او را از پا در نیارد و خوراك خوب باو برسد عنصرش قابل ده بیست سال بقاء هست و بیکصد و سی خواهد رسید

۳ــ اسفندیار خر مشاهی که تازه مرده است و عکس او هم با پسر هشتاد و چهار ساله اش جمشید در نمکدان موجود است از مسائل مسلمه اینکه در موقع درج عکسش در نمکدان یکصد و سی و سه ساله بوده و یکسال و چیزی بعد از آن فوت شده صد و سی و پنجساله از دنیا رفت و آنهم بر اثر حادثهٔ ناگهانی بوده نه حال طبیعی

٤ــ حکم الله هر چند حکم الله از سالخوردان متوسط است که سنش از صد و شش تجاوز نکرده ولی نظر باینکه قوای او کاملا برقرار و نشاطش مانند جوانان یا عاقل مردان روزگار است چنانکه از عکس او هم این معنی استنباط میشود ممکن است خیلی عمرش طولانی شود این مرد نوزده فرزند موجود دارد که دو نفرشان در عکس در بغل حکم الله دیده میشوند

این دو طفل آخرین اولاد حکم اللهند که بی‌مادر شده‌اند و ازین رو یکخانم انگلیسی (مس ایدین) مدیره دبیرستان ایزد پیمان یزد از آنها تفقد و نگهداری میکند و حکم الله هم محبت خود را نسبت باین دو بیش از سایرین نشان میدهد چگونگی حالش در جریده اطلاعات در همین ایام درج شده حکم الله پیر زنده دلیست از او سؤال شده آیا میل بازدواج داری؟ با شادی



حکم الله سالخورده با دو کودک خورد سالش

و شعف پاسخ داده که اگر زنی باشد که چنگی بدل بزند بی میل نیستم ابداً اثری از ضعف و سستی در او نیست منزلش در بیرون شهر است و همه روزه باید برای انجام امور خود بشهر بیاید و برگردد از اینرو هر روز مقداری راه پیاده می پیماید کمتر از دو فرسنگ راه در روز نپیموده و این هم مزید بر صحت اوست حکم الله میگوید در جوانی بهند سفر کردم و علم شعبده و نیرنگ

آموخته با یکدستگاه سینمای ساکن که آنرا چراغ عکس میگویند بیزد برگشتم ولی بعد از یکی دو نمایش مورد تکفیر مقدس مآبان شدم وفوراً بطهران رفته بوسائلی حضور ناصرالدین شاه بار یافتم و نمایش دادم و شرح حال گفتم شاه مرا تجلاً این شعر را فرمود (قائل لااله‌الا الله ساکن یزد هست حکم الله)

۵ـ ملاحسین خادم ومؤذن مسجدجمعه پیریست صد ساله یا اندکی بیشتر مردی کوتاه‌قد است وهمه مشاعر وقوایش برقرار است چنانست که همه روز صبح برای اذان بر پله‌های منار مسجد که شخص جوان هم دشوار بالا میرود او بآسانی بالا رفته اذان میگوید و فرود میآید و آهنگ صدا و صوتش هم پیر نشده صدائی صاف دارد و از وضع خوراکش پرسیده‌اند گفته است بیشتر خوراك من درد و ره عمر نان وماست بوده اگر حادثه غیر منتظره نرسد شاید عمر ملاحسین از صد و بیست تجاوز نماید (العلم عندالله)

۶ ــ حسین مهریزی واو مردیست که در عصمت آباد مهریز ساکن است این مرد از همهٔ سالخوردان حدود یزد پیرتر است ولی حساب عمر خود را نمیداند فقط یك نشانهٔ تاریخی دارد که بجزئی کم و زیاد میتوان عمر او را تشخیص داد و آن اینست که میگوید دائی من قاطردار بود و من شاگرد او بودم وقتیکه محمد شاه بر تخت شاهی نشست قاطرهای دائی مرا برای حمل بنهٔ محمدشاه قاجار گرفته بتبریز فرستادند و من همراه بودم هفده یا هجده سال داشتم که همراه قاطر دائی‌بتبریز رفتم و بنهٔ محمدشاه را با چند قاطر دار دیگر حمل بطهران کردیم باین قاعده سن حسین نامبرده یکصدوبیست و پنج یا شش سال است خوراك این مرد بناء بتقریر خودش در همهٔ عمربیشتر نان جو باماست بوده وهفتهٔ یکدفعه هم بایدسیر برادر پیاز بخورد سئوال شده چقدر سیر میخوری؟ گفته است در هفته پنج سیر مرا سیر بدست آیدسیرم میکند وگرنه اسیر کسالت خواهم بود!

دختر محمد علی شعرباف بوده

۷ — بی بی فاطمه ز نیست که روزگارها خوشی گذرانیده و اینك سائله بکف است هر چند حساب سال خود را نمیداند قریب سی سال است که هرکس از سن او پرسیده گفته است هشتاد سال دارم در صورتیکه پسر پنجاه ساله اش چهل سال است بعتبارت رفته بالاخره یکصد و چند سال از عمرش گذشته و هنوز مشاعرش خوب است

۸ — زینل حاج محمد از رؤسای محلهٔ پائین بغداد آباد مهریز پدر زن مرحوم حاج ملك خودش خود را یکصدو پنجساله میداندولی بقول معتمدی از تاریخ مهرنامهٔ زنش ثابت است که اقلا یکصد و پانزده سال دارد زیرا نودو پنج سال است آن مهرنامه نوشته شده و اگر ازدواج بیست ساله بوده اکنون یکصد و پانزده سال عمر دارد و اینگونه معمرین بسیارند دریزد (در ضمن چاپ کتاب زینل مرحوم شد)

توضیحاً اگر بخواهیم اشخاصی که سنشان از صد گذشته همه را نامزد کنیم شاید از صد بگذرد مانندحاجی خواجه تفنگ ساز و ... بقال و کسان بسیار از دهات وچون مقدور نیست بهمین حد مقصور گشت

(کاخها و باغهای ممتاز قدیم و پارهٔ از اشعار منقوش بر آن)

۱ — باغ لالا از مستحدثات لالا صواب که یکی از پیشکاران اتابکان یزد بوده و نقطه نادش در طی اسامی بانیان ابنیهٔ عالیه دیده میشود آن باغ از حیث میوه و گل کاری ممتاز بوده بقسمیکه مردم در روزهای تعطیل برای تفریح بدان باغ میرفته اند و عمارات و کوشکهای زیبا داشته تقریباً یك باغ ملی محدودی بوده است

۲ — باغ محمد میرك از مستحدثات امیر شمس الدین محمد فرزند امیر چقماق که ذکرش گذشت آنهم در برابر باغ لالا واقع بوده و کوشکهای عالی و حوض و دریاچه های مصفی و جوبیارهای زیاد داشته و آن باغ

را از فرط صفا عشر تخانهٔ حور و غلمان میگفته اند سید جلال الدین جفری در تاریخ خود ابیاتی را که سرودهٔ طبع خودش بوده در وصف آن باغ نقل نموده (گوید)

زهی بحسن و صفا ثانی بهشت برین
زهی سرایهٔ غلمان و جای حور العین
اگر محیط فلك حوض تو نظاره کند
ز شرم غرق شود ز آب چشم عبرت بین
بهشصد و چهل و یك تمام کرد آنرا
خدایگان قضا قدرت قدر تمکین
امیر اعظم اعدل که بر سپهر جلال
بود ز قدر و شرف شمس ملك و دولت و دین
نظام بخت و سعادت محمد آنکه کند
علی ز خلق حسن در فضائلش تحسین
هزار سال بقای جلال و عمرش باد
شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

۳ — باغ گرشاسبی که گفتیم علاء الدوله گرشاسب پور ابو جعفر کالنجار آنرا ساخته بود و در دورهٔ شاه یحیی کمی بایر شده بود شاه یحیی تعمیر و دایر نمود و عماراتی بر آن افزود و آسیائی در جوارش ساخت آن هم از باغهای دلگشا بوده است

٤ — باغ ساباط که بنیانش کهنه بود و آن نیز در دورهٔ شاه یحیی تازه و تجدید شد و رونق یافت و اشعار توحیدیهٔ شیخ سعدی بر کتیبه اش بکاشی زیبا منقوش گشت (نظم)

فضل خدایرا که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

(تا آخر) مؤلف تاریخ جفری گوید این باغ در این زمان در کمال رونق است

و سلطان جهانگیر که در صدف سلطنت وگلدستهٔ بوستان معدلت است طنبی خوبی بر آن مزید کرده و ابیات خمسهٔ نظامی بنقش طلائی بر کتیبه اش قرار داده و بر کتیبهٔ دیگرش توحیدیهٔ کمال الدین اسمعیل ترسیم شده

(گوید)

ای بخاکت عرش عزت آسمان انداخته
گوی در میدن دولت کن فکان انداخته
در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته

(تا آخر) در پیشانی آن باغ کتیبه های طلائی میدرخشید ودر پیشگاهش اسپریس شیر و گاو جنگی بود که شاه یحیی در ایوانش می نشست و شیر را باگاو بجنگ هم میانداخت و قسمتي از آن باغ و بیشهٔ پرورش درندگان بوده یکباغ وحش کوچکی بود و مرکز تماشای اهل تمدن و بخش دیگرش جای شادی عمومی همه روزه عصر از در باغ تا مدرسهٔ چهار منار (مشهور شمسیه) که نزدیك نیم فرسخ راه بود آبپاشی میشد برای اینکه شاه یحیی و پسرش جهانگیر سلطان با اهل حرمشان از آن راه بگذرند و از گرد و غبار مصون باشند و خیابان بیرون باغ هم دو رویه باشجار بید مشجر بود و چندان سایه گستر و روح پرور که گذریان را بی اختیار برقص و نشاط و آوازهٔ خوانی و انبساط میافکند (حکایت) گویند شیخی از پارسایان و اقطاب در طی وعظ خود طعنهٔ زد بر مردم تردماغی که در خیابان و باغ شاه یحیی کف میزنند و شعر میخوانند و پای میکوبند مریدان تصمیم گرفتند که در ماه اردیبهشت شیخ را از آن خیابان عبور دهند روزی بر یعفور ش سوار بود و مریدان مهار آنرا گرفته بطرف خیابان عبورش دادند همین که وارد خیابان شد و آن نسیم روح بخش بدماغش خورد بی اختیار دستش رفت برای دستار و آنرا اندکي کج کرد و مریدان راست بهم نگریستند و دم بر نیاوردند تا بباغ نزدیك شد و نغمهٔ بلبلان بگوششش

خورد بی آنکه متوجه همراهان شوند مبهوت وار زمزمه آغاز کرده بشعر سعدی مترنم شد که

روضة ماء نهرها سلسال　　دوحة سجع طیرها موزون
این پر از لاله های رنگارنگ　　وآن پر از میوه های گوناگون

(تا آخر) ناگاه صدای مریدان بخنده بلند شد و شیخ راز و رمز مطلب را دریافته عنان مرکب را برگردانیده گفت اگر قدمي دیگر بردارم ترسم که راکب و مرکوب هر دو برقص آیند!

باری باغ ساباط بقدری نشاط آور بود که صیتش در همهٔ اطراف پیچیده تا دیری هر کس بیزد آمد نظرش بآن باغ بود و در آنجا تردماغ شده هوا یاغ مي پیمود و زینتي برآن میافزود از آن جمله بادگیر باغ ساباط سه مرتبه تجدید و چیزی بر آن مزید شد از نخست مانند سایر بادگیرها کاهگلي بود شاه یحیی اندام آنرا سفید کرد و چون عمر شیخ بیزد آمد همه اندام آنرا بکاشی سبز والوان بیارا ست آنگاه پسرش امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ که در آنباغ عیشها کرده بود و بآن دلبستگی داشت اندام بادگیر را طلاگرفت و شهرت باغ ساباط مشهور شد بباغ بادگیر طلائی و مردم از اطراف بتماشای آن میآمدند و چون آفتاب بر آن میتابید چشمها را از تلالؤخود خیره میساخت

در تاریخ جدید مینویسد از جمله چیزهائیکه بعد از آل مظفر عمرشیخ و پسرش را محسود خاص و عام کرد همان باغ بادگیر بود و رونقهای آن و هر جا هر کس سرش بکلاهی میارزید کوشش میورزید که آنباغ را از ایشان منتزع دارد تا آنکه یزد از دست اسکندر بن عمر شیخ بیرون رفت و باغ هم رو بخرابی گذاشت و امروز نه تنها اثری از آن نیست بلکه جایگاه آنرا کسی نمیداند یا فقط مؤلف نمیشناسد پس باید گفت

(نظم)

دلا جمشید و افریدون و ضحاك　　همه در خاك رفتندی زهي خاك

کفی گل در همه روی زمی نیست | که بروی خون چندین آدمی نیست
هر آن خشتی که بر ایوان شاهیست | اگر دانی سر صاحب کلاهیست

۵ــ باغ مهتر علیشاه بود که صورت خسرو و شیرین و برخی دیگر از شهریاران ایران و ملکه های ایشان بر دیوار کاخش بقلم مانی مثال نقش بسته بود و سید جلال الدین جفری در وصف آن سروده است

(نظم)

اگر خواهی بهشت عدن و کوثر | گذاری کن دمی در باغ مهتر
ببانگ عندلیب و صوت قمری | ز بوی سوری و از شکل عبهر
مفرح سان دهد تسکین دلها | دماغ جان شود زآنها معطر
ارم از بوستانش مانده بی آب | خورنق را ز رشکش خاك بر سر

۶ــ باغ طغی شاه که در عصر خود با قصرش از دیگر باغها ممتاز بوده و در تاریخ جدید مینو یسد هنوز در کمال آبادیست

۷ــ باغ وردان روز که پس از خشکیدن درختانش خالصهٔ دولت تیموری شد و اکنون نمیدانیم در کجا بوده است

۸ــ باغ طغار که از خواجه کمال الدین حسین منتزع و خالصهٔ دولت وقت شده از آنهم امروز آگاهی در دست نیست

۹ــ باغ فیروزکه وزیر نشین بوده هر وزیر وامیری که چندروز در باغ فیروز اقامت مینمود چیزی بر آن میافزود و مرتضی اعظم وزیر آنرا مصور ساخته بود و مینو یسند باغ پیروز وقف بر ابناء سبیل (غربای راهگذر) بودودرهر شب وروز جمعه از عایدات آش بفقرا وغربا داده میشد وبایستی هزار و یك کاسه آش بغربا (۱) داده شود

۱۰ــ باغهای نعیم آباد (آبشاهی) که از آنجمله بود باغ شاه یحیی و باغ امیر شاه نظام و گویا دومی از اولی مهمتر بوده آنباغ هم عمارات مطلا

۱ــ در نسخه (بغرا) دیده شد نمیدانیم بغرا نام آشی بوده یا (بغربا) بوده و کاتب غلط کرده ؟

ومصور داشته واز اشعار سید جلال الدین بر آن منقوش که چند فرد آن اینست

این قصر بی نظیر که منظور عالم است
چون چرخ بر کشیده وچون صبح خرم است
بر خلق صد هزار در از خرمی گشاد
گوئی در او مفرح اولاد آدم است
صحن مبارکش چه عجب گر شد از صفا
جام جهان نما که خداوند اوجم است
تاریخ چون بنهصد و پنجاه و دو رسید
بنهاد این اساس که چون چرخ معظم است

پایان بند چهارم

شمهٔ از اوضاع قرن دهم

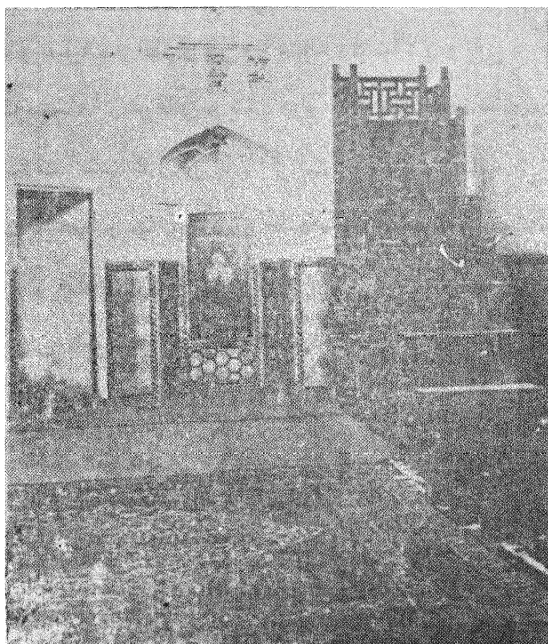
چنانکه زبان تاریخ گویاست در قرن دهم هجری که سرهزارهٔ نخستین است از تاریخ اسلامی تغییرات کلی در امور ملی پدید شده و اوضاع ایران صورتهای دیگری بخود گرفته و اگر امعان نظر بکار رود مشهود شود که نه تنها یزد و نه تنها ایران بلکه همهٔ گیتی در این قرن بجامهٔ نوین در آمده و امور بسیاری که بمرور تکمیل شده تا امروز تمدن دنیا را بدین صورتی که هست درآورده بیشتر آنها در آن قرن پدیدار گشته وگوشهٔ جمال نموده در غرب کشف امریکا و اختراعات و اکتشافات مهمهٔ علمی و صنعتی و ایجاد سیاست استعماری و اقتصاد سیاسی در این قرن آغاز شده در شرق اقصی و رودژاپون در مرحلهٔ ترقیات روزافزون و در هند تشکیل سلطنت وسیع بابر و ترویج ادبیات فارسی در قلمرو وی همه در قرن دهم هجری بوده بنابراین ادبیات ایران هم در این قرن رونقی تازه یافته شعراء بسیار از ایران بویژه از یزد عرض اندام نموده و بهندوستان سفر کرده اند و بطوری که در بخش سوم خواهیم دید سالی نگذشته که گویندگان وسرایندگان عدیده از یزد

بهند نرفته باشندو درنزد شاهزادگان هند بسبب ترویج زبان فارسی مورد مرحمت نشده باشند زیرا چنانکه ذکرشد بابر اولاو خلفاء او ثانیاً در ترویج ادبیات و زبان فارسی مولع و مجد بودندو همچنین در خود ایران بر اثر ظهور سلطنت صفویه تغییرات کلی در امور مذهبی و ادبی حاصل شده بازار تألیف و تصنیف و نظم و نثر و انشاء وانشاد رونقی دیگر گرفت وتشیع و تصوف با یك سلسله از عرفان و شعر جلوه گر شد ضمناً صنایع ایران هم که شعبهٔ از ادبیات است کارش بالا گرفت گواه این قضیه کاشیهای مساجد اصفهان است با حجاریهای آن و کنده کاریهای آن دوده و همچنین قالی بافی و دیگر صنایع از نقاشی و ریزه کاری بر پارچه و فلز از قبیل گلدوزیهای بسیار زیبا وقلمزنی بر فلزات که امروزه هر جا قطعهٔ از آن بدست آید عتیقهٔ گرانبهائی است و نیز در سایه تصوف و ترویجی که از آن میشد خاندان شاه نعمت الله در یزد محترم شدند و کارشان بجائی کشید که با خاندان سلطنت وصلت کردند وچند مواصلت آنها درهمین صفحات ذکرخواهد شد

شاه نعمت الله ولی

بزرگی و بزرگواری شاه نعمت الله مورد ترديدوتامل نیست مورخین تاریخ ولادت شاه نعمت الله را در ۲۲ رجب هفتصد وسیو وفاتش رادر۲۲رجب هشتصدوسیو چهار معین کرده اند وباین قاعده شاه یکصد وچهار سال عمر کرده است وکلمهٔ (جنة الفردوس) تاریخ وفات اوست گویند شاه شخصاً چندی دریزد دوتفت اقامت داشته اما شخص متفرس امارا تی که بر صحت این قول میبیند فقط عمارات شاهولی تفت است که آنهم برخی گفته اند متعلق بشاه ولی وابو الولی است که از احفاد و نبایر شاه نعمت الله بوده اند و همچنین بعضی این ابنیه از بناهاي شاه صفی و شاهزاده عبدالله ومیرمیران و ابو البقا و شاه خلیل الله سیم و شاه نور الدین است مگر آنکه بگوئیم قبلا

شاه نعمت الله عماراتی در تفت داشته است که بایر شده بوده و نبیره‌های او بعد از چند قرن آنرا تجدید کرده‌اند در هر حال این ابنیهٔ تاریخی که خرابه‌هایش را می‌بینیم اکثر آنها از بناهای دورهٔ صفویه و متعلق بنبایر شاه



منبر و محراب مسجد شاه ولی در تفت

است از خانقاه و کاخ و کوشك و غیره بویژه مسجد شاه ولي که ذکرش خواهد آمد و چگونگی احوال این خانواده در آنقسمت که مقدمهٔ آمدن بیزد و تفت است بدینگونه است که چون شاه نعمت الله در ماهان کرمان مرحوم و مدفون گشت خلف ارشد و خلیفهٔ اسعدش شاه خلیل الله نخست از طرف میرزا شاهرخ بهرات دعوت شده خانقاه ماهان را رها کرده و بهرات سفر نمود و چندی انیس و جلیس میرزا شاهرخ شده زانو بزانوی وی می‌نشست و در امور مهمه دخالت میکرد این تقرب رشکی در دل درباریان انداخت و مشاجراتی بین او و فیروزشاه واقع شد و شاه خلیل الله رنجیده خاطر از هرات

طرف بربست و بطرف کرمان رفته دو پسر خود شاه محب الله و شاه حبیب الله را بر داشته بهندوستان رفت و در شهر دکن فرو نشست و باندك زمانی ارادت شاهان و شاهزادگان هند را جلب وجذب کرد و مقرب و محترم گشته پس از چندی درگذشت و در همانجا مدفون گشت و مزارش تا کنون بنام خلیله نامیده میشود و مورد توجه و احترام است و همچنین پسرارشدش شاه نور الله هم در آنجا وفات کرد و رتبهٔ ولایت بشاه شمس الدین محمد رسید وچهل سال عمر کرده سه پسر آورد موسوم بجلال الدین و تقی الدین وبدر الدین وتقی الدین را دو پسر پیدا شد یکی را شاه خلیل الله ثانی نامیدو دیگری را شمس الدین شاه خلیل الله ثانی چنانکه از سنگ مزارش که بتازگی در تفت کشف شده برمیآید دریکی از وقایع و حوادث در هرات شهید شده و جسدش را از آنجا بیزد حمل نموده در تفت در مزار شاه ولی مدفون ساخته اند و مادهٔ تاریخش که بر سنگ مرمر منقوش است اینست ـ

شاه برهان دین خلیل الله　　کرد در خاکدان چو قطع حیات

سال تاریخ فوت او جستم　　از دل خویشتن بوقت وفات

گفت چون گشت در هرات شهید　　سال فوتش بود شهید هرات ۹۲۵

اما شاه حبیب الله که گفتیم با پدرش شاه خلیل الله نخست بهند سفر کرد هفتاد و سه فرزند بهمرسانید چهل و یکنفرشان از پسر و دختر پیش از بلوغ مردند و سی ودو نفرشان زیستند هفده پسر و پانزده دختر از جمله دو نفرشان شاهزاده عبدالله و شاه صفی الله بدار العباده آمدند و در تفت بقعهٔ ساختند و در آنجا ساکن شده و شاید بقعه از شاه در آنجا بوده که آنرا تعمیر کرده محل سکونت خود قرار داده اند و فرزند شاه نور الدین که نامش شاه ظهیر الدین علی بود او هم مدتی درهند بوده بعد بیزد آمد و پدر خود شاه نور الدین را برداشته بهند برگشت و پس از مدتی باز بیزد آمد و بمکه رفت و بدکن برگشت و در آنجا درگذشت و در مزار خلیله مدفون گشت پسرش نعیم الدین نعمت الله

ثانی بجای پدر بارشاد پرداخت واو را هم پسری بود بنام شاه نورالدین منظور نظر میرزا جهانشاه فرمانفرمای آذربایگان شدو طرف میل دختر ماه منظر او که خانم نام داشت واقع شده خانم را بحباله نکاح درآورد و کارش اوج گرفت زیرا جهانشاه ثروت هنگفتی داشت و چشم و چراغ دودمانش همان دختر (خانم) بود باری شاه نورالدین با حرمش بیزد آمدند وچندی نگذشت که امیر حسن بیك بایندر پا بر کاب کردو میرزا جهانشاه را کشت و خزائن او در دست شاه نورالدین افتاده چون بایندر استقلال یافت شاه نورالدین را بشیراز طلبید بقصد اینکه خزائن جهانشاه را از او بگیرد اما همین که با او روبرو شد بقسمی مجذوب خلق و خلق او گشت که حتی اظهار مطلب نکرده خزائن جهانشاه برای شاه نورالدین ماند و او وخوشدل بیزد باز گشته سرمایه مهمی در این دودمان بماند و برا ثر آن ثروت و نقود شوکت ونفوذ ایشان محرز شد و چندین وصلت دیگر هم واقع شد که در بخش سوم ذکر خواهد شد

طلوع شاه اسمعیل سر سلسله صفویه

باتفاق مورخین طلوع شاه اسمعیل واستقرار او بر مقر سلطنت در اوایل قرن دهم هجری بوده شاه اسمعیل فرزند سلطان حیدر که از برادر شهیدش سلطان علیشاه خلافت یافته بود کودکی هفت ساله بود وصوفیهٔ ایران برا ثر ارادت بجدش شاه صفی الدین از او اطاعت و انقیاد اظهار داشته سلطنت ویرا آرزو میکردند تا آنکه بسن شانزده رسید وبا فراست و هوش ذاتی خود گام فرسای میدان مبارزت گشت وپس از انتقام از قاتل پدر خود شیروانشاه و استیلای بر شیروان متوجه آذربایگان شده بامساعدت مریدان و شهامت ذاتی آذربایگان را متصرف شده فوری اعلان سلطنت داد و صیت سلطنتش و لوله بجان شیخ و شاب افکند و در اندك زمانی فارس

وارك را قبضه كرد و در سال ۹۱۳ كه سالى چند از زمان مدار يش گذشته بود عزيمت موصل فرمود و عزم مبارزت با علاء الدوله ذوالقدر نمود زيرا روى همتش بدانسو بود كه رسم ملوك طوايف را برانداز دو مركز سلطنت يا سلطنت مركزى را استوار سازد چون بعراق عرب رسيد سادات و علماى نجف خواستار شدند كه بمذهب شيعه رسميت داده شود زيرا تشيع در آنجا غلبه داشت واگر اكثريت هم نداشت با فرق ديگر از اهل عامه برابرى ميكرد بهرحال سيد محمد كمونه كه از اعاظم عراق بود احضار شد و در مسجد جامع بغداد خطبه برسم تشيع خواند با حضور سلطان واز آن پس شاه اسمعيل بخوزستان رفته با مشعشعيان جنگيد چه آنها طرح مذهب تازهٔ افكنده تبليغاتشان بوحدت ملى لطمه ميزد و نوعى از الحاد در اومروج بود بالاخره در خوزستان بنيان مشعشعى را برانداخت چنانكه سرايندگان سروده اند

(نظم)

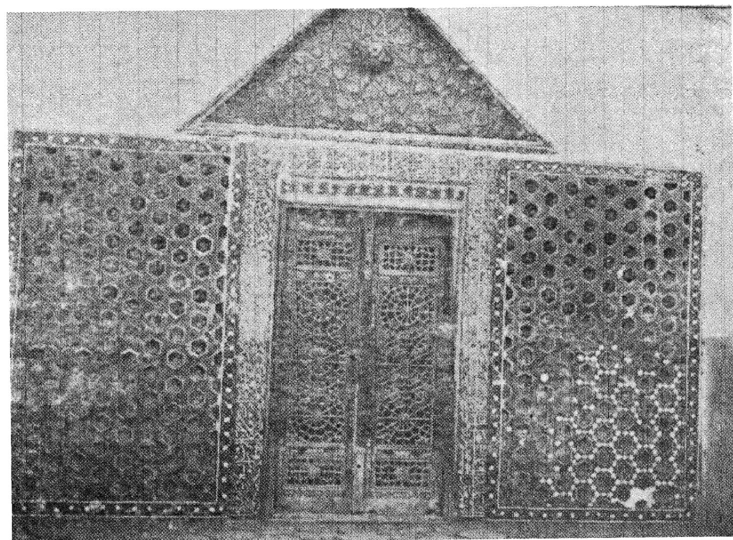
زخون مشعشع در آن ساده دشت تو گفتى زمين وزمان لاله گشت
زبس كشته بر روى هم اوفتاد در آن باديه بسته شد راه باد

اكنون مير سيم بيزد و صدارت امير نظام الدين كه مقدمه بالا براى اين نتيجه بود.

صدارت امير نظام الدين يزدى

يكى از اسباط (دختر زادگان) شاه نعمت الله ولى امير نظام الدين مقيم يزد بود نامش عبدالباقى ميرازو مردى بود با فراست و كياست و نيكمحضر مجمع كمالات صورى و معنوى هنگاميكه شاه اسمعيل بعراق رفت و بتشيع رسميت داد و مشعشعيان را منقرض ساخت عبدالباقى ميرزا بحضورش رفته پس از يكى چند ملاقات ويرا منجذب ساخت و چندى برنيامد كه قرعهٔ وزارت بنام او اصابت نمود اگر چه بعضى مبالغه را بدانجا رسانده اند كه گويا شاه اسمعيل

میخواست اختیار سلطنت را بدو گذارد ولی این سخن را خالی از اغراق نتوان دانست و اگر هم سخنی رفته از در مصلحت وسیاست بوده در هر حال ریاست وزراء که آن روز بصدارت تعبیر میشد بدو تفویض گشت الا اینکه مدت این صدارت دو سه سالی بیش نبود وامیر عبدالباقی باسید محمد کمونه و میر سید محمد شریف صدر هر سه در جنك چالدران بسال ٩١٧ کشته شدند وآن جنگی بود که بین سلطان سلیم عثمانی و شاه اسمعیل اول واقع شده همهٔ مورخین گفته اند تنها حادثهٔ که فتوحات صفویه را اکه دار کرده همان جنك چالدران بوده باری امیر نظام الدین عبدالباقی میرزا در همان دو سه سال صدارتش کارهای برجسته کرده و نام نیك برای خودش گذاشته و در همه جا نامش بخوبی یاد شده اندك اثری که ازاو برجاست در بین صدها آثار خیری که محو شده ایوان و دیواری از صفهٔ صفاست در تفت که اگر چه قابل



دالان مسجد شاه ولی تفت نزدیك صفهٔ صفا

هیچگونه استفادهٔ نیست ولی عظمت بنارا حاکیست صفهٔ صفا را عبدالباقی میرزا درسال اول صدارتش طرح افکنده و نقشه فرستاده در طرف شرقی عمارت

شا هولی سا خته ا ند که ا کنو ن یك قطعه ا ز دیوا ر و کتیبهٔ کا شی آن با قی ما نده ا ست سمت غربی آن صفه هم د ر چهل سا ل قبل مؤ لف دیده بود ر طبقهٔ سیم عما ر ت شا هو لی با کا شی ا لو ا ن ا شعا ری نقش شده بو د مصد ر با ین شعر

(ما صو فی صفهٔ صفا ئیم　　　　ما جا م جم جهان نما ئیم)

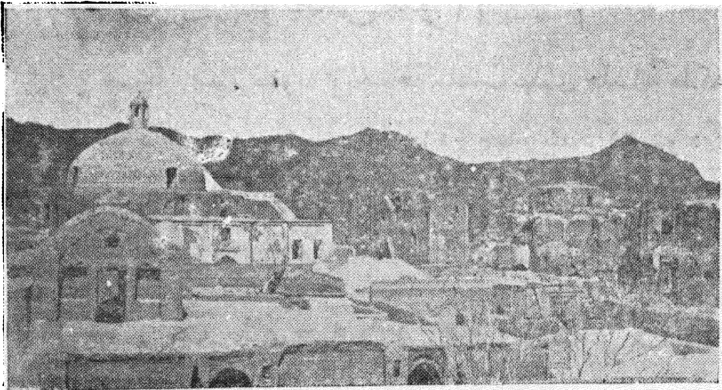
و آن بناء مقا بل مسجد شا هو لی بو د که ا کنو ن جز دیوا ر خرا بهٔ مهیبی چیز دیگر ی ا ز آن با قی نما نده ا ست

شاه طهماسب و نعمت الله باقی

چو ن شا ه ا سمعیل بسا ل نهصد و سی هجر ی د ر گذشت و فر زندش شا ه طهما سب نخست بجا ی پد ر نشست ا ز عبد ا لبا قی میر ز ا ا میر نظا م ا لد ین صد ر پسر ی ما نده بو د مو سو م بنعمت ا لله با قي همین که بحد ر شد ر سید صیت جما ل و کما لش شهر ه د ر آفا ق ا ندا خت سفر ی با صفها ن ر فت و ببا ر گا ه شا ه طهما سب با ر با فت و پس ا ز یکی د و ملاقا ت شا ه طهما سب و خا ندا ن سلطنت کلا مجذو ب جما ل و کما لش شدند چندانکه لؤ لؤ صدف سلطنت نو ابه خا نش خانم د ختر شا ه ا سمعیل و خوا هر شا ه طهما سب گو هر جما لش را بنقد جان خر یدا ر شد و یو سف حسنش ر ا همچو ن ز لیخا مشتر ی با ز ا ر مجملا ا ز شا ه پر وا نه خوا ست که بی‌پر وا شمع ر خسا ر ش ر ا پروانه گر د د و با ا و همسر و همخا نه شاه پر وا نه (اجازه) دا د و عقد مز اوجت بسته شد و فرمان‌فر ماندا ر ی یز د جهیز شا هز ا د ه خا نم گشته عر و س و دا ما د با دل شا د ر وا نهٔ یزد شده و با شکوه وجلالی تما م مر د م با ستقبا ل شتافتند و همینکه اشعهٔ محمل ز ر ین ر ا د ید ند محملي بر آن بستند که بی شك دا ما د حا مل فر ما ن حکو مت ا ست حا لی پیشبا ز ی شا یا ن شد و ر ا ز ی نما یا ن که ر و ز ی چند گذ شت و فر ما ن فر ما ندار ی مخد و م ز ا د ه آشکا ر گشت و چو ن بر مسند حکو مت نشست بی فو ت و قت د ست بسا ختمان د یو ا نخا نه ز د ه د ر جو ا ر عمارت ا میر غیاث ا لد ین علی دیو ا نخا نهٔ

مجللی ساخت و نامش را عباسیه گذاشت (پشت‌میدان شاه) و کاخ و کوشکی زرنگار بر آن قرار داده که خیره کننده ابصار بوده و ایوانهای طلائیش جالب انظار مجملا ستکرمش بازشد و خوان نعمش فراز قنوات و مزارعی احداث کرد و مسجدی بنام شاه طهماسب ساخت که هنوز برپاست وبر در مسجد میدانی انداخت که مشهور بمیدان شاه قدیم است (پشت میدان جدید) ولی جز دیواری چند که غالباً ویرانست چیزی از آن میدان و تکیه نمانده است و مسجدش بهتر مانده است سنگ مرمری هم دارد که شرح تخفیفهای مالیاتی و توضیحاتی در امور اوقاف بر آن حك شده است نخستین پسری که از شاه نعمت الله باقي وخانش خانم بوجود آمد سنجر میرزا بود وبعد از آن امیرغیاث الدین محمد مشهور بمیرمیران و ناگفته نماید که میرمیران متعدد بوده و این امور خیر یزد یا بر نخورده و یا مبهم گذاشته اند لهذا برای اینکه پاره امور مشتبه نشود باید دانسته آید که یك میر میران سید جلال الدین نام داشته که معاصر و معاشر بوده است با شیخ ابواسحق و در طی حوادث شیخ نامی از او برده شد دیگر میر غیاث الدین محمد که ممدوح وحشی بافقی بوده ودر اینجا مراد اوست و بین این دو نفر بیش از یکقرن فاصله بوده است باز هم یکی چند نفر بلقب میرمیران ملقب بوده حتی بسید جلال الدین میر میران هم در دو حادثه بر میخوریم که فاصلهٔ زیادی داشته در هر صورت میرمیرانی که خیلي مهم بوده همین میر غیاث الدین محمد است فرزند شاه نعمت الله باقي در تاریخ الفی گوید تنها ارثی که از پدر باو رسید چهل لك روپیهٔ هندی بود که بین او و خواهرش پری پیکر خانم تقسیم شد: میر میران در تفت قنات مهمی ایجاد کرده بنام غیاث آباد و اینك وصل بتفت است و از طرف یزد و این کوی و محله آباد و مهم تفت است و نسبت براه پشتکوه آخرین محله محسوب است و شاید نزدیك هزار نفر جمعیت آن محله است که همه از آب غیاث آباد استفاده میکنند مجملا میر میران همیشه در

تفت و یزد ساکن بودو چندین خانقاه داشت و در جشنها ببار می نشست
و فات خانش خانم مادر میر میران در اصفهان بسال نهصدو نود واقع شد
و در همانجا مدفون گشت اکنون بطوری که وعده داده بودیم حوادث
هزار ساله یزد را تا حدی که در دسترس بود در بخش دوم بپایان بردیم
و بخواست ایزد متعال بخش سیم را آغاز مینمائیم



گنبد مسجد شاه ولی تفت



[بخش سوم]

یزد از بحبوبهٔ اقتدار صفویه تا بحبوحهٔ سلطنت پهلوی خلد الله ملکه

این حوادث سیصد و پنجاه ساله نیز در چهار بند ذکر میشود

بند نخست

اوضاع یزد در دوره صفویه تا پایان فتنه افاغنه

(مدرسه شفیعیه در ۱۰۰۲ هجری)

نخستین بنائی که در یزد بعد از هزاره اول اسلامي در سال دوم از قرن یازدهم ساخته شده مدرسه شفیعیه بوده وبایددانست که دو میرزا شفیع وزیر در یزد بوده نخست در دوره سلطنت شاه سلیمان صفوی که وزیر مستقل یزد یعني حاکم بالاستقلال بوده ودیگر در سلطنت ناصر الدین شاه که وزیر و پیشکار سرتیپ خان حاکم یزد بوده است میرزا شفیع نخست مردی متعین و ثرو تمند بوده و آثار خیری در هر جا گذاشته که ازآنجمله مدرسه شفیعیه است در میدان خان یزد و آن مدرسه ایست که تا این زمان بکمال خوبی و استحکام برپاست و تاریخ بنای آن بدانگونه که دیده میشود بر کاشیهای سردر نقش است با نام شاه سلیمان یکهزار و دوی قمری بوده گوید (اثنین بعد الف) ولی این تاریخ تاریخ اتمام آن مدرسه است که مقارن میشود با اوایل سلطنت شاه عباس و چنین بر میآید که بنای آن در دوره شاه سلیمان بوده و اتمامش در دوره شاه عباس

منجم باشی یزدی در ۱۰۰۲

یکی از منجمین یزد مولانا جلال الدین محمد در اوایل قرن یازدهم بسبب امر عجیبی که بیان خواهد شد شهرتی فوق العاده یافته و بمقامات عالیه رسیده و منجم باشی شاه عباس شده و شرح آن بطریقی که در کتاب عالم آرای عباسی ضبط است بدینگونه است که در سنه یکهزار و دوی هجری همه منجمین اتفاق کردند که تربیع نحسین در طالع شاه عباس دیده شده و از قرانات علوی این معنی استخراج گشته که در این سال یکی از اعاظم سلاطین شرق فانی و زایل گردد و ظن غالب اینست که این ضایعه در ایران واقع گردد استکشاف و تطابق این دو مسئله نجومی دغدغهٔ درخاطر درباریان و خاندان سلطنت انداخت و کم کم مطالب گوشزد شخص سلطان گشت و شاه عباس دچار اندیشه و هراس شد پریشانی و وسواس بفکرش راه یافت زیرا دایماً ورد زبان اهل حرم و شاهپرستان محترم این بود که باید تدبیری کرد تا مگر در تقدیر آسمانی تغییری حاصل آید جلال الدین محمد یزدی تدبیری اندیشیده بدربار رفت و با مقربان حضرت سخن در پیوسته چنین گفت - یکی از مجرمانیکه مستوجب قتل شده باشد بیاورید ودرآن سه روزیکه تربیع نحسین درآن سه روز واقع میشود او را بر اورنگ سلطنت بنشانید و شاه را خلع کنید بقسمیکه شاه عباس درآن سه روز بهیچ امری از امور سلطنت دخالت ننماید و شاه نو (یا تازه درآمد!) با مرونهی ورتق و فتق امور بپردازد و در روز سوم او را بشمشیر انتقام بسپارید و سلطنت را بشاه عباس برگردانید طبعاً ازاین تصنع مصداق خطر بر شخص خطیر صادق خواهد آمد و بلا از سلطان حقیقی خواهد گشت! چون قضیه را بشاه عباس عرضه داشتند این رأی را پسندید و فرمود چون دغدغهٔ بخاطرها راه یافته و بمفاد النفوس کالنصوص ممکن است خطری برسد بهترین تدبیر همین

است تا ضمیرها بیاسایدو دراین نفوس هم آثار نصوص پدیدآید والبته اجازه میدهم که قرعه این کار را بنام استاد یوسفی ملحد بزنید شرح قضیه اینکه مردی بنام درویش خسرو نقطوی از ملاحده نوظهور داعیهٔ کرده بود وخود را نقطه حقیقت و مریدان خویش را حروف حی نامیده بود و رطب یابسی بهم بافته کتابی تنظیم کرده بود بنام بیان و استدلال میکرد بکریمه (الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان) و باین وسیله در قزوین که مرکز ملاحده الموت و جایگاه مشتي از مردم ساده لوح بود بساط تازهٔ گسترده و جمعی را گرد کرده تفرقه ملی ایجاد نموده بود و یکی از مبلغین پر حرارت او استاد یوسفي ترکش دوز بود که از خود نقطه حرارتش بیش بود و مردم را بجدیت تمام بمذهب نقطوی دعوت میکرد و اخیرا فتنه او مشهود گشته و بدام افتاده و قتلش ضرورت یافته بود صلاح برآن شد که او را بآرزوی دل برسانند و در آن سه روز بر تخت سلطنت بنشانند بار یشاه عباس سه روز از سلطنت خلع شد استاد یوسفي بسلطنت سه روزه نصب شد و بتشریفات فاخره سرافراز و بتاج و نگین ممتاز گشت بر تخت زرین تکیه زد و در آن سه روز با شوکت شاهی حرکتش میدادند او را بر استر بر دعیسوار کرده بمنزل میبردند و ببارگاه میآوردند و رایت شاهی بر سرش میافراشتند و همهٔ سرلشکران و وزیران برا و کرنش میکردند و شاه عباس در گوشهٔ نشسته از هر تصرفی خودداری میکرد یکروز بشوخی بجلال الدین محمد منجم فرمود آقای منجم باشی یکی از لوازم پادشاهی حکم قتل است اگر این شاه نوظهور بد اند این تدبیر از شماست و حکم قتلت را صادر نماید ناگزیر از اجراست منجم از این سخن مضطرب شد و تا آخرین ساعت از روز سیم که استاد یوسفي بشمشیر سپرده شد او بر اضطراب خود باقی بود و پیوسته از این و آن میپرسید که استاد یوسفي چه گفته وچه حکمی کرده؟ تا آنکه هرسه تن در آخر روز سیم از پریشانی خلاص شدند استاد یوسفي بجهان عدم رفت و شاه

عباس بر مقر سلطنت قدم نهاد و جلال الدین بخلع فاخره و مرسوم شاهی و لقب منجم باشی سرافراز شد ودر هر امر طرف مشورت شد و استخراج ساعات سعد و نحس در امور مهمه بد و محول گشت و حکیم رکنای کاشانی این قطعه را سروده بحضور شاه عباس فرستاد و مورد نظر مرحمت شد

(قطعه)

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفي و سلطنتش دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود دمیکه حکم توا ش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان ولي بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

وصلت شاه خلیل الله سیم با خاندان سلطنت

شاه خلیل الله سیم فرزند امیر غیاث الدین میر میران بود و او نیز بشرف مواصلت با خاندان صفویه مشرف آمد میر میران در اوایل قرن یازدهم جهانرا بدرود گفته و مقام معنوی او با مکنت و ثروت هنگفتش بفرزندش شاه خلیل الله دوم رسید امین احمد رازی صاحب کتاب هفت اقلیم مینویسد امیر غیاث الدین میر میران از صناد ید صاحب سعادت ایرانست و امروز بر وسادهٔ جاه و منزل و اقبال تکیه زده جای آباء و اجداد خود را بمشاعل بزرگی روشن دارد و در تکمیل اسباب سعادت و رعایت تکلفات از قسم خورش وپوشش و احداث باغات وساختن عمارات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع النظیر است چه شرح رفعت او ارفع از آنست که بنان و بیان باظهار آن تواند پرداخت (انتهی)

از این عبارات بخوبی روشن میشود که بین ابناء و انجال شاه نعمت الله از حیث رتبه و مقام و زخرف و حطام سرآمد همه بوده و تمام این مراتب بعد از وفاتش بفرزندش شاه خلیل الله سیم رسیده اورا مشار الیه البنان

گردانید و بپایهٔ رسانید که مانند جدش نعمت الله باقی باخاندان سلطنت پیوند نموده نوابه صفیه سلطانرا که مشهوره بسلطان بیگم است و درة القلائد عقدبنات سلطنت بوده بعقدخود درآورد واو دختر شاه اسمعیل دوم بوده و درکمال وجمال: اما پسر دیگرمیر میران منصور نام داشته درجوانی داغ بر دل پدر گذاشته بحجلهٔ گور درآمده عروسش نیز تاب جدائی نیاورده باندك فاصله بدو واصل گشت هردو در تفت در بقعهٔ شاهولی آرمیدند و بقعه ایشان مشهور بمنصوریه بوده هنوز هم خرابه آنرا منصوریه میگویند تاچند سال پیش حتی از آثار زینتهای کهن مانند دیوار زرنگار که راستی چشم را خیره میداشت باقی بود ولی قریب بیست سال است که دیگر چیزی از آنها برجا نمانده تپهٔ خاکی است که میگویند زیر تپه گنبد خانهٔ موجود است برای اینکه دو طبقه بوده طبقه بالا که مصور و منقوش بوده ویران شده وطبقه زیرین که ساده بوده رواق مدوریست که برجاست ومشهور است که اطاق زرنگار حجله خانه بوده و میر میران جهة آن ناکامان ساخته بوده و بعد از مرگشان آنرا مقبرهٔ قرارداده

باری سخن برسر شاه خلیل الله سیم بود که او نیز چون پدرش مجلل و محترم بود و فرماندار یزد بقید لا یغیر بد و محول شده با حرمش سلطان بیگم صفویه در یزد وتفت ملجا و ملاذ مرد و زن بودند و دردستگیری ضعفا وفقراء قصور نمینمودند و درقصائد وحشی نام شاه خلیل الله هم بسیار است

سفر شاه اسمعیل دوم بیزد

در موقع فرمانداری شاه خلیل الله سالی شاه اسمعیل بشیراز رفته شاه خلیل الله ویرا بیزد دعوت کرد واو هم هوای دیدار دخترش برسر داشت و دعوت راپذیرفته بیزد آمد وشاه خلیل الله تشریفات ملوکانه گذرانید و هدایای شاهانه پیشکش نمود جشنها و مهمانیهائی که خور شاهان

جهانستان است چنان برایش فراهم کرد که نظیرش درسایر بلاد واقع نشده بود و باین سبب شاه خلیل الله و مردم دار العباده فوق العاده مورد نظر مرحمت شدند و شاه اسمعیل هم بتلافی خدمات او بخششهائی بمردم یزد کرد و مقام و رتبه شاه خلیل الله را هم ترفیع نمود ولی شاه خلیل الله عمرش وفا نکرده پس از چند سالی درگذشت سال وفاتش را ۱۰۱٦ نوشته اند دو پسر داشت ولی برادرش سلیمان میرزا فرمانفرمای یزد شد واو نیز باندك فاصلهٔ بیمار شد و بتفت انتقالش دادند و در آنجا بجوار رحمت الهی واصل ودر جوار پدران خود پهلو بخاك گذاشت و پسرش شاه ابو الهدی چندی زمامدار یزد شده درگذشت و فرزندش شاه ابو البقا بحکومت رسید و از طرف شاه عباس مورد اکرام گردید

شاه ابو الولی و مسجد شاه ولی در تفت

مسجد شاه ولی در تفت از مساجد متینی است که از زینتهای ظاهره تنها سنك مرمر زیبائی در محراب دارد که فقط گلدانی بر ان نقش شده وازسایر زینتها بر کنار است مگر در ومدخلش که آنهم نیکوست وعکس هردو گذشت اما ازحیث استحکام وزیبائی وارتفاع گنبد بحد کمال است وقصبه تفت را نیکوابهت داده وآن ازبناهای شاه ابو الولی است که در سال ۱۰٦٧ بناء شده اما شاه ابو الولی فرزند شاه ابو البقاست بعد از وفات او چندی حکومت یزد از خاندان شاه نعمت الله منتزع شد تا آنکه شاه ابو الولی بمکه مشرف شد ودر بازگشت ازسفر حج باصفهان رفت و حضور شاه عباس مشرف گشت و از آنجا که قریحهٔ سیالی داشت در انشاء وانشاد چکامه شیوائی نظم نمود وتقدیم داشت و بسیار پسندیده افتاد و کلیه کمالات و فضائل شاه ابو الولی در نظر سلطان جلوهٔ بسزا کرده بالاخره فرمان حکومت یزد بنامش صادر شد و دلشاد به میهن مألوف آمده فوری دست بساختمان زد و بیش از همه ابناء

و احفاد شاه یزد خدمت کرد از آن جمله در اهرستان باغی دلگشا طرح افکند و آنرا مهرآباد نامید و قنات مهریجرد (مهریز) و مبارك آباد میبد را مرمت کرد و دیوانخانه را تعمیر نمود و بعضی ابنیه دیگر ساز داد و بتفت رفت و در انجا مسجدشاهولي را ساخت و یادگاری نیکو برجا نهاد

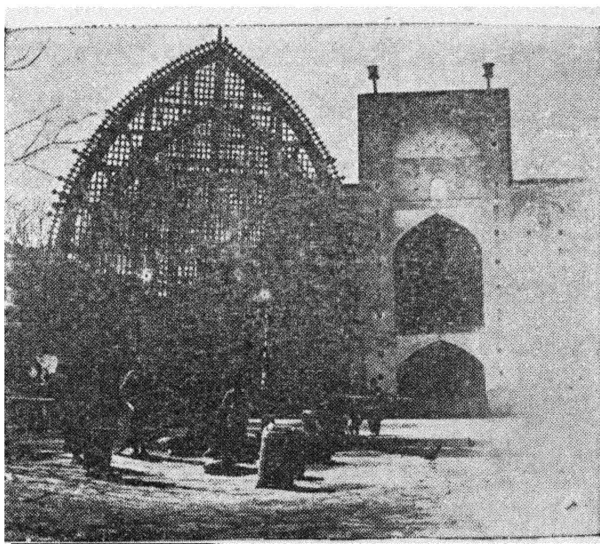
وچنانکه دیده میشود قبری در دالان مسجد شاهولي بوده که لوحه کوچکی بکاشی با خط متوسطی بر دیوار آنجا نصب است تاریخ آن ۱۰۷٤ و میگوید (چو سال اربع و سبعین شد و الف سلیم حافظ ازدنیا سفر کرد) همینقدر فهمیده میشود که در انسال این مسجد برپا بوده و شاید سلیم حافظهم دخالتی در بنای مسجد داشته اما گنبد مسجد از اندازهٔ وسعت درونی مسجد مرتفعتر است و اگر درختانی که همه تفت را احاطه کرده است مانع نباشد گنبد در تمام محلات تفت دیده میشود

میدان و نخل شاهولی

میدان شاهولی عبارتست از حسینیه بزرگی که وصل براسته بازار تفت است و پشت رودخانهٔ واقع است که درست آن رودخانه در وسط تفت واقع شده در آن میدان نخل بزرگی وجود دارد که تشریفات چندساله آن در سایه اصلاحات مهمهٔ که در دوره سلطنت پهلوی خلدالله ملکه شروع شده منسوخ گشته بنای این حسینیه و نخل تاریخش ناپیدا است ولي پیداست که در همان‌حدود بنای مسجد بوده است مسلماً پیش از آن نخل و حسینیه وجود نداشته بعد هم اگر واقع شده بود بنام شاهولی نامیده نمیشد و ازآنجا که ما یقین داریم روزی خواهد آمد که مردم از نخل و نخلبندی و نخل برداری چیزی نفهمند و ندانند مقصود چیست لهذا برای آگهی آیندگان مناسب است در این زمینه قدری روشنتر و مفصلتر سخن رانده آید و اطلاعی بنسل آتیه داده شود نخل عبارتست از هیکل بزرگی از چوبهای تراشیده و تیرهای

بزرگی که تقریباً بنمونه سرو قطور وعریض ساخته شده واندامش مانند پنجره است طبقهٔ زیرین آن بتیرهای قوی وصل شده برای حمل ونقل: نخلبندی در قدیم عنوان داشته ولی نه باین صورت و مقصد بلکه مخصوص بوده است بنخلهای کوچکی از گلهای مصنوعی که حامل آنرا نخل میگفته اند و گل کاری آنرا نخل بندی میگفته اند برای جشنها وسوروماتمها ـ جلوی عروس نخلها حرکت میدادند که ازگل های طبیعی یا مصنوعی نخلبندی شده بود در جنازه میت هم آنگونه نخل بندیها بوده است شیخ سعدی علیه الرحمه میگوید نخلبندم ولی نه در بستان ٭ یوسفم من ولی نه در کنعان ٭ اما نخل و نخلبندی که مخصوص محرم و یزدهٔ عاشورا و بنام عزای حضرت سیدالشهداء متداول شد آغازش از دوره صفویه بود که دنبالهٔ رسمیت تشیع و روضه‌خوانی وشبیه سازی (تعزیه خوانی) این نخلبندی دایر شد و از اینگونه بدعتها زیاد پیدا شد و دمبدم تشریفاتش فزون میگشت در همه ایران نخل و نخلبندی در عاشورا وجود داشت ولی در هیچ شهرستان مانند یزد و تفت پرهیاهو نبود در یزد دو نخل بزرگ که هنوز اسکلت آنها موجود است در دو میدان میرچقماق و میدان شاه بوده و گویند نخل میرچقماق قدمتش بیشتر است وعلی المشهور چهارصدسال از عمر آن گذشته است در تفت هم نظیر یزد عیناً دو نخل بزرگ وجود داشته که تا هیکلش از هم نپاشیده عکس یکی از آن دو در اینجا نموده میشود تا آیندگان بر عظمت و بزرگی و روحیات وعملیاتی که برای آن بود آگاه شوند نظیر این یا اندکی کوچکتر هم در حسینیه گرمسیر است در جوار مقبره جد مؤلف اما تشریفات این چهار نخل یزد و تفت این بود که از روز پنجم محرم شروع میکردند ببستن آن نخلها و تا شب عاشورا آئین و آذین بندی آنها تمام شده علمهای بزرگ که شدّه نامیده میشد از چوب وآهن وپارچه های گرانبها بر آن بسته آئینه های قدنمای بسیار بر آن آویخته دشنه های آهنین زیاد بر آن بسته شالهای ترمه و زینتهای دیگر بر آن

افزوده قریب بیست نفر هم درون آن از پائین تا بالا برای نواختن سنج و خواندن قرآن و اشعار محتشم بر تیرها سوار شده بر وزن آن میافزودند و از صبح تا عصر عاشورا این تشریفات تکمیل میشد و از ظهر دسته های مردم شروع میکردند بآمدن بعضی برای حرکت دادن نخل و بعضی برای تماشا و عزاداری آنها که حامل نخل بودند سرشانه ها را بپارچه های بسیاری که چون متکا مینمود بسته بودند اقلا و تا سه هزار نفر از اینگونه مردم جوان و قوی بنیه در برداشتن نخل شرکت میکردند تیرهای زیر پر میشد و

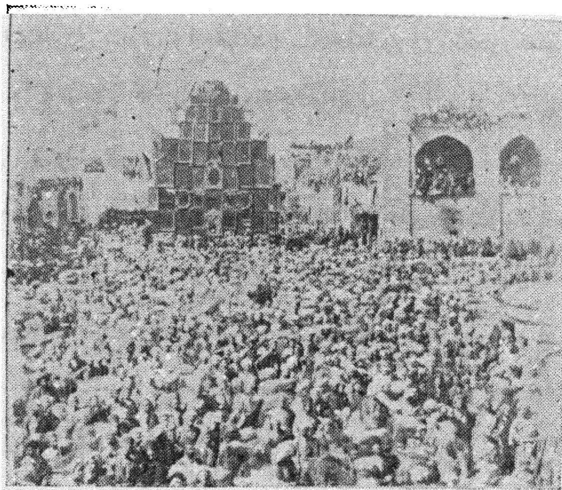


نخل میدان شاه ولی بطور عادی و عاری از زینت

جمعیت از صحن و بام و اطراف میدان چنان احاطه داشت که عبور ازوسط آنها ممکن نبود یا مشکل بود طرف عصری که همه مقدمات فراهم شده و جمعیت بقدر لزوم بزیر نخل رفته بودند سر دسته ها بصدای بلند خبر دار گفته و صدا در صدا پیچیده در صدای سوم نخل حرکت میکرد و آن کوه با عظمت بر شانه ها بشمال و جنوب میدان آمد و شد کرده هفت یا نه و گاهی یازده مرتبه از اینطرف میدان تا آنطرف که پانصد قدم فاصله بود میبردند و باز میآوردند

و این رو یه در یکساعت از روز در هر چهار میدان یزد و تفت معمول و مجری میشد در یزد میدان شاه و امیر چقماق و در تفت میدان شاهولی و گرمسیر اینك برای نمونه عکس نخل برداری میدان امیر چقماق که در همین سالهای اخیر پیش از منسوخ شدن صورت بسته درج میشود .

اما در فلسفه این عمل میگویند از آنجا که سید الشهدا را در کربلا کسی تشییع نکرده همه ساله بعداً از ظهر عاشوراء دوستان آنحضرت این عمل را مجری میدارند کنایه از تشییع جنازه و جبران بیمهری دشمنان و



نخل میدان امیر چقماق در عاشورا حین حرکت

خلاصه اینکه نوعی از اظهار وفا و ارادت دوستان و شیعیان است ولی اختراع و فلسفه آن هر چه بوده در نظر دیگران کار لغوی بوده و عمل آبرومندی شمرده نشده و قطعاً پیدایش آنهم بفکر خود ایرانی نبوده و اقتباس بوده است از پاره اعمال هندیان که نظیر این عمل است و در هر صورت در سلطنت پهلوی که حقاً مصلح بسیاری از امور ملی و کشوری است این کار هم منسوخ و متروك شد این بدعتي بود که بسلطنت صفویه با یران آمد و با انقراض قاجاریه طرف بربست زیرا بدون گفتگو پیش از صفویه هیچ اثری

ازاینگونه امور نبوده فقط در گوشه کنار گاهی مجلس تذکری منعقد میشده در ایام عاشورا و همه شور و شیونها که یکی از آن نخل برداری بود تماماً با سلطنت صفویه پیدا شد.

آب انبارهای دورهٔ صفویه

در همه چیزی هنر وعیب هست: اگر در سلطنت صفویه بعضی عوائد از قبیل نخل برداری و دو دستگی حیدری، نعمتی (۱) مضر ویا اقلا لغو بود در عوض ترویج آب انبار کار مفیدی بود هر چند پیش از صفویه هم آب انبار در یزد وجود داشته ولی شدت ولع مردم بساختمان آن در دوره صفویه و بملاحظه مثوبات اخرویه بوده که برای نمونه چند فقره از آنها با تاریخهای بنایشان در اینجا قلمداد میشود

۱ ـ آب انبار وقت و ساعت که یکی از آب انبارهای خوب یزد است و تا کنون بکمال رونق برقرار و آبش خوشگوار است در عهد شاه سلطان حسین بنا شده سنگ مرمری که بر سر درش نصب است تاریخ بنا را بدینگونه حکایت میکند

(نظم)

در زمان شهنشه عادل — شاه سلطان حسین دریادل
(تااینجا) بهر تاریخ این خجسته مقام — مصرعی خواستم دهم انجام
آمد از غیب این ندای جلی — لعن بر قاتل حسین علی
(۱۱۲۱) هجری

---

۱ ـ وجه تسمیه یکدسته بحیدری و یکدسته بنعمتی گویا این بوده که جمعی از صوفیه خود را فداکار سلطان حیدر پدر شاه اسمعیل میشمرده اند بحیدری نامیده شده‌دسته دیگر که مریدشاه نعمت‌الله و خاندان او بوده اند مشهور بنعمتی شده اند و این موهوم تااواسط قاجاریه مجری بود و اینکه برخی پنداشته اند حاکی از نام پیغمبر و امام است بکلی اشتباه است

۲ـ آب انبار باغ گندم که آنهم استوار و پایدار مانده و نزدیك چهار صدسال است مردم کوی باغ گندم از آن استفاده میکنند در نهصد و هفتاد و یك ساخته شده چنانکه کاشی سردرش حکایت میکند
[فرد) دلیلی چوخضراز توتاریخ پرسد ☆ بگو ـ روزی اوبودآب کوثر (۹۷۱)
ضمیر (او) مراد بانی آنست

۳ـ آب انبار چهارسوق درداخل حصار نزد یك مسجد جمعه در هزار و سی و سه ساخته شده سنگ مرمری برسردر مسجدنصب است مشتمل بر وقفنامه‌یا نزده جره آب خیابان (۱) و ماده تاریخش با گچ نقش بوده وفروریخته فقط مقطع آن مانده است (فرد) پی تاریخ اتمامش چنین گفت بنوش ایدل که آب زندگانیست (۱۰۳۳)

٤ـ آب انبار گودال مصلی که مورد استفاده است در یکهزار و چهل ساخته شده وبرسنگ سردرش این بیت نقش است (بیت) طلب کرد تاریخش ازخضرگفت تقی راه بردی بر آب بقا (۱۰٤۰)

آب انبارهای حاج سید حسین چون ازابنیه تازه است در آخر کتاب قلمداد خواهد شد و اگر سردر همه آب انبارها بحال خود مانده بود وخراب نشده یا سنگش را نبرده بودند نامهای بسیاری ازبانیان مصانع شناخته میشد ولی متاسفانه بعضی خراب شده بعضی هم برای تصاحب آبی که وقف بر آنها بوده ازقدیم سنگش را برده اندگاهی هم برای تبدیل با حسن و ترمیم وتجدید خراب شده و نام بانی اول ازبین رفته وآنچه ذکرش ضرورت دارد اینست که وجود آب انبارد ریزد بیش از هر چیز مورد حاجت بوده وهست و بانیان این بناء از سازندگان رباط ومسجد و حمام خیرشان بیشتربمردم رسیده است خدا یشان بیامرزاد

---

۱ ـ معلوم است که در آن زمان خیابان و قنات خیابانی در یزد بوده که حالیه نیست ممکن است درقناتش تغییر اسم شده باشد

میر جلال الدین حسن

بعد از شاه ابو الولی بکلی فرماندارای یزد از خاندان شاه نعمت الله منتزع شد و سالی چند مردم زیر فشار مأمورین غریب و ناشناس افتادند که موجب رنج و زیان بود تا آنکه مرد خیرخواهی پیدا شد نامش جلال الدین حسن باصفهان رفت و با دولت صفویه قرار دادی بست مشتمل بر اینکه اقساط مالیات را بموعدهای معینی بپردازد و امنیت شهر را هم عهده دار باشد و دولت از فرستادن مأمورین خود داری ورزد این قرار داد موجب آسایش یزدیان گشت زیرا جلال الدین با مردم سازش میکرد اقساط مالیات را میپرداخت بعد بمرور وصول میکرد گاهی هم مطالباتش سوخت میشد ولی چون منظورش رفاهیت رعیت بود اهمیت نمیداد زیرا آنگونه زیانها در برابر ثروت او چیزی نبود وفاتش در سال ۱۰۸٤ بوده پسری داشت موسوم بجلیل الدین حسن او نیز بر طریقه پدر قدم زده دولت هم نظر باینکه خسارتی از این راه نبرده بود با او موافقت کرده چند سالی هم جلیل الدین رعیت را رعایت کرد و خدایش دو پسر داد یکی را سلطان حیدر نامید و دیگر محمد سعید و آنها هر دو در صورت و سیرت بی نظیر بودند و منظور نظر برنا و پیر و صغیر و کبیر آنان هم بعد از پدر هر یك از پی دیگری عهده دار وصول مالیات شدند و تقریباً زمامداری ایشان در امور مالیه یزد با انقراض سلطنت صفویه توام بود.

روغنیها

عنوان کلانتری در یزد از دوره صفویه کسب اهمیت نمود بویژه کلانتری محله زرتشتیان که همیشه بسیار کسان خواستار آن بودند و همیشه بر سر کلانتری زرتشتیان بین بعضی سرجنبانها رقابتهائی میشد و پیشکشها بدربار میرفت وقتی

زین العابدین نام اصفهانی کلانتری یزد را گرفته بیزد آمد ولی در اینجا برقابت دیگران گرفتار و معزول و خانه نشین شد و بفقر و فلاکت دچار گشت پسری داشت لوذعی و هوشمند نامش خلیل الله از پدر اجازت خواست که بوضع مخصوصی که تدبیر کرده روغن از پنبه بگیرد مجلاد ستگاه روغنگیری مخصوصی اختراع کرد و از این راه گنجی گرانبها بدست آورد و صنعت خود را در قزوین بشاه طهماسب عرضه داشت و مقبول افتاد و در نتیجه منصب کلانتری را برداشته بیزد آمد و چنان لیاقت و کفایت و کرم و سخاوتی بروز داد که همه رقبا را خانه نشین کرد و شهرتش از حد گذشت و تا بیست سال خوان کرمش گسترده و دست عطایش باز بود و کلانتری خود را بدون طمع انجام میداد و بعد از خودش پسرش شاه میرا روی کار آمد و تا هیجده سال بر رویه پدرش کار کرد و از اختراع او بهره برد و رساند و مردی باکمال و نویسندهٔ فاضل شده مقرب درگاه سلاطین گشت خانهٔ مینباشی را در محله خلف خانعلی (کوی زرتشتیان) خرید و ساخت و باغ بیگمی را در مهریجرد طرح انداخت و آنرا باختیار حاج محمد صالح بافقی نهاد که از صلحا و علماء بود و بعد از وفاتش پسرش میرزا تورا بحضور شاه عباس دوم بار یافت و مقرب شد ولی در همانجا بیمار شده از جهان درگذشت و بامر شاه جنازه اش را با تجلیل تمام بآستان قدس رضوی نقل کردند و اختراع او بورثه اش منتقل شد و از آن بعد طایفهٔ روغنیها در اصفهان و خراسان متفرق شدند

مؤلف گوید

این گذارش را با جزئی تغییراتی از کتاب تاریخ مفیدی نقل کردیم و العهدة علی الراوی و آنچه نزد بعضی از همشهریان شهرت دارد محمد خان والی که درعهدناصر الدین شاه دو دفعه بحکومت یزد آمده و یازده سال حکومت کرده و ذکرش خواهد آمد از آنطایفه روغنی بوده گویند محمدحسن

کدخدا باشی با او موافق نبوده وهمیشه کنایه میزده که حاکم رو غنگر چنین وچنان گفته ولی حقاً محمد خان والی فرماندار بی‌نظیر بود وخوی خیرخواهی و تقوی را از پدران خود بوراثت داشت و شرح ابنیه وکارهای او خواهد آمد

میر میران سیم و دامادش بیکتاش خان

چنانکه ذکر شد بعد از ابوالولی دیگر کسی از سلسله شاه نعمت الله در یزد حکومت نکرده ولی از اندیشهٔ بازماندگان هم بیرون نبود که بهر قسم ممکن باشد باز رشته بدست آرند تا آنکه میر میران سیم دختر خود را به بیکتاش خان افشار داد و او مردی جسور بود و هوای ریاست برسر داشت

در عالم آرای عباسی مینویسد که علی قلی بیك شاملو قورچی‌ترکش دار وغه یزد شد وپارهٔ انقلابات رخ داد که از آنجمله بود جنگهای امراء قزلباش وگرفتاری رؤسای ذوالقدر وپناهندگی بعضی به بیکتاشخان افشار ازدیری بیکتاشخان در یزد وکرمان هوای استقلال داشت و کوس ریاست میکوفت وبا والی فارس یعقوب خان شکرابی در میان داشت و منشأ این فتن طایفه ذوالقدر بودند که با یعقوب خان جنگیده در هر شکستی بیزد آمده درپناه بیکتاش خان میآرمیدند وپس از استراحت باز فتنه آغاز میکردند: بیکتاش خان مردی متکبر بود و بتریاك معتاد ولی از شیره تاك پرهیز داشت ومینویسند هر وقت تریاکش گل میکرد میگفت من از محمد مظفر کمتر نیستم که از شحنه گی میبدبسلطنت ایران رسید و همیشه پدر زنش میرمیران مصدقش بود وگفتارش را با آب و تاب تصدیق مینمود و خوش آمدگوئیهای او وندماء دیگر بیکتاش خانرا بخاك هلاك نشاندز یرا با دستهٔ از چاپلوسان بفارس رفت که شیراز را از یعقوب خان بگیرد وبرگردد علیقلی بیك را از یزد براند و خود والی فارس شود و میر میران حاکم یزد گردد چون

این سودای خام بپشت گرمی طایفه ذوالقدر در مغز خود می پخت همین که آنها مخذول شدند مقدمه خذلان وخسران وی هم فراهم شده ناکام ازشیراز بازگشت ویعقوب خان بتلافي حرکت او دوازده هزار سپاهی بیزد آورده پیش از محاصرهٔ شهر در داخله بین علیقلی بیك و بیکتاش خان مشاجرت درگرفت ومدتی باهم زدوخورد کردند درخلال آن احوال یعقوب خان با سپاهش رسید و بیکتاش خواست بدفع آنها کوشد و در قدمهای نخستین هم زدوخوردی کرد ونسیم امیدی وزید ولی در وسط کار درماند و گویا (موقع تریاك شد جیب سکون چاك شد) بالاخره یا تریاك یا نیت ناپاك مهلتش نداد که جلوی خصم استقامت ورزد بیم و هراس شدیداورا فرا گرفته بخانه پدر زن خود سید جلال میرمیران رفت یعقوب خان پیام بمیرمیران داد که بیکتاش خان مقصر دولت است و بدست شما سپرده از غرایب امور اینکه میرمیران نه ازاو نگهداری کرد و نه گذاشت بکرمان فرار کند بلکه اورا بغلامان یعقوب خان سپرد و فوری تنش از بار سرسبك شد وهمه مردم از حرکت میرمیران متنفر شده یکباره دل ازاو بریدند و بکلی امید از زمامداری خاندان نعمت اللهی قطع گردید

یزد در فتنه افاغنه

خطهٔ یزد در فتنه افغان دچار مشکلات بسیار بوده وتنهامرد باشهامتی که پشتیبان یزدیان شده ودر مقابل افاغنه ایستادگی کرده و تا اندازهٔ از جلو آمدنشان جلوگیری کرده میرزا عنایت سلطان بافقی بوده واواز مقربان دربار صفویه بویژه شاه سلطان حسین بود و سلسله خوانین یزد که در بند سیم شرح حالشان خواهد آمد نخستین افتخارشان بوجود آن رادمرد نیك سرشت بود که جان خود و بستگان خود را بصرف میهنخواهی برکف دست نهاده فداکاری قابل توجهی کرد وتا زنده بود مردم یزد وکرمان بوجود

شریفش مستظهر بودند شاید با اندك دقتی مبرهن شود که در کمتر شهرستانی مانند یزد و کرمان با افاغنه زدوخورد و دار و نبرد بعمل آمده و در برابر آن سیل مهیب پایداری شده و همه آنها از برکت وجود آن جوانمرد شریف الذات بود

عنایت سلطان کیست ؟

در تاریخ جامع جعفری که هم آنرا تاریخ خوانین یزد گویند و چاپ نشده تألیف میرزا جعفر منشی (۱) (طرب اصفهانی) که تاریخ وصاف هم از مؤلفات اوست مینویسد که عنایت سلطان از بزرگزادگان یزد بود و از آنجا که چند سال در قصبه بافق اقامت کرده بود اخیراً ببافقی اشتهار یافته بود وگرنه نیاکانش از بزرگان و اشراف یزد بوده بیشتر شان در دوره صفویه مصدر خدمات مهمه بوده اند: عنایت سلطان در اواخر عهد صفویه بدربار شاه سلطان حسین تقربی شایان یافت و برتبه مین باشی که برترین مراتب بود رسید مردی بود شجاع و دلیر و هنرمند دارای قریحه و طبع سرشار در انشاء و انشاد بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته مثنوی که در غزوهٔ بدر انشاد کرده گواه طبع وقاد اوست (گوید)

ز شمشیر کج کار دین است راست * نی نیزه دین مبین را عصاست

مجملا ذکر جلادتهای او و اجدادش که در جنگهای بزرگ در دوره صفویه بروز کرده در جامع مفیدی و سایر کتب مندرج است عنایت سلطان در سال ۱۱۱۸ یکهزار و یکصد و هیجده برای سرکشی علاقه و املاك خود

۱ — میرزا فتح الله خان مشیر الممالك که از عهد ناصرالدین شاه تا بحبوحه مشروطیت ایران بارها زمامدار امور یزد بویژه مالیه این شهرستان بوده از نبیره های میرزا جعفر طرب منشی بوده و در نتیجه خاندان مشیر اصلا از اهل اصفهانند

از اصفهان نیز درآمده چندی در قصبهٔ بافق اقامت گزید و پس از انجام امور خود در پایان آنسال باصفهان بازگشت و بیش از پیش مورد نظر مرحمت شاه سلطان حسین شد و همواره کعبهٔ آمال یزدیان بود تا آنکه هجوم افاغنه بایران آغاز شد و اهالی یزد بدو متوسل شده و یرا بیاری طلبیدند و او بیدریغ از دارالسلطنه بدارالعباده رهسپار شد.

امیرزاده فخر الدین

در سال ۱۱۳۱ که دست تعدی افغانها بروی مردم کرمان دراز شد کرمانیان از راه دور دست تضرع بدامن عنایت سلطان زده کمک از او خواستند او نیز بی‌مضایقه قدم بمیدان مبارزت نهاده و سپاهی از دلاوران بافقی که دلیریشان شهرت آفاق بود گرد کرده بسرکردگی فرزند ارشد خود میرزا فخر الدین بکرمان فرستاد و همتی بزرگ بدفع کوچک خان افغان بر وزداد در پنج فرسخی کرمان دو لشکر بهم رسیدند و پنجه بخون هم باز کردند بالجمله بپایمردی میرزا فخر الدین و تفنگچیان بافقی گروهی از طاغیان افغانی ازجان گذشتند و گروهی مال برجا گذاشته گریزان گشتند میرزا فخر الدین باافتخار و ظفر وارد کرمان شد هنوز گرد راه از رخ نسترده بود و عرق سمندش نخشکیده که فرمانی تازه از پدر بدو رسید مشعر بر اینکه طاغیان سیرجانی که گویا از جان خود سیر شده اند با متمردین کرمان همدست شده سر فتنه دارند زنهار بیدار کار باش و مهیای کارزار لاجرم امیرزادهٔ مفخم سواران خود را برداشته بدفع ایشان همت گماشته در باغین کرمان بباغیان رسیده بی‌محابا سر راه بر ایشان گرفت و بازار کارزار گرم شد پس از ستیزه و پیکار جمعی از سیرجانیان را اسیر کرده باقی مانده را بکرمسیر رانده شماری چند از فراریان بقلعهٔ که در آن حوالی بود پناه بردند و امیرزاده آنها را تعقیب کرده پس از ده روز کارزار

فراریان را کارزار شد و از آن قلعه شبانه ونهانه ده ده پنج پنج رو بگریز نهاده بعضی گرفتار شدند وبرخی جان بدر بردند آوازهٔ این فتح گوشزد پدر ر مردم آن بوم وبر شده همه شاد گشتند و هنوز آن غائله ها فرو ننشسته بود که باز خبر رسید دستهٔ از طاغیان سیستان با کوچك خان افغان همدست شده بقلعه بم روی آورده و در موقعی که کوتوال آن در خواب بوده اند قلعه را تصرف کرده نگهبانان و اطرافیانرا نیز با خود همداستان ساخته اینك عزیمت کرمان دارند عنایت سلطان اعیان کرمان را طلبیده مجلس شوری آراست و از ایشان رای خواست همگی لب بدعای امیرزاده گشاده گفتند جز میرزا فخرالدین کسی حائز این افتخار نتواند شد که عوانانرا براندو فتنه انگیزانرا بجای خود بنشاند در خلال آن احوال اسمعیل خان که سر کردهٔ گروهی از طایفهٔ افشار بود ودر کرمان دم از موافقت میزد شبانه رشته الفت گسیخته و آبروی مروت ریخته از کرمان بیرون رفته بطاغیان سیستان ملحق شده همین که این خبر بعنایت سلطان میرسد معلوم میدارد که این حرکت را محرکینی در درون شهر بوده از این رو مکدر شده کرمان را گذاشته بجانب بافق رهسپار میشود و دست از حمایت کرمانیان میکشد اهالی کرمان بمکافات خود رسیده جان و مالشان دستخوش آمال اسمعیل خان شد و آن ناجوانمرد افشار از صدمه و فشار چیزی فروگزار نکرد در این حیص و بیص خبر دیگر بکرمانیان رسید که طایفه افغان بسرکردگی محمود میرویس مشهور بغلیجه از طرف قندهار بکرمان رهسپار گشته اند کرمانیان را هراس وبیمی دست داده بار دیگر دست بدامان عنایت سلطان زده او را با پوزش نامه ها از بافق میطلبند وبالاخره توجه او را معطوف داشته عاطفه اش را متهیج میسازند عنایت سلطان بار دیگر فرزندش لبندر ا با سواران هنرمند از راه کوبنان بسرکوبی عوانان روانه نموده در ماه ذیقعده ۱۱۳۱ موکب امیرزاده مظفر منصور و

بکرمان رسید و اهالی بحضور رش شتافته اظهار انقیاد همی کردند و امیر فخرالدین را بفرمانفرمائی پذیرفتند متمردین اطراف برجانشسته تا یکسال امیر فخرالدین بکمال قدرت در کرمان حکمرانی کرد و کمتر حادثهٔ رخ نداد آتش حسد بر جسد کبادهکشان ریاست افتاد و دود از نهادشان بر آمد کمر برا عدام آن جوان ناکام بستند در آن موقع پدر نامدارش در یزد بود و برا ثر طغیان محمود افغان مردم درپناهش میگریختند و بدامانش میآویختند که از یزد بطرفی نرود و او با کمال استقلال بفرمانداری مشغول بود در سال ۱۱۳۲ منافقان کرمان رنگی ریختند و نیرنگی ساختند یکی از دشمنان دوستنما را وادا شتند از امیر فخرالدین دعوت میهمانی نمود و منشأ آن مکیدت اسمعیل خان افشار و رفیقش ولیخان بود که هر دو در پی ریاست و حکومت آنجا وچپاول اهل آن و لا میگشتند مجملا در روزی که امیر زادهٔ آزاده دعوت ضیافت راا جابت نموده برسر خوان عوانان قدم گذا شت هنوز دستش بطعام دراز نشده بود که تفنگچی چابکدستی پیشانی او را نشانه گلوله جانستان کرد و از پایش در آورد چون خبر بعنایت سلطان رسید بسر کوبی اشرار مصمم گردید ولی خبر ورود محمود غلیجه بکرمان گوشزد اهالی یزد شده از بیم جان خود دست بدامان او شدند و بالاخره عنایت سلطانرا در یزد نگاهداشتند و اهالی کرمان ازدانی و عالی بشر محمود دچار شده اشرار شان بپاداش عمل خود رسیدند و ابرارشان پاسوز اشرار گردیدند گویندهٔ کرمانی گفته است (ذیحجه فغان بود محرم افغان) اما محمود پس از ایلغار کرمان بقندهار برگشته سال دیگر که سنه ۱۱۳۳ بود بازش هوای تطاول بر سر افتاد و با هنگی از هزاره و بلوچ وافغان عزیمت کرمان کرده در ضمن محاصرهٔ کرمان پیك وپیامی هم بیزد نزد عنایت سلطان فرستاد که باید سر بر خط فرمان نهی تا رقم حکومت یزد را بنامت صادر کنم والا جای بپرداز و شهررا بفرستادهٔ ما تسلیم ساز و بهر جا خواهی برو

اگر یکی از این دو فرمانرا نپذیری آماده جنگ باش که بضرب گلوله تفنگ یزد را از تو خواهم گرفت عنایت سلطان در پاسخ او نوشت اگر از جانب سنی الجوانب دولت علیهٔ ایران این اظهارات نموده اید فرمان خودرا نشان دهید تا اطاعت شود و اگر باستقلال رأی خود این سوداى خام و آش هوس را پخته و در کشور ما اینگونه دخالتها را صواب شمرده عین خطاست و بر خلاف مدعای ما بهتر است تا سرت در چنبر بلا نیفتاده راه خود را پیش گیری و از راهی که آمدهٔ باز گردی و اگر این هر دو خلاف مدعای شما ست بسم الله ما برای پاسخ تیر و تفنگ شما حاضر جنگیم هر چه از دستت برآید بکن تا پاداش بینی چون این پاسخ بمحمود رسید دود از نهادش برآمد و خدا داد افغان را با یکهزار سوار جرار مأمور تسخیر یزد کرد از آنطرف کرمانیان نفسی تازه کرده فرصتی یافتند که قلعه را از دست ندهند و چنان شد که تا انجام مشاجرت بین ایران و افغان پای استقامت فشردند اما عنایت سلطان چون خبر عزیمت خداداد را شنید هنگی چند از مردان جنگی بر داشته بپیشباز آنان شتافت نزدیك غروب بود که در صحرای محمد آباد چاهوك از بلوك مهریز راه ستیز و آویز باز شد و دست دلیران بگریبان هم در از همهٔ شب بازار گیر و دار گرم بود و چون بامداد دمید و هوا روشن گردید تفنگچیان با فوق سپاه افغان را بباد گلوله بسته دستهٔ را بر خاك هلاك افکنده ناچار خداداد بپای خود بمیدان شتافت که از شکست سپاه خود جلوگیرد که در دم از دهان تفنگ نغمهٔ نغز بگوش و مغزش آشنا شده در موج خون شناور گشت و بدیار نیستی رهسپر چون مردان جنگی بی سرهنگ شدند شتاب بر درنگ و گریز بر جنگ گزیدند و سپاه عنایت سلطان پای مردی فشردند و از دنبالشان راه سپرده تا سیصد تن از ایشان را دستگیر کرده بشهر آوردند ولی حیف که بقیة السیف باردوی محمود رسیده از جلادت عنایت سلطان و سواران برای عذر شکست خود قصه‌ها خواندند و افسانه‌ها

راندند و اردوی محمود درآندم در راه اصفهان بود فغان ماتم از اردوی افغان و فریاد شادی از یزد و کرمان بلند شد

اشرف افغان

چنانکه زبان تاریخ گویاست پس از فتنه هائی که محمود افغان برانگیخت وطرح استقلالي براي خود ریخت و چشم طمع بتخت و تاج ایران دوخت همچون چنار بنار خود سوخت یعنی بشمشیر حیله و مکر اشرف افغان که او را از خود میدانست کشته شد واشرف همان آش هوس را که محمود پخته بود در مغز خویش پخت وایام معدودی در امور ایران دخالتهائی نامشروع نموده حرکات نا مطبوع کرد تنها کسیکه اشرف از شمشیرش اندیشه داشت عنایت سلطان بود مورخین بر آنند که افاغنه از ترس او راحت نبودند مدت هفت سال که اشرف دخالت در امور ایران میکرد پنجسالش بمقاومت عنایت سلطان دچار بوده سالي یکمرتبه لشکر براي تصرف یزد فرستادو درهر دفعه دفع شده تلفات سنگین دادند وبا شکست ننگین پا بعقب نهادند مگر بمفاد (من قرع باباً و لج ولج) پای لجاجت فشردند و قدم سماجت سپردند تا پنجمین بارکاری ازپیش بردند نخست بقصبه تفت تاخته مردم را قتل عام ساختند وهمهمهٔ در انداخته زهر چشم از مردم شهر گرفتند حصار شهر را محاصره کردند و تا هفت ماه عنایت سلطان ایستادگی کرد وافاغنه‌را براند ولي عاقبت مردم بستوه آمدند واز آنطرف هم افاغنه قرآن مهر کرده دم از مصالحت و مسالمت زدند وعنایت سلطان که خود مردی معتقد و دیندار بود فریب قسمهای دروغین را خورده از جانبی هم ملاحظه نمود که از هیچ سمت نسیم فتحی نوزیده و افغانها دمبدم بر استقلال میافزایند و تصرفات دراه‌ور کشور مینمایند لاجرم تسلیم شد وبعنوان قبول مصالحت بنابر اعتماد بکلام الله با بستگان خود راه اصفهان پیش گرفته بمعیت سران سپاه افغان بدارالسلطنه

رفت و یزد بتصرف افاغنه درآمد امان آکج عهدان بد قولی و نقض پیمانرا بجائی رسانند که بمجرد ورود آن وجود مسعود را بمعرض انتقام کشیده خود و تمام اتباعش را بتیغ بیدریغ سپردند واحدی ازدودمان عنایت سلطان جان بدر نبرد مگر دو کودك خردیکی محمد مؤمن خان ودیگر محمدتقی خان که هردو همشیره زاده آن آزاده مرد بودند و سنشان از ده و یازده افزون نبود این دو تن جان بدر بردند و هر یك بعد از این مقدمات بمقامات عالیه رسیدند بویژه محمد تقی خان که اورا خان بزرگ گویند و سرسلسله خوانین یزد بوده و دارای سرگذشتی مفصل است که در بندسیم ذکر خواهد شد

اکنون سخن را در این بند بیك حکایت که مرتبط با موضوع استبپایان میبریم و آن حکایت شجاعت و جلادت میرزا جعفر عریضی یکی ازوکلای عنایت سلطان است که آشنا و بیگانه را بشگفت و دهشت افکنده

میرزا جعفر عریضی

میرزا جعفر عریضی که نسب را با مامزاده جعفر میرسانید مردی بود بسیار شجاع و قوی‌دل وغالباً وکالت امور عنایت سلطان رامتصدی میشد در آن ایام که افاغنه شهر را محاصره داشتند میرزا جعفر برای مهمی بیکی از باغهای بیرون شهر رفته جاسوسی بافغانها خبر میدهد که چنین شخصی در فلان باغ است دوازده نفر از دلیران افاغنه برای گرفتن او متوجه باغ شده او را تعقیب میکنند آن رادمرد شجاع همینکه خود را محصور می‌بیند دست بخنجر کرده بر آنها حمله میکند بزد و خورد پرداخته بالاخره نمیگذارد یکی از آنها جان بدر برند همه را بضرب خنجر با مهارت جنگ و گریز و بازگشت و ستیز از پا درآورده سحرگاه سرهای همه را درعبای خود ریخته بر دوش میکشد و از راههای بیراهه که بلدیت داشته از هر باغ و پیچ و خمی بتدبیری

گذشته با مداد خود را بحضور امیر عنایت سلطان رسانده عبارا با سرها نثار مقدم او میساز دو شجاعت او ضرب المثل شده ولوله در جان خصم میانداز دا ما قتل عنایت سلطان و بستگانش در سال ۱۱۴۲ هجری بود و تمام اهالی اصفهان و یزد و کرمان بلکه مردم ایران رادرماتم خود عزادار ساخت

بند دوم

تذکرهٔ از شعراء یزد و تبصرهٔ از فصحاء این مرز

سخن شیوا و کلام موزون همواره در جهان اجتماع قدر و منزلتي داشته در تمدن جدید هم ارزش خود را از دست نداده در همهٔ ممالك راقیه براي ادبیات که عهده دار نوعی از استقلال ملی است ارزشی قائلند ملل متمدنه پیوسته در تلاشند که مزیت زبان خود را ثابت کنند و ثبوت آن جز از طریق ادبیات معقول نیست و از این رو هر قوم و ملتي میکوشد سخنان شیوائی که از ادبا و شعرا سرزده بوسیله جرائد و رسائل انتشار داده بدان افتخار نماید نا گفته پید است که ادبیات منحصر بشعر نیست اساساً سخن شیوا و نغز در مغز بشر حسن اثری داشته و دارد که سخنان روزانه از آن بی‌نصیب است از این رو فصاحت و بلاغت خواه از راه شعر یا نثر مطلوب بشر است: اما ازکي این رویه متداول شده نامعلوم است بویژه پیدایش شعر مبدا ئش نا پیداست هیچ تاریخی نشان نمیدهد که شعر از چه زمان پیدا شده ؟ برخی گویند شعر و شاعری ملازم موسیقی است از زمانی که موسیقی بین افراد بشر متداول شده قطعات شعریه نیز با آن بوجود آمده زیرا موسیقی بدون شعر وکلام موزون تحقق پیدا نمیکند یا لطفی ندارد ولی متاسفانه اگرهم چنین باشد لغز ما حل نمیشود دوا بهام مبداء شعر بر حال خود میماند زیرا تاریخ پیدایش موسیقی هم مانند شعر نا پیداست برخی میگویند شعر بر کتابت مقدم است روزی که هنوز خط پیدا نشده بود شعر وجود داشت چنانکه در اول کتاب گفتیم که ضبط تاریخ در آن دورهای دور و تاریك بوسیلهٔ قطعات شعریه بوده

است بهترین اقوال در این زمینه گفتار کسانیست که میگویند شعر و موسیقی هر دو از امور طبیعیه اند یعنی طبیعت بنغمات موسیقی مایل بوده و هست و همچنین بکلام موزون و از اینست که هرگز موسیقی و شعر از هم جدا نبوده و هیچگاه از هم جدا نمیشود و هر دو ببقای انسان باقی خواهند بود چون در این زمینه سخن بسیار است اگر بخواهیم دامنهٔ بحث را وسعت دهیم از منظور اصلی که بیان حوادث تاریخیه است دور میمانیم لهذا همین قدر میگوئیم کشور ما ایران هر چند مانند کشورهای دیگر معلوم نیست پایهٔ ادبیاتش کی افراخته شده و بالاخص شعر و شاعری معلوم نیست از چه زمان شروع شده ولی مسلم است که تا هر جا تاریخ نشان دهد این مزیت را دارا بوده است تنها نظر ما بشعرای دورهٔ اسلام نیست بلکه پیش از آنهم نویسندگان ماهر و شاعران شاهر در ایران بوده اند اصلاً ساختمان زبان فارسی برای انشاد و انشاء یعنی نظم موزون و نثر شیوا بی نهایت مناسب است حتی در لغت پهلوی هم این ویژه کاری بوده است باربد و نکیسا باتفاق بیشتر از تاریخ نویسان دو شاعر شاهر و نوازندهٔ ماهری بوده اند که بزم خسرو پرویز را بسخن پردازی و ساز نوازی رونق میداده اند: یك مدرك تاریخی مهم بتازگی بدست مؤلف رسیده که نا مناسب نیست آنرا سرلوحهٔ تذکرهٔ شعراء و فصحاو نویسندگان سازیم و سپس بذکر احوال شعراء قرون اسلامي پردازیم: درحدود سنین و شهور سیصد و سی و دو و سه یعني ۲۶ و ۲۷ سال پیش از این تاریخ یکنفر زردشتي نامش نوشیروان جي از هند بایران آمده در قاسم آباد یزد آقا محمد رشتي که جای دیگر اشاره شد او را ملاقات نموده و او کتابی داشته است بخط پهلوی بر پوست و مطالب مختلفه در آن بوده است مانند یك ژنك: نوشیروان جی آنرا میخوانده و ترجمه میکرده آقا محمد قسمتی را که مربوط بیزد بوده ازاو خواسته و ترجمه کرده و اینست عین ترجمه نوشیروان جی از آن کتاب که در واقع یك مدرك تاریخی بسیار مهمی است بیش از خیال تصور

مدرك تاريخي مهم

در پيدايش شهرستان يزد پيران و مؤبدان گويند از سال پادشاهي پيشداديان كه روانشان شاد باد طايفهٔ از بلخ براي فارس كوچ كرده باحشمي فراوان بمحل يزد رسيده كه بيابان بوده از نداشتن و نيافتن آب بهلاكت رسيده بودند ناگاه گاو و شير يرا از دور ديده اند كه باهم چرا كرده بطرف كوه ميروند ايشان تعجب كرده عقب آنها رفته اند بچشمه آبي گوارا رسيده درختان انار و سيب ديده اند و فرشته گاني بصورت مرغان سفيد ديد اند كه از سنگ كوه بيرون آمده پرواز كرده و يزدان يزدان ميگفته اند آنها همگي بخاك افتاده مشغول عبادت شده و چون كوهسار سبز و خرم بوده همانجا مانده خبر بپادشاه داده پادشاه پسر خود را با آتش مقدس از آتشكده فارس بآنجا فرستاد و آتشكدهٔ بنام آتشكده يزدان (۱) ساخته و از آن زمان مؤبدان و بزرگان از تمام ايران براي عبادت آنجا آمده رپادشاه جهانيان كيخسرو وقتي از پادشاهي گذشته در آتشكده يزدان آمده تا آخر عمر عبادت كرده و از نظرها غايب شده و گويند اسكندر پسر فيلقوس يوناني پس از غلبه بر ايرانيان و دستگيري شاهزادگان و بزرگان هر كدام كه جوان بوده اند كشته باقي را امان داده و بخواهش خودشان بيزد فرستاده كه در آتشكده يزدان عبادت كنند و از آنجا بيرون نروند كه لشكر فراهم كنند و مردم را بر ضد يونانيان برانگيزند و آنچه در كتابهاي شاه پيكان (۲) كه بحكم شاه اردشير بابكان نوشته شده و در آتشكده ها نزد

---

۱ ـ بنظر ميرسد كه وجه تسميه يزد بسبب همان آتشكدهٔ يزدان بوده و اگر چنين باشد بناي يزد مربوط بهيچيك از يزدگردان نيست و خيلي قديمتر استو شايد يزدگردان بر اثر تعمير يزد و آتشكده يزدان بدين نام ناميده شده اند

۲ ـ شاه پيكان ـ يعني قاصدان شاه و برميايد كه از آنها ادباء و نويسندگان شهرياري بوده اند و بين دولت و ملت واسطه بوده پيام شاه را بوسيله كتب و رسائل بملت ميرساندهاند

مؤبدان است اینطور راست شاه اردشیر فرماید از کرمان برای عبادت به آتشکده یزدان آمدم چهار ده روز عبادت کردم طایفه ایکدرها (۳) هفت معبد برای ستارگان خیلی دور از آتشکده یزدان در کوهسار ساخته بودند در آنجا ستارگان را پرستش میکردند جایگاه جادوگران بود من آن معابد را از بن خراب کردم و هفت صورت را شکستم مجوسیها را (۴) کشتم و هفت آتشکده همانجا ساختم و آتش مقدس از آتشکده بابك (۵) آوردم و مؤبدان را گماشتم مطابق آئین مهاباد عبادت کنند و مردم را بعبادت خداوند یکتا که مرا پادشاهی بزرگ داده باز دارم وحکم کردم در بهار همگی در آتشکده یزدان همه سال بیایند و جشن گیرند و سه روز بخرج من میهمانی کنند: پدرم و مردان پیر گویند تا آخر پادشاهی انوشیروان دادگر که همه داد کرده اینطور بوده است فرشتگان یزدان حفظ مردم میکردند مردم دروغ نمیگفتند چون خون کسی ناحق بزمین ریخته نمیشد مال کسیرا نمی‌بردند همگی عدالت میکردند اما آنچه را که من در شهرها و شهرستان یزد میبینم تمام آثار خشم خداوند است حالا اینطور راست که مردم همگی پیرو اهریمن شده تمام اندیشه ها بطرف اهرمن میرود پنجاه سال است که یاد دارم همگی اطاعت اهرمن کرده شمشیر از کمر باز نکرده همی مردم بیگناه کشته یا بیگناه کشته شده پادشاهان و بزرگان خویشاوندان خود را کشته و

۳ـ اگرچه وجه تسمیه عقدا (بعین وقاف) ذکر شد ولی نظر باینکه در بعضی تواریخ ذکر شده که در قدیم عقدا را (اکدار) میگفته اند ممکن است طایفهٔ ایکدرها که در اینجا ذکر شده اهل اکدار (عقدا) باشند که تا یزد باستان سی فرسخ فاصله بوده است و شاید مردم آنجا بازماندگان یونانیانی بوده اند که از اسکندربه واپس مانده در آن اطراف ساکن شده بستاره پرستی میپرداخته اند

۴ـ مجوس بموجب این عبارت و آنچه خود زردشتیان عقیده دارند غیر از یزدان پرستان از زردشتی است وموافقتی بین زردشتی ومجوس نیست وگمان میرود که از بعضی تفاسیر قرآن هم اینمعنی استنباط میشود

۵ ـ گویا مراد آتشکده شهر بابك است که از بناهای خود اردشیر بوده و در راه کرمان و یزد است

میکشند پدرها پسرها کشته پسرها پدرها کشته ایرانیان از ایرانیان بیشتر ازرومیها کشته اهرمن بر مردم غالب شده باران بموقع نمیبارد مردم فقیر شده در این پنجاه سال چهار سال قحط خوراکی شده مردم همه از دین بهی برگشته گروهی آئین مزدك گرفته از کشتن و غارت باك ندارند زنهای مردم میبرند باقی دین ندارند دروغ میگویند همدیگر را میکشند احشام و مال یکدیگر غارت میکنند مرد ارزا از آب بیرون نمیآورند خدارا بخشم آورده اند شش سال پیش در تیسفون بودم عربها که جز شتر چیزی نداشته دزدی همی کردند و آدم بیگناه همی کشتند بدین تازه در آمده خوی آدمی گرفته جز هنگام جنگ کسیرا نمیکشند مال هیچکس نمیبرند از بزرگانشان فرمان میبرند همگی همگروه بطور قشون رده کرده با هم عبادت میکنند (۶) هنگام جنگ خدا را بصدای خیلی بلند بکمك میطلبند خداوند آنها را کمك میکند که برما غالب میشوند ما ها بر هیچکس عدالت و رحم نکرده خداوند برما عدالت نخواهد کرد ما ها از دین بهی برگشته اینجا بیست و چهار آتشکده داشته که مردم عبادت میکردند حالا جز چهار آتشکده باقی همه خاموش است در آتشکده یزدان سروش (۷) مؤبدان فروز که روشن است (۸) گاهی پیره مردان و پیره زنان عبادت میکنند همه آثار خشم خداوند است چرا که مردم . (در اینجا شش سطر خوانده نمیشود) (۹) شاه یزدگرد دو سال

۶ـ مقصود نماز جماعت است که در صدر اسلام اهمیت مخصوصی داشته است

۷ـ در پیشکوه یزد مزرعه سروشبن نزدیك علی آباد آثار و عمارات سنگی بر روی کوه دارد مشهود بدژ گبری و برمیآید که آتشکده بوده زیر آن قلعه کوچکی است واستحکامات هم ندارد

۸ـ احتمال دارد فراشاه باشد (نزدیك نفت) شاید هم فیروز آباد بلوکست جز اینکه نزدیك فراشاه آثاری هست مانند قلعه پهلوان بادی زیر فراشاه اول نفت و نزغاری در فراشاه است طرف جنوب از دامنه شیرکوه بسیار بزرك وجاوی آن با خشتهای بزرك با شبیه خشت قلعه میبد ساخته شده وحکایت از دوره کیان میکند

۹ـ مراد اینست که اصل نسخه ای که نوشیروانجی ازخط پهلوی استخراج کرده شش سطرش محو شده و ناخواندنی بوده است

پیش با چهار ده هزار قشون از سپاهیان آنجا آمد پنجروز بیاسود (۱۰) جز سه نفر راه زن را که امر بکشتن کرد دیگر کاری نکرد با شتاب بطرف کرمان و سکستان رفت گویند در بلخ قشون فراهم میکنند که عربان را بیرون کنند خیلی مردم در تیسفون و خوزستان آئین عربان پذیرفته اند خداوند بر ما خشم کرده سه نفر مؤبدان چندین کتاب شاه پیکان که در علم طب نوشته شده بوده و مقداری جواهرات و پول طلا که مردم در آتشکده و قریه یزك (۱۱) برده بودند برداشته فرار کرده اند گویند در تیسفون میان عربان طبابت میکنند خیلی حکام در هر شهری یاغی شده همدیگر را همی کشند غارت همی کنند پدر پیر مرا باد و برادرم که برای جستجوی پسرانم و آوردن خوراکی بدهستان ابر کوه میرفتند با چهار نفر دیگر در راه بین اسا و شوز (۱۲) دزدان کشته اند اسبها و شتران آنها را غارت کرده اند گروهی از مزدکیان دو قریه پادین (۱۳) و تیس زنگ (۱٤) را غارت کرده چهل و پنجنفر زن و مرد بیگناه را کشته در قلعه فهره (فهرج) بوده اند

۱۰ـ از این نسخه بر می آید که یزدگرد پنج روز در یزد بوده برخلاف تاریخ جعفری و جدید که مدت اقامتش را دو ماه نوشته اند و باید پنج روز درست باشد زیرا موقع جنگ و وحشت بوده و بیش از پنجروز اقامت معقول نیست

۱۱ـ مزرعه خرابه ایست در رستاق نزد صدرآباد که آنرا دزوك گویند وچند سال است مشغول تجدید قنات و آبادی آن شده اند تصور میرود که یزوك همین دزوك باشد

۱۲ـ درپشتکوه کوهی است مشهور بکوه اسا و چهار مزرعه کوچك گرد آنست ونیز قریه ایست مشهوربشواز که مزرعه عبد الله وچند مزرعه دیگرتابعه آنست همه کهنه وبی‌شبهه اسا و شوا ز همانجاست صحرائی هم دارند موسوم بجنك‌گاه

۱۳ـ مراد مهر پادین است که ذکرش گذشت

۱٤ـ تیس‌زنك گمان میرود طزنج باشد زیرادرهمین زمان هم زرد شتیان درطزنج عبادتگاهی دارند که آنرا نارکی میگویند بروزن پالکی واصلش نارکی‌بوده بروزن جام می مرکب از نار ــ و کی وتیس زنك بمعنی بزکوهی سیاه است

کسی از آنها انتقام نمیکشد قلعه خورمیس (خور میز) محاصره مزدکیان است کسی کمك آنها نمیکند دهستان ارد (۱۵) که دور از شهرستان است تمام غارت شده مردم از گرسنگی مرده و میمیرند دهستان مؤبدان (۱۶) که هشت قلعه محکم و دویست مرد جنگی دارند غارت نشده ولیکن خوراکی ندارند مردم علف میخورند باقی دهات تمام خراب و غارت شده مردم دهات در شهرستان و نهرستان (۱۷) آمده خوراکی نایاب است مردم علف انگور و علف که تازه سبز شده میخورند اینها همه خشم خداوند است من دو پسرم را چهل و سه روز است برای آوردن خوراکی بدهستان ابرکوه فرستاده ام خبری از آنها ندارم من ورزا پسر فرشید پسر لراسپ هیربدهستم پدرم نویسنده بوده ومن نویسنده هستم من شصت و دو سال دارم یك زن و بچه کوچك در خانه دارم املاك و احشام مرا غارت کرده اند پدر ودو برادرم را بیگناه کشته اند من بیچاره هستم من دیوانه هستم اگر در آئین من گناه بزرگ نبود با کارد پهلوی خودم را پاره میکردم من میدانم تا چند روز دیگر از گرسنگی میمیرم یا کشته میشوم من خط خوب دارم خیلی کتاب خوانده ام و خیلی کتاب نوشته ام من گذارشات خودم را در

۱۵ - در پشتکوه دو قریه است خیلی کهنه یکی اردان و دیگری اردان ممکن است دهستان ارد همانها باشد

۱۶- دهستان مؤبدان که هشت قلعه محکم ودویست مرد جنگی داشته بنظر میرسد که مراد میبد بوده است زیرا در آنزمان جایگاه معتبر وقلاع محکمی که مردمش توانسته باشند خود را حفظ کنند جز میبد نبوده است

۱۷- نهرستان برمیآید که نام اصلی اهرستان بوده زیرا اهرستان خیلی قدیم است وتاهرجا تاریخ نشان میدهد همه نهرهای اطراف یزد که مبدئش ازتفت وشیرکوه بوده ازاهرستان عبور مینموده هنوز هم مجرای نهرهای عدیده است - وآباد است ومرکز زردشتیان بزرگر است وچون نهرستان راپهلوی شهرستان ذکر کرده واهرستان ازحومهٔ یزد است بی‌شبهه مراداهرستان است

جزء این کتاب مذهبی خودم و دعاهائیکه سه سال پیش نوشته بودم بخط خودم نوشتم که اولادهای من بدانند بر من چه گذشته برای من عبادت کنند این است گذارشات من در سال دوازدهم پادشاهی یزدگرد (انتهی)

از همین چند سطر مدرك تاریخی بخوبی میتوان دریافت که مقام و پایه سخن سرایان و نویسندگان خواه بنظم و خواه بنثر چه مقام بلند و پایهٔ ارجمندی است پس از یکهزار وسیصد وچند سال ورزای هیربد فرزند فرشید پورلهراسب گویا با ماسخن میگوید اینست که برخی خامهٔ نویسندگان را بر سیف فاتحان مزیت داده اند چه ممکن است بوسیله یکسطر مطالب اخلاقی یا یك صفحه تاریخ یا یك فرد شعر پر معنی هزاران سال نفوس بشریه عبرت گیرند وتربیت پذیرند و آگاهی بدست آورند تنها افسوس ما بر اینست که همیشه نویسندگان وشعراء مانند این دبیر هوشمند (ورزای هیربد) دچار فلاکت بوده اند و نیکو گفته است مؤلف

کسیکه روزی خود جوید از شکاف قلم ✡ سیاه روز تر از او مجوی در عالم
رهی که آب بدرزش نمیرود زان راه ✡ تو نان طلب کنی وآب وجامه ودرهم ؟!

وچون این مقدمات دانسته شد اکنون تذکر میدهیم که نخست در نظر بود اسامی تمام شعرای یزد از قدیم و جدید خواه از طبقات عالیه یا متوسطه و یا مبتدی هرچه باشد تا هرجا دسترس شد همه را بایگانی کنیم مگر اینکه از طرفی میدان برما تنگ شد که رسالهٔ تاریخی ما بسی بدرازا میکشد و از طرفی تذکری رسیده است بقلم یکتن از فضلای اردکان که اینك مقیم شیراز است براینکه تذکرهٔ شعراء نوشتن علاوه از اینکه اساساً مورد ندارد و بیشتر تذاکر بی ثمر مانده بسا چند صفحه در نام ونشان یکنفر نگاشته آمده و منتهی شده است بیکی دو فرد شعر که در خوبی و بدی آن هم نظرها مختلف است بعلاوه تناسبی با کتاب تاریخ هم ندارد و بهتر است که سخن را بذکر چند تن از مشاهیر یزد مانند وحشی و طراز و جیحون و قضائی مقصور داری

پس از ملاحظه این تذکر و دقت در آنچه از نام و اثر شعراء جمع آوری شده بود تصمیم برآن گرفته شد که خیر الامور اوسطها را منظور داریم براینکه هر کس درحالش نکته قابل توجهی است یا اشعارش علاقه بحادثه و امر مهمی یا نکات اخلاقی فاضلانهٔ داشته باشد وبالاخره تعیینی در وجود اوباشد نام و نشانش بتاریخ پیوست شود تا از موضوع تاریخیت بیرون نرفته باشیم و هرکس عنوانش صرف اینستکه چند فرد شعر سروده است اگرچه بسیار خوب باشد ذکرش را برای تذکره نویسان آتیه بگذاریم وچون بیشتر شعرای یزد در دوره صفویه عرض اندام کرده اند و کمتری در ادوار دیگر لذا تذکره ایشان را با عهد صفویه اقتران دادیم و اینست اسامی برگزیدگان از شعرای یزد بترتیب حروف تهجی

آزاد ـ نامش محمد صدیق و جامش سرشار از رحیق توفیق از شاگردان شرف الدین علی یزدی صاحب تاریخ تیموری (ظفرنامه) گوید ـ

نفس سرد اگر میکشد امروز صبا ☆ از پیش گرمي خورشید لقائی پیداست

اجری ـ نامش میر محمدحسین مردی ثروتمند بوده وعاقبت جان برسر مال نهاده در سال ۱۰۴۷ در قریه اشکذر بلوك صعلوكي چند نیم شي برسرش تاخته با کارد و خنجر کارش ساخته بتاراج مالش پرداخته اند و اثری از قاتلانش بدست نیامده اشعار بسیار داشته چند فرد از آن با واقعه قتلش بی تناسب نیست که (گوید)

مشتاق دم تیغ تراحال خرابست ☆ خلقی همه لب تشنه و یکقطره آبست

(ونیز)مانواسنجان محنت خانزاد غربتیم ☆ در میان بیضه مارا ز آشیان برداشتند

(هم) چشمم تهی زآب دمادم نمیشود ☆ این چشمه هرچه آب دهد کم نمیشود

اختری ـ از شعرای متقدم یزد اختری منجم است که در نجوم اختری تابان بوده ودر شعر و ادب نجمی درخشان در تذکرهٔ شبستان بستان فضلش را سیراب شمرده گوید سفری بهند رفت و مقامي بلند یافت ودر

سن هشتاد و یك از عمرش بیز د بر گشت و تأهل اختیار کرد و پس از چندی در گذشت دیوان مفصلی داشته (او راست)

شبم که ناله بلب میرسید و بر میگشت — نبود بی سببی از پی اثر میگشت
شب فراق برای تسلیم گردون — چراغ ماه بدست از پی سحر میگشت

ادائی ـ نامش امیر محمد مؤمن از اهل قریه بفرو (قریه پسته خیز بلوك) از قضاة معروف در اغلب از کتب تاریخ و ادب نامش با جلالت ذکر شده مدتی مسند قضا و تش درمیبد و اردکان گسترده بوده ماهی یکمرتبه بشهر دعوت میشده برای ادای خطبه در جامع یزد و در پایان زندگانی بهند سفر کرده و در بندر سورت از بند صورت رسته و بعالم بقا پیوسته (او راست)

بی روی تو هرگاه رهم درچمن افتد — دیوار به از سایه که برروی من افتد

(نیـز)

زمرده کودك بیدل چنان نمیترسد — که من ز دیدن این زندگان هراسانم



افشار ـ نامش دکتر محمود فرزند محمد صادق افشار پدر و اعمامش از تجار مشهور و معتبر یزد بوده اند فقط یکی از اعمامش آقا محمد تقی در حیاتست مقیم بمبئی و در کار های خیر ساعی (۱) دکتر محمود افشار از تجارت دست کشیده باروپا رفته علم حقوق تحصیل نموده اینك در تهران در وزارت دادگستری (عدلیه مقام نیکو دارد: دکتر افشار شرح حالش در کتاب سخنوران

۱ ـ عضو اجمن فتوت است که تحت ریاست حاجی محمد کاظمی تشکیل میشود

ایران تا ایف پروفسور اسحق کاکته درجست دکتر افشار یکنفر نویسنده عبقریست که شعر هم گاهی میسر اید مجله آینده که چندین سال زیر خامهٔ وی بوده بهترین معرف اوست (در آغاز کشف حجاب چنین سروده)

رخ ماه توکه رشک گل وهور وقمراست — خوب درپرده وازپرده برون خوبتراست
قرص خورشیدگزاف است اگرگویدکس — پرتو تست که درجام فلك جلوه گراست
ماه دو هفته بتقلید تو درجلوه گری — گاه درپرده ابراست وگه از پرده دراست
چادر شب زسرا فکندی وروشن شدافق — باش تاصبح برایدکه هنوز این سحراست
(تاآنجاکه) پند افشار بیاموزوبپرهیزازمي — باده را لذت یکساعت وعمری ضرراست

افصح ـ نامش سید ابراهیم تخلصش جلال پدرش آقا سید حسین جدش میرزا علینقی وقت ساعتی واز فحول علماء واعزهٔ یزد مادرش دختر نواب میرزا محسن زایچه اش در سال ۱۲۸۳ هجری قمری در کودکی مادرش درگذشت وزن پدر مانع تر قیاتش بود تا درسن ۱۶ از بنادك سادات بشهر آمده نخست در شغل حکاکی سپس در خوشنویسی ماهرشده ضمناً بتحصیل



علم کوشیده قریحهٔ خدادادش بسرودن اشعارش واداشت درسن ۲۶ با صفهان وطهران سفر کرده درهمه جا اشعارش جلوه گر شددر ۳۶ بوسیله میرزا علی اصغرخان اتابك بدربار مظفرالدین شاه معرفی شده قصائدش بعزقبول رسید وصلات شاهانه یافته درپایان بلقب افصح الملك ملقب شدمردی نیکخو بوددرسال ۱۳۲۸ قمری قطعهٔ سروده بخط خود بر چوب پوش سقف

عمارتی که در بنادك سادات میساخته نوشته و آن قطعه بهترین معرف اوست که صفای قلب و پاکی نهادش را میشناساند

(قطعه)

دلي بود ودماغی بود وحالي فراغی بود وعمری بود ومالي
که ما برساختیم این آشیان را خجل کردیم اوج آسمان را
پس از ماهر که اینجا کرد منزل بمیل جان رسید و مقصد دل
روان در بحر راحت کرد چون فلك بگوید جات خالي افصح الملك

و بالاخره (جات خالي افصح الملك) مادهٔ تاریخ وفاتش شد که دامادش شکوهی آنرا تطبیق نموده! درسال ۱۳۴٤ قمری افصح الملك برای معالجه بطهران رفت و تصادف کرد باجلوس اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی با وجود شدت مرض چکامهٔ غرائی سروده مشمول نظر الطاف شد و با خذ مدال تمثال همایونی سرافراز گشته سال بعدش ۱۳٤٥ بیزد آمده در غره ربیع الاول درسن ٦٣ سالگی جهانرا بدرود گفت و دردرون حرم امامزاده جعفر بخفت و قطعهٔ در مرض موت خود سروده برا ثر وصیت خودش فرزند ارشدش بر لوحه قبرش منقور نمود و آن اینست

هیچکس نیست که او برخورد از دولت عمر یا که از مرگ رهد عاقبت ازصولت عمر
عمر اگر عمر ابد هست بجز زحمت نیست ایخوش آنروز که فارغ شوم از زحمت عمر
رفتن وزیست نکردن همه فارغ شدنست روز مرگ است که آنروز بود راحت عمر
عمر اگرهمت خود را همه صرف تو کنند بیشتر تا لب گورت نبردهمت عمر
مدت عمر بسر آمد وافسوس که هیچ تخم نیکی نفشاندیم در این مدت عمر
عمر اگر خواهد بر من بگذارد منت مرگ را گو که بیا تا نکشم منت عمر
افصح الملك بیا و برو و راحت باش بیش ازاین تا نکشی رنج وغم ومحنت عمر

اما فرزندش افصح زاده که نامش سید علی است با اینکه در سلك تجار منسلك است و بمدیریت شرکت قند و شکریزد منصوب گاهی از شکرسخن اهل

ادب را دهن شیرین میسازد ولی نه بقدر پدر که شکرشکن بود همین قدر معلوم میدارد که از ارث پدر بی بهره نیست و اگرگاهی فراغتی جسته طبع را بکار اندازد ممکن است باز از قند و شکر را کساد سازد و شاید بهمین جهت کمتر بشعر میپردازد (او راست)

بدوش افکنده در گیسو سلاسل — که در بند آورد هر جا بود دل

گرهها میزند در کار از آن زلف — ز بانش گرچه شد حلال مشکل

از او دست هوس مانده است کوتاه — و زاو پای خرد رفته است در گل

اقبال نامش محمد مشهور بکازرونی سید یست معمر و سالخورده نیایش سید میرزا شهرة مادرش دختر ناظم التجار معروف اقبال طبعش سیال است و با پیری بمضامین بکر میال (او راست)

دانی از بهر چه زاهد شکند شیشهٔ می — تا بتقریب کند دست خود آلودهٔ وی

گوش بر صحبت این زهد فروشان تاچند — خون دل خوردن وافسانه شنیدن تاکی

بردرمدرسه یکعمر دویدم افسوس — که همه عمر به بیهوده تلف کردم و طی

ترسم آخر شود اقبال تراحسرت دل — باده و دلبر و طرف چمن و نالهٔ نی

آگهی ۱ دو آگهی دریزد بوده نخست مردی خیاط از شعرای متقدم که دیوانی از او نقل کرده اند (او راست)

عمر ضایع میکند هر کس که او تن پرور است — جان نخواهد ماند گر تن فربه و گر لاغر است

خوش عروسی مینماید شاهد دنیا ولی — اعتنائی نیست بر حسنش که زیر چادر است

ملك اگر ملك سلیمانست خواهد شد بباد — مال اگر خود گنج قارون است خاکش برسر است

بگذر از تردامنی بگذار زهد خشك را — هرکه شد زین خشك و تر فارغ شهٔ بحر و بر است

بهتر از افتادگی نبود مقامی کافتاب
جایش از افتادگی بر اوج چرخ اخضر است
دل چه کار آید اگر نبود غم عشقی در او
عود در آتش اگر نبود چه فیض از مجمر است
(نیز) نه تو را خشك لب از روزه توانم دیدن
نه لبت را بلب کوزه توانم دیدن
منکه یکدم نتوانم بغمی دید ترا
کی باین محنت سی روزه توانم دیدن
ماه خیرات و زکاتست چنان کن که گهی
روی خوب تو بدریوزه توانم دیدن

آگهی ۲ آگهی د وم نامش ابوالحسن کارش زرگری و میناسازی وفاتش بسال ۱۳۰۵ هجری قمری جد آگهی شهلای شهیر است که صاحب قریحه نیکو بوده ـ از اشعار مشهور آگهی است

(قطعه)

درجهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
کز تصور کردنش دل میشود بس بی حضور
نازعاشق زهد فاسق بذل ممسك هزل رذل
جلوهٔ معشوق بدشکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم جاهلان
میهمانی بتقلید و گدائی بزور

الفتی ـ ریاضی بوده ماهر بوده و بر بدیهه گوئی قادر و با وحشی معاصر در هند نزد امراء آن دیار مقامی یافته و در همانجا بجهان جاوید شتافته

(او راست)

زلف او بسته بهر موی دل غمزدهٔ کس چنین جمع نکرده است پریشانی را

(هم)

لاله با یکداغ دل کی در شمار ما بود　　داغهای سینهٔ ما بیشمار افتاده است

ام هانی دختر حاجی عبد الرحیم خان بیگلربیکی یزد که ذکرش در طی احوال خوانین خواهد آمد بانوئی بوده است فاضله و کامله طبعش بسخندان بکر حامله شوهر نگزیده است مگر در اواخر ایام که سید محترمی را پذیرفته و بی فرزند از دنیا رفته (او راست)

در بوستان چو چشم تو آغاز ناز کرد　　سوسن زبان طعن بنرگس دراز کرد

(نیز)

خال بکنج لب یکی　طرهٔ مشکفام دو
وای بحال مرغ دل　دانه یکی و دام دو

محتسب است و شیخ و من صحبت عشق در میان
از چه کنم مجابشان　پخته یکی و خام دو

(تا آنجا که) هر که بگوید این غزل　بخشمش از ستبل خان
توسن خوشخرام یك　استر خوش لگام دو

کان کرم جواد خان (۱)　کز دل و از کفش برد
مایهٔ جود هر زمان　بحر یکی غمام دو

گویند در حال نزعش کنیزی انگشتری قیمتی را از دستش انتزاع میکرد که با نو چشم گشوده این شعر را خواند یا سرود

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش　　پر میکنند بسمل در خون طپیده را

و نیز مشهور است که دوستعلی خان ابرقوهی که از خوانین یزد و با ام هانی از یك سلسله بوده وطبعی داشته غزل [یك و دو] را استقبال نموده از آن جمله گفته است

---

۱ ـ جوادخان پسر برادرام هانی بوده و پسرش محمد رضا خان بوده متخلص بفلك که در حرف فا خواهد آمد

غیر دو زلف آن صنم بر رخ دل فریب او
کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو [۱]

بطوریکه محمد صادق خان رحیمی از احفاد حاج عبدالرحیمخان از این عمه مکرمهٔ خود نقل میکند بیست یا سی جلد کتاب آن محترمه برطایفه خوانین وقف کرده پشت هر جلد بمناسبتی شعر یا اشعاری از خود درج کرده است از آن جمله دو کتابی که اخبار بت شکنی نبوی بدستیاری حضرت امیر در آن درج است این دو فرد شعر در پشت آن طبع و خط ام هانی یادگار است

۱ـ پای بدوش نبی دست خدا چون نهاد مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد
۲ـ غرض زبت شکنی غیرازاین نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

امینا ـ نامش محمد لقبش متصدی تخلصش امینا متصدی اوقاف یزد بوده و مقرب سلاطین عصر از شعرای شهیر و در لغز و معمی بی نظیر در پایان زندگانی بناخوشی جذام مبتلا شده چهار سال گرفتار بوده تا وفات نموده دو پسر داشته یکی ابو الاداب و دیگری عبد النبي هردو بکمالات پدر آراسته (امینا گوید)

فرصتم کي شد که آرم دامن وصلش بکف از گریبان دست اگربرداشتم برسرزدم

(رباعی)

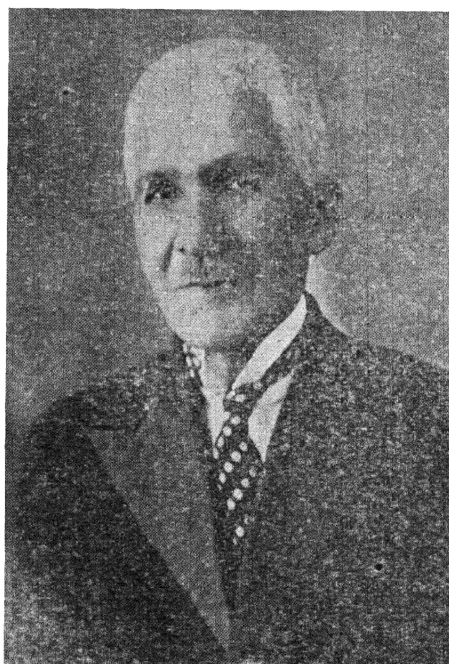
مجنون منشان عشق رب الارباب دربحروبرند روزوشب بی خوروخواب
یك زاهدروزه گیر در دشت سراب یك صوفي چرخ زن بدریا گرداب

آواره ـ تخلص نگارندهٔ این کتاب بوده که در طی سفر هیجده ساله بشرق و غرب وسیر انفس و آفاق براین تخلص [آواره] اشعار بسیار سروده وپس از فرونشستن در طهران این تخلص را ترك کرده و آیتي را بجای آن اتخاذ نموده است

---

۱ ـ شگفت است که غزلی باینهمه کنتکو که ام هانی سروده و نام جواد خان را در آن ذکر نموده ودو ستعلی خان استقبال کرده باز می‌بینیم مردمان بی‌علم واطلاع عمداً یا سهواً آنرا بقرة العین قزوینی که حتی یکشعر از او دیده نشده نسبت داده اند !

آیتی – نامش عبدالحسین نام پدرش حاج شیخ محمد نام جد پدر او هم محمد مشهور بحاجی ازرگ که آرامگاهش در تفت در حسینیه گرمسیر است وتاریخ رفاتش را حبیب مسگر که در حرف حاء خواهد آمد چنین سروده برکشید آه ازپی‌تاریخ وگفت‌آندم حبیب   قدوهٔ ارباب دین شد رونق افزای جنان [۱۲۴۳]



آیتی – مؤلف

وتمام قطعه برسنگ مزارش منقور و موجود است آیتی از طرف مادر نسب را بقطب الاولیاء سلطان ابراهیم ادهم میرساند زایچهٔ آیتی در تفت در سال ۱۲۸۸ قمری بوده و اینك وارد مرحلهٔ هفتاداز زندگانی شده چون اشعارش گاهی یك فرد در این کتاب درج است و در مؤلفات دیگر او هم مانند مجله های نمکدان وکشف الحیل و خرد نامهٔ منظوم وانشاء چهار فصل

و غیرها موجود است در اینجا سخن کوتاه میشود

باقری ـ نام و تخلصش باقر در عهد شاه عباس بفرمانداری یزد منصوب شده ولی حاکم بدسلوکی بوده مگرد را واخر ایام که تغییر حال داده و در سلك ادباء در آمده [اوراست]

برآن سرم که کشم دست از سر دنیا　　اگر بجا نهدم سر ستمگر دنیا

شگفت آنکه دنی زادگان دنیا یند　　تمام زادهٔ دهر و برادر دنیا

بجان دوست نخواهم بهشت اگر با شد　　قصور و کوشك و کاخش برابر دنیا

بناء ـ نامش حسین در تاریخ مفیدی شرح مبسوطی از شیرین گفتاری بناء گفته شده [اوراست]

رخ ز شراب لاله گون آمدهٔ بمحفلم　　میل کباب کردهٔ آه تودانی و دلم

(هم)

برد قاصد سوی آن نامهربان پیغام من　　کاش تا گوشی دهد اول نگوید نام من

پریشان ـ نامش شیخ محمد لقبش محقق از اهل تفت مقیم یزد درس هفتاد است و فاضلی نیك نهاد برادر مهترش آقا علی اکبر در کرمان وبرادر کهترش آقا احمد یزدی در طهران هردو تاجری محترم اند پدرشان ادیب بوده و مهجور تخلص مینموده محقق بهره از پدر دارد و طبع شعرش مزید برفضائل دیگر است (اوراست)

دردا که واژگون شده امروز کارمن　　چون شام زلف تواست سیه روزگارمن

از کشت خود نچیده ثمر در بهار عمر　　باد خزان سترده همه کشتزارمن . . .

[تا] زین قصه‌لب ببند پریشان‌که شرح‌درد　　خواهدپریش کرد فزون کاروبار من

پژوهی ـ نیز از اهل تفت نامش ملا غسلا مرضا حکیم که در سالهای ۱۳۱۲ـ۱۳ قمری مرحوم شده نگارنده در آوان جوانی اورا دیده و در نظردارم که پزشکی ظریف بود اشعار هم میسرود همهٔ مردم یزد و توابع حتی حکام و اعیان بلد ازاو استعلاج میکردند بسیار طبیب حاذقی بود فقط دوبیت از اشعار

او را که درسن ده دوازده سالگی آغاز تمایل طبع خودم بشعر از او شنیده و در حافظه ضبط کرده ام می نگارم [و آن اینست]

نطفه مگر در رحم شنیده که از لطف   روز ولادت تو اش معینی و یاور

کاین همه از دوری زمان ولادت   خون جگر خورده در مشیمهٔ مادر

برادر کهترش مرحوم دکتر عبدالرسول طبیب شهرداری نیز که در سال ۱۳۱۵ خورشیدی (دو سال قبل) مرحوم شد پژوهی نام فامیل گرفته بود گویا اثری هم از قریحهٔ خود داشته است (۱)

تابعی ـ با وحشی بافقی که ذکرش بیاید معاصر بوده و با او رقابت و مقابل گوئی نموده و وحشی هم او را حریف دیده و در پی آزارش گردیده تا بازارش را کساد کرده و از یزدش متواری ساخته تابعی بعد از هجو وحشی در سال ۹۹۰ بقزوین سفر کرده و اشعارش نزد امیر شمس الدین محمد کرمانی ارج وارزشی یافته و مقرب شده و چندی با بزرگان آنجا بوده و تولیت اوقاف خوانسار را گرفته بدانجا رفته و در همانجا خفته و گوید،

تابعی هنگام دیدن شرح شوق از من مپرس

اضطراب دل تماشا کن که درپهلوی تست

[اشعارش در تذکرهٔ شبستان بسیار است و ما مجبور بر اختصار]

تأثیر ـ نامش میرزا محمدحسن درعهد شاه عباس چندی در یزد حکومت کرد نسبش بمیرزا جعفر قزوینی مشهور میرسد در تذاکر خوب و بدی چند بدو نسبت داده اند از آن جمله گفته اند با رعایا بدرفتاری میکرده ولی طبعی سرشار داشته دیوانش مشتمل بر هشتهزار بیت بوده (او راست)

باغ پریچهره ایست گل رخ خندان او   بید موله در آن طرهٔ پیچان او

---

۱ ـ در حرف باء بدیعی هم داریم که در حیاتست نامش حسین فرزند احمد علی (او راست)

گیرم از لبش کامی چون بلب نهد جامی   یار تا نکرد مست کی مرا دهد کامی

تا ـ چون بدیعی از کوبت رخت بر کشد هردم   از قفا کند رو ئی پیش بر نهد گامی

شیوهٔ چشمك زدن گـل زكه آموخته — كزسر خـارش بود شوخی مژگان او
والهٔ زلف كسی است سنبل آشفته اش — یاد زچشمی دهـد نرگس فتان او
دهر ندارد بقـا بادهٔ عشقی بنوش — عمر ابد میدهـد چشمهٔ حیوان او
ازچه صدف را گره زاب گهردرگلوست — گر بتبسم ندید گوهر دندان او الخ

جفری ـ نامش سید جلال الدین جعفر لقبش جفری مؤلف تاریخ کوچکی دراوضاع یزد که ازآغـاز ذکرش گذشت نویسندهٔ قابلی بوده نظم و نثرش درحدخود دو نسبت بزمان خودش نغز و نیکو بوده بهتراست که از هردو نمونهٔ از همان کـتاب تاریخش نقل شود (در براعت استهلال گوید)

دارالعبادهٔ یزد صانها الله عن الحدثان که شریف ترین بلده است ازاقالیم سیم هوایش در غایت اعتدال وصحت وسلامتست زلال تفتش رشك چشمهٔ حیوانست وبساتین خرمش (۱) غیرت بستان جنان بیوتات مروحش چون اطباق آسمان مرفوعست کوچه و بازارش معمورتر از بیت المعمور فواکه الوانش چون میوه بهشت لامقطوعة ولاممنوعة انار یاقوت فامش چون معجون مفرح ـجانفز است سیب سیمینش چون زنخدان خوبان دلربـا وانگورهای رنگینش چون خوشهٔ پروین پر بهاست بهی آبدارش چون کواعب حورالعین مردکاست مساجدش رفیع و مدارسش منیع مزارات متبرکه اش بپاکی چون بقیع اهالیش بکسب و طاعت مشغول از شریف ووضیع (نظم)

خطهٔ یزد بخوبی چو بهشتی است برین — بلکه خلدیست مشکل شده بر رویزمین
جنت خلد چه خوانیش که با روضهٔ تفت — خود قیاسی نکند کس نه به آن ونه باین
خـاك اوعنبر وآبش بمثل آب حیات — باد اوچون نفس روح امین مشك آگین
پای تا سر بمثل کوچهٔ اهرستانش — هست پر یاسمن و لاله و سرو و نسرین

۱ـ کنایه از خرمشاه است که وصل بیزد جای آباد وخرمی است وبانی بنای آن معلوم نیست گمان میرود درقرنهای دوم یا سوم اسلامی یکی ازززدشتیان هند که نامش خرمشاه بوده (ظ پردیشاه) بیزد آمده واین محل را بنام خود آباد کرده آتشکدهٔ کوچکی هم دارد

گر بفردوس بگویم که بهشت است بهشت　　کند اقرار و بگوید که چنین است چنین

(عین این نظم و نثر در تاریخ جدید هم هست بی آنکه نام سراینده اش ذکر شده باشد و معلوم است احمد کاتب که زمانش متأخر از جفری است ازاو استراق کرده است) (۲)

جلال الدین

سید جلال الدین عضد فرزند سید عضد الدین وزیر از نوابغ عصر بوده و در دولت آل مظفر میزیسته صاحب تذکره دولتشاه و دیگر تذاکر نوشته اند هنوز طفل بود که بسرودن اشعار پرداخت روزی امیر مبارزالدین محمد بباز رسی معلم و متعلمین بمدرسه رفته پسری دید در کمال جلال و جمال و تمکین و وقار مشغول کتابتست پرسید این کودك پسر کیست گفتند فرزند سید عضد الدین وزیراست امیر از معلم پرسید کدام یك از این اطفال بهتر مینویسند سید جلال سبقت جسته عرض کرد هر که قلمتراشش تیزتر است پرسید قلمتراش کدام یك تیزتر است؟ گفت هر که پدرش متمولتر است پرسید که را پدر منعمتر و متمولتر است گفت آنکه پدرش وزیر سلطان است امیر را سخن او خوش آمده آفرین گفت و بنوشتن سطری چند فرمان داد سید جلال این قطعه را مرتجلاً سرود و با خطی زیبا نگاشته تقدیم داشت

[قطعه]

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود　　لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد　　تربیت کردن مهر از فلك مینائی

۲ ـ شاید کسی بر جفری انتقاد کند که یزد دارای این اوصاف نیست ولی باید دانست که از زمان او تا کنون بسیار تفاوت کرده است این اوصاف درآنزمان شامل حال یزد بوده وامروز بسبب کم آبی چنین شده که دیده میشود دوم آنکه درآنزمان شهرهای دیگر هم بهتر از یزد نبوده بلکه ساختمان همه بریك رویه بوده سوم آنکه اوصاف رنعوتی که جفری سروده برهان حب وطن است وحب الوطن من الایمان

با من آن هر سه صفت هست ولی میباید تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

امیرا ز شیوائی شعر در شگفت مانده همی فرمود که مرا آرزوست او را بملازمت خود بر گیرم ولي از زبان مردم اندیشه دارم که خوش روی و مسلسل موی است ز نهار بر پدر و معلّم است که در پرورش او کمتر کوتاهی روا ندارند آنگاه ده هزار دینار بوزیر زاده داده فرمود این را صرف مردمان اهل کن و کسب کمان را سهل مگیر سید چنان کرد وچنین شد که نامش سرلوحهٔ دفتر دانش گشته دیوانش مفصل است و اشعارش مطول

(نیز او راست)

سوختهٔ بر درت شب همه شب میگریست
ایمهٔ نامهربان هیچ نگفتی که کیست؟

(نیز)

شاد است که رفت و بسر اغم نفرستاد بر پرسش حالم بجز از غم نفرستاد
فریاد من از دست طبیب است که دانست درمان دل ریشم ومرهم نفرستاد
گفتم قدمی رنجه کند بهر عیادت مردیم و کسی نیز بماتم نفرستاد

جلالا ـ از اهل نائین مستوفی دارالمرزبا سار وتقی وزیر مناقشه داشته و با شفائی شاعر که فرزانهٔ فروزان مشاعر بوده مشاعره نموده و کارشان بمشاجره رسیده از مشاجره هم گذشته بهجویات و هزلیات رکیکه منتهی شده ولی ما حسب المسلك چیزی از آنها بسلك تحریر نیاورده کلك را صیانت مینمائیم و یکی دو فرد از ابیات معقولانهٔ جلالا را نقل کرده میگذریم

باز م از نو پنجهٔ عشقی گریبان گیر شد دست غم برگردن آزادگان زنجیر شد
هرکه آمد خـانهٔ دلرا بداغی تازه کرد حیف کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد

جیحون ـ نامش محمد از سخنوران نامي و زبان آوران گرامي زمانش متأخر وبیانش متقدم از فنون نظم ونثر استاد و طبعش و قاد جیحون در سخنوری کم نظیر بلکه در کشور ادب امیر بعد از وحشی که ذکرشان خواهد آمد

قصائی و طرا ز خوب بوده اند ولی جیحون در آب سخن و طبع روان همچون رود جیحون بلکه مانند دریای عمان قریحه اش گوهر خیز بوده و خامه اش عنبر بیز جیحون نه تنها مفخر یزد بلکه مفخر ایرانست دیوانش چاپ شده بیشتر قصائدش در مدح پیشوایان دین است و گریزهای لطیف در مرثیه ولی اساساً جیحون در سخن پروری استاد بوده در عصر ناصرالدین شاه قاجار میزیسته (نقل از دیوان چاپ شده جیحون)

مرا ترکیست مشکین موی و نسرین بوی و سیمین بر
سها لب مشتری غبغب هلال ابروي و مه پیکر
چو گردد رام و گیرد جام و بخشد کام و تابد رخ
بود گلبیز و حالت خیز و سحر انگیز و غارتگر
دهانش تنگ وقلبش سنگ وصلحش جنگ ومهرش کین
بقد تیر و بمو قیر و برخ شیر و بلب شکر
چه برایوان چه در میدان چه با مستان چه دربستان
نشیند ترش و گوید تلخ و آرد شور و سازد شر
چو آید رقص و دزد دساق و گردد دور نشناسم
ترنج از شست وشست ازدست ودست ازپاوپا ازسر

(از اشعار چاپ نشدهٔ جیحون)

صنمی بر فروخت چهره چو مهر — کز تجلیش سوخت خرمن ماه
ذقن سیمگونش افکنده — عقل را اولین قدم در چاه

و در غزلی گوید

یك سلسله عاقل را دیوانه اگرخواهی — زلفین مسلسل را شوخی کن وبرهم زن
گوئی غزل ارروزی برسبك سنائی گوی — ورپنجه زنی جیحون درپنجهٔ رستم زن

این چند بیت چاپ نشده را فرزند آن مرحوم عبداللطیف که بکلی بی بهره از قریحهٔ پدر نیست به مؤلف داده و نیز این رباعی [هفت اقلیم]

از جیحون مشهور است

خیز ای حبشی موی فرنگی آداب کز گرسنگی بروم چین خورده وتاب
یا تا خط بصره ریز در جام شراب یا شام ده که گشته بغداد خراب

حبیب نامش ابوالقاسم تخلصش حبیب حرفه اش مسکری معاصر با فتحعلیشاه قاجار وفاتش در دوره ناصر الدینشاه گویا ایام پیری و وجوانی جیحون با هم تصادف کرده و ملاقاتهائی نموده اند و اشعاری هم بین ایشان مبادله شده که مورد استفاده جیحون بوده ولی نسخه اش در دست نیست حبیب مسگر را غلب از فنون شعرا ستاد بوده مگر اینکه در ماده تاریخ و پاره مضامین هجائیه و هزلهای ملیح نبوغی داشته [او راست]

کشت مارا کرنش بیجا و مدح بی محل
میتوان و امدحت اما چسان واکرنشم

(ونیز راجع بیکی از حکام بیعرضه گفته است)

آن هیکل عالی که تو دیدی همه جل بود
وان جوز منقح که شکستی همه کل [۱] بود
آن صیت عدالت همه آواز دهل بود
در بی ثمری همچو درخت سر پل بود (۲) تا آنجا که
گفتند که موسی رسد از سینه سینا
چون آمد و دیدیم یقین شد یخ و تل بود (۳)

گویند حبیب شعر پائین را در ماده تاریخ باغی سروده وحال آنکه قطعاً غلط است (باغبان) آمد برون و بهر تاریخش سرود

۱ـ کل با کاف عربی مضموم بزدی سره است (بمعنی پوست گردو و بادام وپسته بی مغز وهرچه از آن قبیل باشد حتی شوخی که برروی زخم بسته و خشکیده باشد

۲ـ درخت کجی که بخشکی و بی ثمری سمر بوده است

۳ـ یخ و تل نام یك یهودی مفلوك وضرب المثل بوده

هذه جنات عدن فادخلوها خالدين (۱۰۵۶) ۱٦٦٥٤=۱۰۵٦-۲۷۱۰
بطوریکه ملاحظه میشود سیصد سال وکسری مانده است تا این تاریخ درست بیاید (!)

حجاب نامش حاجي میرزا علینقی پسر مدرس یزدی که بذکرش میرسیم از علما و فضلای زمان فتحعلیشاه حجاب مردی بود خوش کردار و نیکو گفتار اشعار نغز بسیار دارد [از آنهاست]

ز دوستان دورنگم همیشه دل تنگ است
فدای همت آن دشمنی که یکرنگ است
بود وصال تو یک عمر گوئیا آنی
دوگام از تو جدائی هزار فرسنگ است
(تا) چنان حجاب بمیدان رزم سعدی تاخت
که گفت ما سپر انداختیم اگر جنگ است
(از غزلهای خوبش اینست)
پاسبان گفتا برو با این خاك در گفتم بچشم
گفتمش ریزم کجا گفتا بسر گفتم بچشم

هر شعر از این غزل دارای صنعت ایهام است

همیون ــ میرزا حسین برادر بزرگ میرزا حسن واهب که در ردیف واو خواهد آمد طبعی غرا داشت و نظم و نثر شیوا می نگاشت در عهد شاه طهماسب بمیل نوابه زینب بیگم دختر شاه طهماسب متصدی اوقاف یزد گردید و پس از وفات برادرش واهب بمواهب بهتری رسید در سال ۱۰۵۸ مستوفی یزد شد سپس گامي چند فراتر زد و مستوفي رشت شد کار یزد ش بپسرش میرزا همایون واگذار شد و فاتش بسال ۱۰۷۲ (او راست)

ندهی تو اگر بجنتم جا سهل است — در دوزخم ار دهی تو ماوی سهل است

کس کرده دوست را جفا نشمارد   من لاف وفا میزنم اینهاسهل است

(هم)

دلبرا چشمت نه نرگس هست و نی روی تو ماه

زانکه رنگ مه نه گلفام است و نی نرگس سیاه

حسین ۲ — حسین دوم میرزا حسین مالمیری است او هم مستوفی یزد بوده و حاکم کاشان شده و از کتب باب افاضل فضائلی کسب کرده مردی حکیم شد و پایهٔ ادبش تحکیم کم کم بمراتبی رسید که نامش در تذاکر بخط جلی ثبت شد گوید (رباعی)

کو بینش پاك چشم بستن ز غرض   کو همت پیوند گسستن ز غرض

شد ریخته آبروی چند انکه نماند   یکقطره برای دست شستن زغرض

حسینی — نامش حسین از سادات حسینی اشعاری سروده و حسینی تخلص نموده اشعارش بسیار است و مارا کم بدست آمد (از اوست)

نفسی هم نفسم شو که مرا   نفس آخر و آخر نفس است

نچشیدم ز لبت آب حیات   قاصد مرگ بیامد که بس است

حفید — پسر زاده مدرس یزدی بوده و باین مناسبت حفید تخلص نموده نامش حاج میرزا باقر و مجمع فضائل بوده (گوید)

درشهرشورو غلغله از چشم مست تست   آشوب دهر طرهٔ آشو پرست تست

جانرا اگربباد فنا میدهی چه باك   دل را نگاهدار که جای نشست تست

حکیم از اطبای عالیمقام یزد و نامش ابوالفضل بزیور فضائل آراسته و از رذائل کاسته و پیراسته (از اوست)

دیدمش شمع بکف سوی مزاری میرفت

شمع از عکس جمالش بگداز آمده بود

از سرخاك شهیدانش قیامت برخاست

جان مگر در تن اینطایفه باز آمده بود

(نیز)

چو نتوانیکه یکره سرز فرمان قدر پیچی
همان بهتر که پا در دامن تسلیم در پیچی
اگر کاری ترا مشکل فتد آسان از آن بگذر
که محکمتر شود هر چند بر آن بیشتر پیچی

(تبصره) حافظ الصحه بزرگ هم که جدا علای دکتر حافظی حاضراست (دکتر شهرداری) نامش حکیم عبدالله بوده و طبعی غرا داشته و یکدوره طب قدیم را نظم کرده و چون دوره آنگونه اشعار مانند طب قدیم سپری شده آن منظومه هم منطوی گشته

حیران نامش ملاغلامرضاد را واخر عهد طراز واوائل دورهٔ جیحون شغلش مکتبداری بوده در مصلی صفدرخان (جدید) در خط نسخ ماهر و بر نظم و نثر قادر چند نسخه از دیوانش بخط خودش در یزد موجود است

[اوراست]

زاهد که ترس روزجزا را بهانه ساخت
بیمش ز خاق بود و خدارا بهانه ساخت الخ

بدستی سبحه و ساغر بدستی
ببدمستی من کس دیده مستی ؟
شکست سبحه ما را هیچ غم نیست
مبادا ساغر می را شکستی
چسان از کوی او بیرون نهم پای
که دارم همچو زلفش پای بستی
جهان بگرفت حیران کفر زلفش
مگر ازدر درآید حق پرستی

(نیز)

تا شود کشته بهر سوز هوس شیدائی
میکشد تیغ جفا جائی و ساغر جائی
وعدهٔ قتل مرا باز بفردا مفکن
کز پی پرسش امروز بود فردائیی
(تا) نیست جز قطرهٔ خونی دل وحیرانم ازاین
که رود از مژه ام هردم از آن دریائی

خالص نامش سبحان وردی تخلصش در ابتداء طوغری بود

بذبیحی شاعر که بنامش خواهیم رسید نوشت

(رباعی)

ای آنکه زتست ملك معنی معمور افکنده فصاحت تو در عالم شور
گر مخلص خویش را تخلص بخشی زاخلاص ببند گیت گردد مشهور

[ذبیحی در پاسخش نوشت] [رباعی]

ای از تو چراغ بزم معنی پر نور بدخواه ترا فلك کند زنده بگور
چون هست طلای طینتت خالص وپاك خواهم بجهان شوی بخالص مشهور

از آن پس بخالص مشهور شد در عصر سلطان حسین صفوی بمیل میرزا محمد علی وزیر مشرف و متصدی خالصجات یزد شد طولی نکشید مستعفی شده بقریهٔ خورمیز رفت و بزراعت پرداخت پس از چندی از مردم آنجا هم رنجیده لب بهجای ایشان گشود و سپس منزوی و معتزل گشت تا از جهان درگذشت

خالص ۲ ـ خالص دوم سید مرتضی از احفاد مدرس یزدی که او را شیخ مرتضی و شیخ سلسله گفتندی از علماء و فقهای عصر قاجار بود گاهی اشعاری میسرود (او راست)

مرا در عاشقی بیگانه مشمار که باروی تو دارم آشنائی
تو شاه کشور حسن و من آیم بکویت نیم شب بهر گدائی
نپنداری که دره باز مانیم بهر سختي که ما را آزمائی (۱)

خالص۳ ـ حاج سید محمد رضا میبدی از علماء عصر حاضر اشعار عربی بویژه در ماده تاریخ بسیار سروده و از آنجمله ماده تاریخ مرحوم حایری (آقامیر سید علی خانی) و آیة الله آقا سید یحیی سروده طبع وی است واشعار فارسی هم دارد از آنجمله

---

۱ ـ ونوهٔ دختری او سید علیرضای ریحان نیز صاحب قریحه است و در قم مقیم از شاگردان مرحوم آیةالله حاج شیخ عبد الکریم یزدی که بذکرش خواهیم رسید (اوراست)
پیش ناز نازنینان بی نیازی پیشه کن ... گر بخواهد ماهروئی عشوه در کارت کند
ای تو خورشید جهان از حسن خویش اندیشه کن

بنا کس بود حکمت آموختن — خود و خلق و ویرا همه سوختن
چو نوری که بخشد بمه آفتاب — بگاه خسوفش کند درحجاب

(و نیز)

مردیم و نفهمیدیم یکذره زاسرارش — سراست سراسرکار با اینهمه اظهارش

خاموش ـ نامش میرزا ابراهیم از پسران مدرس یزدی بسیار خوش قریحه (او راست)

بچشم خلق چنان خوار کردهٔ ما را — که هیچکس بسر ما نمی نهد پا را

[هم]

جانا پی خرابی دل اینقدر مکوش — گیرم دل منست مگر خانهٔ تونیست؟

(نیز)

خاموشی پیش دوست خاموش — عنوان هزار مطلب آمد

ذبیحی ـ نامش اسمعیل عالمی جلیل بود و فاضلی بی مثیل غیر از علوم متداوله در علوم غریبه مانند رمل و اسطرلاب و جفر و اعداد هم دستی داشته منشی قابلی بود و اشعار هم نغز میسرود در جلوس شاه سلطانحسین مثنوی سلیسی سروده مورد توجه شد چه هر مصر عش مشتمل برماده تاریخی بود مجملا از رتبهٔ دبیری و انشاء برتر رفت و چون میرزا حسن غبغب فرماندار یزد شد ذبیحی کار پرداز وی بود مثنوی نرگسدان را بمیل او انشاء کرد و تاریخش اینست [نرگس دان ذبیحی آمد تاریخ] قصائد و غزلیات بر سبك عرفی سروده بر روش صائب هم راهی پیموده بر رویهٔ محتشم نیز ده بند مرثیه ساخته و مشهور ۲ ست که این شعر

(ای گردنم اسیر کمندتو یاحسین — جانم فدای سم سمندتو یا حسین)

در خواب با و القاء شده وفات ذبیحی در سال ۱۱۶۰ و مدفنش صفهٔ قبلی میدان شاه قدیم جنب عباسیه است (او راست)

مرغ دلم ز بیضه نیاورده سر برون — اول سراغ خانهٔ صیاد میکند

سلطان عشق سلطنتش نوع دیگراست ملکی که گیرد از ستم آباد میکند

ذهنی _ نامش معلوم نشد همین قدر مینویسند ذهني يزدی ذهني روشن داشت و طبعی چون گلشن (گوید)

اسیر الفت بی درد مردمي چندم که گرز درد تو میرم ترا خبر نکنند

برآن سری که دهی درره بتان ذهني بنه که پای ببندند و ناله سر نکنند

راغب _ نامش محمد سعید از کوی ما لمیرد در فصاحت و کمال بی نظیر و در صباحت و جمال بی عدیل بوده بهرسو و کوئی که میگذشته زن ومرد بتماشای جمالش میشتافتهاند عاقبت در هندوستان مقر و بجهان دیگر شتافت (گوید)

در عرصهٔ دهر آدمی پیدا نیست ور هست در او بجز کمی پیدا نیست

عالم بسواد چشم خوبان ماند کش مردم هست ومردمي پیدا نیست

راقم _ نامش سعید الدین محمد از حکام و فرمانفرمایان دار العباده است که بعداً بخراسان رونهاده وبرو سادهٔ عزت و ایالت تکیه داده برسبك صائب شعر میگفته (او راست)

دیده را سیل است درد عشق ودلرا آتش است

هردو يك جنسند اینجا آب و آنجا آتش است

(نیز)

زمرد پوش شد لعل لب آندلستان آخر برغم دوستان شد سبز حرف دشمنان آخر

(هم)

بدستي سنگ و دستي شیشه دارم من از خود بیشتر اندیشه دارم

رامی _ نامش قلی بوده وکارش سلمانی و اشعارش پر معانی

[از اوست]

شنیدم که دوشینه دربزم غیر مي ناب از جام زر خوردهٔ

ندانم درآن بزم پرشور و شر دو پیمانه یا بیشتر خوردهٔ

بهر حال درشهر آوازه ایست که جز باده چیز دیگر خوردهٔ

رضوانی ــ نامش سید رضا لقبش امیر رضوانی مقیم طهران بود ومدیر روزنامه گلشن (او راست)

چونکه کند موی را بروی پریشان فتنه جان ودلست وآفت ایمان
هم قد دلجوش به زسدرهٔ طوبی هم خجل ازماه روش حوری وغلمان

(رباعی)

ما را بجهان چو ازبهشت آوردند نه ویژه بمسجد نه کنشت آوردند
دنیا بمثل مزرعه ما دهقانیم ما را اینجا برای کشت آوردند

وفاتش ۱۳۱۴ خورشیدی

رفیعا ــ زایشگاهش نائین جایگاهش یزد گردشگاهش اصفهان نام وتخلصش رفیعا دراواخرعهد صفویه یا اوایل افشاریه میزیسته اوراست

(رباعی)

برگشته زایمان و بخویش آمده اند پس رفته باین گمان که پیش آمده اند
اینقوم که درپناه ریش آمده اند گرگند که درلباس میش آمده اند

رونق ــ نامش احمدعلی پدرش حسینعلیخان شغلش خیاطی ازمعاصرین بود وجوانیخوش ذوق درسال ۱۳۰۶ خورشیدی مسلول شد ودرجوانی جهانرا بدرود گفت (اوراست)

ازمن برمد دل چو کبوتر که زشاهین چون جانب خویش آورم ازنزد تو بازش
هرکس که به پیغمبر عشق آورد ایمان چون من بود ابروی تو محراب نمازش
ازبام امل چون اجل آرد بنشیبت بیهوده چرا خیمه فرازی بفرازش
ترسم ندهد مهلت دل کوتهی عمر تا دست زنم درخم گیسوی درازش

[نیز]

خوشم که جیب میآلوده ام نمایان شد وزان کناره زمن کرد زاهد محتاط
شها منم که زشرم همای فکرت من رشید با همه فضل و هنر بود وطواط
گرفت جامهٔ دانش زسوزنی گردون که بود قابل این جامه رونق خیاط

[حسن تخلص باین تمامی کم دیده شده]

در وفاتش قوامی شاعر که بذکرش خواهیم رسید و تا حدی استاد رونق بود ماده تاریخی سروده که مقطعش در تاریخ اینست

[بود زا حمدعلی صاحب رونق بهشت (۱۳٤٦ هجری قمری میشود)

رواقی ـ نامش محمد زمان از ایچه اش قصبهٔ بافق (هموطن وحشی) اقامتش در مریم آباد حومه مناد متش با اشراف طبعش خوب بوده و تحصیلاتش بد نبوده در اواخر صفویه میزیسته (او راست)

دلم در زلف او گم گشته و با شانه در جنگم
که در شب آنچه گم گردد بشبگرد است تاوانش

(هم)

هر که نامرد است میدان دید چون خالی زمرد
گشته باز نعرهٔ هل من مبارز میزند

ریاضی ـ نامش سید محمد علی فرزند حاجی آقای ریاضی (ازاحفاد حاج میرزا علینقی وقت وساتی شاگرد دانشکده معقول ومنقول طهران در زمان حاضر [او راست]

ضرورتست سؤالی ز پیر باده فروش
که ازچه یارزند جام ومن روم ازهوش

مقام عشق بنازم که چرخ را خم کرد
چوخواست بارغم دلبرش نهد بردوش

دروس مدرسه خود بین کنند بمیکده آی
که بی‌خبرشوی ازخود زبانگ نوشا نوش

خدا یرا که پس از مرگ کاسهٔ سرمن
ز دست رندی برخم می شود سرپوش

ببین بگوش ریاضی چه گفت باد سحر
که مرغکان همه درناله اند وتوخاموش

زبانی زبانی رازبانی گویا بوده واشعاری شیوا ولی چندان مایل شهرت نبوده از این روگمنام مانده اینقدر معلوم است که ازسادات علیه بوده و معاصر با سلاطین صفویه (او راست)

دو ابروی تو که پیوسته سر بسر دارند
دو ماه پاره سر وصل یکدگر دارند

(نیز)

بتقریب سخن نزدیك آن شیرین دهن رفتم
شنیدم مژدهٔ قتل خود و از خویشتن رفتم

زرکش نامش محمد باقر و تخلصش زرکش طبعش سرکش وشورش دلکش در دوره زندگی میزیسته عجب است که طایفهٔ زرکش در یزد و دیگر بلاد ایران طایفه بزرگی است همه تاجر و متدین حتی یکی از اخوان زرکش نامش محمدباقر است همنام زرکش شاعر اما از هر کدام پرسیدم خبری از زرکش شاعر نداشتند ومعلوم نیست این طایفه باو بستگی دارند یانه بهرحال زرکشی فن ظریفی بوده از صنایع متظرفه در پارچه های زربفت مخصوص یزد که در این زمان اثری از آن باقی نمانده (زرکش گوید)

مهر ابروی توام چون شود افزون در سر
با قد خم شده در گوشه محراب روم
خواب مرگ است امید از شب بیداری من
عمر من آی بسر تا ز تو در خواب روم

زمانی زمانی در زمان شاه عباس از شعرای نامی بوده و دیوان خواجه حافظ را استقبال نموده از یزد باصفهان رفت و بدربار شاه عباس باریافت ولی شاه عباس بیك لطیفه او را از ارادهٔ نشر دیوانش منصرف ساخته پرسید زمانی چه کرده ای؟ عرض کرد دیوان خواجه را جواب گفته ام گفت اما جواب خدا را چه خواهی داد؟ زمانی از این سخن متأثر شد و دیوان خود را شسته بگوشهٔ فنا و زوالش انداخت وگاهی فردی از اشعارش در دستها مانده بعداً در تذاکر درآمد

(از آنهاست)

از در کلبهٔ ما دوش ندانسته گذشت
لیک دانسته نپرسید که ویرانهٔ کیست
بسکه از خانهٔ دل ناله و افغان برخاست
هر که بگذشت بپرسید که این خانهٔ کیست

زیور نامش محمد تقی شغلش علاقبندی زایچه اش بسال ۱۲۵۰ قمری

[اوراست]

خسرو شیرین من طرف کله بر شکست
پردهٔ شیرین درید رونق شکر شکست
تیشهٔ فرهاد بین کوه گران بد ورا
کرد چو سنگین دلی تیشهٔ او سر شکست الخ

سالك نامش محمد جعفر مردی ریاضی دان و نقاشی چیره دست بوده اشعار نغز هم بسیار سروده در عهد صفویه بهند سفر نموده و در همانجا بدرود زندگی گفته و در خاك هند خفته (او راست)

جواب نامهٔ ما غیر ناامیدی نیست زدست سودن بال کبوترم پیداست

(هم)

جان ز تن رفت و ببالین من آمد جانان نرود تا نفسی کی نفسی میآید؟

(نیز)

ما خود سر فتراك تو داریم خدارا
فتراك تو آیا سر ما داشته باشد؟

سراج سراج الدین از شعرای بسیار خوب یزد بوده در عهد شاه سلیمان صفوی میزیسته غزلی است که در همه جا مشهور و گوینده اش مستوراست

[ازاوست]

همچو فرهاد بود کوهکنی پیشهٔ ما سنگ ما سینهٔ ما ناخن ما تیشهٔ ما

عقل مادر دل پرشور بعشق انجا میدد   مورر اشیر کند تربیت از بیشهٔ ما الخ

میحون برادر جیحون نامش حسین لقبش تاج الاطباء طبعی داشت و گاهی ابیاتی میسرود (از آنجمله او راست)

تو رفتی و دل خلقت فتاد در دنبال   بیا که جان جهانیت کرده استقبال

(نیز)

رفتي وماندهام من آسیمه سر بمنزل

خاکم ز رشك برسر پایم ز اشك درگل

(هم)

آن خم زلف که افتاده ز سر تا کمرت

پیش رو فتنه بود تا چکند پشت سرت

وفاتش بسال ۱۳۱۱ خورشیدی ۱۳۵۱ قمری سنش هفتاد و هفت

شارق از شعرای معاصر نامش غلامحسین شغلش وکالت عدلیه یزد

(او راست)

نور توحید برافروخت چو درکانونها

گشت آزادی کل معتقد ذاکونها

(نیز)

نگویمت که غم روزگار پیرم کرد   مکررات حوادث زعمر سیرم کرد

شرف الدین علی یزدی مؤلف ظفرنامهٔ تیموری که ذکرش گذشت در میان سه تن که بشرف الدین علی در یزد و نواحی آن موسوم بوده اند این مؤلف ظفرنامه نبوغ و شهرتش بیشتر است کتاب کنه المراد فی علم الاعداد و الکتاب فی علم الاصطرلاب از تالیفات اوست

اگرچه اشعار او را در ابنیهٔ یزد و مواقع دیگر زیاد درج کرده ایم باز در اینجا فردی چند نقل نموده میگذریم (او راست)

پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد
نمیپرسد ز من آنرا و از اغیار میپرسد

زبی رحمی نپرسیدا زشرف حال مرا اکنون
که دیداین ناتوان را شد زبان از کار میپرسد

مشهورترین قطعاتش که در اغلب از کتب وتذاکر حتی در فرائد میرزا عبدالعظیم خان گرکانی نقل شده این قطعه است

اگر ابلق دهر در زین کشی وگر خنگ چرخت جنیبت کشد تاآخر

نام پدرش شیخ حاجی بوده رحلتش چنانکه ذکر شد در سال ۸۵۰

شرف‌الدین‌علی بافقی اینمرد هم ازسخنوران نامی و فاضلی گرامی بوده در کتاب سام السموات مذکور است که شرف الدین علی بافقی ازیزد بشیراز رفته درآنجا بتحصیل پرداخت و ازآنجا بهند سفر کرده مورد نظر بزرگان شد و چون باز گشت بدربار شاه طهماسب تقربی یافت و در واقعهٔ قتل بایزید فرزند سلطان سلیم باچهار پسرش این رباعی را در قزوین بشاه طهماسب تقدیم نمود و تکریم یافت (رباعی)

دست ستم سپهر بیداد نما سرپنجهٔ فتنه داشت از پنج بلا
چون دعوی زور پنجه با بخت تو کرد اقبال توساخت دستش از پنجه جدا

گویند شاعر بگرانی گوش دچار بوده شاه چیزی ازاو بپرسید واو نشنیده پاسخ نداد بعداً چنین پوزش خواست

(قطعه)

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در ثمین
جای آن داشت کز گرانی گوش پای تا سر فرو روم بزمین

مجملا از مشاهیر اهل فضل بوده وبس است که مانند وحشی سخنوری را تربیت نموده سالها وحشی وبرادرش شاگرد شرف الدین بودند – این یك فرد دیگر هم ازاو درج کنیم وبگذریم

[فرد]

آن آهوی رمیده قدم بر سرم نهاد امادمی که سبزه ز نا کم دمیده بود

شجاع شاه شجاع دومین سلطان آل مظفر که شرح مستوفی از او نقل شد در اشعار عربی و فارسی طبعی غرا داشته [او راست]

بسیار سالها بسر خاك ما رود کاین آب چشمه آیدو باد صبا رود
این پنجروزه مهلت ایام آدمی بر خاك دیگران منکبر چرا رود
ایدوست برجنازه دشمن چوبگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

قصائد عربیش هم در تذاکر هست از آنجمله قصیدهٔ مصدر بدین مطلع

ان المفاخر فی الدنیا مشققة وما جمعن سرور الدهر من نفر

شرفی ـ نامش آقا محمد از دودمان شرف الدین علی یزدی چندی مقام وکالت نعمت الله باقی یافت وعاقبت در قزوین حضورشاه طهماسب معرفی شد و دارای شرفی گشته صیتش بهر طرفی پیچید [از مدیحهٔ او که جهة شاه طهماسب ساخته]

بقدر طول زمان گرزمین پذیرد عرض ترا هنوز کم است از برای عرض سپاه
ظفر برون نرود ازشمار لشکر تو بدان صفت که شش از شصت وپنج ازپنجاه
حسود جاه تو را باکمال پستی طبع فکنده است بچاهی عمیق بخت سیاه الخ

شعری ـ نامش میرزا محمد علی فرزند علی اکبر خان برادرزادهٔ عبدالرضا خان مشهور طبعی روان داشته و در نزد محمد ولی میرزای قاجار تقربی یافته (گوید)

زمانه یافت دگر خرمی زباد بهار جهان پیر جوانی گرفت دیگر بار
فکنده حلهٔ خضرا بر آسمان شمشاد کشیده قامت موزون بچرخ اسپیدار الخ

شکوهی ـ نامش سید حسن فرزند میر سید علی ملك السادات بنادکی از احفاد میرزا علینقی (۱) وقت وساعتی و داماد مرحوم افصح الملك شغلش

۱ ـ میرزا علینقی وقت وساعتی که در چند جا نامش مکرر شد تقریباً یکصد وپنجاه سال پیش ازاین تاریخ از علمای متنفذ یزد بوده نخست شاگرد آیة الله آخوند ملا اسمعیل عقدائی بود که ترجمه حیات وشرح مسجدش ذکر خواهد شد و پس از فراغت از تحصیل مقامی عالی احراز نموده و از سادات موسوی بوده فامیل بزرگی تشکیل داده مانند افصح و شکوهی و دکتر معتمد وخردمند و دیگر رجال نامی یزد از آن سلسله اند و جمع کثیری از فامیل آنمرحوم در بنادك سادات اقامت دارند

بازرسی (تفتیش) ادارهٔ مالیهٔ یزد طبعش خوب و اشعارش مطلوب
(او راست)

درکوی عشق چون نیست ما را بدوست راهی
اینجا نمیتوان زیست یاران گریزگاهی
نی اشتباه کردم فکری تباه کردم
از دوست برنگردم ز اندیشه تباهی
گر ابر فتنه بارد از هر طرف بلائی
عاشق نمیگریزد در گوشهٔ پناهی
آنانکه خوانده ما را از جمع و خرج خارج
البته کرده باشند در جمع اشتباهی
ما را و زاهد شهر دیگر خصومتی نیست
در جامه چو ما را قدری نماند و جاهی
هر یك ز حق و باطل تنها رهی گرفتیم
من میروم براهی او میرود براهی
غیر از جبین آنماه کز طرف کاسکت تافت
کس دیده آفتابی در سایهٔ کلاهی ؟
تا از پی تواضع از سر کلاه برداشت
دیدم سیاه زنگی در بر گرفته ماهی
صبری کن ای شکوهی گر چشم داشت داری
کان مه بچشم مهری با ما کند نگاهی

شوخی ـ شوخی شاعری شوخ بوده و در یزد بظرافت معروف نام و نشانش را نجستیم ولی اخیراً نگارنده آرامگاه و مادهٔ تاریخ از گویندهٔ نا معلومی در وفاتش جسته روزی بمسجد فرط در محلهٔ دار الشفا گذشتم دیدم در دیوار مسجد سنگی کوچك از مرمر با چند فرد شعر بد خط نصب است دقت

کردم معلوم شد قبر و تاریخ وفات شوخی شاعر است ! بطرفی که صومعهٔ کوچکی است مشهور بقدمگاه حضرت رضا ومشهور است که درزمان حضرت رضا مسجدفرط وجود داشته و بعضی آنرا مسجد فرد گفته اند چه در صدر اسلام منحصر بفرد بوده

(تاریخ)

شوخی آن بی قرینهٔ عالم ... که نبودش درین زمانه قرین

از عرب تا عجم بصنعت او ... ندهد کس نشان بروی زمین

شرح تاریخ فوتش آن پرسید ... گفتمش جای او بهشت برین

(نهصد و نود)

اشعار شوخی برخلاف نام و نشان و تاریخ حیات ومماتش در تذاکر موجود است

(از آنهاست)

ترسم چو بنگرم نظر او بود بغیر ... میرم ز رشك و چشم بسویش نیفکنم

(نیز)

میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان ... تا صد هزار بار بمیرم برای تو

ما نمیدانیم صنعتی که گویندهٔ تاریخش اشاره کرده آیا همان صنایع بدیعیه است که در اشعار او بوده یا در صنعت دیگری هم ماهر بوده ؟ آنچه قطعی است در صنایع بدیع کامل بوده اشعاری دیده شد از گویندهٔ مجهولی که با شعار شوخی مینماید و آن اینست

در وصف یزد و تفت واهرستان

حبذا آب تفت و اهرستان ... که چو خلد برین بود بجهان

هست هر باغ آن چو فردوسی ... هر طرف کشوری زلال و روان

چون دم عیسی است روح افزا ... راح وروحش که هست راحت جان

مرد در رقص از گذار صبا ... بلبلان در فغان بصد دستان

تا ابد باد تازه و معمور ... فارغ ازصدمت دبور و خزان

شوکتـ نامش حسین وکارش کفشگری لقبش ناظم الشعراء و طبعش غرا نام پدرش محمدصدرش ممردیوانش مطبوع وغیر مطبوع در اواخرایام با جیحون ملاقات کرده واورا بشوق آورده (اوراست)

بی زلف روی روز فروز تو زشت نیست

این قصه روشن است که شب در بهشت نیست

(نیز)

بار غمی که بر دل زارم نهادهٔ

بر کوه اگر گذاشته بودی کمر نداشت (۱)

در هر سرا که رفتم دربانی و دریست

جز خانقاه عشق که دربان و در نداشت

[هم]

باز یارم سر پیوند بریدن دارد　　همچو آهوی ختا عزم رمیدن دارد

کتابی هم دارد بنام مجمع العرفان که چاپ نشده

شهناز ـ نامش عباسخان از اهل نائین یزد از معاصرین است

(گوید)

قلم چو بر سر زلفش رسید با حسرت　　زدیده اشك فشان شد ز سینه آه کشید

ندانم آنکه زلیخا چه کرد با عشقش　　قضا چو یوسف گمگشته را بچاه کشید

شهلا نامش میرزا محمد علی فرزند میرزا عبدالوهاب از سلسلهٔ مدرسیه از شعرای برجسته صاحب تذکره شبستان در نظم و نثر هردو استاد حیف که تذکره اش چاپ نشده وگرنه کم از تذکره نصرآبادی نیست اشعار شهلادر تذکرهٔ خودش بسیار است در تذاکر دیگر هم هست (نمونه)

در حسرت دهانت نقد روان سپردم

یعني بهیچ دادم جان گرانبها را

۱ ـ شعر بالا را دهقان سامانی در کتابش باستدلال یا اقتباس آورده

شیدا نامش آقا محمد مشهور بآقای اردکانی از علماء وفقهاء یزد واردکان صاحب ذوق سلیم وفکری مستقیم بسیار نکته سنج وعمرش هشتاد و پنج وفاتش بسال ۱۳۳۷ قمری [او راست]

ما بال و پر مرغ دل خویش از سر رشك
سنگ آنروز که بر بام تو بنشست زدیم
ما زعرشیم و زفرش در میخانه خجل
که چرا خیمه در آن بارگه پست زدیم ؟

(نیز)

هرجا که نباشد ز وجودی اثر آنجا — از عشق تو دل میکشدم بیشتر آنجا
یکعضو تو کس بیش نه بیند که بهر عضو — افتاد نظر ماند ز خوبی نظر آنجا

تبصره — شیدای دیگری هم در یزد بوده نامش ابوالقاسمخان از سلسلهٔ خوانین که همچشم رودکی بوده وشاید بسبب نابینائی اشعارش کم ضبط شده وما را بدست نیامده

شیخی مردی خوش محاوره بوده در سال ۹۶۸ از هرات بیزد آمده در سلك ادبا منسلك ودر ادبیات منغمر گشته گویند هرجا که لب بسخن میگشود دلها را میربود با اینکه زبانش الکن بود مکررا تش طعم قند مکرر داشت

(از اوست)

چند گوئی که بخواب تو شبي میآیم — چند در خواب کني دیدهٔ بیدار مرا

(هم)

دیده بودم روی تو دانسته بودم خوی تو
دیده ودانسته خودرا در بلا انداختم

[نیز]

نومیدم آنچنان که گرم همنشین شوی
باور نیایدم زتو ای بی وفا هنوز

صابر هم از دودمان مدرس صابر تخلصی بوده که تذکرهٔ دراسامی و شرح حال هر یك از افراد مدرسیه نوشته نام آنرا تذکره سلسله گذاشته نسخه اش کمیاب است اشعار خود صابر هم در آن تذکره هست با نام و نشانش و ما از آن محروم نامش شاه صفی معاصر با آل مظفر در زمان شاه یحیی میزیسته از بزرگان سادات نوربخش است که در حرف نون با زذکری از ایشان خواهد شد دو بیت با ئین از این شاه صفی است که اشتباهاً بصفی الدین جدصفویه نسبت داده شده (دو بیت)

هرگز دل هیچکس میازار صفی تا بتوانی دلی بدست آر صفی
سر رشته همین است نگهدار صفی زنهار صفی هزار زنهار صفی

[هم او راست]

خوش آنروزی که دشنام من بدنام میدادی
دعا هر چند میکردم مرا دشنام میدادی

(نیز)

ای عقل کجا ما سرسودای تو داریم دیوانهٔ عشقیم چه پروای تو داریم

صفی الدین ــ مردی خوش مشرب بوده و معاصر با طغان شاه سلجوقی ذکرش در بعضی از تذاکر با اندکی از اشعارش دیده میشود

(از آنها)

بعالم هرکجا درد و غمی بود بما دادند و عشقش نام کردند

(نیز)

سخن بگوی که تنها بمن نمیگوئی و یا بمردم دنیا سخن نمیگوئی

صفی قلی ــ فرزند محمد علی بیك است و او بانی محمد آباد دچاهك در بلوك مهریز وبعضی دیگر از آثار و ابنیهٔ (۱) خیر فرزندش صفی قلی بیك از شعرای

۱- ازبناهای محمدعلی بیك مزرعهٔ ناظرآباد است وحمام محمدعلی بیك کهاز حمامهای مشهور یزد بود ودراین سالهای اخیر آنرابرهم زده تیمچه ساختند و اکنون دربازار خان برپا وتاجر نشین است قبر وحشی راهم محمد علی بیك بنا کرد وذکر آن درطی احوال وحشی خواهد آمد در تاریخ مفیدی شرح حال محمد علی بیك وپسرش صفی قلی مفصل درج است

عصر شاه صفی بوده و تقربی تحصیل نموده فرما ندا ری یزد را باو داده اند و نیکو حکومتی انجام داده که قاطبهٔ مردم از او خشنود بوده اند گویند جوانی عیاش بوده و کامرانی بسیار نموده بعداً از هر منکر و مسکری توبه کرده در میدان میر چقماق کاروانسرائی ساخته و در سال ۱۰۶۶ دل از جهان پرداخته درگذشت در بقعهٔ شاه ولی مدفون شد (او راست)

تغافل برده ازحد شوخ چشم من نمیداند که منهم در تلافیها نگاه غافلی دارم
دلم را برده ازکف بی خبرطفلی وازطفلی بدنبال من افتاده است پندارد دلی دارم

صوتی ـ نامش میر سید علی لقبش میر صوتی در صوت و لحن موسیقی ماهر بوده بر رویهٔ باربد شعر میساخته و مینواخته در خوش خوئی طاق و در گشاده روئی شهرهٔ آفاق بوده در سلطنت شهاب الدین سلطان محمد غازی بوده و بدربارش باریافته و در ملازمت و منادمت وی دارای جاه و مال شده پس از آن دربار شاه عباس را هم درك نموده و مشمول مراحم ملوکانه گشته در سال ۱۰۷۸ برای سومین بار بدربار شاه سلیمان باریافت و بخشش یارشد مجملا همهٔ عمر را براثر طبع شعر و صنعت موسیقی بملازمت و منادمت سلاطین گذرانید و در سال ۱۰۸۰ بدرود زندگانی گفت سیصد رباعی باو نسبت داده اند (ازآنها)

مژگان تو دلربا خدنگ آمده است دشنام تو جانگزا شرنگ آمده است
باما سریك سخن ندارد دهنت از بردن دل مگر بتنگ آمده است

[نیز]

از لخت جگر نواله ام ساخته اند وز دیدهٔ تر پیاله ام ساخته اند
منعم زفغان نمیتوان کاندر عشق چون نی ز برای ناله ام ساخته اند

صمصام ـ نامش محمد علی پدرش محمد معروف بمجتهدسنش ۲۸ مستخدم دولت

[او راست]

بس گیسوی پریش تو پرچین ودرهم است دایم دلم اسیر پریشانی وغم است

صمصام اگر بدیدهٔ غیرت نظر کنی | بینی جهان وعیش جهان هرد وماتم است

ضیائی ـ شاعری از اهل مروست یزد تخلصش ضیائی بوده گویند اشعار نغز و دلکش بسیار سروده که نمونه اش (اینست)

خسرو مهر نشیند چو برا ورنگ حمل | عامل نامیه را بخشد طغرای امل

باغ از بوی قرنفل مگر آورده صداع | کز گل سرخ نموده است مرتب صندل

طاهری ـ نامش شیخ عبد الغفور نام پدرش محمد فرزند حاج محمد طاهر تاجر اصفهانی جد اعلای وی حاجی علینقی اصفهانی بوده بیش از صد سال است که این سلسله یزدی شده اند رئیس این سلسله از جنبه امور مادی محمدهادی مشهور بدکتر طاهری نمایندهٔ دار الشوری ملیست و دارای مقامی عالی و از جنبهٔ علمی و ادبی شیخ عبد الغفور مذکور در یزد مشهور است و او عم دکتر طاهری بوده که بتازگی بدرود حیات نموده در مهر ماه ۱۳۱٦ خورشیدی رخ از جهان نهفته دو دکتر دیگر هم در این سلسله موجود است اول دکتر محمد رئیس بهداری یزد برادر دکتر طاهری وکیل است دوم دکتر طاهری کوچك فرزند شیخ عبد الغفور مذکور عضو معارف است بأری سخن از شیخ بود که طاهری تخلص مینمود وآثار منظوم ومنثور متعدد دارد ولي هیچکدام بچاپ نرسیده اسامي کتبش که خود قلمداد نموده بود ۱ـ مصابیح الانوار در تفسیر ۲ـ لؤلؤ منثور در حکمت ۳ـ تذکرة الواعظین در خور اهل وعظ وخطابهٔ [قدیم] ٤ـ تذکرة السلاطین [تاریخ] ٥ـ کتابی در شرح حال مالك اشتر (بنا بر اینکه مرحوم میرزا محمد وزیر اشتری بوده در آن چند سال که حکومت داشته این کتاب برای او نگاشته شده) ٦ـ گلزار پهلوی مشتمل بر پارهٔ قصص وحکایات وشرح پارهٔ مسافرتها وشماری از اخبار واشعار واین آخرین تالیف وی بود [او راست]

آنان که بدام سر زلف تو فتادند | از خویش گذشتند وبغمهای توشادند

از جام محبت چو یکی جرعه چشیدند | از عشق تو جان بر سر آنجا م نهادند

دیریست که داد ندبتو دست ارادت — زینجاست که با اینکه مرید ند مراد ند
بیرون نرود طاهری از خیل غلامان — زیرا که همه داد گرند و همه رادند

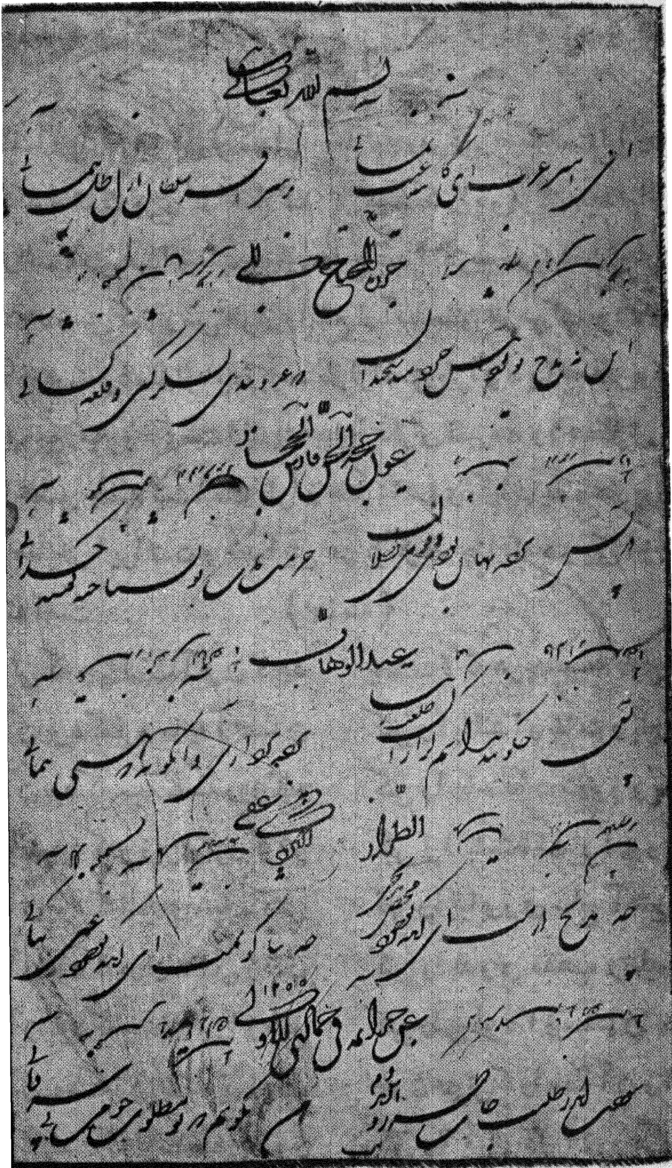
[و نیز]

ایکه گرفتار بدام هوسی (کذا) — توچو مرغی وهوسهاست ترا چون قفسی
گر زظلمتکدهٔ خاك پری تا افلاك — نیست کسرا پس ازاین صید تواش دسترسی

طراز ـ نامش عبدالوهاب پدرش حاج عبدالکریم حرفه شان تجارت وفاتش سال ۱۲۲۱ در سنی کمتراز سی طراز راطبع ازآب سخن نغزسیراب بوده وهرگاه در بحرفکرت غوص نموده لؤلؤناب ربوده طرازالحق طراز دیباج هنربوده وبرفراز سپهر ادب سیر مینمود دست اندیشه بپایهٔ فکرش نمیرسد وذکرش در بیشتر تذاکر با خط برجسته ثبت است طراز حقاً شاعری گرانمایه و هنرپرور بوده و یکی ازمفاخر ایرانست و خدایش عزیز کرده چنانکه در یکی از حماسه های خود گفته است

(حماسه)

نازم بعزتی که جهان آفرین دهد — بخشندهٔ که هرچه دهد نازنین دهد
عزت نه آن بود که فروماية آسمان — کس را باقتدار بنات و بنین دهد
عزت نه آن بود که سیه کاسه روزگار — کس را بامتداد شهور و سنین دهد
عزت نه آن بود که وزیری بزرگوار — کس را باستعانت رای رزین دهد
عزت نه آن بود که امیری سپاه کش — کس را بیاوری سلاح آهنین دهد
عزت نه آن بود که مهین عالمی زفضل — کس را بدرس مذهب وتعلیم دین دهد
عزت نه آن بود که سخندانی ازطمع — کس را بجلوه از سخنان متین دهد
عزت نه آن بود که زبی باشدش زوال — چون عزتی که واسطهٔ آن واین دهد
اینها نه عزتیست که ازصاحبان ذوق — کس را تسلی دل اندوهگین دهد
بنگر خدایرا که چوکس را عزیزخواست — نقدش بگیرد ود وجهانش رهین دهد
هم اودهد بخاك نشینی چومن طراز — طبعی چنانکه خجلت ماء معین دهد
طبعی چنانکه گاه تجلی فروغ آن — پرتو زخاك تیره بعرش برین دهد



نمونهٔ از خطوط عبدالوهاب طراز

طبعی که زاده است بسی دختران بکر   بی آنکه دختریش بشوئی عنین دهد
طبعی که چون صدف همه لؤلؤ کند پدید   آنسان که آب مرسلهٔ حور و عین دهد
فخـرار کنند کسی بچنین عزتی کند   عزت چو کردگار هدا ینچنین دهد

این چکامه سی وهشت فرداست هرفرد ازدیگری ممتاز تراصلا طراز درعصرخویش ممتازبوده وبزم پادشاهان را طرازد رمدیحهٔ که حضور محمد شاه غازی خوانده میگوید

میگفتمی بخویش زهی ابلهی طـراز   کز عـلم سوی شعر گرائی با ختیار
... شاعر نشان دهند بیکدیگرا هل شهر   چونانکه اهل بادیه خرگوش وسوسمار
... اماکنون که راه ببزم تو یافتم   طوبی درخت شعر که آرد بهشت بار

و نیز در چکامهٔ ستایش شاه وامیر کبیر را باعلي درجه رسانده هم اوراست

کجائی آنکه عیانت خلیـل در آذر   کجائی آنکـه نهانت مسیح در شکر
خلیل خال که داری بچهر آتشبـار   مسیح بوسه که داری زلعل جان پرور
کجائی آنکه در آتش درافکني یاقوت   کجائی آنکه درآذر پراکني عنبر
گهی که سرخ کنی لب زبادهٔ گلگون   گهی که تاب دهی زلف بر رخ انور
کجائی آنکه قدت سرووسرو سیمین تن   کجـائی آنکه رخت لاله لالهٔ احمر
ولي چنین بود ار سرو بر دهد نارنج   ولي چنین بود ار لاله روید از مرمر

در این چکامهٔ که هدفش مدح عقل و خرداست وهشتاد فرداست داد سخن داده و این چکامه را درسن بیست سالگی سروده که گوید

بروزگار جوانی که در شمار سنین   *   مرا ز عمر گذشته بیست یا کمتر

و نه تنها طراز شاعر ماهری بوده بلکه هنرهای دیگرهم داشته از آنجمله در خوشنویسی بچندین قلم استاد بوده و چون با اقارب مادری مؤلف نسبتی داشته قطعهٔ از خط شکستهٔ او در دست بود ودرج شد (۱)

۱- در آنزمان خوشنو یسی ازهنرهای بی‌نظیر بود وطراز سرآمد خطاطان بود بعدازاو مرحوم آقامیر بهاءالدین جندقی دریزد بخوشنو یسی مشهور بود وهمچنین حاجی جناب سیس میرزاحسن استاددر شکسته هنگامه میکردو میرز احسن دیگرهم بود مشهور بکوچك که نسبش بمحمد مفید ی میرسید چه‌از دودمان مفید ی در یزد ریادند

طوبی ـ لقبش شجاع السلطان نامش فاطمی حاکم ابرقوه و بتازگی روی از جهان نهان نموده مردی نیک خو بود و اشعار دلجو میسرود

(او راست)

حکایت من و عشق تو خسرو خوبان
همان حکایت شیرین و عشق کوهکن است
نگار من چو زنی شانه بر دو زلف سیاه
فتاد چیزی اگر روی خاك جان من است (۲)
بگیرش از سر زلف و فکن بحلقه موی
که این غریب پرستار و عاشق وطنست

ظاهر ـ از اهل نائین است و ظاهراً از متأخرین و یکشعرش این
آسوده خاطران چمن را چه آگهی　　از نالهٔ که مرغ گرفتار میکند

عبدی ـ نامش عبد العلی و مقامش در ادب عالیست گویند مثنوی نغزی در برابر مخزن الاسرار نظامی نظم کرده ولی نسخه اش در دست نیست شاید در هندوستان باشد زیرا مدتی در جهانگردی بوده بهند هم سفر نموده

(او راست)

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آورد　　جان صرف کسی شد که زقاصد خبر آورد

(نیز)

نیست یکساعت که من در فکر مردن نیستم
هر که میرد میرم از غم کان چرا من نیستم

(قطعه بنام کافی) دی آمد از صفاهان کافی بخطهٔ یزد

چون بهر دیدن او بر خدمتش رسیدم
ناگه سگی زکویش آورد حمله بر من
رفتم که باز گردم از هاتفی شنیدم

۲- عیب این شعر این است که مضمون پذیر است و لطیفه گیر

یك لحظه باش عبدی شاید ببینی اورا

گفتم چه بینم اورا کافیست آنچه دیدم (۳)

عجزی ـ نامش دانسته نشد عجزی یزدی در عصر شاه ابوتراب قاضی از یزد باصفهان رفت و از عمال یزد شکوه راند ولی در نگرفت و دماغش سوخته درهمانجا بحرفهٔ زرگری پرداخت و این رباعی از او در همه جا مشهور شد

[رباعی]

ازدولت شاه ابوتراب قاضی — مستقبل ما رشك برد بر ماضی

هر سال سری بود بصد من گندم — صد سرشده ام سال بیکمن راضی

اشعار بسیار برداشته وروزگار اندکی از آن برجا گذاشته

عرشی ـ مردی زاهد و پارسا و تخلصش عرشی بود واشعار شیوا میسرود پسری داشت نامش عبدالله چون عرشی از فرش خاك بعرش افلاك رو نهاد روزی زنی دررهگذری بهیرزا عبدالله پسر عرشی گفت آیا این شعر از پدر شما عرشی است که میگوید!

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم زنو — کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

پسر از شنیدن این شعرچنان شرمنده شد که ازپاسخ درمانده خاموش شد وهمانشب خانه بردوش چنان رفت که دیگر کسی او را ندید و پس ازمدتی خبری از او رسید که در هندوستان است (عرشی گوید)

از شکوه توان بست لب اما نتوان کرد — منع نگه این چشم بحسرت نگران را

(نیز)

مرا از شوق ترسم جان برآید نامه ناخوانده

بگو اول تو ایقاصد سخن های زبانی را

۳- گویا طرف عبدی کافی خاخالی بوده که درعهد صفویه بدربار شاه صفی تقربی داشت زیرا اومردی خسیس وبایدی بودو مشهور بود بکافی زب الغره بجهة اینکه رب العزه رادر کتاب زب الغره خوانده بوداز این رو تااورا کافی زب الغره نمیگفتند کسش نمیشناخت بااین حال شعرنیکو میسرود

(هم)

آخر نفس چو دیده بروی تو باز ماند آغاز عمر بود دم واپسین نبود

عبدالله ـ فرزند عرشی عبدالله نامبرده هم اشعار میسروده و برخی را از هند بکسان خود ارمغان میفرستاده [او راست]

(رباعی)

هر بی خبری نه فاتح الابوابست هر بی خردی نه از اولوا الالبابست
در سیر چمن بود چو نرگس نادان هر چند که بیدار بود در خوابست

(نیز)

هر مرد بقدر حاجت خویش گداست آنرا که نه فقر و احتیاجست خداست
دانی ز چه فقر فخر مردان کردند کز فقر فنا و در فنا استغناست

عرفان ـ ملامطیع نامش بوده اما مطاع کل یادش کرده اند و رهبر سبل بویژه در انشا و انشاد که بسیما هر و استاد بوده از علمای بزرگ دارالعباده است واورا باذبیحی نامبرده دوستی فوق العاده از تألیفاتش کتاب مواهب السنیه در مدایح علیه نزد میرزا محمدعلی وزیر تقربی بی نظیر داشته اشعارش در تذاکر و تواریخ بسیار است و ما ناگزیر از اختصار (از اوست)

گذشته ام چو قلم بر صحیفهٔ ایجاد کسی نمانده که داد سخن تواند داد
باین قدر که قلم آشنا بود بسخن جدا کنند سرش را بخنجر بیداد
فلك بسینهٔ دانا حواله میسازد زشست حادثه هرناوکی که یافت گشاد
چنان زدهر بر افتاد رسم آمیزش که شخص وسایه کنند از قرابت استبعاد
نمینواز د اگر آسمان مرا شادم که چنگ را ننوازند جز بی فریاد
مرا بتنگدلی روزگار گو بگذار که غنچه را ندهد جز شکفتگی بر باد
ز تیره بختی خود گاه گاه شاد شوم که شمع کشته بود ایمن از طپانچهٔ باد
وظیفهٔ که بمن میرسد ز فضل وهنر همان کنایهٔ خصم است وطعنهٔ حساد

مضرتی که بمن از زبان خامه رسید　　کجا رسید بشر یان ز نشتر فصاد (۱)

این چکامه بسیار مفصل است و تمامش در تذکره شبستان در جست .

عزلتی ـ نامش زین العابدین در خط نستعلیق ثانی میرعماد بوده وساکن کوی سلغرآباد وفاتش در اواخر عهد شاه صفی از صفای ذوقش همین بس که اساتید شعر نکات بدیعهٔ او را دربدیع وعروض سرمشق ساخته و باستشهاد از آن پرداخته اند　　(ویراست)

در آب دیده غریقم وگرنه آتش دل　　دهد بنیم نفس خاك هستیم بر باد

(هم)

کام ارباب وفا نیست بجز ناکامی　　عزلتی بیتو اگر مرد بناکام چه باك

(لطیفه)

بوقت نزع روان مریض خود شخصی　　زراه صدق و صفا قارئی بمنزل برد

پی تلاوت قرآن چو مرد لب بگشاد　　بنعرهٔ که از آن نیم خسته جان بسپرد

چودیدخواجه سرا گفتش ازبرای خدا　　خموش باش که من نیز هم بخواهم مرد

عشرتی ـ از سادات نجیب وبتمام معنی ادیب بوده بصورت جمیل وظریف وبسیرت بذله گو و حریف در نستعلیق خوشنویس و با هر رفیق شفیق و انیس با صفو یه معاصربوده وباصوفیه معاشر [اوراست]

دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنید

اول از یاران دورافتاده یاد من کنید

(نیز)

مقصد زکاخ و صفه و ایوان گذاشتن　　کاشانه های سر بفلك برفراشتن

گلهای رنك رنك و درختان میوه دار　　در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن

۱ـ مؤلف گوید ـ

گرآیتی برعرفان کمینه شاگرد است　　ز خامه است و سخن بر عقیدهٔ استاد

سخن درلست و بهرجا رسیده خورد بسنك　　قلم نی است وبجای شکر شرنگم داد

دانی که چیست تا بمراد دل اندر آن یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم دنیا بنا کنند از خاك خانهٔ که بباید گذاشتن

علی ــ نامش حسنعلی و تخلصش علی مدتی در جهانگردی بوده بعد از سفر هند و مصر و عراق وحجاز در سن نود از عمرش بیزد باز آمده ودر حدود صد از جهان گذشته درهند ندیم بزرگان وراجگان بوده و صدر نشین بزم اکابر وخواجکان در یزد نزد مؤمن مشهور که ذکرش بیاید تلمذ کرده در خطاب بدانجناب گوید

آن شد حساب عمر که شد صرف مدرست باقي دیگرم ببطالت شده تلف

بهتر است چند فرد از آن چکامه اش نقل شود که قریحهٔ او را حاوی است و مدیحهٔ استادش را راوی و نیکوترین معرف هر دو

ایدل مکن شکایت از این پس بروزگار وز کجروی چرخ مخور بیش ازاین اسف
لطف کسی است شامل حالت که میبرد از جرم خاك تیرگی از طبع نارتف
مؤمن حسین آنکه سزد تا بروز حشر آدم کند بنسبت فرزندیش شعف
قائم باو ست علم چو عالم بعقل کل یزد از وجود اوست چو از مرتضی نجف

مفصل است ــ گویند فزون از هزار و پانصد بیت اشعارش ضبط شده وباقي در ضبطش خبط

(هم گوید)

از آن بجستن کامي نمیکنم آهنگ
که دست میل ضعیف است وپای خواهش لنگ
جهان و هرچه دراو هست اگر قیاس کنم
بچشم همت من نیم جو ندارد سنگ
همین بس است غلطکاری زمانه که داد
بروز وصل شتاب و بشام هجر درنگ

غالب دراغلب تذاکرذکری از غالب یزدی هست ولي آثارش مغلوب

حوادث شده یا بدست ما نرسیده ؟ [گوید]

با وجود آنکه روزم تیره از زلف مهی است

مشعل خور روشن از آه سحرگاه منست

بر کدامین کوی بتواند دل از غم رو کند

زانکه هر جا میروم این دل بهمراه منست

غضنفر ـ غضنفر کلجاری از شعرای میر میران و رقیب دلسخت وحشی بوده زیرا از موقعیکه وحشی بحضور میر میران بار یافته غضنفر را صولت در هم شکسته از این رو ر و بهجای وحشی نهاده وحق کشی عجیبی کرده در این .

(رباعی)

وحشی و برادرش چو خلوت کردند در ملك سخن ترك خصومت کردند

هر شعر که در کهنه کتابی دیدند بردند و برادرانه قسمت کردند

الحق ناحقگوئی کرده زیرا شان وحشی اجل از این نسبتها ست.

غنی میرزا محمد غنی از سادات عریضی بوده و اشعارش طبیعی و غریزی منشی و مستوفی ماهری بوده وسخنور شاهری (او راست)

نگار آن کف پا میکنم این اشك خونین را

مبادا رنجه گرداند حنا گلبرك نسرین را

بعزم جلوه چون پا در رکاب دلبری آرد

کند لبریز برگ یاسمین پیمانهٔ زین را !

غواصی نامش شاه عزالدین و مقامش با عزت قرین بوده نسبت بآل مظفر میرساندو معاصر با شاه عباس صفوي بوده شغلش گاهی معلمیوگاهی دواتگری طبعش بقدری سیال و روان بوده که بقولي یکصد هزار بیت اثر برجا گذاشته وبقولي تا نهصد هزار شعر داشته شاید هم این سخن مبالغه نباشد زیراچهار کتاب معروف را نظم کرده بوده ۱ـ کلیله و دمنه ۲ـ قصص الانبیاء ۳ـ تاریخ طبری ٤ـ روضة الشهداء درا ینصورت نهصد هزار بیت اغراق نیست خودش

نقل کرده که شبی حضرت رضا علیه السلام را در خواب دیدم که مرا با خود بردند تا بدریای ژرفی رسیدیم مرا بشنا دعوت فرمودند و چون اظهار عجز کردم طریقه غوص و شنا را بمن آموختند چون بیدار شدم طبع خود را روان وسیال دیدم و بسرودن اشعار میال و هر موضوع را شروع کردم بآسانی بپایان بردم و ازاین رو غواصی تخلص کردم (او راست)

شبی چون بخت خود درخواب خواهم پاسبانش را
که تا باکام دل روبم بمژگان آستانش را
دلم در زلف او جا کرد و میماند بان مرغی
که بیند در چمن بر شاخساری آشیانش را

(نیز هم)

بیتو روزم بغم و شب بجنون میگذرد | تو چه دانی بمن از هجر تو چون میگذرد
آید از دیده خیالات بدل و حیرانم | که چسان هردم ازاین دجلهٔ خون میگذرد

غیاث خواجه غیاث نقش بند از صنعتگران هنرور بوده پارچه های حریر را نقش بندی مینموده به پیشگاه شاه عباس شتافته و نزد آن شهریار صنعت یار بار و اعتبار یافته کم کم کارش بالا گرفته از ثروتمندان اول درجهٔ یزد شده عمارات و ابنیهٔ ساخته که هنوز بعضی از آنها در کوی دار الشفا برپاست درعنفوان شباب بشرب شراب وچنك ورباب مولع بوده و در اواخر ایام توبهٔ نصوح نموده و لب بنصیحت دیگران گشوده در طی یکی از مثنویهایش گفته است (ع) ز شرب باده ام پس توبه فرمود (او راست)

(رباعی)

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
بیچاره تر آنکه نقش بندیش فن است
از هر دو بتر کسیکه اهل سخن است
ناچار کسیکه هر سه دارد چو منست

بایدپیش از سفرا صفهان آن رباعی را سروده باشد

غیاث ابرقوهی ترجمه حیات غیاث ابرقوهی بدست نیامد (از اوست)

درسرم باز آتشی ازعشق آند ابر گرفت   باز عشقم گرمی دیرینه را از سر گرفت

غیاثی نامش شاه عبدالعلی ومرید شاهولی شمس الدین غیاثی دو بیتی درماده تاریخ شاهولی سروده بر سنك قبرش نقر نموده نگارنده آنرا در ضمن کنجکاویها در بقعه که پشت مسجد جمعه بمزار سادات قل هو الله مشهور است (غیر ازمریم آباد) یافت در وسط آن بقعه قبر شاهولی است (قبر سادات در گوشه است) سنگ مرمری بر قبر شاهولی نصب است که این بیت مانند کمر بند بر کمر سنگ نقش است و بسیار قشنگ است

(بیت)

کمری برمیان جان بندم   جان کمر وار برمیان بندم

دور سنگ اسامی چهارده معصوم است با خط بسیار خوب و بالای سر این دوبیت از غیاثی (دو بیت)

شمس فلك وفا بفیض ازلی   روسوی بهشت کرد با مهر علی

چون معتقد شاه ولي بود بجوی   تاریخ وی از ـ معتقد شاهولی ۹۶۵

چنانکه دیده میشود از این کنجکاوی دو کشف حاصل شده اول اینکه تاریخ وفات شاهولي و مدفنش معلوم شد دوم آنکه تاریخ حیات غیاثی بدست آمد که در نهصد و شصت و پنج زنده بوده ونیز (او راست)

دلم که گشته دگر باره میهمان غمت

سفارشی که نکو دارد ش رسیدهٔ تست

فائز نامش شاه محمد در عصر شاه سلیمان صفوی میزیسته بسیار شیرین گفتار بوده و قادر و در حسن خط بهفت قلم استاد

(قطعه)

مهر و مه کعبتین و مهره نجوم   آسمان همچو تختهٔ نرد است

خوش‌حریفی است چرخ شعبده‌باز هر که بازی نمیخورد مرد است

فدائی اصلش کرمانی و مسکنش یزد نه‌تنها در شعرا ستا دبوده در نثر هم ماهر بوده چندانکه او را تالی خواجه عبدالله مروارید دوز شمرده اند

(او راست)

چشم مستت که مرا داد جفاکاری داد شب تو را خواب و مرا محنت بیداری داد

[نیز]

گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید

حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

(هم)

نه چسان گره بر ابرو زده اند سر بلندان

که توان گشود آنرا نه بدست و نه بدندان

فدائی۲ فدائی دوم از اهل اردکان یزد نامش محمد در سال ۱۰۸۵ بهند سفر کرده وراه آوردی همراه آورده (او راست)

کشد ر شکم اگر در صیدگاه از زخم پیکانش

ببینم بسملی را با اجل دست و گریبان شد

سعادتمند آن صیدی که گرد ست نگارینش

نیارستی ببوسد آشنا با پیك پیکان شد

فرخی ــ نامش محمد پدرش ابراهیم زا یچه اش در سال ۱۳۰۰ قمری در دورهٔ مشروطه ضیغم قشقائی دهانش را دوخته (او راست)

سخت با دل دل سنك توبجنگست اینجا تا کرا دل شکند شیشه وسنگست اینجا

در بهاران گل اینباغ زهم وا نشود غنچه تا هست خزان بادل تنگست اینجا

نکنم شکوه ز مژگان تو اما چکنم که دل آماجگهٔ نوك خدنگست اینجا

از می میکدهٔ دهر مشو مست غرور که بسا غرعوض شهد شرنگست اینجا

بی خطرکس نبرد گوهر از این لجهٔ ژرف کام دل درگرو کام نهنگست اینجا

من نه تنها برهٔ عشق ز پا افتادم — پای یکران فلك خسته ولنگست اینجا
تا بسرحد جنونم بشتاب آوردی — ایدل آهسته که هنگام درنگست اینجا
فرخي با همه شیرین سخني از دهنت — دم نزد هیچ زبس قافیه تنگست اینجا

(نیز)

عشق گفت این کوی جانانست کوه طور نیست — خولست تاموسای عقلم روبسوی دل کند

فرساد ــ نامش حاج شیخ محمود پدرش مرحوم حاج شیخ علی اصغر مجدالعلماء که درگزارش اردکان نامش در طی نامهای فضلاء گذشت فرساد نه تنها در شعر و ادب پایه اش بلند است بلکه در علم و حکمت ما یدار ویارجند است فقاهتش مسلم ونباهتش متحتم است مجتهدی تجدد خواه است نه دربند دستار و کلاه در جامهٔ متحدالشکل دریزد وحیدالعصر است در درجهٔ اول سرد فتر اسناد رسمی است و رئیس انجمن ادبی (او راست)

گر توخواهی که بپایت نرود خار کسی — همچومن دست مزن بر گل گلزار کسی
تا شود نام تو در دهر بنیکی مشهور — بار بردار کسان باش نه سربار کسی
اندراین مزرعه خود تخم نکوکاری کار — که بکارت نخورد سعی کس و کار کسی
عزت نفس همین بس که ندارد فرساد — چشم بر درهم کس دیده بدینار کسی

فلك ــ نامش محمد رضا خان فرزند حاج محمد جواد خان پور محمد هادی خان بن حاجي عبد الرحیم خان پسر خان بزرك که عکس او یعنی حاج عبدالرحیم خان بر پردهٔ قلمی در بار فتحعلی شاه در تالاروزارت امورخارجه موجود است مگر اینکه در تصحیحات اخیر اشتباهی رخ داده که بیگلربیگی یزد را ترك نوشته است جنب بیگلربیگی قم وکاشان! باری فلك که طبعی غرا داشته [او راست]

بگردون دوش از دریا چوابر نیلگون بر شد — تمام باغ وراغ ودشت پراز در وگوهر شد
زعشق آن پری پیکر چنانم هوش ازسر شد — که ازآه شرر خیزم جهان یکسرپرآذر شد
بیاکز رفتنت جانا زشب روزم سیه تر شد

پدر فلك حاج محمدجواد خان هم طبعی‌داشته و بفرزند خود چنین نگاشته

(نظم)

منهای ای پسر ز پدر اینقدر گله   مدح نکرده چند گرفتی زمن صله
گر عمر نوح و صبر چو ایوب باشدت   یکسال بخشمت که بود دور سلسله

فسونی ـ فسونی یزدی چندی در تبریز بکار دفترداری پرداخته سپس بهند سفر کرده و مدتی با بزرگان آنجا بسر برده بیشتر عمرش در سفر سپری شده دیوانی داشته و در هند برجا گذاشته اینك جز ابیاتی چند اثری از او در دست نیست   (از آنهاست)

کم التفاتی یوسف غرور معشوقیست   وگرنه در پی محرومی زلیخا نیست

(هم)

بهجرت زنده‌ام میبایدم کشت   که در عشق این گنه بخشیدنی نیست

(نیز)

میرم از حسرت ذوق دل آنمرغ اسیر   کز پی ریختن خون قفسش بگشایند

(باز هم)

مردم ازغم سخن ازرفتن خود چندکني   این نه حرفیست که گوئی وشکرخندکنی
کشته غیر از تو دل آزرده‌ومن درتابم   تاکه دل باز به آزار که خرسندكني

(رباعی)

از دست جفای تو اگر بگریزم   دور از تو بگو چه خاك برسرریزم
بر خاك رهی که افتم ار بنشینم   برگرد سری که گردم ار برخیزم

فغفور ـ در تذکرهٔ هندی نامی از فغفور یزدی مذکور و بیتی چند از آن مغفور مسطور راست ما را نیز بیش از آن خبری از فغفور نیست (از آن جمله)

خیال قدتو دایم بچشم تر دارم   جز این نهال نروید زجویبار مرا

(نیز)

خرابا تست و می در جوش و مطرب در سرود آنجا
سبوا فتان و خیزان از سماع چنگ و رود آنجا

[هم]

بستیم لب ز شکوهٔ جور تو پیش خلق   وین گفتگو بچاك گریبان گذاشتیم

فوقی ـ فوقی یزدی ببذله گوئی مشهور است و در تذاکر نامش مذکور عمری در هند با اهل صورت بسر برده و عاقبت در بندر سورت مرده در دو مثنوی فرهاد و شیرین ولیلی و مجنون جنونی بکار برده و راه هزل وشوخی را باقصی مراتب سپرده دیوانش هفتهزار بیت ولی کمیاب است معقولترین ابیات او اینها ست

(فرد)

مگر آن زلف پیچشی دارد   که شب و روز بر سرقدم است

[نیز]

مرا با اینهمه غمهای خاطر   بسن بیست دلدار چلی هست

(هم)

شبي چون (پشت) دیك اندر سیاهی   که ظلمت .. از مه تا بماهی

[بیت]

زال گردون مست گرد فتنه انگیزی بود   آری آری مایه هر فتنه در عالم زن است

فهمی ـ نامش بدرالدین مردی حسود وخود بین بوده با وحشی سخت رقابت نموده واورا بهجو خود دلالت فهمی شاعر بدی نبوده تنها رشك وخودستائی اورا منزلها ازوحشی عقبتر برده ـ فهمی در وصف صفهٔ صفا درتفت که بارگاه میر میران بوده سروده (نظم)

بر آن چودامن گردون دو صدمه و پروین   بر آن چو گردن دلبرد و صد درو گوهر
شده است سطحهٔ آن همچو سطح کاهکشان   شده است شمسهٔ آن همچو طلعت دلبر
هزار قصر خورنق به پیش آن ناچیز   هزار کاخ سکندر بنزد آن ابتر

فیضی ـ از فقیران درویش شعار فیضی قصار است که مادهٔ تاریخی در وفات غزالی معروف سروده (اینست)

قدوهٔ نظم غزالی که سخن ... همه از طبع خداداد نوشت
خامه چون برکف اندیشه نهاد ... نکته پی در پی استاد نوشت
نامهٔ زندگی او ناگاه ... آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدوطرز ... [سنهٔ نهصد وهشتاد] نوشت

حروف (سنهٔ نهصد و هشتاد) بحساب جمل نهصد و هشتاد است واین صنعت بدیع را فیضی مبتکر است

قبولی ـ نام ونشانش یافته نشد فقط ذکری باشما رانداکی ازاشعار قبولی در زوایای کتب دیده میشود [او راست]

نام رقیب برلب جانان من گذشت ... واقف نشد کسی که چه برجان من گذشت

(نیز)

بین هم ماوتو یك روزی رسولی داشتیم ... حل و عقدی درمیان ر دوقبولی داشتیم
عاقبت بدعاقبت آمد رقیب و زد بهم ... می ندانستیم کاندر راه غولی داشتیم

قدسی ـ نامش سید محمد از شعرای معاصر وکیل عدلیه تازه مرحوم شده دیوانی دارد بسیار اشعار گفته اما تمام دیوانش یا مدح است یا هجو فقط این دو سه بیت که از نوروز ساخته درج میشود

عیان گشت سال نوو جشن اعظم ... جهان کهن شد بیکباره خرم
فریدون عید از پی جلوه ایدون ... مکین گشت بر تخت فیروزهٔ جم
الا ای ترش روی شیرین شمایل ... که شور از تو افتاده در اهل عالم
بدهر سپنج از تو ایشوخ کشمر ... دچار الم گشته شیخان عالم

قسمی ـ قسمی که نامش قاسم بیك فرزندعباس بیك افشار مقیم یزد و حاکم کرمان بوده قسمی ازکارهایش پسندیده و قسمی نکوهیده بوده؟ اهل ادب را محترم میداشته وبرسایرین مقدم خودش هم طبعی داشته ونظم و

نثری می نگاشته اما قسمی از کارهایش نکوهیده بود بقسمی که جان بر سر آن گذاشت و قصهٔ قتلش تاریخی بلکهٔ توبیخی گشت مدام کارش شرب مدام بود از شام تا بام و از بام تا شام تا مزاجش مغلوب الکل شد و از علاجش محروم بالکل

(لمؤلفه)

جز جز سیخ کبابش بدل جزء الجزء　　فکل و الکل جاگیر فکل الکل شد

بالاخره جنون خمری امری بود که او را از باده بساده برد و ساده و یرا بروساده بکشت و این واقعه در سال ۹۸۹ واقع شده شرحش در تواریخ ضبط است و ما را بشرحش نیازی نیست اشعار او که بی تناسب نیست با واقعه او اینها ست ـ

باکم از کشته شدن نیست ولي میترسم　　که هنوز م رمقی باشد و قاتل برود

(آری چنین شد)

قسمی آن صبر و شکیبی که بآن مینازی　　بنمایم بتو گر یك دو سه منزل برود

(و نیز گوید)

نگویمت مکش اما چنان بکش که اگر　　بروز حشر به بیني مرا خجل نشوی

(نیز)

از قرب غیر هیچ دلم بیقرار نیست　　زیرا که لطف و مهر تورا اعتبار نیست

قصاب ـ در تذکرهٔ هندی نامي از قصاب یزدی مذکور است و این ابیات بدو منسوب [۱]

بنا امیدی از او تا دلی نگیرد خوی　　کند بوصل خود آن مه امیدوار مرا

[نیز او راست]

خوش گلشني است حیف که گلچین روزگار　　فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی

۱- کوی قصابها دریزد مشهور است اگرچه منزل قصابها هم در آن کوی است ولی تصور میرود که طایفه و محله قصابها بستگی بقصاب شاعر دارد که حتی شاهزاده سهام الملك هم که بحکومت یزد آمد باظهار انتساب با قصابها نموده بشاهزادهٔ قصابها مشهور شد

قضائی ـ یکی از شعرای عبقری که مانند جیحون وطراز و وحشی مفخر یزد است قضائی است نامش را در مجمع الفصحاء محمد صادق نوشته و قطعاً اشتباه است زیرا در دیوان خطی که در حیات خود قضائی و حضور خودش نوشته شده نامش را عبدالرحیم قلمداده و بکرات آن دیوان را خود قضائی خوانده و تصحیح کرده و بالاخره شبهه نیست که نام او عبدالرحیم بوده قدماء هم بهمین نام یادش نموده اند بهرحال طبعش غرا و ترا و شات آن شیوا ست قضائی مداح عبدالرضا خان امیر مؤید و سلسلهٔ خوانین یزد بوده گویا در آغاز همکار همکر بوده و با فندهٔ هنرور و انجام چون همکر دست از همکری کشیده و بسخنوری گرائیده که شعر با ف بیك تغییر حرکت آن شود که قضائی و همکر شدند و با چرخ برابر

[او راست]

همه برای شکستن اگر بود مارا چه میشود که بدست آوری دل ما را

(نیز)

داد آن کو بتو این خوبی و زیبائی را کاش میداد بمن صبر و شکیبائی را

(هم)

هرگز از قاصدندارم یاد پیغام ترا زانکه ازخود میروم چون میبرد نام ترا

(نیز هم)

در خواب دست مدعی بر زلف جانان دیده‌ام

دیشب من آشفته دل خواب پریشان دیده‌ام

(به یه)

کشت از یك نگهم چشم سیاه عجبی این چه چشم عجبی بود و نگاه عجبی

ساغر باده بدست توصنم دانی چیست آفتاب عجبی در کف ماه عجبی

زاهدی را بره میکده دیدم گفتم کمرهی بی خبر افتاده براه عجبی

مجملا تمام اشعار قضائی بیت القصیده است هر مطلعش بچشم دو بیت شمسی

طالع است و هر مقطعش بجان خصم سیفی قاطع رحمة الله علیه

قلزم – نامش سید مهدی نام فامیل مالك حجازی تخلص قازم پدر حاج سید یحیی مقدس از علمای یزد زایچه اش در سال ۱۲۷۰ خورشیدی اثرش در ادب منظومهٔ هفتاد موج که در برلن چاپ شده قازم جوانی متجدد است سالها در کشورهای باختر بوده زیاده از هشت سال است بمیهن خود باز آمده در طهران متوقف و در شهرداری مشغول خدمت است – او راست

(دلبر غرب)

در غرب دیدم دلبری از دلبر کنگو بتر
در دل ربودن ماهری از دزد شیکاکو بتر
یك لحظه گرم و آتشین گیراتر از کوه وزو
یکبار هم سرد و خنك از دشت اسکیمو بتر
یك دم بمانند پشه از پیش یك یف پر زنان
یکدفعه در چسبندگي از ساس واز زالو بتر
یکوقت بازلفي عجب کوتاه تر از ریش بز
یکروز با موئی دراز از دنب هر یابو بتر
گفتم بفرما کیستي ؟ دیوی پریئی چیستي ؟
کز نسل انسان نیستی ای یار از لولو بتر
فرمود من آزاده ام شوخی تمدن زاده ام
من نیستم شرقی که هست از زنگی اخمو بتر
گفتم تمدن زاده جان قربانت ای آزاده جان
نه شرق و نه غرب این به آن او از تو توازاو بتر
شرقی جهالت پرورد غربي رذالت گسترد
وین هر دو نکبت آورد از نکبت جادو بتر

فرمود قلزم جان من زین در مگو دیگر سخن
بنشست اندر زنت بدل ازتیر شش پهلو بتر
زین بعد مستی کم کنم شهوت پرستی کم کنم
تاخویش را آدم کنم از آدمی هم خوبتر



سید مهدی ملك حجازی [قلزم]

قوامی نامش سید علي از شعرای معاصر است و دارای مآثر در سخن سرائی استاد است و در مضمون پروری ماهر از سادات حسيني و دارای نسبی عالی است چنانکه بخط یکی از دوستان دیده شده نسبش از پدر و مادر بخواجه نصیرطوسی میرسد بهر حال قوام الشعرا در صنع شعرای عالیدرجه است (ولي برسبك قدیم) [او راست]

ز چهره پرده عقب پیش آفتاب انداز
نسود سر چو بپایت و راز تاب انداز

دمي ز کاکل عنبر فشان گله بردار
خلل بر ونق بازار مشك ناب انداز
ز تاب دادن گیسو ترا که گفت ای شوخ
گره بکار زن و مرد و شیخ شاب انداز

[هم]

درست عهدی اگر ای دل شکستهٔ ما چرا گشوده نشد از تو کار بستهٔ ما
جهان سفله جلوگیر باد شدکه مباد بخدمت تو شود پیك پی خجستهٔ ما
قوامیر طب فضل نخلی آر دبر که بعد ما زند از خاك سر ز هستهٔ ما

کاسب مردی از کسبه یزد که نامش دانسته نشد کاسب تخلص داشته وا شعاری نغز بیادگار گذاشته [از آنهاست]

چون مه چارده از گوشهٔ بامش دیدم
نگران بود بجائی که تمامش دیدم

(هم او راست)

ترسم که کند محنت جور تو هلاکم جائی که تو هرگز نبری راه بخاکم

(نیز)

ای گل که ؟ چنین در بغلت تنگ گرفته کز خون دلش پیرهنت رنگ گرفته

کامی — نامش شاه حسین یزدی وفاتش بسال ۹۵٤ قمری (او راست)

غیر شدچون بتو همدم ز تو بیگانه شدم
چکنم دیوو پری‌دیدم و دیوانه شدم

(نیز)

از قد و بالای خود آنسرو نازم میکشد
از لطافت زنده سازدگاه و بازم میکشد

کسوتی — کسوتی در کسوت اهل تصوف بود و نزد میر میران مورد تلطف نامش فتح الله وبقولی فتحعلی بوده باوحشی معاشرت داشته ولی مشاعرت

نداشته (در خطاب بمیر میران گوید)

شاها ز خانه از پی ایذاء شاعران بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی
ما هجو میکنیم و تو ایذاء چه فایده ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی

گلشن— نامش عبدالوهاب تخلص گلشن از یزد باصفهان رفته و در آنجا زیسته در سال ۱۳۲۷ مؤلف را با وی در اصفهان اتفاق ملاقات افتاد آدمی اصیل و نجیب بود و در حقیقت شاعر و ادیب ولی کم حال بود و همیشه قرین اندوه و ملال روزنامه در دورهٔ مشروطیت تاسیش نمودا ما طرفی بر نبست با دهقان سامانی طرح الفت انداخت و ماده تاریخی برای کتاب هزار دستانش ساخت (ترجمه الف لیله است بنظم) و آن ماده تاریخرا دهقان بدینگونه در کتاب خود نقل کرده

تا سرانجام گفت این تاریخ باغ گل داد طبع دهقان باز ۱۳۱۳

گلشن کلیله و دمنه را هم نظم کرده و آنرا گلشن آرا نام نهاده چنانکه دهقان قرض گلشن را بدین رویه اداء کرده در کتاب خود گوید

بگذشته است ششهزار سنه هست بر پا کلیله و دمنه
مغز و معنی و حکمتست تمام خاص ازاین نکته آگه است نه عام
شد عیان در هزار وسیصد وده نکته دانی سخنور و آگه
نوجوانی تخلصش گلشن آفتاب ضمیر او روشن
زاهل یزد و در اصفهان ساکن ظاهرش هم خجسته هم باطن...
کرد آن نامه نظم و سر بفراخت همچو من کاین هزاردستان ساخت
یافت چون زین فسانه کامش را گلشن آرا نهاد نامش را (۱)

گلشن بر چاپ کتاب خود موفق نشد و بسال ۱۳۱۴ خورشیدی [۱۳۵۴ قمری] در اصفهان بدرود حیات گفت اشعار گلشن در اصفهان

---

۱ ـ بعقیدهٔ مؤلف کلیله نظم کن بیهوده کار است کونی نزد شکر بی اعتبار است

بسیار است در سایر نقاط هم یافت میشود ولی در این دم جز دو فرد از غزلی چیزی بنظر نرسید [دو فرد]

ای مدعی ز رشک گریبان خود مدر دست منش بگوشهٔ دامن نمیرسد
در چشمهٔ وصالش اگر آب زندگیست تا شوره دررهٔ است بگلشن نمیرسد

لقا ــ نامش فرخ لقا از زنان خوش رفتار و نغز گفتار در اواخر صفویه میزیسته در تفت با پردگیان شاه ولي بستگی داشته [او راست]

یوسف برفت و تاب زلیخا بتن نماند یعني چو رفت جان رمقی در بدن نماند
باز آمد آن عزیز بدار السرور وصل در مصر عشق صحبت بیت الحزن نماند
گفتم سخن چرا نسرائی بخنده گفت از بس لبم مکیدی در آن سخن نماند
پوشیده از لقا چو لقایش دوباره تاب برتن بقدر آنکه بدر د کفن نماند

مجد همکر ــ مجد الدین همکر که از معاریف اهل فضل است اصلش یزدی و اقامتش در اصفهان و رتبه اش رتبهٔ وزارت بوده همکر چنانکه اشاره شد فارسی نساج است (بافنده) و گویا در آغاز حرفهٔ مجد بافندگی بوده و پیروی از کار پدر مینموده و در بزرگی رو بعلم و ادب کرده تا بزرگی را بدست آورده اما نباید فراموش کرد که مجد را حسب و نسبي عالی بوده بقول مورخین نسب او به انوشیروان میرسد و بعقیدهٔ مؤلف را این انتساب همان وجود مهریزاد است که گفتیم از مهرنگار دختر انوشیروان بیادگار مانده بود و احفاد او دارای هوش و فراست بوده و مقدماتی تحصیل نموده اند مانند شیخ الاسلام اعظم از نخست و مجد همکر درثانی در هر حال مجد با سعدی معاصر بوده چنانکه در کتاب سلم السموات مذکور است و نزد مورخین دیگرهم مسلم و مشهور مجد را با سعدی شکرشکن شکرابی درمیان بوده و مشاعره و مشاجرتی در کار و امامی هروی که از مشاهیر اهل ادب و فضیلت است و خودش هم با سعدی رقابت میکرده حکمیتي نموده که بالاخره بناحق حقرا بمجد داده و شاید نظر برتبه و زارت او بوده که بناحق حق را باو داده زیرا مجد و زیر

اتابك ابوبكر سعد زنگی بوده در بازی نرد نیز حریف وی بود وهنگامی که اتابك بترك بازی گرائید مجد قطعهٔ سرائید که در تذاکر مذکور است بهرحال در بزرگی و فضائل مجد شبهه نیست فریدالدین احول که در فصاحت اول است شاگرد مجد همکر بوده گویند چنان در تربیت و تعلیم او بذل همت مینمود که بیشتر مردم ویرا فرزند مجد میشمردند درصورتیکه مجد را فرزندی نبود بلکه بقول شیخ بهاءالدین عاملی که در کشکول آورده مجد همکر را همسری بود از خود زشتتر و پیرتر چون چندی مجد در اصفهان بماند آن پیرزن را هوای شوهر بر سر افتاده از یزد باصفهان شتافت و هنگام ورودش مجد را در سرای نیافت یکی از ملازمان را بطرف وی فرستاد آن شخص مجد را مژده داد ومژدگانی خواست که خاتون در خانه فرود آمده مجد پاسخ داد که اگر مژده میدادی که خانه برخاتون فرود آمد مستحق مژدگانی میشدی این سخن بگوش خاتون رسیده چون او را هم فضلی بود بمجد گفت این چه طرز سخن است آخر – پیش از من و تو لیل و نهاری بوده – مجد گفت پیش از من آری ولی پیش از شما نه (یعنی تو پیرتر از روزگاری!) باری مجدرا آثار و اشعار بسیار است و دیوانش مشهور (ازاوست)

﴿در لغز اشك﴾

چیست آن گوهر که میزاید زدو گوهر روان
صورت او گوهر اما باشدش از جزع کان
همچو باران لیك اورا از دو خورشید است ابر
کان دو خورشید جهان بین را از او باشد زیان
همچو شمع است از صفا و شمع از آن صورتی
گاه ریزد دربدن گاه افتد اندر شمعدان
باشدش روز وداع از چهرهٔ دلبر لگن
باشدش شبهای هجران دامن عاشق مکان

ترجمان راز دل باشد که دیده است ای عجب
ترجمان بی حدیث و رازدار بی زبان
گاه لعل از رنك او تابنده در کوه بدخش
گاه در از لطف او شرمنده در بحر عمان

تا آخر ۱٤ فرداست طالبان بتذاکر رجوع نمایند: وفات مجد در حدود ششصد و نود اتفاق افتاده زیرا مجد بعد از اتابك بیزد آمد و باصفهان رفته ندیم خواجه بهاء الدین صاحبدیوان شد و در سال ۶۸۳ که صاحبدیوان کشته شد مجد مرثیهٔ سرود و چند سال دیگر هم زنده بود

مجنون ـ نامش سعیدا از کدخدازادگان یزد در آغاز شوری داشت و در انجام پابی شعوری گذاشت شگفت است که مجنون تخلص گرفته است و مصداقش در او پدید آمده نخست سعیدا تخلص میکرد سپس مجنون شد ومجنون شد

(گوید)

ما کجا و هوس لاله بدستار زدن   سایهٔ داغ جنون از سرما کم نشود

[نیز]

هزار مرتبه رفتم ز مصر تا کنعان   بغیر چشم زلیخا کسی براه نبود

(رباعی)

زین دشت نه خار و نه گیا میماند   زین باغ نه آب و نه هوا میماند
این جامهٔ عاریت که جسم است سعید   پوشیدن و کندنی بما میماند

بنظر میرسد که سعیدا تجانن کرده باشد و درواقع مجنون نبود؟

مخدومه ـ بانوی فاضلهٔ که نامش بمقتضای آن زمان چون رویش محجوب بوده وتنها از تراوشات طبعش معلوم است که فضیلتی داشته (او راست)

شب عربد با محنت هجران کردم   با او دل و جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از او روی خلاصی مشکل   جان دادم و کار بر خود آسان کردم

(نیز)

از پا برهٔ خدمت خلقی هشتن مخدومهٔ عالمی توانی گشتن

مدامی ـ نامش شیخ نورالدین ساکن محله کوی مالمیر از احفاد شیخ احمد (قطب) که نام او و برادرش شیخ محمد ذکر شد وفات مدامی بسال ۱۰۶۱ بوده (او راست)

انتظاری داشتم کامروز یارم میکشد وه که پیدا نیست یار و انتظارم میکشد

(هم)

دلم را زلف جانان میشناسد پریشان را پریشان میشناسد
همانا در جنون ما شعور است که دست ما گریبان میشناسد

(نیز)

با نیك و بد چکار ترا گر محبت است از دوست هرچه میرسدت جای منت است

مصاحب ـ از فرط شهرت تخلص نام مصاحب فراموش شده شاعری بوده است بسیار شیرین گفتار و از اهل نائین با بزرگان همنشین و طبعش آتشین و ذکرش در چندین تذکره بویژه در مجمع الفصحاء موجود و قصیدهٔ مشهورش که در استقبال حکیم سوزنی سروده درج است و نیکو از عهده بر آمده (اینك چند فرد از آن)

بکوچهٔ گذرم بود چون نسیم سحر فتاده در رهٔ من عکس ماهی از منظر
ز اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم چو آفتاب نمودار شد یکی دختر
بگوشهٔ بنشستم بچشم خون پالا گهی ستون زنخ کرده دست وگه بزانو سر
به پیره زالی ازاین قصه ماجرا گفتم که دختران راگه دایه‌است وگه مادر
(معلوم است کار بکجا میکشد ـ تا آنجا که) از زبان دختر گوید
چه چاره سازم پیش برادران غیور چه عذر گویم گاه زفاف با شوهر!

(مقطع قصیده)

خموش باش مصاحب که در دیار هوس ازاین مطایبه شد کام مرد و زن چوشکر

حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد　　اگر کند بسمرقند این قصیده گذر

[نیز اوراست]

مصاحبت در رهٔ عشق جهانسوز　　محبت را از آن کودك بیاموز
که مادر بهر شیرش چون ستیزد　　همان در دامن مادر گریزد
(گویا در اواخر صفویه میزیسته ؟)

مصدق ـ نیز از شعرای نائین مصدق دیوا نست از معاصرین که طبعی شیوا دارد　　[او راست]

بزیر زلف توصدکاروان دل افتاده است　　شب است وقافله غافل بمنزل افتاده است
میان قافله آن آتشی که میسوزد　　دل من است که دنبال محمل افتاده است

مضطرـ نامش محمد وبیشتر اشعارش جنبهٔ مداعبت ومزاح دارد گویند دهقان سامانی غزلي طرح کرد برردیف [سوخته] شعراء یزد واصفهان استقبال کردند و مضطر چنین گفته برای دهقان فرستاد (فرد)

دهقان تو سیر بر سرسامان نشستهٔ　　مضطر بیزد نانش برتا به سوخته

(هم ازاوست)

آنکه قناعت کند بمنفعت کم　　مي نکشد منت از سخاوت حاتم
چشم بپوشد اگر ز هستی دنیا　　نیست دگر حاجتش بقبلهٔ عالم [۱]

۱ـ دوخواهر زادهٔ مضطر نیزد ازای طبعی هستندیکی را نام حسین است ودیگری عباس حسین سلطانی تشنه لب است بهآب ابیات وعباس رکوهٔ برگرفته ازآب فرات نخست دریزد بعطاری مشغول است وتخلصش عطار (گوید)

شدم از فرقت دیدار تو بیمارو علیل　　چه شود گربمن آن نرگس بیمار افتد
نظری را کهفکنند بخوبان ای کاش　　آن نظر بر من گ.گشته عطار افتد

دوم درطهران مستخدم امنیه است وشهرتش فرات (گوید)

بوسهٔ داد دلارام شب دوش مرا　　اکه نگردد بهمهعمر فراموش مرا
بلبلی بیدل وشیدا یم وخوش نغمه فرات　　غم هجران گلی ساخته خاموش مرا

معین — معین الدین یزدی صاحب تاریخ معینی از وزرای آل مظفر و پدر قاضی میر حسین میبدی است که ذکرش در پیش است آثار گرانبهائی داشته و در نظم و نثر هر دو ماهر بوده (او راست)

خون میچکدم بجای آب از دیده کارمن و دل هست خراب از دیده
برخیز و بیا که تا تو رفتی رفته است رنگ ازرخ وصبرازدل وخواب ازدیده

منطقی — نامش قاضی میر حسین فرزند معین الدین از قضاة مشهور و معتبر یزد مقامش در علم و ادب بسیار عالی است صاحب تألیفات گرانبها است در تذاکر گاهی قاضی وگاهی کمال الدین وگاهی منطقی نام برده شده ومقصود از هر سه عنوان اوست شرحی بر دیوان حضرت امیر نگاشته و نیز شرحی بر کتاب کافی داشته همچنین شمسیه را در منطق شرح کرده مجملا تألیفاتش پسندیده است و ابیاتش گزیده (او راست)

از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم از مستی آن شراب از دست شدیم
اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر ببقای ذات حق هست شدیم

[نیز]

خواهی که شود فلك ترا حلقه بگوش
وز نور خدا شود دلت صاحب هوش
هر قید که باشدت بجامی بفروش
در کوی خرابات درا باده بدوش

(هم)

از بهر فساد وجنگ جمعی مردم کردند بکوی گمرهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته اند در قبر یضرهم و لا ینفعهم

یکی از رسائل منطقی کتاب المسمی بشرح المعمی است و این معمی از خود منطقی در آن مذکور (بنام حسام)

از حسن بی حد تو ای نازنین شمایل
عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل (۱)

مشهورترین کتابهای منطقی هدایهٔ میبدی است و وفات منطقی در سال ۹۱۱ واقع شده و کلمهٔ قاضی تاریخ او ست بنا بر این در اوایل طلوع شاه اسمعیل سر سلسلهٔ صفوی از جهان گذشته حمام قاضی دریزد از بنا های آنمرحوم بوده که اکنون نیست و آخرین شعر منطقی اینست

(فرد)

رفتیم و دل ملازم آن آستان بماند چون مرغ پر شکسته که در آشیان بماند

مؤمن ـ مؤمن حسین یزدی مشهورتر از آنست که نیاز بباز گفتن باشد [آثارش از آفتاب مشهورتر است] بحری مواج بوده و فلکی رجراج وبازار علم و ادبش هر دو رواج کمتر تذکره ایست که بنام مؤمن حسین یزدی مزین نباشد ایران بمؤمن یزدی بالا نست زیرا مقامش منحصر بشعرو ادب نبوده بلکه در هر علم فروغ و براعت داشته و در تزکیهٔ نفس وحسن اخلاق نبوغ و صداعت با اینکه استطرادا ذکری از او شد و مدیحه که یکی از شاگردانش گفته بودنگارش رفت باز دو رباعی از خودش نقل میشود

(اول)

مؤمن ببدی نیست کسی مانندت وین طرفه که خلق نیك میخوانندت
یك چند چنان بدی که خود میدانی یك چند چنین باش که میدانندت

(دوم)

شادی زدل کسی گریزنده مباد بر گریه کس زمانه را خنده مباد

---

۱ ـ یکی طریق استخراجش را خواسته لذا اظهارمیشود ـ کلمه (حسن) حدش (نون) است بیحد یعنی بی نون که باقی میماند (حس) عاقل مجنون یعنی بی عقل که فقط الف باقی میماند ومجنون عاقل یعنی بی جنون که تنها میم باقی میماند چون جمع شود حساب حاصل است

هر دم غمی از رهگذری باید خورد　　روزی کسی چنین پراکنده مباد

مهجور — نامش شیخ محمد پدرش مرحوم ملامحمد حسن مالمیری پدر از علمای مشهور بود و پسر از وعاظ معروف است قریحهٔ دارد و اگر گاهی نظمی ساخته نیکو پرداخته از آنجمله　(غزل)

آمد زسفر دلبرك شوخ من امروز　　از شوق وصالش بدرم پیرهن امروز

شور لب شیرین تو ای خسرو خوبان　　بر باد دهد خاك دو صد کوهکن امروز

بنهاد بپای دل دیوانهٔ عشاق　　زنجیر از آن زلف شکن در شکن امروز

رفت از بر مهجور و برفتش ز بدن جان　　باز آمد و برگشت مرا جان بتن امروز

ناخدا — مردی با خدا نامش احمد و تخلصش ناخدا اول در تجارت کارش درست بود و آخر ورشکست شد لهذا متاع شعر را ببازار هند برد ولی رو نقی نگرفت ناخداد نبال کار را گرفت تا در بندر سورت چکامداش در نزد فرمانفرمای آنجا امیر غیاث الدین مقبول افتاد و دری از نعمت بر رویش گشاد چون بی‌نیاز شد رو بحجاز نهاد و در رور و د بکعبهٔ مقصو در راه سفر آخرت پیمود در ٦ ذیحجه سال ۱۰۸۳ جهانرا بدرود نمود مصداق این رباعی‌سروده طبع خودش واقع شد　(رباعی)

در دعوی ما چو غیر حق قاضی نیست　　مستقبل حال ما کم از ماضی نیست

در چنك قضا اگر فتد جا دارد　　هر کس که بداد هٔ خدا راضی نیست

ناصر — نام و تخلصش ناصر از شعرای معاصر همچشم رودکی و همدرد فنون شعر بسیار ماهر بخشدار (نایب الحکومهٔ) کذابات از بلوك یزد است و اهالی عموماً از او راضی　(و یراست)

جسم من ایجان ز عشق گندم خالت　　بس شده کاهیده وزن کاه ندارد

از دهنش خواستم چو بوسه بمن گفت　　خواهش بیجا مکن که راه ندارد

از زنخت خائف است ناصر از ایراك　　کور بدل غیر خوف چاه ندارد

(نیز)

بیگانه را بگلشن حسن تو راه نیست ابلیس را بخلد برین جایگاه نیست
گول برادران دورو را هرآنکه خورد گر یوسف است قسمت او غیرچاه نیست
با بدعقیده داشت بقرآن که مشرکی قرآن حمایل ار کند اورا پناه نیست

(بمناسبت ثبت اسناد)

بنام دوست دهم ثبت خانهٔ دارا اگر قبول کند این خرابه منزل را
بعلم پای فشاری نما که دست قضا بتیر حادثه سازد نشانه جاهل را

نجدی ـ نامش عبدالوهاب از سادات باکمال وتجار صاحبجمال در علم عروض و قافیه استاد بوده چندی بکرمان سفر نموده اواخرعهد صفویه در هند بارگشوده واوایل تأسیس دولت افشاریه بیزد مراجعت نموده وباندك فاصله درگذشته (او راست)

باغیر همدمی و می ناب میزنی بر آتش محبت ما آب میزنی
گرد رفشاند کس بقدومت تودرجواب یاقوت را بلؤلؤ کمیاب میزنی

(کنایه از امر بسکوت)

بیدارنجدی است چومجنون بنجد عشق خودرا چولیلی ازچه توبرخواب میزنی

ندائی ـ درعهد صفویه میزیسته شاه طهماسب نخست وشاه اسمعیل دوم را مدح گفته ولی بیشتر اشعارش در مدائح ائمه و پیشوایان دین است مردی مذهبی بوده گویند پیوسته کارش این بودکه چکامهٔ تقدیم شاهان صفویه کرده صلهٔ میگرفت و فوری بعتبات وحج بیت الله سفر کرده سال دیگر باز این کار را تکرار میکرد چکامهٔ که بردف (آفتاب) سروده ابیاتی روشن دارد [ازآنهاست]

نسبتی باآفتاب طلعتت میداشتی داشتی بر چهره گر زلف معنبر آفتاب
جلوه کن ای آفتاب حسن تا دیگرزشرم برنیارد سر ازاین فیروزه منظرآفتاب
سرورا تاآفتابم شد ردیف نعت تو برهمه سیارگان گردید سرور آفتاب

نسیم ـ نامش علی لقبش صدارت ازاهل اردکان یزد فرزند حاج شیخ

محمد مجتهد لیسانسیه از دانشکده حقوق و علوم سیاسی عجالتاً رئیس محاکم صلح شیراز است و برسرهم جوانی جامع ونیکخوی است امروزه قریحهٔ اش کم نظیر است اگر نگوئیم بی نظیر تولدش در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در اردکان بوده (او راست)

﴿بهار من﴾

گمان بردم که گردم شاد و خرم چون بهار آید
بهاران غم نبرد از دل خوش آنروزی که یار آید
درختان بارور گشتند و صحرا سبز و گل خندان
نهال آرزوی من خدایا کی ببار آید !
من آنکه بدگمان از پاکی دامان گل گشتم
که دیدم با لب پرخنده در آغوش خار آید...
من از مردم چو ماه نو از آن پهلو تهی کردم
که آنمه رو مرا چون زهره یکشب در کنار آید...
بکس ای بلبل این بستان نخواهد ماند جاویدان
هزاران چون تو رفتند و پس از تو صد هزار آید

(هم گوید)

توان شناخت از آنگل که بوده در گل من — که آرزوی گلی بوده است دردل من
بیاد خون جگرها وداغدارها — چه لالها و چه گلها که رویدا ز گل من
برآر دست تفقد ز آستین کرم — که داده اند بدست تو حل مشکل من
بهر کجا بنشینم کمال بی ادبی است — که ایستاده خیال تو در مقابل من
ازآن گذشت بسخریه برق خنده زنان — ببین (نسیم) چه نا چیز بود حاصل من

نطقی ــ کارگری بود پست از اهل بافق و فکرش بلند (او راست)

توئی آن نقطهٔ بالای فاء فوق ایدیهیم — که در وقت تنزل تحت بسم الله را بائی

پدرش نوکر علی آقا تاجر شیرازی بوده است

نوائی ــ از قاضی زادگان بافق مقیم یزد . در عهد شاه عباس دوم

در سخنوری طاق و شهرهٔ آفاق بوده (گوید)

درد دل با سنگ گفتم آتش اندر وی فتاد   یا دگاری آخر از ما در نهاد سنگ ماند
در کنار باغ داغ دل نمودم آشکار   از دل خونین اثر در لاله گلرنگ ماند
از نوائی چون نوای ناله و فریاد خاست   ناله در نی بند شد فریاد اندر چنگ ماند

نواب رضوی ـ نامش میرزا محمد صادق یکی از متنفذین یزد بوده است و نواب رضوی بزرگ از او تعبیر میشود خوش قریحه بوده و خوشنویس و خوشخوی محبوب القلوب یزدیان داماد عبدالرضا خان امیر مؤید که ذکرش بیاید (۱)   (گوید)

مرا دشوار شد کار از دل خویش   ندانم با که گویم مشکل خویش
بدل کشتم بسی تخم محبت   ندیدم جز ندامت حاصل خویش
بخاك و خون مرا افکندی تو آخر   نکردی یك نگه بر بسمل خویش
بمن از ناز یکره ننگری باز   ز بس دلها که بینی مایل خویش

(نواب میر سید حسن رضوی هم پدر نواب وکیل التولیه کنونی که نامش میرسید محمد و در همین سنه مرحوم شده اشعاری میسروده مانندخود نواب وکیل و بالاخره اغلب از نوابهای یزد طبع شعر و استعداد خط و انشاء داشته و دارند چنانکه نواب آقا حسین و فرزندش هم دارای قریحهٔ خداداد ند

نواب ۲ ـ نواب دوم که سزاوار است نام برده شود نواب میرزا عبدالعلی بودیدر نواب میرزا محسن که در نسب افصح الملك ذکرش گذشت این نواب میرزا عبدالعلی هم بسیار خوش قریحه بوده

[او راست]

هرجام می که صبح وصالت کشیده ام   در شام هجر خون شد و آمد زدیده ام

۱ـ نواب نامبرده ممدوح جیحون بوده از آنجمله در قصیدهٔ گوید ـ وحید عصر مهین شخص اول ایران ، ابوالفضائل نواب صادق رضوی ، وعجب است که داماد دیگر عبدالرضا خان هم نواب میرزامحمدصادق نام داشته که اورا نواب مصلی گویند جدنواب آقاحسین وکیل جاس

نواب میرزا محمد صالح هم گوید

غیر از غم تو نیست بعالم مرا غمی ‏ ‏ ‏ اما غم ترا نفروشم بعالمی

بطور کلی دو طایفه در یزد از صغیر و کبیر و زن و مردشان دارای قریحه بوده وهستند بعضی طبع را بکار انداخته اند و بعضی در خمول و خموشی گذاشته اند اول سلسلهٔ مدرسیه دوم طایفهٔ نوابها یعني هر دوطایفهٔ نواب رضوی و مصلائی که بیشترشان هم با هم منسوبند سوم هم سلسلهٔ خوانین بوده اند که اگرچه خوانین هنرشان در رزم بوده ولي بعضی ازایشان هم بزمي بوده اند واشعار نغزی سروده اند که اندکی ذکرشد وگزارش وآثار بسیاری بدست نیامد

نوربخش – نامش سید محمد که بقول میرخوند مؤلف حبیب السیر انتساب همه سادات نوربخش در هر جای ایران هستند باوست سید جعفر در عهد سلطان حسین میرزا از یزد بهرات رفته واشعار نغزی سروده تقدیم نمود منظور نظر سلطان شد و پنجهزار دینار کپکی با دویست خروار غله مقرری سالانه برایش درست شد ولی او سر باین چیز ها فرو دنیاورده قدر خودرا برتر از آنها میدید و بالاخره خشمناك از هرات بیزد باز آمد و بعربستان رفته در آنجا مرحوم شد ‏ ‏ ‏ (ازاوست)

ترك من دست چو برخنجر بیداد برد ‏ ‏ ‏ تشنه‌را آب زلال خضر از یاد برد

اما برادر سید جعفر در سلطنت شاه اسمعیل دوم اول درجه‌را حائزشد ونام او سید قاسم بود چگونگی احوالش در عالم آرای عباسی است

واهب – نامش میرزا محمد حسن نسبش بخواجه قوام الدین (۱) وزیر شاه شجاع میرسد اصلا از اهل محله مالمیر بوده پدر بزرگش خواجه نعمت الله مالمیری بوده که سی‌سال وزارت نموده در اواخر خسته شده خواست

۱. وزیری که ممدوح خواجه حافظ بوده در آنجا که گوید

دریای اخضر فلك و کشتی هلال ‏ ‏ ‏ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

از کار کناره کند عریضه بشاه طهماسب نوشته خواهش کرد که معافش دارند ولی شاه طهماسب استعفایش را نپذیرفت و بر پشت عریضه اش نوشت

نعیما نعمت الله ما لمیری   وزیرا صفهانی تا بمیری

و چنانشد که شاه فرموده بود چون نوبت بنوهٔ واهب رسید او نیز مواهبی دریافت بدربار شاه صفی شتافت و چون او را درعلم وادب وانشاء وانشاد و تاریخ سرآمد ابناء زمان دیدند بوزارت یزدش برگزیدند و تا چهارده سال با کمال قدرت و جلال دریزد بوزارت و حکومت نشست و بعد از آن از سرکار برخاست و گوشهٔ عزلت برای خود آراست راجع بزاغی نامی که منظور او بوده و دختر ماه پیکری او را ربوده و شرحش در تواریخ موجود است اشعاری که در خطاب بآن دختر سروده چند بیتی از آنرا نقل نموده سخن در بارهٔ او بپایان میبریم (گوید)

عطر زلف تو اگر برده دل عالم را
او هم از نکهت خط کرده جهانی تسخیر

تو اگر باغ گلی او چمن یاسمن است
در گلستان جهان هردو ندارید نظیر

منما چین جبین تا نربائی دل او
دم عنقا نتوان یافتن از موج حصیر

شب که مستانه ببزم تو قدم بگذارد
سجدهٔ شکر کن و در قدمش زود بمیر

نار پستان تو فرداست که بر نخل قدت
بطریقی است که بر شاخ بخشکد انجیر

تیغ ابروت با بروی کمانش نرسد
کار شمشیر نیاید ز غلاف شمشیر

عالمی صید تو گردید چو او صید تو شد

بود در طالع حسنت که شوی عالمگیر

بصفای نظر و مهر و محبت سوگند

که اگر آینه اش از تو شود زنگ پذیر

میکنم روز تو را چون شب خود تیره و تار

میکشم زلف ترا چون خط او در زنجیر [۲]

وامق (میر محمد علی مدرس یزدی) مدرس بزرگ نامش میر محمد علی لقبش مدرس تخلصش وامق گویا در ابتداء حیران تخلصش داشته و بعداً آنرا واگذاشته و وامق بر داشته یکی از احفاد او هم که در پائین نام برده میشود وامقزاده بوده و کم کم بوامق مشهور شده و اکنون اغلب تصور میکنند او وامق است و حال آنکه وامق تخلص مدرس بزرگ است و اشعاریکه با تخلص وامق باشد در هر جا دیده شود غالباً بد ومتعلق است مجملا مدرس نخستین کسی است که در یزد بسبب تدریس مدرسهٔ اسحقیه (در مصلی جدید) بلقب مدرس ملقب گشته و تمام علما و فضلا و شعرا که در سلسلهٔ مدرسیه عرض اندام کرده اند باو وابسته و مفتخرند مدرس یزدی بغایت دانشمند و خوش قریحه بوده و نسب از بزرگان داشته مدرس بزرگ فرزند سید محمد بن سید مرتضی است که اعقابش میر سدبا میر محمد صالح از فضلای اردکان یزد و نسب او میر سد با مام حسن مجتبی علیه السلام مورخین مینویسند که از وامق (مدرس) تا امام حسن سی و هفت صلب فاصله است واو صلب سی و هشتم است که در عهد فتحعلی شاه در یزد مشار بالبنان شده وفاتش را بسال ۱۲٤۰ هجری قمری نوشته اند که تا کنون یکصدو هفده سال است ودراین مدت

۲ـ در ردیف واو واصل تخلصی هم در یزد داریم که دیوان خود را چاپ کرده نامش محمد و نام‌فامیلیش قیصریست واز آنجا که او خود را بوسیلهٔ دیوان شکستهٔ خویش معرفی نموده مورد ی برای معرفی ما نماند هر کس آن دیوان را ببیند بر مقام سراینده اش بصیر میشود

قریب بیست نفر از احفاد او ذوق و قریحهٔ انشاء و انشاد نشان داده‌اند مدرس یزدی نثرش از نظم کم نبوده بلکه نویسنده عبقری بوده که نظیرش کم دیده شده افسوس که برخی نثرهای شیرینش را احفاد او وعده دادند و نیاوردند درج شود بعقیدهٔ مؤلف نثر نیکونادر الوجودتر از نظم است و مطلوبتر

[غزلی از مدرس]

زیك كرشمه چنان برده ساقی از هوشم
که گشته هستی خویش از نظر فراموشم
چه چشم بود خدایا که طرفة العینی
ببرد هوشم و بگذاشت مست و مدهوشم
چو حلقه چشم زدر بر ندارمت زصفا
که لطفهات کهین حلقه ایست در گوشم
متاع اگر دو جهانست نیم جو نخرم
بهای اگر همه جانست باز نفروشم
بجز وصال تو از بخت خود نمیخواهم
بغیر عهد تو در عهد کس نمیکوشم

(هم)

پاسبان گفتا بروب اینخاك در گفتم بچشم — گفتمش ریزم کجا گفتا بسر گفتم بچشم

(نیز)

نخود بریز بخود باش و آبروی مرا — نه خود بریز نه بگذار دیگری ریزد

[هم]

از ضعف زدم تکیه بدیوار و نگفتی — کاین صورت بیجان که بدیوار کشیده است

(نیز)

مشکن دلی که چشم امیدش بدست تو است
خواهد براو گذشت ولیکن شکست تو است

گویند آخرین شعری که در حال نزع سروده این فرد بوده (فرد)

پروانهٔ شمع شب فروزم   شب گشت و بسر رسید روزم [۱]

وامق ۲ــ چنانکه اشاره شد وامق دیگری در خاندان مدرس بوده که نخست وامقزاده اش میگفتند واکنون بوامق مشهور شده و اونامش حاج میرزا حسین بوده تذکرهٔ نوشته بنام میخانه که نسخه اش کمیاب است طبعی متین داشته (او راست)

کمال عشق را پروانه دارد   که هیچ از سوختن پروا ندارد

[رباعی]

از اهل زمانه کس ندیدم آگاه   شیخی بقبا شیخی و صوفی بکلاه
از بابی پوچ و قشری بی پروا   لاحول ولا قوة الا بالله

میرزا ابراهیم پسر مدرس هم طبعی غرا داشته (او راست)

مشکل علاج درد دل ما کند کسی   آن نیست درد ما که مداوا کند کسی

(نیز)

چنان دردیده اش خوارم که میدانم پس از مردن
اگر روید گلم از گل بچشمش خار میآید

وفا ــ در مجمع الفصحا مینویسد وفای یزدی نامش محمد از شعرای این عصر است و مداح حکام! [امانگارنده اورا نشناخت و نه کسیکه اورا بشناسد] این ابیات را هم بدو منسوب داشته است

۱ــ شخص متعینی که در این زمان از سلسله جلیله مدرس یزدی در این شهر بر مسند فضائل متمکن است حاج میرسید علی لب خندقی است که نوه مدرس مشهوریست که در دویست سال قبل تقریبا میزیسته ودر آنزمان لقب مدرس منحصر بدو بوده است ودر این زمان لقب آیة الله منحصر بایشان است

گرچه کارم بمسیحا دمی افتاده دریغ   درد آنست که این درد مرا درمان نیست

[هم]

مکن ای دل ز مرگ اندیشه چندان   نگیرند از تو جانان حرف جانست

(نیز)

رفت و با مدعی آنسرو روان باز آمد   مرگ من بین که بهمراهی جان باز آمد

وقاری ـ نامش محمد امین شعرش متین و نثرش گزین وخطش خوش و بیانش دلکش در سال یکهزار و هفتاد نخل قامتش برخاك هلاك افتاد

(گوید)

اگرم زاهد شهر از نظر انداخت چه باك   سایهٔ پیر مغان از سر ما کم نشود

(نیز)

پرسد اگر کسی تورا بدر و هلال اشاره کن

جانب خود که همچنان جانب ما که همچنین

این ابیات مفصل است ولی همه هم چنین است!

وحشی ـ وحشی بزرگترین شعرای یزد است که مفخر این شهراست بلکه این کشور (ایران) شگفت در اینست که برخی او را کرمانی گفته اند وشگفتی تر از همه طرز معرفی آذر است در آتشکده زیرا در کمال وضوح است که او نظر خوبی بیزد نداشته بعلت نامعلومی و از این رو نخواسته است وحشی با آن عظمت را که تازه درا رو پا میخواهد نظیر خیام معرفی شود یزدی قلمداد کرده باشد و از این رو اورا کرمانی گفته ولی حافظهٔ او این سخن را متزلزل کرده که در جای دیگر از کتاب خود از در بی اختیاری نوشته است ظهوری شاگرد ملاوحشی یزدی بود! بر کسانیکه بعد از آتشکده چیزی در این باب نوشته اند انتقادی نیست زیرا از آذر تقلید کرده اند وگاهی هم اشتباهی در نام میهن وحشی رخ داده زیرا وحشی از اهل بافق است و بافق از توابع یزد اما کرمان هم قریهٔ دارد بنام بافت و برخی بافت وبافق

را از هم تمیز نداده اند بافق یزد قصبهٔ بزرگی است و بافت کرمان قریهٔ کوچکی بالاخره در یزدی بودن وحشی شبهه نیست ظهور وحشی در قرن دهم هجری بود وچنانکه ذکر شد از شاگردان شرف الدین علی بافقی بوده نام وحشی بقول تقی الدین اوحدی مراغی که در تذکرهٔ عرفات است کمال الدین بوده اوحدی وحشی و برادرش مرادی هر دو را شاگرد شرف الدین علی شمرده است وفات وحشی نیز بناء بر مادهٔ تاریخی که اوحدی سروده در سال ۹۹۱ بوده که میگوید

من از پیر مغان تاریخ فوت او طلب کردم
بگفتا هست تاریخش (وفات وحشی مسکین)

اوحدی بیش از هر نویسندهٔ دربارهٔ وحشی سخن رانده و برحالش مطلع بوده معهذا نام پدر وحشی را ندانسته و ذکر نکرده و در تاریخ دیگری هم دیده نشده و برمیآید پدرش مردی زراعت پیشه وگمنام بوده

مولانا وحشی در اواسط قرن دهم که بحبوحهٔ جوانیش بود از بافق بشهر آمده و از شهر یزد متوجه تفت شد که تختگاه میر غیاث الدین محمد میرمیران بود و قطعهٔ تقدیم پسرش شاه خلیل الله ثانی کرد که تاریخ آن ۹۵۳ نشان میدهد و یکفرد از آن قطعه اینست

جای عزت طلبان داعیهٔ جان داران باد — پای علم عز خلیل اللهی

مؤلف تاریخ فرشته گوید میر غیاث الدین که نوهٔ دختری شاه اسمعیل صفوی و از نوادههای پسری شاه نعمت الله ولیست ممدوح وحشی بوده و همهٔ قصائدی که بنام غیاث الدین اشارتی دارد مربوط باین غیاث الدین است نه نقیب اصفهانی که بعضی پنداشته اند پارهٔ اشعار وحشی هم در مدح شاه خلیل الله است اما وحشی ذاتاً مایل بانزوا و تنهائی بوده واگرگاهی از انزوا بیرون آمده برای رفع حوائج روزانه بوده است وگرنه از کودکی خوی انزوا خواهی با او بوده و نیز وحشی عاشق پیشه بوده و در عشق خود سوز و گدازی داشته

که نظیرش کمیاب است وحشی عاشقی پرشور و حرارت بود بطوری که از بعضی از اشعارش استنباط میشود در طی اقامت یزدش سفری بیافق رفته و بعد از هفتماه ناخشنود برگشته چنانکه گوید

در آن ده مجاور شدم هفت ماه — نپرسید حالم چه دشمن چه دوست
جواب سلامم ندادند نیز — از آنرو که اطلاق دادن براوست

سفری هم بکاشان رفته که در جائی میگوید (ما مگر در مصر یعنی شهر کاشان نیستیم) بعراق [اراك] هم سفر کرده که میگوید

چیزی که در دیار عراق آمدش بدست — آورد در دیار جرون درزمان فروخت

(جرون جزیرهٔ هرمز است) شاید بکرمان و ماهان هم بزیارت قبر شاه نعمت الله رفته باشد زیرا در خطاب بمیر میران میگوید

شاها بطواف شاه ماهان — نی شاه که ماه بی کم و کاست
وحشی شده مستعد رفتن — نعلین دو یدنش مهیاست:

با اینکه در آن عهد مهد آسایش شعراء خطهٔ هندوستان بود و هرکس یکی چندفرد نظم میکرد عزم سفر هند مینمود وحشی بهند نرفته حتی ذکرش هم نکرده وحشی قیافهٔ روستائی داشته و درسیما از امارت زیبائی نداشته از این رو کارش مشکل بوده و بارش درگل زیرا طبع او خوشگل پسند و طبع خوشگلان مشکل پسند این دو با هم سازشی نداشته!

(قطعه ایست مربوط بسرکل)

نشستم دوش در کنجی که سازم — سرکل را بزیر فوطه پنهان
در آن ساعت حکیمی درگذر بود — مرا چون دید زینسان گشت خندان
پریشان حال بودم من در آنوقت — ز فعل او شدم از سر پریشان
بمن گفتا که داروئی مرا هست — کزان دارو سرکل راست درمان
کشیدم از جگر آهی و گفتم — مگر نشنیدهٔ حرف بزرگان
(زمین شوره سنبل بر نیارد — در او تخم عمل ضایع مگردان)

اما بجبران زشتی صورت خدایش بقدری زیبائی سیرت وسریرت و شیوائی طبع و قریحت عطا فرموده بود که چهارصد سال است هرچه گذشته و میگذرد صیت زیبائیش بیشتر منتشر میگردد؛ وحشی در نزد میر میران مقرب و محبوب گشت ولی درضمن آن تقرب برقابت همکارانی چون فسونی، الفتی کسوتی، غواصی، عشرتی وغضنفر کلجاری مبتلی شد زیرا میر میران مانند پادشاهان در جشنها و اعیاد ابدارمي نشست و شعرا را اجازهٔ بادخوانی (١) میداد و بادرنگینها (٢) درحضورش طرح میشد و بر هر یك از چکامه سرایان جوائزی بذل میکرد و هرجا سخني از بخشش و جایزه و بالاخره سود و نفع درمیان باشد طبعاً رقابت و خصومت پدید میشود و چون وحشی بازار همهٔ بادخوانها را شکسته بود همه کمر برخصومتش بسته بودند و سالی نگذشت که هجائی بین او و شعرای میرمیران رد و بدل نشده باشد: وحشی در غزل و قصیده ومثنوی وسایر فنون شعر و صنوف ادب استادی ماهر بود ولی مثنویهای او کیفیت دیگری دارد در مثنوی شیرین وفرهاد داد شیرینی سخن داده و چنانکه معلوم است عمرش باتمام آن وفا نکرده درگذشت وآنرا وصال شیرازی بپایان برد. در مرآت العالم این مصرع را درفوت وحشی ذکر کرده است (بلبل گلزار معني بسته لب) و نیز مؤلف مرآت گوید قبر وحشي در یزد فقط بسنك مرمری شناخته میشود ـ مؤلف این کتاب گوید خصوصیت آن سنك فقط از این بابت است که غزلی ازخود وحشی برآن منقور است که مصدر بدین مطلع است (ولی نمیدانیم آن سنگ درکجاست)

کردیم نامزد بتو بود ونبود خویش گشتیم هیچکاره بملك وجود خویش

سنك دیگری هم در یزد هست که مشهور است عصرها جای نشستن وشعر خواندن وحشی بوده و آن سنك عادی‌متمایل بسیاهی است که خطوط و نقوش

١ـ بادخوانی بفارسی مداحی و خوش آمد گوئیست

٢ـ بادرنگین قصیده است که آنرا چکامه نیز گویند وچامه مطاق شعر را گفته اند

مختصری داشته هم اکنون نزدیك حظیره ملاکنثار خیابان پهلوی دم کوچهٔ گذاشته است دیوان وحشی که مشتمل است برغزلیات وقطعات وسه مثنوی فرهاد وشیرین وناظرو منظور وخلد برین بچاپ رسیده است با این حال ضرورتی نداشت که شعری از او دراینجا نقل شود ولی نظر باینکه ممکن است این رویه را خوانندگان نپسندیده طالب باشند که بیتی چند در ضمن شرح احوالش بخوانند ور وحشرا بفاتحه یاد وشاد کنند لذا سخن بیك غزل و چند فرد مثنوی خلد برین او بپایان میبریم

(غزل)

تا مقصد عشاق ره دور ودراز است
یکمنزل از آن بادیهٔ عشق مجاز است

در عشق اگر بادیهٔ چند کنی طی
دانی که دراین ره چه نشیب و چه فراز است

صد بو العجبی هست همه لازمهٔ عشق
از جمله یکی قصهٔ محمود و ایاز است

عشق است که سر در قدم ناز نهاده است
حسن است که میگردد و جویای نیاز است

این نوع عجب نیست که کبك دریش را
رنگینی منقار زخون دل باز است

این مهرهٔ مومی که دل ماست چه باید
با برق جنون کآتش یاقوت گداز است

وحشی تو برون نامده از سعی کم خویش
ور نه در این خانه بروی همه باز است

(از مثنوی خلد برین)

اهل دلی ترك جهان کرده بود زاهل جهان روی نهان کرده بود

(شاید خود وحشی باشد)

رفته و در زاویهٔ ساخته | وز همه آن زاویه پرداخته
آمده سیر از تك و پوی همه | بسته در خانه بروی همه
مجلسی او دل آگاه او | همدم او آه سحرگاه او
ساخته چون جغد بویرانهٔ | دمبدمش خود بخود افسانهٔ
رفت فضولی بدر خانه اش | زد بفضولی در کاشانه اش
داد جوابش ز درون سرا | کآهن سرد اینهمه کوبی چرا
بستم از آن رو درکاشانه سخت | تا تو نیاری بدر خانه رخت
مرد ز بیرون در آوازه داد | کی همه را گشته درون از تو شاد
تا ندهد دست مرادی که هست | حلقهٔ این در نگذارم ز دست
حلقهٔ چشم است بر این در مرا | کز تو شود کام میسر مرا
گفت بگو تا چه هوا کردهٔ | برد ز من بهر چه جا کردهٔ
گفت مرا این هوس اینجا فکند | کز تو و پند تو شوم سودمند
گفت نداری اثر هوش حیف | عقل ترا کرده فراموش حیف
گر شوی از نقد خرد بهره مند | قیمت آن پند شناسی که چند
کاینهمه آزار کشیدی ز من | صد سخن سخت شنیدی ز من
ساخته ام در بر خت استوار | میروی از درگهٔ من شرمسار
وحشی از این در بدری سود چیست | چیست از این مقصد و مقصود چیست
به که در خانه براری بگل | تا نروی از در کس منفعل

یکی گفت تخلص وحشی را نمی پسندم که دیدم مردی از کتابفروشی کتاب وحشی خواست و او گفت برو که تاب وحشی ندارم گفتم این پاسخ خواهنده بوده نه نقد سراینده و شما هم از تخلص وحشی و حشت نیارید که این وحشی در مقابل متمدن نیست بلکه حاکی از وحشت شاعر است که در معاشرت عوام داشته مانند وحشی صحرا رام نگشته بلکه همواره

از مردم رخ نهان میداشته و چنانکه گفتیم وخودش هم در این مثنوی گوید از فرط وحشت از معاشرت مردم بحال عزلت وانزوا میزیسته و هرمتمدن بیداری هم که بر کار و بار برخی‌ازمردم روزگار بینائی یابد مانند وحشی‌مابو حشت میافتد پس تخلص وحشي دلالت بر کمال تمدن او دارد لاغیر امامقبرهٔ وحشی چنانکه گفتیم محمد علی بیك بانی قریه محمد آباد چاهوك ساخت ولي در این اواخر در معبر خیابان واقع شده از بین رفت وسنگ آن ضبط شده بود که مؤلف از آن بی خبر است

هاشمی نامش جهانگیر وکلامش دلپذیر بردر اواخرعهد صفویه میزیسته گویا مثنوی مظهر الآثاری داشته دربرابر مخزن الاسرار که مصدربااین اشعاربوده

ای کرمت همنفس بیکسان   جزتو کسی نیست کس بیکسان
بی کسم وهم نفس من توئی   رو بکه آرم که کس من توئی

هجری ـ نامش خواجه محمد شریف طبعش ظریف ودر هربساط حریف اصلش از تهران بوده و چون در یزد پرورش یافته بهجری یزدی مشهور شده و نامش در تذاکر مذکور ـ مؤلف اقبالنامه گوید هجری یزدی وزیر محمد خان تکلو بود (حاکم خراسان) پس از مرگ تکلو بیبارگاه طهماسب بار یافت و فرماندار ی یزد دراگر فته‌بدینجا شتافت و چون چندی‌در یزد بماند شاهش بسبب حسن خدمت بر مسند وزارت نشاند و باصفهانش باز خواندگو یند کلامي و سلامي دو برادربودند دراصفهان قافیه پرداز وقلاش هریك قوافي چند پرداخته نزد هجری بردند و هرروزاورا مزاحم میشدند که‌صله بگیرندحوصلهٔ وزیر تنگ شدکه‌شعر ایشانراسنگ وورسنگی‌نبود دروزی بیداهت ایشانراگفت (فرد)

دوچیزاست بدترزتیغ حرامي   سلام کلامی کلام سلامي

هجری درسال نهصد وهشتاد هجری وفات کرده وسنش هفتاد تمام بوده

(اوراست)

چسان با رخت ماه گردد مقابل — کجا با قدت سرو باشد برابر
سری باشد آن پیش روی تو بی تن — تنی باشد این پیش قد تو بی سر

[نیز]

با من سخنت هیچگه ای تنگدهن نیست — گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست

(هم)

آه چه بودی اگر روزی هجری شدی — هجر بمقدار وصل و وصل بمقدار هجر

همام ــ میرهمام یزدی مردی تمام بوده و از سادات با احترام ولی جامهٔ درویشی را دوست میداشت و کلاه تتری بر سر میگذاشت با آن کسوت رخت نزد ارباب افسر و تخت برده اشعاری میخواندند و انعامی میستاندند

(اوراست)

گردد مدام خون جگر در ایاغ ما — گل همچو غنچه مشت شود برد ماغ ما
ای لاله ناله چند نمائی ز داغ دل — گز تو هزار بار فزون است داغ ما
بی شمع روی او بشب هجر چون کنند — در شب چراغ یا گهر شبچراغ ما

یغما ــ نامش میرزا ابوالحسن از اهل جندق و جندق از توابع و سرحدات یزد اگرچه درقدیم جندق جزو خاک طبس (گلشن) و از مضافات خراسان بوده ولي اخیرا تابع یزد شده و در قلمرو فرمانداران این شهر درآمده ازاین رو نمیتوان از ذکر یغما درتاریخ یزد صرف نظر نمود چه یغما یکی از سخنوران نامی و دانشمندان گرامی است که حتي درهزلیات او لطف سخن خفته و آب حکمت نهفته است یغما بتمام معني شاعر بوده ودر نظم ونثر ماهر مردی بود خوش محاوره و نیك محضر همهٔ عمرش بمنادمت بزرگان برگزار شده و درهزل وجد داد سخن داده طبیعتش بطیبت مخمر بود و ملاحتش درقریحت مضمر چنانکه سخنان روزانه اش هم بی مزاحی نبود مجملا یغما از فحول سخنوران است (اوراست)

نگاه کن که نریزد دهی چو باده بدستم — فدای چشم توساقي بهوش باش که مستم

کنم مصالحه بکسر بصالحان می کوثر | بشرط اینکه نگیرند این پیاله زدستم
چنین که سجده برم بی‌حفاظ پیش جمالت | بعالمی شده روشن که آفتاب پرستم
نه‌شیخ میدهدم توبه و نه پیرمغان می | زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه شکستم!

دیوان یغما کرارا چاپ شده شرح زندگانی او هم با بعضی مراسلات و منشآتش باقدام حفیدش سید حبیب الله یغمائی بطبع رسیده وهمهٔ آنها از نظم ونثر بکمال فصاحت و سلاست است

تبصره ـ سرایندگان و قافیه پردازان متوسط از اهل یزد خواه ساکن اینشهر یا متوطن در جاهای دیگر بسیارند که بموجب تذکری که در آغاز سخن داده شد نامشان دراین نامه نیامده مثلا اردشیر خدابخش (بهجت) یزدی که‌مقیم‌بمبئی‌است چندین قطعه از گفته‌هایش که از آن جمله یکی هم درمدح اعلیحضرت است نزد مؤلف فرستاده ولی نظربا‌ینکه‌از لحاظ کارکنان ادارهٔ انطباعات فرهنگ (معارف) نگذشته بود درج نشد هم چنین عطاء الله افشار و جوانان دیگر که‌تازه با نشاد اشعار لب گشوده‌اند: اما ناگفته نماند که میان این اشخاص کریم پیرنیا فرزندصادق نائینی بسیار خوش قریحه و برازنده است و درسن شانزده و هفده طبعی آتشین و اشعاری دلنشین دارد و تخلص او پروین است

(اوراست)

دلی که دست تو دادم بنام هدیهٔ عشق | چنین نبود طریقش که جام‌خون سازی

(هم)

گویند خلق یاوه بپروین که صبر کن | کو صبر تا که خدمت اورا بجان کنم؟

(تمام شد تذکره شعرا) ﴿بند دوم﴾

﴿حالات یزد در ادوار افشار و زند و قاجار﴾

حکومت عیسی خان افغان

وعزل او بفرمان نادرشاه افشار: قبلا ذکر شد که بعد از قتل میرزا عنایت

سلطان با فقی و اضمحلال خاندان او یزد میدان نفوذ اشرف افغان شد نخست اقدامش این بود که عیسی خان نامی از نزدیکان خودرا نامزد حکومت یزد کرده با عدت وعدت کافی بیزد فرستاد و عیسی خان بتصور اینکه دولت غاصبهٔ افاغنه دیرخواهد پائید دست و پائی پهن چید نارین قلعه را مرکز فرمانداری خود ساخت و طرح نوین در آئین فرمانروائی خود انداخت و رایت اشرف یاغی را بعنوان دولت باقی برافراخت اما بیش از یکسال عمرش نبود زیرا چنانکه معلوم است از آغاز فتنهٔ افغان تا زوال این طغیان بیش از هفت سال امتداد نداشت تا پنج سال وچیزی بمقاومت عنایت سلطان مواجه و مبتلی بودند و در سال ششم که بحیله او را از بین بردند وحکومت تعیین کردند بلافاصله سال بعدش سلطنت نادر شاه افشار اعلان شد نادر شاه والاتبار آن کیهان خدای گیتی مدار نخست ملك محمود سیستانی را کشت و خراسان را تسخیر نمود اشرف افغان عزیمت انتقام واسترداد خراسان کرده با سپاهی گران بیکران استبداد نشسته با نادر شاه روبرو شد و چهار جنك سخت میان اشرف دلسخت و شهریار نیکبخت واقع شد یکی در مهماندوست بود ودوم در سر دره خار وسیم در مورچه خورت اصفهان و چهارم در زرقان شیراز ودر این چهار پیکار ارکان اربعهٔ سپاه افغان در همشکست و نسیم فیروزی از شش جهة بر پرچم نادری وزیده اشرف را بدیار نیستی فرستاد و خود رایت هستی برافراشت شهرستانهای متصرفی صفویه را بی کم وکاست باز گرفته طاغیان افغان را از خرد وکلان براند واز آن جمله یزد را بامنای شاه طهماسب سپرد واشاعهٔ این خبر خود بخود عیسی خان را فرار داده بدیار خود فرستاد وفرمانداری یزد بر فضلعلی بیك عقدائی قرار گرفت و پس از یکسال میرزا حسن نائینی نامزد حکومت شد او نیز بیش از سالی زیست نکرده در سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل و شش (١١٤٦) میرزا رضی خراسانی فرماندار یزد شد وچون گوشزد نادر شاه گیتی ستان شده بود که یزدیان

تا چه اندازه پای مردی فشرده و جانفشانی کرده اند که بیگانه را بخانه راه ندهند از این رو فرمان نادری فرستاده شد که تا سه سال مردم این خطه از تأدیهٔ عوارض دیوانی معاف باشند و بودند و این مهم بوسیلهٔ میرزا رضی خراسانی که مردی نیکو بود عملی شد و حکومت میرزا رضی مرضی خاطر اهالی گشته تا او در یزد بود همهٔ مردم راضی بودند

آقا محمد علی صدر الممالک خراسانی

صدر الممالک خراسانی در اوائل سلطنت نادر شاه بخدماتی موفق شد که موجب تقرب او گشت از جمله خدماتش این بود که با مر نادرشاه بکشور عثمانی بسفارت فوق العاده رفته اختلافات چندین ساله را حل و تصفیه کرد و بطوریکه دلخواه نادر بود امور را باصلاح آورد از این رو در دستگاه سلطنت آبروئی بهمرسانید و همواره ملازم رکاب نادر شاه بوده و طرف مشورت وی و محل اعتماد و همسفر نادر در سفر هندوستان و بالاخره مردی هشار با لبنان بود و در حسن نیت و انجام وظیفهٔ دولتی قصور نمینمود و بعد از نادر در دورهٔ ملوک طوایف بیزد مهاجرت نمود آقا محمد علی صدر الممالک پس از ورود بیزد در انظار محترم شد وبعد از قتل نادر برا حترامش افزوده یکی از رجال مهم این بلد محسوب شد و عائلهٔ مهمی تشکیل داده وطرف توجه مردم شد: سلسلهٔ صدر و نواب بدو انتساب دارند و همه از خاندان صدر ـ الممالک خراسانی بوده وهستند از رجال متعین ایشان در این اواخر یکی صدر العلماء بود که تا موقع تأسیس سلطنت پهلوی در حیات بود و برای مجلس مؤسسان انتخاب شده بطهران رفت وپس از مراجعت بیزد چندان طولی نکشید که بدرود زندگی گفت ودیگر از رجال متعین اخیر نواب آقا حسن بود عم نواب آقا حسین که اکنون نماینده مجلس شورای ملی است و نواب شریفی اما نواب آقا حسن ذو الریاستین بود مقام علمیتش چنان بود که

بعضي اورا مجتهدميدانستند رتبه اعيانيت او هم بر جا بود؟ نواب رضوی و بعضی دیگرا زنوابان متعین ذکرشان درطی تذکرهٔ شعراء گذشت وبتکرارحاجت نیست

آنچه ناگفته ماندا ین است که صدرالممالك بعداز آنکه یزدرا وطن خود قرارداد رشته دوستیش با میرزا مهدی خان برقرار بود و هنوز مراسلات او با فرامین نادری که بخط او صادر میشده در خانوادهٔ نواب و صدر موجود است

سفر نادرشاه بیزد

اگرچه بطور مستقیم شرحی مستوفي از مسافرت نادرشاه افشار بیزد درکتابی دیده نشده تا بتوانیم گزارش آنرا بطور شایان بیان کنیم ولي از مضمون کتاب منتظم ناصری برمیآید که نادرشاه بیزد آمده بلکه مفهوم بیان وعنوانی که در آن کتاب است مفهم اینمعني است که گویا دوبار بیزد آمده ولي یکبارش را میتوان اعتماد کرد

مؤلف آن کتاب یکجا مینویسد « درسال ۱۱۵۹ نادرشاه ازراه یزد عازم خراسان شد: جای دیگر از قول میرزا مهدی خان میگوید « در محرم ۱۱۵۸ که موکب همایون ازاصفهان حرکت میکرد کمترین ومصطفی خانرا روانه ساخته موکب والا مجددا ازراه یزد وکرمان عطف عنان بجانب خراسان نمودند » اگر کلمه مجددا در عبارت نبود بطور حتم میگفتیم در ذی حجه ۱۱۵۹ از اصفهان عزیمت فرموده ودرمحرم ۱۱۶۰ ازیزد و کرمان عبور نموده است ولی باکلمهٔ مجددا میتوان احتمال داد که دردوسال متوالي دودفعه موکب نادری ازیزدگذشته ولی مسلم است استقبال و تشریفاتی که لازمهٔ ورود یك سلطان است بیك شهرستان دریزد انجام نیافته وشاید سببش این بوده که مستقیما نادرشاه عازم یزد نبوده و عبورش ازاینجا در ضمن سفرخراسان برحسب تصادف بوده وگرنه تشریفاتی بعمل

میآمد و درتوار یخ هم ضبط میشد بهرحال در اواخر ایام نادرشاه باردیگر یزد در مضیقه افتاده وبعدازحکومت میرزا رضی تعدیات بسیاری برمردم این دیار وارد شده وکار بحوادثی کشیده که ذیلا اشاره میشود

یزد درحکومت محمد رضا بیك اعرج اصفهانی

مورخین مینویسند چون حکومت بر محمد رضا بیك اعرج (لنك) اصفهانی قرار گرفت آتشی در یزد افروخت که نمرود از شراره اش آتش بجان بود زیرا عوارض سه ساله که بوسیلهٔ میرزا رضی از جانب سنی الجوانب شهریاری بخشیده شده بود خودسرانه باز طلبید و بطوریکه درتاریخ خوانین (جامع جعفری) متعرض است کار بجائی کشید که زنان بی تقصیر و اطفال صغیر را بگرو میبردو زر میجست و اگر از طرف اولیای ایشان بسبب تنگدستی قصور میشد آنها را در شکنجه میانداخت و پیوسته فریاد و فغان وضجه و ناله از نارین قلعه بلند بود و شیزگان چند را چون کنیزانی که در ادوار توحش میفروختند فروخت بشررا بجای متاع حراج میکرد و خراج میگرفت از بس یزدیان تظلم بدربار بردند فرمان عزل اعرج فرستاده شد ولی آسایش مردم رخ نداده ازچاه بچاله افتادند چه اعرج رفت و نجفقلی بیك ترك آمد وهنوز مردم نفسی تازه نکرده بودند که تعدیات اعرج تازه شد بلکه این ماموور ترك تعدی را ازاندازه گزرانید یزدیان دیدند کسی جز خودشان این فتنه را فرو نخواهد نشانید لهذا جمعی ازغیوران دلیر دست ازجان شسته درکمین نجفقلی نشستند وکسانیکه نامشان ثبت تاریخ است شبانه برسرش ریختند و تنش را ازبار سر سبك ساخته برخاك هلاك انداختند اما بعداز انجام این کار بیم و هراسی شدید بایشان روکرده سخت اندیشناك شدند که اگر چشمهٔ خشم نادری بجوشد کدام خاکی تواندش بپوشد پیوسته درپی واسطه و وسیله وتدبیر وحیله میگشتند بالاخره گرگین خان گرجی را که در

حکومت نجفقلی بیك شرکت و مساهمتی داشت و تازه کدورتی در میان پدید شده بود و بسبب آن کدورت دست از کار کشیده بتفت رفته و از امور کناره کرده بود باز طلبیدند و او از تفت بشهر آمده دوازده نفر از مرتکبین قتل نجفقلی را که هم جرمهای دیگر مرتکب شده بودند گرفته از ایشان کیفر کشید وگزارش را بدربار فرستاد و خود بحل و عقد امور پرداخت و باز مردم اندکي بر نگرانی خود باقي بودند که ناگهان دست قضا فرمان دیگری امضاء کرده در سال یکهزار و یکصد و شصت هجری که تقریباً هشت سال بود اهالي در کمال گرفتاری بودند خبر شهادت نادر شاه افشار را شنودند و چون تاریخ آنرا تطبیق نمودند قتل نادر و نجفقلی هر دو در یکشنبه یازدهم جمادی الثانی اتفاق افتاده بود! اما گرگین گرجي هم پس از آگهی بر قتل نادر شاه جرئت اقامت ننموده شبانه از یزد بیرون شده عزیمت خراسان نمود

حالت یزد بعد از شهادت نادر شاه افشار

همین که گرگین خان از یزد درخت بر بست لطفعلی خان نامی خود سرانه بجایش نشست و رشتهٔ رتق و فتق امور را بدست گرفت ولی طولي نکشید که خبر جلوس علیقلی خان افشار [برادرزادهٔ نادر] منتشر شد و علم خان نامي نامزد حکومت یزد شده با فرمان علیقلی خان و دویست نفر از غلامان ترك عزیمت یزد نمودند اما بر لطفعلی خان ناگوار آمد که هنوز بر توسن مراد ننشسته فرود آید از این رو خیال خامی پخته جمعی پخته و خام گرد خود گرد آورده و از ورود علم خان جلوگیری کرد ولي کاری نساخت جز اینکه جان بباخت و جای از جهان بپرداخت علم خان پس از قتل لطفعلی خان بر مقر فرمانداری نشست و قصه‌ها در بلاهت و سفاهت او گفته شده که تاریخ را فایدتی نیست و از نقل آنها خودداری میشود همین قدر معلوم است که مردی هوشمند نبوده و لی با بلادت متعدی هم بوده و بر سر هم حکومت

او نیز منجر بحوادثی شده که در طلیعهٔ اقتدار خان بزرگ مذکور خواهد شد

محمد مؤمن خان و محمد تقی خان

از پیش ذکر شد که فقط دو خواهرزاده عنایت سلطان بسبب کودکی و کوچکی از شر افاغنه محفوظ مانده در اصفهان نجات یافتند و از آنجا بیزد آمده در بافق متوطن گشته و آنها دو برادر بودند نخست محمدمؤمن‌خان و سپس محمد تقی‌خان و بطوری که در جامع جعفری متعرض است ایشان پسران میرزا محمد باقر بودند که در یزد و بافق باصالت و نجابت و بزرگ زادگی معروف بوده: در اواسط سلطنت نادرشاه محمد مؤمن خان بحکومت کرمان منصوب شد و پس از مدتی معزول شده بیزد آمد و میمنو یسند او مردی بود باعاطفه و مهربان و رقیق القلب چندانکه در تعدیات نجفقلی بیك ترك نتوانست نالهٔ مسکنت و بینوائی مردم را بشنود نزد نجفقلی بیك رفته چون نتوانست بهیچ قسم دیگر دست او را از اجحاف و تعدی کوتاه نماید لاجرم ضمانت کرده و استمهال نمود که اگر مردم یزد تا مدت معینی مالی که او میطلبد نپردازند محمد مؤمن خان از مال خاصهٔ خود تادیه نماید نزدیکانش ملامتش کردند که مردم یزد ندارند و شما را هم آنمقدار دارائی نیست اینمرد هم دیناری از آن را گذشت نمیکند این چه تعهدی است که میکنی؟ در پاسخ گفت مثلی است مشهور را از این ستون بان ستون فرج است بافرض اینکه کار بآزار من منتهی شود آزار و شکنجهٔ یکنفر شخص من از اینهمه زجر و عقاب که بر زن و بچهٔ مردم میرسد بهتر است مجملا ایام مهلت بسر آمد و مالی وصول نگشت مأمورین حکومت خواستند از شخص مؤمن‌خان مطالبه نمایند و راه سختی و درشتی پیمایند ولی از نرمی خوی و گرمی آبروی او شرم میکردند و باهم میگفتند آیا پایان این کار بکجا میانجامد بالاخره تصمیم بر آن شد که تا آخر ماه صبر کنند اگر چیزی حاصل نشد خان را بمهمیز

مطالبه بسته مال را واصل کنند چند روزی بیشتر از آن تصمیم نگذشته بود که حادثهٔ قتل نجفقلی بیك حادث گشت و از آن پس تغییرات پی در پی خانرا ازمأمورین و شکنجهٔ ایشان مصون داشت و این تصادف مزید بر ارادت مردم گشت و ناگفته نماند که خاندان ایشان بمؤمن حسین معروف که ذکرش در تذکره شعراء گذشت منسو بندو نزد اهل یزد محبوب و مطلوب

آقا محمد تقی خان (خان بزرك)

محمدتقی خان که بخان بزرگ مشهور بوده و هست تولدش از صلب میرزا محمد باقر و رحم فاطمه بیگم خواهر عنایت سلطان از سادات عقیلی درسال ۱۱۲۹ هجري در قصبهٔ بافق اتفاق افتاده بعد از اسارت باصفهان و مراجعت بیزد در مسقط الراس خویش مشغول تحصیل علم و ادب و کسب کمالات گشته تا موقع حکمرانی علم خان سفیه در آنجا بود عمرش نزدیك بسی رسیده بود که جمعی از اکابر یزد با علم خان سر مکابره برداشته ضمناً علم بجانب بافق افراشته خان بزرگ را بیزد طلبیدند اشخاص متعینی مانند میرزا اسمعیل کلانتر و میر سید مرتضی وزیر صاحب مسجد وزیر و مراد علی بیك بایندرو برادرانش در این دعوت شرکت داشتند و چون محمد تقی خان مزاج همه را مستعد قبول دید دعوت ایشانرا اجابت نموده در سال ۱۱۶۱ عنان عزیمت را بیزد معطوف داشت و آنسال نخستین سال ازسلطنت علیقلی خان افشار بود که خان بزرگ با هفتاد تن از دلاوران بافق که همه در چابکی بی نظیر بودند بیزد آمده در کوی مالمیر فرود آمد و در منزل میرزا عظیم از سادات جلیل مالمیر مقر گزید و درهمان روز ورود بشرحی که در تاریخ است از حاج تقی جندقی کلانتر کوی شیخ داد زهر چشمی گرفت و از آن پس متوجه نوکرهای علم خان شد بالاخره کار بدانجا کشید که علم خان و نوکرانش شبانه نمد بر تخته پلهای قلعه و دروازه کشیدند که صدای پای

ایشان مدعیان را خبردار نساز دو بدینگونه فرار کرده یزد را بخان بزرگ واگذاشتند پس از فرار آنها مجلس مشورتی آراسته و اکابر یزد متفقاً عریضه بعادلشاه نوشتند که چون تام خان باوجه سفاهت دست بمال و ناموس مردم زده و بارعیت که امانت پروردگار است راه خیانت پیموده ناچار مردم بستوه آمده او را اخراج کردند و اکنون همگی مطیع دولتند (حکم آنچه تو فرمائی * امر آنچه تو اندیشی) چون قاصد بصوب مقصود رسید دریافت که عادلشاه بتیغ یکی از ملازمان ترك ترك زندگی گفته و شاهرخ میرزا بجایش نشسته از این روهمان عریضه را پیك دانا بشاهزاده رسانده شاهرخ آنرا بفال نیك گرفته که در آغاز کار بی گیر و دار دیاری بتصرفش در آمده رقم فرماند اری را بنام محمد تقی خان فرستاده خان بر مقر حکمرانی استقرار یافت و یزد از شور و فتنه آرام گرفت میرزا جعفر منشی مینو یسد یزدیان بقدری در این انتخاب شاد شدند که همانروز ورود قاصد جشن گرفتند و شادیها آغاز کردند

چند کلمه از تغییرات و تطورات دوره زند و افشار

چنانکه زبان تاریخ گویاست بعد از عادلشاه (برادر نادر) شاهرخ میرزا فرزند رضا قلی میرزا لوای شاهی افراشته خراسان را مرکز خود ساخت و باز آزاد خان افغان سر برداشت و چندروزی بپیروزی رسید و با شاهد مراد هم آغوش گردید پس نوبت سلطنت بزندیه رسید نخست کریمخان زند وکیل بر اریکه سلطنت نشسته چراغ جلالتش بر وغن عدالت دوامی کرد بعد از آن علیمراد خان عروس مراد را در بر کشیده و اویسر زکیخان بود که مامور جنگ با مخالفان شده در اصفهان بپشت گرمي سپاه انبوه بشکوه سلطنت روکردو تا هفت سال سر بافسر شاهی آراست سپس ابو الفتح خان پسر کریمخان بعزم تنبیه علیمراد خان نهضت نموده در ایزد خواست

قتل علیمراد خان را ایزد خواست و چند ماهی ابوالفتح خان سر و تن بتاج و کمر بیاراست آنگاه محمد صادق خان برادر زکی خان لشکر بشیراز کشیده ابوالفتح خان را که برادرزاده اش بود بکشت و بر جایش نشسته تا یکسال از اورنگ شاهی بر نخاست و هم چنین جعفرخان چندی جزء ملوك طوائف بود و در هر کوئی طائف تا در گذشت لطفعلیخان جانشین او گشت تا کار بدست محمد حسنخان قاجار افتاد یعني مقدمه را فراهم کرده خودش کشته شد و نتیجهٔ کارهایش بمحمد خان خواجه رسید و پس از سه سال او هم کشته گشته دوران سلطنت مستقل و با دوام فتحعلی شاه فرا رسید و در همهٔ این احوال خان بزرگ (محمدتقیخان) در یزد حکومت داشت و بکار ساختمان و اجرای قنوات و صدقات جاریه بشرح آتی مشغول بود و با کمال مهارت زمامداران عصر را هر یك از پی دیگری خشنود و برای خود نگاه میداشت

موکب کریمخان زند در یزد

در سال ۱۱۷۲ که بحبوحهٔ اقتدار شهریار زندی نژاد بود خطهٔ یزد بموکب شهریاری سرافراز گشت کریمخان وکیل فرزند بداق خان با برادر خود محمد زکیخان بیزد آمده در باغ دولت آباد که از بناهای جدید الاحداث خان بود نزول اجلال فرمود دیرگاهی بود که بدخواهان خان نزد زند ساعی شده گاهی از تمرد و خود سریش میگفتند و دمی درتمول و ثروتش مبالغه میراندند این شد که شهریار زندی نژاد بوسیلهٔ برادر خود پیغام فرستاد و پیشکشهای شاهانه طلبید گویند در آن سفر خان هر چه را دارا بود حتي از اندوختههای پدران خود همه را پیشکش کرد و آبروی خود را بدست آورد چنانکه هنگام حرکت موکب شاهی بطهران برای سرکوبی محمد حسن خان که پس از چهل روز اقامت یزد صورت بست دست خان بزرك بکلی از مال دنیا تهی مانده بود ولي در مقابل آن خسارت کمر شکن تقرب و آبروئی او چنان

برقرار ماند که همسفر شاه گشت وقدرش از زمان در گذشت: کریمخان وکیل نواب میرزا محمد علی وخان بزرك را بملازمت ركاب پذیرفته ایشان را همراه برد ویزد را بمیرزا اسمعیل کلانتر سپرده او را با خلعت وفرمان ازعقد ابیزد فرستاد وانتصاب او هم ایجاد انقلابی کرد که ذیلا بیان میشود

خود سری میرزا اسمعیل کلانتر

بعد از آنکه خان بزرك بملازمت ركاب شهریار زند وکیلی بطهران رفت میرزا اسمعیل کلانتر دریزد هوای خود سری کرده از سر اول نقشهٔ آخر کار را چنان کشید که چون خان بازآید اورا ره ندهد وزمام را از کف ننهد مقدمات از عدت وعدت واستحکامات فراهم ساخت پس از مدتی که دورهٔ سفر خان سپری شد وعزیمت بازگشت نمود گزارش باورسانیدند که کلانتر استعدادی گردکرده در کمین است خان بدوتن مأمور مالیات که دریزد بودند یکی آدینه سلطان نام داشت ودیگری رجبعلی سلطان نوشت که مراقب باشید اگر در خلال ورود ما بیزد کلانتر بخواهد بگریزد نگذارید تا من بیایم مجملا خان بیزد نزدیك شد وکلانتر از نیروی خود دوردید که از عهدهٔ کار برآید شبانه عزم فرار کرد بی خبر از اینکه اشخاصی نگهبان او یند حالی گرفتار شد وبورود خان چوب وفلك حاضر شد چنان چوبی خورد که صدایش بفلك رسید واز آن پس خانه نشین گردید اما از آنجا که گفته اند دم مار کندن واورا زنده بکنار افکندن از حزم دوراست وبخطر نزدیك کلانتر بعد از سه ماه که زخم پایش ملتئم گشت رنك دیگرریخت پیکی نزد شاهرخ خان طغرا حاکم فرمان فرستاد که اگر عازم یزد شوید من بر معاونت جازمم باگروهی انبوه از سپاه وملازم: شاهرخ خان هم بی اندیشهٔ عاقبت باجمعی بد عاقبت رو بیزد نهادند ودر پی فتنه تازه افتادند پیش ازورود شان خانرا از مکائد کلانتر آگهی دست داده دروازه ها را بکشیکچیان سپرد وباکمال

احتیاط متوجه کار بود شاهرخ خان برخلاف انتظار یزدیان را بیدار کار دیده از نقشهٔ غافلگیری که کشیده بود مأیوس شد و چون دروازه‌ها را بسته و معتمدین خانرا در پس آن نشسته یافت روحی نام بدفرجامی را که قاصد کلانتر بود جلو فرستاد که مگر حیله‌ٔ اندیشد و راهی برای ورود سپاه بدست آرد روحی بی روح راه فتوح را از دیوار درواز ۀسید گل سرخ گشوده دیوار سوراخ نموده خود را بدرون انداخت و بچالاکی دروازهٔ کوشکنو را باز کرده همهٔ سپاه را وارد ساخت و هنگامی خبر بخان رسید که کار از دست وتیر از شست رفته بود ناچار باسی سوار خود را بقلعهٔ محمودآباد در نیم فرسخی یزد رسانیده منتظر پیش آمد شدند و بی فوت وقت پیکی تیز رو بشیراز فرستاده قضایا را بشهریار زندی نژاد گزارش داده خود نیز مهیای دفاع نشسته دو هفته بیش نرفته بود که چهل هزار سوار بقیادت علیمراد خان وخدامراد خان زند وخسرو خان مکری و سید علیخان عرب بجناح تعجیل از فارس گسیل شده بیزد رسیدند و در آن موقع شاهرخ خان باکمال اطمینان بمقر حکمرانی نشسته امور را فیصله میداد و پردگیان خان را از نخستین روز بنسقچیان خاصهٔ خود سپرده بود که از تعدی و بیحرمتی اراذل مصون باشند ولی اشیاء قیمتی و زین و یراق زرین هرچه دربساط بود تصرف کرده بود و ضمناً عمله و عکره گماشته بود که در اطراف قلعهٔ محمودآباد برجهابسازند برای اصابت گلوله بدرون قلعه بی خبر از اینکه در اواسط کار خان و همراهان شبانه ونهانه از قلعه بیرون رفته وبجانب ندوشن شتافته اند مجملا در این حیص و بیص سپاه شیراز رسید و شاهرخ خان آگاه گردید و شبانه راه فرار را گرفته بجایگاه خویش باز گشت در عرض راه قلعهٔ بهاباد را بوی نشان دادند که از قلاع خاصهٔ خان است واو بطمع افتاد که آنرا تاراج نماید غافل از اینکه گفته‌اند (هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد) بالجمله چون شاهرخ بادژ رخ برخ شد ناگهان دو ر باش گلوله او را از

حقیقت حال خبر دار کرده هنوز تصمیمی بر جلو رفتن و عقب نشستن نگرفته بود که گلوله های پی در پی رسیده یکی از آنها بمغز کله اش اصابت کرده او را از پا در آورد باندك فاصله این خبر بیزد رسیده رقم حکومت کرمان بنام همان خدا مراد خان زند از دربار وکیل در خواست شد و فوری باجابت مقرون شده خدا مراد خان بکرمان رفت و خان بزرگ در یزد بر جای خود نشست و مردم هر دو شهر از سوء سیاست شاهرخ خان طغرا خلاص شدند زیرا مینو یسند شاهرخ خان بقدری شدید السیاسه بود که قتل انسان و پشه در نزد او یکسان بود چنانکه بقالی شاکی شد که فلان غلام ماستی از دکانم خورده و بهای آنرا حاشا کرده فرمان داد غلام را حاضر کردند حقیقت را پرسیده غلام منکر گردید فوری امر کرد شکمش را دریدند و چون ماست را دیدند ببقال گفت اگر اثری از ماست در شکم او نبود تراهم شکم بر سر ماست دریده میشد

یزد و میر رفیع خان عرب عامری

اعراب عامری از قدیم الایام در بلوك برزاوند از توابع اردستان اصفهان بجلادت مشهور بوده (۱) برخی از آنها در بیابانك و جندق وطبس (گلشن کنونی) و سمنان و دامغان تا اردکان یزد توطن داشته در فتنهٔ افغان رئیس اعراب عامری میر رفیع خان پسر شمشیر خان بود در سال ۱۱۶۶ که سال ششم از سنین حکمرانی خان بزرگ بود میر رفیع خان باغوای آقامحسن وکیل الرعایا جمعی از اعراب عامری را گرد کرده باهوس حکمرانی یزد پا از گلیم خود کشیده باردکان توجه نمود خان بزرگ جمعی از سواران هنرمند بافق را بر دفع او نامزد کرده رو باردکان نهادند و در آنجا دریافتند

۱- سهام السلطنه عرب از آن سلسله بود که در دوره قاجار بحکومت یزد منصوب بود نخست مصطفی قلیخان و بعد از فوت او پسرش و بالاخره سالهای متمادی یزد زیر فشار اعراب عامری بود .

که خان عامری با موسی بیك دهبادی تبانی کرده و اعراب اردکان نیز
با آنها همدست شده اند ناچار خان بزرگ چاره را از این راه پیش بینی کرد
که حادثهٔ طغیان آنها را بآزاد خان بنویسد چه در آن موقع تنها او بود که
دم از کیهان خدائی میزد و با خان بزرگ دم از دوستی میزد و با آنکه
میدانست خان از خاندان عنایت سلطانی است که سالها با افاغنه زد و خورد
کرده میل نداشت اغباری در میان باشد محملا رسول نزد آزاد خان رفت
و محمدتقی خان هم بنا فقرو نهاده عدهٔ زیادی از بهادران آنجا را مجهز
ساخته منتظر بود که کار چه صورت بخود گیرد اما میر رفیع خان میدان را
خالی دیده بی مانعی وارد یزد شد و زمام حکومت را بدست گرفته تا چهل
و پنجروز از دست نداد و در همان یکماه و نیم دست بکار تعمیرات زده جمعی
را به بیکار گرفته قلعه و حصار یزد را که از پیکار افاغنه همچون روزگار
ایشان ویران شده بود مرمت کرد تا آنکه سپاهی بسرکردگی شهباز دنبلی از طرف
آزاد خان بیزد گسیل شد و خان بزرگ هم با سواران مجهز خود متوجه یزد گردید
میر رفیع خان چون چنین دید بتصور اینکه مردم یزد حکومت او را خواهان
شده اند اکابر بلد را صلا زد و اظهار نمود که آیا حکومت مرا که میهمان
تازه واردم امضاء میگذارید یا نه ؟ اگر طالبید قرارداد معاونت وکمك
ببندید و اگر کراهت دارید و فردا مارا بچنگ خصم خواهید افکند اکنون
بگوئید تا براه خود بازگردیم مستمعین سکوت کردند بازگفت باز دم برنیاوردند
چون سومین بار سخن را اعاده کرد ملاعلینقی کدخدا بتکلم آمده پاسخ داد
که صلاح کار سرکاری بر آن دیده میشود که راهیکه پیموده اید باز بپیمائید
تا مگر چشم زخمی نرسد و آب شرمساری از دیده ما روان نشود میر رفیع خان
دانست که جای زیست نیست زیرا از دو سو سپاه رو کرده و در داخله هم
آتش اهالی تیز است و نه جای ستیز از اینرو رو بگریز نهاد و چندان ستوران
از اسب وقاطر واسباب و بنه بدست اتباع خان افتاد که از غنائم جنگی پیشی

وبیشی داشت و سواران آزاد خانی دست تاسف بهم میسودند که چرا چشم زخمی بعامری نرسیده و گوشمالی ندیده و بآن سرعت جارا خالی کرده حالی هر کسی از پی کار خود رفت و باز بجای خود فرو نشست اما خان عامری پس از یکسال تجدید مطلع نموده مرتبهٔ دیگر با لشکری فزونتر رو بیزد آمد در سال ۱۱٦٧ اجل گریبان گیر میر شده با سپاه بسیار روانه شد و چنان در نظر داشت که شبیخون زده خان و همراهانش را غافلگیر نماید ولی بمفاد (العبد یدبر والله یقدر) تقدیر ایزدی تدبیر عامری را خنثی کرده شبانه راه بر ایشان گم گشته یکوقت خود را در راه هرستان (یکفرسخی) در پناه سروهای آنجا دیدند و از عاقبت کار اندیشیده خیر خود را در پناه بقلعهٔ خیرآباد دیده یکی را بقلعه فرستاده تعلیم دادند که بزبان گبری آتش بطلبد چون آن مرد بپشت درب قلعه بلهجهٔ زردشتیان صدا زد و آتش طلبید اهل قلعه گمان کردند تنی از آتش پرستان خودشان نیاز بآتش دارد یکی آتشی برگرفته پشت در آمد بمحض اینکه گوشهٔ در باز شد سپاهیان فشار آورده خود را بدرون افکندند و قلعه را متصرف شدند شخص جدیدالاسلامی در آنجا بود که بخان بزرگ ارادتی داشت هوای کار را فهمیده خود را بکنار کشید و از میان هیاهو بدر زده چون باد صرصر بشهر آمده یکسر بسراغ خان رفت و قضیه را باز گفت محمد نقی خان بی تامل خاصان خود را فرستاد شبانه گروهی از تفنگچیان و دلیران جمع شده با خود خان و برادر مهترش محمدمؤمن خان خود را بسر دروازه رسانیده رؤسا در بالاخانه فرود آمدند و تفنگچیان را در اطاقها و برجهای اطراف جای دادند و چابک سواران از دروازه بیرون رفته دروازه را بستند بسی برنیامد که سواران عامری رسیده خواستند دروازه را بگشایند هرچه کوشیدند ثمری ندیدند ناچار بسنگر و معسکر خود باز گشتند و از سواران خان که در سنگرها قرار داشتند بی خبر بودند ناگاه دوازده هانه تفنگهای سواران

باقی بهوا رفت و شبانه جنگ در گرفت همینکه هوا اندکی روشن شد سه تن از سرکردگان سپاه عامری هدف شدند و سواران باقی جسد نیم مردهٔ آنها را بر گرفته رو بشهر نهادند همین که نظر خان بیکی از آنها افتاد دید میر رفیع خان است و هنوز رمقی دارد ولی مجال سخنی نشد و کارش تمام گشت سپاهیانش هم چون خبر قتل او را دریافتند براه خود شتافته بدر رفتند و آنسال هم قضیه خاتمه یافت اما برادر میر رفیع خان محمدعلیخان از خیال انتقام بیرون نشد و سال دیگرش که سنه ۱۱۶۹ بود پا در رکاب کرده دست از آستین انتقام بر آورده با لشکری جرار رو بیزد نهاد و در قلعهٔ ابرندآباد یکفر سنگی فرود آمده و رود او با نزول برف و باران شدید مصادف گردید چنان برفی که نظیرش در یزد کسی ندیده و نشنیده تا چهل روز باد و باران و برف و بوران مهلت نداد که پا از قلعه بیرون نهند مگر دو دفعه که عدهٔ خود را بدروازهٔ مالمیر رسانیده بمجرد اقتراب تیغ از قراب یزدیان بر آمده جمعی را کشته و جمعی را دستگیر کرده بقیه رو بفرار نهاده در قلعه متحصن میشدند تا در مرتبهٔ سیم که رئیس عامریان خبر تلفات را یافت و از سرما و برف هم بستوه آمده بود در و بخانه نهاده در راه قسم یاد کرد که دیگر پیرامون آن نگونه هوسها نگردد و نگشت ولی پسری از میر رفیع خان باقی بود موسوم بخان جانخان بسن بیست و پنج او نیز یکبار هوای قصاص و کیفر بر سرش افتاده بر دی نکرد و در همان اوان بمرض آبله مبتلی گشته در گذشت و خاطر خوانین از این دشمنان خانگی آسوده گشت

اوضاع یزد بعد از شهریار زندی نژاد

رفتار محمد تقی خان وبستگانش در دورهٔ سلطنت کریم خان زند همواره با قدم حزم و احتیاط بود تا گردکدورتی بر خاطر اولیای دولت ننشیند و از اینرو در آن دوره چندان خسارت متوجه یزد نشد و هر چه بود برای خان

بود مانند همانکه گفتیم بر اثر هدایا و تحف و پیشکشهای شاهانه خان بی‌چیز
شد و باز در حوادث دیگر جبران شده غنائمی بدستش آمد اما همین که سال
۱۱۹۳ فرا رسید و طومار زندگی‌زند وکیل در هم پیچید باز یزد معرض
حوادث شد زیرا پیوسته بین برادران و فرزندان کریمخان بر سر ریاست
و سیاست جنگ و نزاع بود و از ملوك طوائف گذشته کار بهرج و مرج
کشیده بود از این رو یزد محل آمد و شد سپاهیان زندیان شده هر روز حادثهٔ
رخ میداد در همهٔ حوادث خان و پسران و برادرو برادرزادگانش که در
آن وقت شمار بسیاری بودند سپر بلاشده بنگهداری وطن وهموطنان میکوشیدند
و نهایت مردانگی بروز میدادند وروزبروز برارادت هموطنان میافزودند
چنانکه در حادثه لشکرکشی علی نقی خان پسر صادق خان زند بر سر علیمراد
خان و همچنین در واقعهٔ هجوم جعفر خان زند بیزد بتحریك محمد علی و لطفعلی
خان عقدائی و مقاومت خوانین و جنگهای خونین که دنبالهاش تا سال چهلم
از حکومت خان بزرگ کشید کاملا بزرگی و بزرگواری و بلند همتي او را ثابت
میدارد و شرح هر یك از آن حوادث با آب و تاب بسیار در تاریخ جامع
جعفری مذکور است و مارا میدان خامه برای آنمقدار جولان تنگ است
و در اینجا همین قدر گفته میشود که حالت یزد بعد از کریمخان تا چندی
بدبود وآرامش آن تا اندازهٔ در اوایل سلطنت فتحعلی شاه بود که متاسفانه
آنهم عاقبت بحوادثی انجامید که موجب شکست خاندان خان شد در حادثهٔ
عبدالرضا خان که عنقریب بان خواهیم رسید

آثار مبارکه و آثاریها

راجع بآثار مبارکه که از خاندان حضرت رسالت در یزد وارد شده
و بعضی از آن بموجب آنچه از پیش گفته شد در نزد امیر مبارزالدین محمد مظفر و
بعضی نزد خان بزرگ بوده سخن بسیار است و ما نمیدانیم تا چه اندازه موافق

حقیقت و تا چه حد افسانه یا مبالغه است همین قدر سیدانیم بعید بنظر میرسد که افسانهٔ سخن باین درازی باشد بویژه آنکه طایفهٔ آثاری دریزد طایفهٔ بزرگی است از سادات صحیح النسب که امروزه معتبرین افراد آن سلسله حاج میرسیدعلی آثاری است و فرزندش میرزا محمدعلی آثاری‌زاده در طهران از معاریف است و او نسب از دوسو دارد از یکسو فرزند حاج میرسید علي آثاری و از یکسو دخترزاده آقا میر سید حسین میرزا (سلطان العلما) است و سلطان العلماء از احفاد میرزا سلیمان است که بمجتهد مطلق مشهور بوده ودر سلك علمای عصر فتحعلی شاه و در سلك مؤلفین کتبی که شاهزاده محمد ولي میرزا واسطه بوده منسلك وخود سلطان العلما هم در عصر ناصرالدین شاه در بین تمام علما و مجتهدین یزد متنفذ بالحصر بودونابغه عصر مجملا طایفهٔ آثاری وآثاری زاده عنوانشان فقط براثر این آثار بوده وهست وخانبزرگ که خواهیم دانست چه قدر ولود بوده با بسیاری از سادات وعلماء و بزرگان و نوابان یزد وصلت داشته و از آنجمله باسادات آثاری نگارنده با هر یك ازسادات آثاری‌سخن از آثار گفت‌شرحی‌بیان کردند که بالاخره‌متفق علیهای همهٔ اقوال‌این بوده وهست که چند تاراز موی‌نبوی موجود است وبعضی ازاشیاء دیگری‌هم که‌ذکرخواهدشد اگر سخني گفته اند کمتر مدعی رؤیت بوده اند و چنین مینمایدکه اگر باشد همان تارهای موئی است که از سادات عریضی با میر محمد رسید و بعدا باز بسادات عریضی برگشته و خان از ایشان گرفته و اخیرا بسادات آثاری رسیده و اکنون اگر در دست کسی باشد مایل بشهرت و اکتشاف آن نیست وقطعی است که اگر باشد واسطه اولیه که آنرا بیز دوارد کرده همان امامزاده جعفر بوده که گفتیم نسبنامهٔ خود را نیز در مطهرهٔ آب پنهان داشته بود و سادات عریضی هم منسوب باو هستند و از جمله منتسبین با مامزاده جعفر که هم با خان بزرگ نسبت نزدیك داشته مرحوم آقا میر سید علی حایری است که هم او را خانی‌میگفتند واز فحول علماء بود و مردی خیرخواه و دانا بود

و در بعضی حوادث که شاید ذکری از آن بشود اطفاء نائره فتنه نموده و خود را چنانکه نزد ملت محبوب بوده در نزد دولت نیز محبوب ساخته و آن مرحوم چنانکه بخط فرزندش حایری زاده در نزد مؤلف موجود است و نقل از خط خود آن مرحوم شده به بیست و نه فاصله نسبش بامام جعفر صادق (ع) میرسد و بعد از امام از مشاهیر اجدادش امامزاده جعفر در یزد و علی بن جعفر در قم بوده و با سید رکن الدین سابق الذکر نیز از یك سلسله بوده در جلد سوم از طرائق الحقائق نیز مرحوم نایب الصدر شیرازی شرذمهٔ از احوال و انساب آقا میر سید علی حایری نامبرده ذکر کرده (در صفحه ۲۳۲) وعنوان خانی هم بسبب انتساب بمحمد تقی خان است که جد مادری ایشان است یعنی یکی از دختران خان بزرگ باپدر حایری پیوند داشته (۱) باری سخن از آثار مبارکه بود که نگارنده وجود چند تار موی حضرت را در یزد احتمال میدهد ولی ازسایر آثار که میرزا جعفر منشی نوشته نمیتوان اظهار علم وظن و احتمال و یقینی کرد و آنها بدانگونه که در تاریخ جامع جعفری دیده ایم از اینقرار است ۱ ــ فردرکابی است از حضرت امیر (ع) ۲ ــ جفت رکابی منسوب بسید الساجدین علی بن الحسین (ع) ۳ ــ سنگ قناعت منسوب بحضرت رسول (ص) باسنگریزه های چند ٤ ــ تکهٔ از پیراهن حضرت زهرا که بافته دست خودشان بوده ٥ ــ تسبیحی از نواة خرما منسوب بصدیقه طاهره با یك سرمه دان کهنه ٦ ــ حقه ایست که مظروف موی حضرت رسول است این بود روایت و قول میرزا جعفر و العهدة علی الراوی

شرح اینکه آن آثار چگونه بدست خان افتاده باگزارش شست شوی و طریقهٔ نگهداری موی مبارك هم در همان تاریخ خطی جعفری درج است

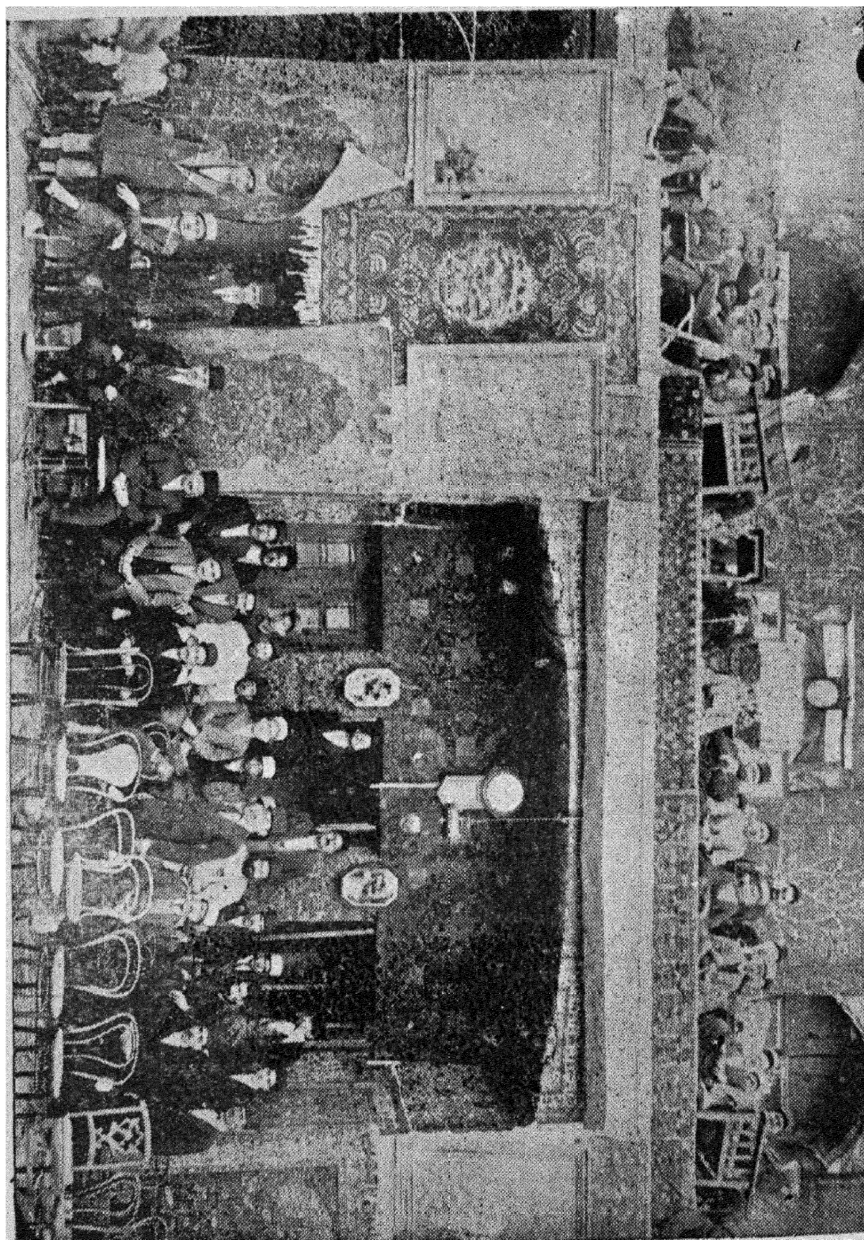
۱- مدفن حایری حجرهٔ سمت جنوب شرقی امامزاده جعفر است دریزد وتاریخ وفاتش بر لوحهٔ آن منقور است که از اثر قریحهٔ آقای میبدی است (امامیان) که ذکر شان در قضیه مسجد جمعه اشکذر وتذکره شعراء گذشت

وفات خان و ذکر ابنیه و آثار و اولاد و احفاد او

وفات محمد تقی خان در ششم شوال ۱۲۱۳ هجری در سن هشتاد و چهار بر اثر عارضهٔ حبس البول واقع شده بیست و چهار پسر و شمار بسیاری دختر و دخترزاده و پسرزاده از او مخلف شده اسامی بعضی از اولاد و احفاد آنمرحوم بمناسبت مقام حکومت و هنرهائی که از ایشان بظهور رسیده بدینگونه است

نخست سه پسر مهم خان حاجی علینقی خان و حاجی عبدالرحیم خان و زین العابدین خان که از حرم نخستین بوده اند و باصطلاح یزدما در شان بی بی بوده در فصل جداگانه ذکر خواهد شد سپس شرح حال عبدالرضا خان که متصدی پارهٔ کارهای خوب و بد شد و از نوابغ اولاد خان بوده در مقام خود خواهد آمد بعد از آن بطور فهرست اسامی متصدیان حکومات وامورات دیگر از اولاد و احفاد آنمرحوم بدین ترتیب است ۱ ـ علی اکبر خان فرزند محمد تقی خان ۲ ـ حاج علی عسکر خان جد غلامحسین خان عسکری کامران ۳ ـ محمدحسینخان ٤ ـ نصرالله خان فرزند محمد حسنخان ٥ ـ احمدخان ٦ ـ محمد علیخان ۷ ـ محمد اسمعیل خان ۸ ـ میرزا مهدیخان ۹ ـ ابوالهادی خان ۱۰ ـ عبدالعلی خان ۱۱ ـ محمدصادقخان ۱۲ ـ میرزا محمد خان ملاباشی ۱۳ ـ ابوطالبخان ١٤ ـ محسنخان ١٥ ـ هاشمخان هر يك از این پانزده نفر حکومتهائی انجام داده و هنرهائی ازایشان بروز کرده که درجامع جعفری مذکور است و ما را مجال تکرار آنها نیست بطور کلی اشراف امروزهٔ یزد اغلب باخاندان خان بزرك منسوبند مانند دو سلسله از نوابان یزد و طایفهٔ اکرمي هر سه برادر (سید محمد، سید علی، سیدحسین) و جمعی دیگر از اکابر که مجال شرح و تفصیل نیست

اما ابنیه و آثار خان بزرك ـ برسرهم قسمت مهمی از جاهای تاریخی



(عکس باغ دولت آباد)

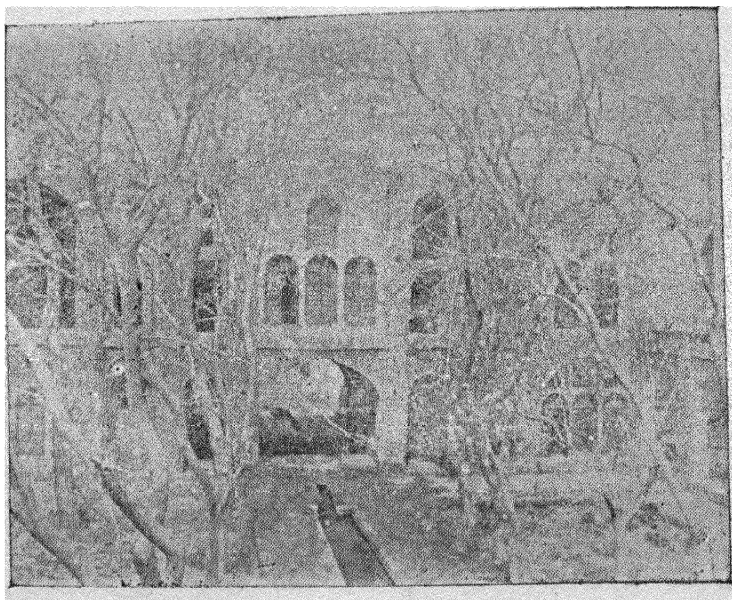
و تفریحی و آثار مفیده که امروزه در یزد برپا و مورد استفاده است در گرو اقدامات خان بزرگست و باید گفت توفیق و تأییدی که بر سر زبانها میگذرد جز این نیست که یکتن بتواند در یکشهر اینهمه آثار و ابنیه و قنوات وموقوفات قرار دهد تنها قنات دولت آباد که خان بزرک پروان ساخته در زمان حاضر خدمت شایانی باهل یزد انجام میدهد ده فرسخ دنباله این قنات است و بدستور خودش جاری شده و اکنون مهمترین قنوات است که را ستی بدون قنات دولت آباد زندگانی بر اهل یزد دشوار است در مسیر این قنات چنانکه محسوس است باغ دولت آباد بهترین باغها ست استیل عمارتش مخصوص است و مهم سر در این باغ بشهادت مستشرقین واثر اثیان مطلع از روی استیل ابنیهٔ ساسانی بنا شده و از نقشهٔ طاق کسری اقتباس شده گفتگو در کوچکی و بزرگی نیست که بگوئیم طرف نسبت نیست بلکه گفتگو در هندسهٔ آن است : سنگهای مرمر بسیار در عمارت پائین و حوضخانه بکار رفته که همه را از معدن مراغهٔ تبریز آورده اند و حمل آن تنها دلیل بر قدرت واقتدار و موفقیت خان است زیرا چنانکه اشاره شد آنروز معدن تور ان پشت یزد مکشوف ومورد استفاده نبوده خمس قنات دولت آباد که چهار صد و شانزده جره است وقف بر باغ نامبرده است واگر چه تمام قنات بموجب وقفنامهٔ مفصلی که در کتاب تاریخ جعفری درج است وقف بر اولاد و احفاد خان و بعضی مصارف متفرقه است ولی تعمیر باغ را بر سایر امور مقدم شمرده عمارتی هم در بیرون باغ ساخته بوده است بنام [بهشت آئین] که آئینهٔ بهشت برین بوده ولی نظر باینکه محلی برای مرمت نداشته از بین رفته و امروز خرابه و بایر است

میدان ومدرسهٔ خان وقیصریه

میدان خان که دارای آب نمائی است نسبة بزرک ودر بحبوحهٔ شهر واقع است با دکاکین آن و قیصریهٔ که در جوار میدانست با مدرسهٔ خان تماماً

از بناهای محمدتقی خان است و در عهد خود چشم وچراغ یزد بوده (هم اکنون از برکت و جود فرماندار ی چون آقای قیامی (زین العابدین) زینتهای تازهٔ بخود گرفته است) هنوز هم بر رونق خود باقیست مدرسهٔ خان دومدرسه است سمت کوچك آنرا خان بزرك ساخته و طرف بزرك را فرزند اکبر وارشدش حاج علینقی خان بناء کرده

موقوفات این دو مدرسه هشت فقره از رقبات و مستقلات آنمرحوم است که یکی از احفاد وی قلمداد کرده بدین قرار ۱ـ تمام قیصریه که محاذی مدرسه است ۲ـ بازار چیت سازی که پشت قیصریه است ۳ـ بعضی دکانهای



مدرسهٔ خان طرف بزرك ساختهٔ علینقی خان

اطراف میدان خان ٤ـ یکشبان روز مجری المیاه قنات شمس آباد ٥ـ یکشبان روز از قنات گرد فرامرز (کنلامرز) ٦ـ یکشبان روز از قنات مریم آباد ۷ـ یکشبان روز قنات مشهور بآب جدیده که در هرد و مدرسه هم جاریست ۸ـ تمام قنات طهره که در این زمان یکشبان روزش بیشتر باقی نمانده وآن هم بسبب بایربودنش بحکم علمای آن عصر بفروش رسیده ۹ـ یکشبان

روزقنات ابر و مبارکه ۱۰ـ اراضی و میاه خیارق [ولی دو فقرهٔ اخیر بایر است]
آخرین اثر خیری که از خان بزرك برپاست عمارت جنت آباد در سمت شمال شهر نزدیك دروازهٔ سید گلسرخ با آب انبار و غیره که برای زوار خراسان ساخته است

میدان شاه هم چنانکه اشاره شد از بناهای خان بزرگست مگر قسمت پائین آن که حاج علینقی خان ساخته است

(حالت یزد و خوانین در دورهٔ قاجاریه)

از پیش دانسته شد که دولت قاجاریه را محمد حسن خان طرح ریخت ولی نتیجه نبرده بتیغ انتقام زندیان کشته شد و آقا محمد خان خواجه سالها در شیراز توقیف و حبس نظر بود در محضر کریمخان حاضر میشد ولی آزاد نبود تا آنکه زند وکیل علیل شد و محمد خان از شیراز بیرون تاخت و بالاخره بسلطنت رسید در آغاز سلطنت از خاندان خان بزرك اظهار خرسندی و قدردانی کرد و بالعکس از کرمان ناخشنود بود زیرا امور کرمان ایجاد مشکلات زیاد کرده بوده و آقا محمد خان آنرا از نظر انداخته و سپرده بود کسی پیرامون آبادی و مرمت آن نگردد چون یکسال از سلطنت آقا محمد خان گذشت اندکی خشمش فرو نشست و اهالی هم از هرج و مرج خسته شده بودند و بدامن محمد تقی خان یزدی چنگ زدند و خان قدم اصلاح پیش نهاده با آن تقربی که داشت عریضهٔ بمحمد خان نگاشت و از جانب کرمانیان پوزش خواسته عفو طلبید و مقبول افتاد ورتق و فتق آن بخود ش واگذار شد و خان هم فرزندار شد و اکبر خودرا بدانجا فرستاد

حاج علینقی خان

چنانکه گفته شد خانرا سه پسر از حرم اولیه بود که هرسه چشم وچراغ

خانواده بودند خصوصاً حاج علینقی خان وحاجي عبدالرحيم خان اما حاجی علینقی خان دراواخر سلطنت زند وكيل بحج خانهٔ خدا مشرف شد وبقدری مجلل حرکت کرد که در حجاز و عراق بعلینقی شاه مشهور شد و چون هنوز اثری از ملوك طوایف در ایران بود او را مهمترين ملوك شناخته در همه جا بنعت ومدحش میپرداختند و در آن سفر روش او برجلالت ونبالت خانوادهٔ خان بیفزود و خان هم ازاو خشنود بود

درسال ۱۲۱۰ حاجی علینقی خان بحکومت کرمان رفت و دراندك زمان حصار دارالامان را که از هجوم افاغنه و زندیان ویران شده بود تعمیر نمود وصورت مدنیت آنجا را به از نخست درست کرده متواریان و مهاجران را که از ده هزار تن فزون بودند بمیهن باز آورد و در آغاز ورود در قضیهٔ نان زهر چشمی از چند نانوا گرفت و آبها بجوی افتاد زیرا نان بنرخ جان شده بود و مسبب آن نانوایانی بودند که نوایای غیر صالحه شان بینوایان را بی نان کرده بود سرمایهٔ داشتند و چیزی نزد حکام مایه میگذاشتند و نانرا بهر قیمت میخواستند میفروختند خواستند حاجی علینقی خان را هم برشوه با خود همراه کنند ولي او بیدارکار بوده در آغاز دم نرمی بآنها داد ودرانجام بتنور گرمشان بست و رونق بازار برطیل شکست از پر دلی و جسارت او حکایتها درالسنه وافواه است که خالی از شگفتی نیست مانند اینکه وقتي درطهران درموقع ورود بدربار یکی از مقربان سلطان نسبت باو مراتب ادب و احترام را منظور نداشته واو در همانجا درازش کرده وآنقدر زده که صدای داد و فریاد بگوش شاه قاجار خورده وازاو سئوال کرده چرا چنین کردی؟ عرض کرده است مراسم ادب بجا نیاورده و نوکر مقرب و محترمی مانندمن حق دارد یکی از زیردستان خود را تنبیه کند و نیز گفته اند که در طهران هنگام سواری هفت یدك با ساز و برگ مرصع همراهش میکشیده اند و شاه هم بیش از هفت یدك همراه نداشته و از

او پرسیده که چنین شنیده ام جواب مثبت داده و گفته است جلال نوکر مزید بر جلال آقاست منکه قدرت و استطاعت دارم چرا نکنم ؟

مجملا در سال ۱۲۱٤ رقم حکومت یزد بعنوان نواب علینقی خان از دربار فتحعلی شاه فرستاده شد از آغاز فرماندار ی خود دست بحفر قنات و ساختمان عمارات زده نخست قنات همت آباد را روان ساخت و قریه را محصور نمود بحصاری محکم و در درون حصار بنائی عالی سازداد برای آمد و شد خود و اتباع خود ولی عمرش وفا نکرد که آنرا بپایان برساند و از غایت عظمت هم مقتدر دیگری پیدا نشد که آنرا با تمام برساند گویند در نظر او بوده است که شهری تازه بسازد زیرا ربع فرسنگ دنباله حصار آنست و رنجها وخرجها متحمل شد برای هموار کردن تلهای ریك در یزد هم عمارات بسیار ساخته که ازآنجمله است دیوانخانه واندرونی واصطبل مفصل با چند دست دولتسرای عالي که هنوز بخش مهمي ازآن در دست ورثه آن مرحوم است تنها باغ حاجی علینقی خان که در تفت است شاهد حسن سلیقه و علو همت اوست در محله دهنو مجملا در اواخر ایام بمرض استسقا دچار شد و چون مرض او مزمن گشت فتحعلی شاه فرمان داد که برای معالجه بطهران رود و رفت ولي سود مند نیفتاد و تقدیر آسمانی بر تدبیر پزشکان خاقانی چیره شده در هفتم ذیحجه سال ۱۲۱۹ که شش سال بعد از وفات پدرش بود جهانرا بدرود نمود و اولادی از او نماند

اما موقوفات مدرسهٔ خان طرف بزرگ که گفتیم ساخته دست حاجي علینقیخان است بطوریکه متولی آن او قاف زین العابدین خان صورت داده ۱ یکطاق آب طهره است ــ ۲ ــ بازار چه کفاشی قدیم که ببازار کاشی گری مشهور است (سی دکان) ۳ ــ کاروانسرای لردباجوردی (یکدرب دکان) ٤ ــ پنج دکان میدان خان از طرف غربی از هر یك شش سهم از نه سهم ۵ ــ آب مریم آباد و یعقوبی از هر دو سی ونه جره

حاجی عبدالرحیمخان

چنانکه ذکر شد دومین پسر محترم خان که از زن بی بی داشت حاجی عبدالرحیم خان بود و بعد از برادرش بفرمانداری یزد رسیده مقام مهمی احراز کرده در اهمیت مقام او گذشته از اینکه از پسران اصیل خان بود وصلتش هم با طایفهٔ زندیه مزید اعتبار او شمرده میشد زیرا او داماد ویس مراد خان زند بوده و از ارکان سلطنت زندیه بود و ذکرش در تواریخ موجود حاجی عبدالرحیم خان شخصاً هم مرد شجاع هنرمند بوده و مدتی حکومت کرمان کرده در موقع حمله لطفعلی خان زند بکرمان هنرهائی نشان داد و نیز در هجوم زکیخان که با چهل هزار سوار رو بیزد کرد تنها حاجی عبدالرحیم خان بود که بفرمان پدرش با وی مقاومت کرد و او را شکست داد: مدتی حاجی عبدالرحیم خان در طهران مقیم دربار فتحعلی شاه بود و در حقیقت بعنوان گروی او را نگاهداشته چنان می پنداشت که خان و پسرانش سر سلطنت دارند: با اینکه فرمانداری یزد مدتش برای حاج عبدالرحیمخان کوتاه بوده معهذا با همت بلند قنوات و ابنیه و آثار بسیار بنا نموده شاید شمارهٔ قنواتی که او احداث کرده از شمارهٔ قنوات همهٔ خوانین حتی خان بزرگ بیشتر باشد ده قنات و دو چشمه از مستحدثات او ست که چهار قناتش بنام رحیم آباد است و اسامی آنها بدینگونه است

۱ـ رحیم آباد جنب شهر است که آبش در خود یزد جاریست و نصف آن وقف عام است ۲ـ رحیم آباد بافق ۳ـ رحیم آباد علیا در بهاباد ٤ـ رحیم آباد سفلی ۵ـ باقرآباد بافق بنام پسرش ٦ـ محمد آباد بافق ۷ طاهر آباد بهاباد ۸ مهر آباد آنهم در بهاباد و چشمه هم در نوق رفسنجان وهمهٔ آنها مورد استفاده و دایر است ود وقناتش بایرتولیت اوقاف خان هم بنا براینکه با رشد اولاد ذکور تعلق داشت یعني از این سه پسر تعلق گرفت بحاج عبدالرحیمخان زیراد وبرادر دیگرش

از اولاد ذکور محروم بودند باینواسطه اقبالش یاوری کرده تا این زمان آن تولیت مهم باولاد واحفاد وی رسیده است که از آنهاست محمد صادقخان رحیمی و چهار برادر دیگرش فرزندان محمد حسینخان پور محمد تقي خان پسر محمد صادقخان فرزند حاج عبد الرحیمخان: بازار خان که بهترین بازار های وسیع یزد است و از مستحدثات محمدخان والي است مدرسهٔ که در آن بازار است از مستحدثات حاج عبد الرحیم خان است و دو شبان روز آب رحیمآباد یزد وقف است بر آنمدرسه

آنچه ناگفته ماند اینست که موجبات عزل از فرمانداری یزد در اخودش برای خود فراهم کرد بدین قسم که مأمورین دولت برای بقایای مالیات بیزد آمدند و او مساعدتی نکرد واز مرکز احضارش نمودند اعتنا نکرده بدفع الوقت گذرانید تا آنکه ابراهیمخان حاکم کرمان آمد عبور کند اندیشه کرد که شاید بخواهد او را جلب نماید و پیش از ورود وی رهسپار بمرکز شد وفوری به توقیف مجرد موقوف شدو این حبس تا دیرگاهی بطول انجامید وشجاع السلطنه بیزد آمد با پیشکاری میرزا موسی ومحمدزمان وبعد از چندی آنها هم معزول شدند ونوبت فرمانداری بمحمدولي میرزا پسر فتحعلی شاه رسید در آنموقع مورد عفو ملوکانه شده بیزد آمد وحاشیه نشین بزم حکومت شد وپیدا است بر او وبرادرانش چه قدر ناگوار بود که محکوم ومحدود باشند وشرح رفتار شاهزاده در یزد وحادثه عبد الرضاخان در شرف ذکر است خاتمه حال وحیات حاج عبد الرحیمخان درسال ۱۲۳۷ بود که در یزد بحادثهٔ وبای عمومی درگذشت و دو پسرش هم درآنحادثهٔ هائله جام اجل نوشیدند

زین العابدینخان

مجملاذکر شد که سومین پسر مشار بالبنان خان بزرگ زین العابدین خان

بود با اینکه کوچکتر از حاج عبدالرحیمخان بود پیش از او بحکومت رسید زیرا در موقع وفات حاج علینقیخان حاج عبدالرحیم خان در طهران بود وبدانگونه که ذکر شد تقریباً حبس نظر بود چه دربار فتحعلی شاه از او اندیشه داشته‌نظر موافقی نداشتند این بود که رقم حکومت بنام او صادر شد ولی اجازه نیافت که بیزد آید بلکه مأمور شد زمام امور را ببرادر کهتر گذارد از این روزین العابدین خان بعنوان نیابت از او فرماندار یزد شدوچون برادرش درگذشت خودش پروانهٔ بازگشت بمیهن یافت و مستقلاز مام را بدست گرفت مقصود بیان حال زین العابدین خان بود که او نیز سالی چند در یزد حکومت کرده و ابنیه هم در همان‌سنین معدوده دست زده وبر سرهم مردم از حکومت وی راضی بوده‌اند اما مردی عصبی مزاج بوده چندانکه در بردباری خیلی کامل و در خشم هم بمنتهی درجه شدت و مفاد (اتقوا من غضب الحلیم) کاملا دراو پدیدار بوده‌حتی‌جانرا عاقبت بر سر این خصلت نهاده چنین مینویسند که در بحبوحهٔ زمامداری خود بر مقصدی‌خشم کرده کم کم خشمش شدید شده وبچوبکاری پرداخته بالاخره عصبا نیست او بجائی کشیده که دروسط چوبکاری‌سکته کرده (لمؤلفه)

آتش خشم اگربردل و جان افروزد آب حلمار نزنی جان و دلت را سوزد

یزد وشاهزاده محمد ولیمیرزا

در سال ۱۲۳۶ شاهزادهٔ قاجار محمدولی میرزا پس از آنکه چندی در خراسان حکومت کرده ومعزول شده و مدتی خانه نشین بوده بالاخره بحکومت یزد منصوب شد و در همان موقع حرکت شاه بخراسان بود که او متوجه یزد گردید میرزا جعفر منشی بعد از این مقدمات شرحی از اسامی کتب ومؤلفین یا مترجمین آنها ذکر نموده که در حکومت محمد ولی میرزا میزیسته اند و علمائی را نام برده مانند آقا سید احمد اردکانی، آقا سید ابوالحسن فیروز

آبادی، میرزا سلیمان مجتهد (جد آقا میر سید حسین میرزا) میرزا علینقی امام (نیای نگارنده) وچند نفر دیگر را شرح داده که از طرف شاهزاده موظف شده اند برای تألیف و ترجمهٔ کتبي در فقه واخبار وادعیه واخلاق و آداب و عبادات آنگاه منشی میپردازد بذکر ابنیه و عمارات وی از جمله مدرسهٔ شاهزاده درباز ارنو که در سال ۱۲۴۰ ساخته صورت وقفنامهٔ آنرا هم در کتاب خود آورده با مادهٔ تاریخش که این فرد است (محمد ولی میرزا پور شهٔ بود بانی این همایون بنا) که اکنون مریضخانهٔ پهلوی است و هم چنین رباط علی آباد مهریز و رباط ساغند ورباط دهشیر و مدرسهٔ بافق در کنار مسجد جامع و نیز مسجد جنب دیوانخانهٔ یزد و مسجدی که مادرش مهد علیا در جوارکار وانسرای خان ساخته

زهی اعجوبه خلقت

اغلب مورخین نوشته اند در سال ۱۲۳۷ درحکومت محمد ولی میرزا در قصبهٔ بافق اعجوبه خلقتی سرازدریچهٔ وجود بر کشید که دارای دو سر وچهار دست و دو پا ویك آلات مردی و یك ثقبهٔ مخرج بود و شعراء شعرها در وصف آن سرودند وتاریخ آنرا (اعجوبه خلقت) استخراج نمودند چنانکه در تاریخ وصاف پس از شرح کشاف از اشعار قضائی میگوید تاریخ آنرا چنین سرود

رقمزد بر ورق کلك قضائی   بتاریخش ـ زهی اعجوبه خلقت:

مهمترین حادثه یزد در حکومت محمد ولیمیرزا

نواب عبد الرضا خان، محمد قاسمخان گرجی

در مقدمه باید دانست که بعد از سه پسرخان.بزرك که ذکرشان گذشت هنرمند ترین فرزندان او عبدالرضا خان بود که امیر مؤید لقب داشت

واو در حکومت شاهزاده محمد ولی میرزا بسی مقرب و دایم الحضور بود بلکه تا اندازهٔ دخالت در امر فرمانداری مینمود تا آنکه در سال ۱۲۴۳ که سال هفتهم حکمرانی شاهزاده بود حادثهٔ رخ داد که شرحش بدینگونه است ـ خبری در یزد منتشر شد که محمدقاسمخان گرجی بطغیان سر بر داشته با لشکری جرار بطرف دار العباده رهسپار است شاهزاده بغایت اندیشناك گردیده صلاح خود را بر آن دید پیش از افروختن آتش جنك جای بپردازد و بمرکز روانه گردد فوری بباغ دولت آباد نقل مکان نموده نیابت حکومت را بعهدهٔ امیر مؤید نهاده عائله و فرزندان خویش را هم در یزد گذاشته با عدهٔ از ملازمان عازم طهران شد ضمنا باید دانست که این شاهزاده قاجار با همهٔ اوراد واذکار وصدقات جاریه دو خوی ناپسند داشت که هر جا بحکومت میرفت مردم را متنفر میساخت یکی طمع و دیگری خشونت و درشتی چنانکه مردم خراسان بسبب همین دو خصلت با او مخالف بودند در یزد هم پس ازچندی مردم ازاو برگشته دیری بود که ملامت و مذمت او برسر زبانها بود و شکایات کتبی هم بمرکز میکردند مجملا پس از ورود بطهران با پدر تاجدار خود مذاکره و مشاوره نموده فوجی از لشکر همداوند را از خداوندکشور گرفته بعزم گوشمال قاسمخان عزیمت بازگشت بیزد نمود مردم این سامان را گمان بود که چون شکایات بسیار بوسیلهٔ بزرگان اصفهان وکاشان بگوش پدر تاجدار رسانده اند باین زودیها اورا بیزد نخواهند فرستاد همینکه نسیم نومیدی وزیدن گرفت مردم نزد نواب عبدالرضا خان شتافته تبری خود را از حکومت شاهزاده ابراز داشته در صدد چاره جوئی بر آمدند تا کار بجائی کشید که گروهی زبان بتهدید گشوده در دار الحکومه فریاد بر کشیدند که اگر نواب امیر مؤید بعرض ما نرسد دست تعدی بمال و

باغنا ثم بتصرف سواران امیر مؤید درآمد اما کرمانیان هم جسور شده
عباسقلی میرزا را بشهر راه ندادند ناچار در یکی از باغهای بیرون شهر
روزی چند بسر برده نامه وقاصدی نزد خال بیهمال خویش حسنعلی میرزا
فرمانفرمای فارس فرستاده او را بشفاعت برانگیخت قاسمخان نیز دربم
گرفتار بمباران اهالي شده بسیستان گریخت و قضیه خاتمه یافت

عزیمت شجاع السلطنه بکرمان

پس از آنکه محمد ولی میرزا در نائین با اهل حرم خود ملاقات نموده بر
گزارش کار آگاه شد از آمدن بیزد منصرف شد زیرا چنان دانست که
عبدالرضا خان او را بیزد راه نخواهد داد و شهرت افتاده بود که امیر مؤید
متمرد شده هیچ فرماندار و سرداری را بیزد راه نخواهد داد: در ان
اوقات شاهزاده شجاع السلطنه از جنگ روس برگشته بود و امور کرمان
در غایت اغتشاش بود و اصلاح آنرا بعهده وی گذارده بودند و او با پانزده
هزار پیاده و سوار عازم آن دیار شده در اردستان با شاهزاده محمد ولی
میرزا ملاقات کرد معلوم داشت که از طهران باو دستور رسیده که در آمدن یزد
خودداری کرده بمرکز برگردد و شجاع السلطنه هم آنرا تایید وتاکید نموده
او را روانه ساخت اما همینکه خبر توجه شجاع السلطنه بمردم یزد رسید
ازاعلي وادنی مضطرب شدند و بالاخره چند تن از سادات و اعیان شهر را
که ازآنجمله بود حاج سید مهدی وحاج میرزا ابراهیم (؟) بظفرغند (جوگند)
فرستادند وآنها هم جمعي ازعلمای اصفهانرا برانگیختند و از هر طرف ارسال
رسائل ورسل صورت بست که شاید شاهزاده بیزد ورود نکند تا بالاخره
قول قطعی داد که یکشب بیشتر در یزد توقف ننماید: وسائط اطمینان یافته
برگشتند وامیر مؤید فرستاد باغ دولت آبادرا فرش کردند وتمام لوازم
پذیرائی را بسیجیده مردم را هم بهٔ پیشباز فرستاد ولي خودش ازملاقات

حضرت والا خودرا دور داشت و شاهزاده بهر نویدی خواست اورا بحضور آرد ممکن نشد و امیر بمثل مشهور (دوری و دوستی) محکم تمسک نموده دامن حزم را از دست نداد و بزودی هم معلوم شد که دوراندیشی امیر مؤید بجا بوده و شاهزاده در صدد گرفتن او بود زیرا پس از آنکه شاهزاده مأیوس شد که امیر بپای خود در ابدام اندازد راز درونی را آشکار کرده بتصور اینکه امیر غافل است بقصد غافلگیری ناگهان فرمان یورش داد همینکه سواران هجوم کردند برای گرفتن شهر دیدند تمام سنگرها پراست از جمعیت تفنگچی بالاخره صدای گیر و دار بلند شد و بفاصلهٔ پنج ساعت چهل و شش تن از لشکریان حضرت والا طعمهٔ کلولهٔ جانستان و پنجاه نفر زخمی و پانصد نفر اسیر و دستگیر شدند: روز دیگر حمله و هجوم دیگر واقع شد و بی‌نهایت بطبع شاهزاده بر خورده و خشمناك بود و قصد داشت که تا کار را یکطرفی نکند بکرمان نرود ولی نقشهٔ عجیبی روی کار آمد که در وسط کار زار دوم قاصد از طهران رسید و فرمان تفویض حکومت با میر مؤید رسانیده شاهزاده اکیداً ممنوع از جنگ و مأمور حرکت بکرمان شده بود تا چار شجاع السلطنه نیز دراگذاشته بکرمان رفت و نیز دبتصرف امیر مؤید درآمد و همهٔ این امور از موقع قیام امیر تا انتقال حکومت باو دو ماه طول کشید ولی باید دانست تدبیر این کار تمهید شده بود و در آغاز قیام امیر مؤید نواب میرزا عبد الحی و حاج رجبعلی مجتهد و چند نفر دیگر از محترمین در آنمدت در طهران بانجام کار مشغول بودند تا رقم حکومت عبد الرضا خان را صادر نمودند مجملا مردم یزد از این پیش آمد شاد شد ند عبد الرحیم قضائی که در تذکرهٔ شعرا ذکرش گذشت چکامهٔ در مبارزت و نیروی امیر انشاد نمود که سه فردش برای نمونه ذکر میشود

هزار بختی در زیر کوس رعد آهنگ هزار گردون در زیر توپ برق افشان

پراز هلال بسیط زمین ز نعل سمند پر از شهاب فضای فلك ز نوك سنان

هوا کبود ز زنبورهای آتشبار   زمین ستوه ز جبازهای کوهاین

پایان سخن در بارهٔ خاندان خان

پوشیده نماند که میرزا جعفر منشی در تاریخ خوانین که بقول خودش با مرا امیر مؤید تالیف کرده ذکری از گرفتاری و قتل عبدالرضا خان و تجدید حکومت شاهزاده محمد ولی میرزا نکرده و معلوم نیست کتابرا پیش از آن حادثه ختم کرده بوده یا در ترك این قسمت تعمدی داشته در هر حال لازم است تا اندازهٔ که تاریخ را از نقص و قصور برهاند پایان حال را بخامهٔ ناتوان خود بیان نمائیم و منشأ این بیان گفتار قدما و پیران آگاه ماست بویژه نواب وکیل التولیه میر سید محمد رضوی فرزند مرحوم میرسید حسن نواب رضوی که معاصر امیر مؤید بوده گوید نایب السلطنه عباس میرزای مشهور در سفر کرمان خود امیر مؤید را امان داد و با خود بدارالامان برد ولی عبدالرضا خان خودش حس کرد که بدام ریو وفریب افتاده (پدر کشته را کی بود آشتی ؟) گویند در حوالی کرمان کبوتری را در هوا بضرب شمشیر دو نیمه کرده بر خاك افکند و نایب السلطنه بیکی از خاصان خود گفته بود امیر مؤید میخواست ضرب دست خود را بما نشان دهد آن شخص برا ثر دوستي با امیر بد و گفته بود چه جای ابراز هنر است که اکنون باید خود را شکسته حال بگیری امیر مؤید در پاسخ میگوید من میدانم که در هر حال مرا خواهند کشت خواستم بدانند یك آدم عادی و بی هنر را نکشته است و انگهی عاراست برانسان که در گرفتاری خود را ذلیل و خوار سازد :

باری عباس میرزا پس از فیصلهٔ امور کرمان عازم خراسان شد و امیر مؤید را همراه برده قائم مقام آستانه دانسته بود چه نیت در باره امیر دارند چون نمیتوانست آشکارا در حضور شاهزاده او را تشویق بر تحصن کند بکنایه گفته بود ـ جوار حضرت رضا عجب جای امن و پناهگاه خوبیست اگر

مرا ممکن بود هرگز از اینجا بیرون نمیرفتم : ولی عبدالرضا خان یا ملتفت نشد یا نخواست متحصن شود و با شاهزاده از حرم بیرون آمده در همان روز اورا گرفتند و روانهٔ طهران کردند و عباس میرزا به محمد ولی میرزا نوشت که اگر امیر را عفو کنی چنان میکنم که یزد را مادام العمر بتو واگذارند و صد هزار تومان هم نقد میدهم برمیآید که خودش هم مایل بوده است که امیر در جوار حضرت متحصن شود بهر حال نایب السلطنه مایل نبود که امیر مؤید کشته شود شاهزاده محمد ولی میرزا هم بطمع حکومت دائمی یزد و صد هزار تومان نقد حاضر شد که او را ببخشد و از کشتنش بگذرد اما زنها ئیکه بقول مشهور از او دل پری داشتند بابستگان و مردان سلسله شان ولوله در انداختند و زمزمه بیغیرتی بلند ساختند و شاهزاده را بغیرت و عصبیت انداختند و هر کدام حربهٔ گرفته بر امیر تاختند دیگر کیفیت قتل او معلوم نیست بعضی گویند که زنان او را با نواع حربه ها و فضاحتها کشته اند و بعضی گفته اند پیش ازآنکه کار بدست زنان افتد امیر بدست خود خنجر بر شکم خویش زده و هرچه از دست زنان جاری شده بر جسد نیم مرده او بوده در هر صورت کار عبدالرضا خان در طهران ساخته شد و بار دیگر حکومت بی مانع و رقیب بشاهزاده تعلق گرفته با متعلقان خود بیزد آمد

فرزند امیر مؤید

عبدالرضا خان مانند همهٔ خوانین ولود بوده و اولاد متعدد داشته اما از پسرهایش جز محمد ابراهیم خان ذکری در تاریخ نیست قدر مسلم اینکه پسر هنرمندش همان محمد ابراهیم خان بوده که باردبیل تبعید شده و چنین مشهور است که او با عدهٔ از بستگان امیر وکلیه عائله او تا مدت شانزده سال در اردبیل تحت نظر بودند و در دورهٔ محمد شاه آزاد شدند و پس از آزادی محمد ابراهیم خان را بحکومت کاشان فرستادند

محمد عبدالله

آخرین عائله یزد در آن روزگار عائله محمد عبدالله بوده که خلاصه‌اش اینست محمد عبدالله هم یکی از مردان زورمند و پردل در آن دوره بود و چند سال بعد از امیر مؤید او پا در رکاب کرد و زهر چشمی از وضیع و شریف گرفت و چنان کرد که چندی هیچ حکومتی در یزد قرار و استقرار نداشت وهنوز بین مردم یزد سال خروج او یك تاریخ روشنی محسوب میشود که میگویند سال محمد عبداللهی و علی المشهور پیش از قحطی هشتاد و هشت محمد عبدالله در تك و پو و تاخت و تاز بوده ولی بالاخره گرفتار و کشته شد و آرامشی نسبة در یزد و اطراف آن واقع بود پدید گشت

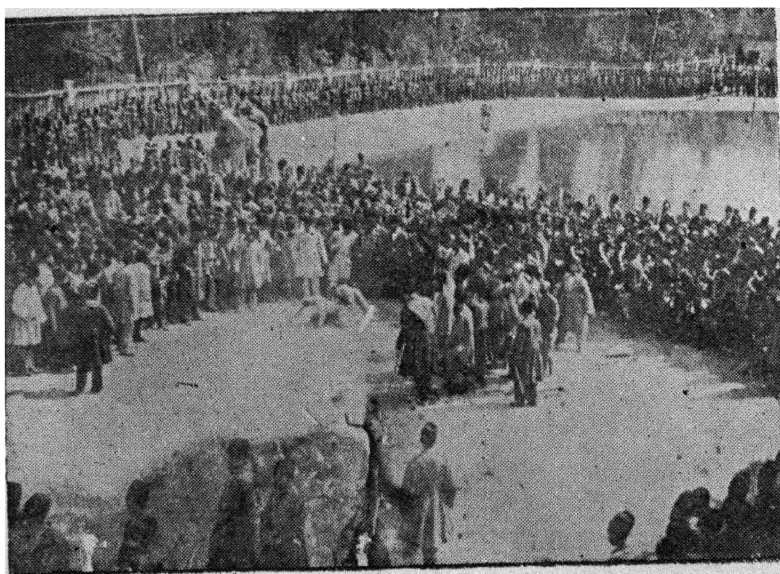
محمد عبدل — غیر از محمد عبدالله است

محمد عبدل که گاهی با محمد عبدالله مشتبه شده متمرد وطاغی نبود بلکه یکی از پهلوانان نامی یزد بود وهنری در طهران بروز داد: که بعد از پهلوان ابراهیم یزدی (تفتی) شخص اول شد

پهلوان ابراهیم

این شخص را که گاهی پهلوان پنبه گویند اصلا از اهل تفت بوده و در جوانی بحلاجی پنبه وندافی مشغول بوده سخنها در بزرگی جثه و قوت بازوی او گفته شده که اغلب آنها مقرون بصدق است سفری بطهران رفت وهنرهائی از او سرزد که درنزد ناصرالدین شاه مقرب شد ویساول مخصوص شاهی شد وموظف گشت: اما قضیهٔ محمد عبدل اینست که دربحبوحهٔ اشتهار او و پهلوان پنبه تني از پهلوانان خارج داخل طهران شده زورمندان پایتخت را بمصارعت طلبید شاه فرمان داد که هرکس را پهلوان پنبه انتخاب میکند

بمیدان رودو با او کشتي گیرد پهلوان پنبه محمد عبدل را برگزید و روزی را برای انجام مصارعت معین کرده در روز موعود میدان ارگ پرشد از لشگریان و درباریان و تماشاچیان اطرافي حتي خود ناصرالدین شاه هم در غرفهٔ که مشرف بر میدان بود نشسته قالیچهٔ درمیان میدان گستردند و دو پهلوان نامبرده تنکه پوشیده حاضر شدند و پهلوان پنبه دستشان را بدست هم گذاشت و کشتی آغاز شد



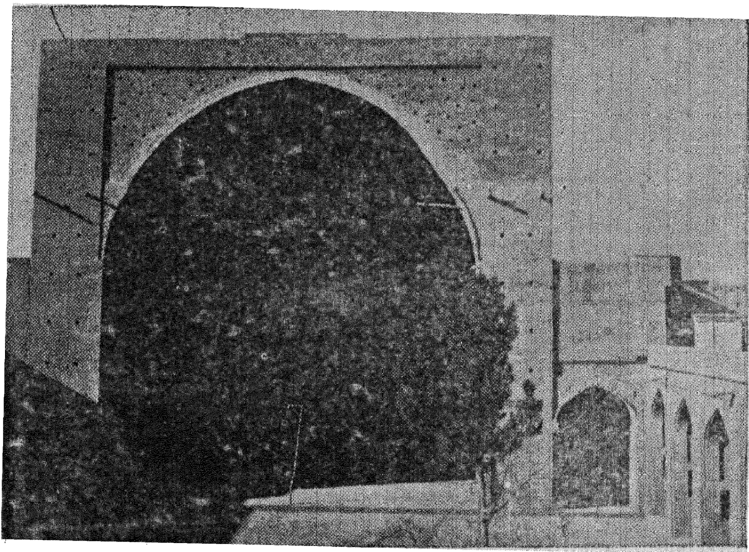
کشتی گیری محمد عبدل

پهلوان پنبه همانست که در عکس با کلاه تخم مرغی نیم رخ بلکه نیمی از طرف پشت سرش دیده میشود که با عصا ایستاده و بپهلوانان کشتي گیر از همهٔ مردم نزدیکتر است و شاه در غرفهٔ بالا بوده که جز نقطهٔ سیاه چیزی درعکس نمایان نیست : مجملا کشتي دو پهلوان بیش از یکساعت طول کشیده در ساعت دوم محمد عبدل پهلوان غریب را بطرزی عجیب بلند کرده بر زمین زد که صدای شیون و غلغله و کف زدن و هلهله از مردم بلند شد وشاه از بالای

غرفه دشتی اشرفی برای محمد فروریخت و تعزیه تمام شد : در این زمان هم در یزد و تفت پهلوانان زورمند زیادند و یکی دو نفرشان در خدمت دولت در دایرهٔ ورزش کار میکنند ولی موافق مقتضیات زمان شهرت و هیاهوی سابق را ندارند

مسجد ملا اسمعیل و بانی آن

یکی از مساجد مهم یزد که امروزه دایر و پر رونق است مسجد ملا اسمعیل است این مسجد از زینتهای ظاهره مانند کاشی و کتیبه و نقاشی برکنار است ولی ساختمان آن و ارتفاع گنبد و پیش طاق و وسعت آن از صحن و رواق و گرمخانه و مدرسهٔ که جنب آنست در درجهٔ اول واقع است و از هرجهة بعد از مسجد جمعه و مسجد میرچقماق بر همهٔ مساجد یزد مزیت دارد



عکس مسجد ملا اسمعیل

این مسجد را مرحوم آیة الله آخوند ملا اسمعیل عقدائی در عهد سلطنت فتحعلی شاه قاجار در یزد ساخته است آیة الله نامبرده فرزند عبدالملك یا

حاجی ملك عقدائی بوده تولدش درسال ۱۱۸۸ هجری درقصبه عقدا واقع شده و تحصیلاتش در نجف تکمیل یافته یکی ازشاگردان برجستهٔ شریف العلماء و بحرالعلوم معروف واخیرا مرجع تقلید و در یزد آیة الله وحید بوده درسال ۱۲۰۸ ازنجف بعزم زیارت مشهد رضوی حرکت کرده بعدازآن برای ملاقات ارحام خود بیزد آمده اهالی اوزانگاهداشته فتاوی اورا در موقع عمل گذاشته اند: آیة الله نامبرده علاوه از فقاهت نباهتی داشته که بدیگران شباهت نداشته و نیز همتش بلند و مقامش ارجمند بوده قریحه اش سرشار و مخصوصاً در سرودن اشعار عربی مهارتی داشته منظومهٔ دارد در علم معانی و بیان مشتمل بر صد شعر که چون دورهٔ آنگونه ادبیات آن هم بعربی منقضی شده با اینکه نسخه اش را بدست آورده ایم دلیلی بر درجش نمی بینیم همین قدر میگوئیم که آن مأتیه را بفصاحت آغاز نموده میفرماید

فصاحة المفرد فی سلامة　　من نفرة فیه و من غرابة
و کونه مخالف القیاس　　ثم الفصیح من کلام الناس
ماکان من تنافر سلیماً　　و لم یکن تالیفه سقیماً
و هو من التعقید ایضاً خالی　　و ان یکن مطابقاً للحال

و در بدیع با نجام رسانده میگوید

ضربان لفظی کتجنیس و رد　　او قلب او تشریع او سجع ورد
و معنوی فهو کالتسهیم　　والجمع والتفریق والتقسیم الخ

اما آثار و ابنیهٔ او نخست تعمیر مدرسهٔ محسنیه زیر دومنار که مخروبه بوده و تعمیر نموده دوم مزرعهٔ دریشتکوه بنام خود (مزرعهٔ آخوند) احداث نموده که درهندسه وطرح خیابان وساختمانش سلیقهٔ خوبی بروز داده وماننید بهترین مدهای عصر حاضر است و سیصد نفر جمعیت دارد سیم مسجد نامبرده است که دراواخر عمر خود ساخته و مقبرهٔ درجوار آن پرداخته ودرسال یکهزار و دویست و سی هجری درگذشته ودرآن مقبره مدفون گشته چند

نفر دیگر از مشاهیر هم، که بیشتر شان از نسل خودش بوده اند در آنجا مدفونند تالیفاتش سوای منظومهٔ نامبرده از اینقرار است

۱ـ کتاب حقائق الاصول ۲ ـ فقه مشتمل بر شش مجلد ۳ ـ در آداب و سنن ٤ـ بعضی رسائل متفرقه و هیچکدام بچاپ نرسیده

حکام یزد در سلطنت ناصر الدین شاه

از سال ۱۲٦٤ که اول سلطنت ناصر الدین شاه است تا سال ۱۳۱۳ که پنجاه سال چند ماه کم است بیست وچهار فرمانفرما (حاکم) بیزد آمده که اسامی نوزده نفرشان در دسترس ماست و اینک مینگاریم

۱ـ سرتیپ خان بوزاورت میرزا شفیع دوم از سال ۱۲۷٤ـ تا آخر ۷۵ دو سال: ۲ـ صاحبدیوان شیرازی ۱۲۷٦ یکسال ۳ـ اعتماد الدوله ۱۲۷۷ یکسال ٤ ـ حشمت الدوله ۱۲۷۸ یکسال ۵ ـ مجد الدوله ۱۲۷۹ یکسال ٦ـ محمد خان والی ۱۲۸۰ـ۸۷ هفت سال ۸ـ ابوالفتح میرزا مؤید ـ الدوله ۱۲۸۷ یکسال ۸ـ اسکندر خان کرد ۱۲۸۸ـ۹۰ دو سال ۹ـ نظام الملك ۱۲۹۰ یکسال ۱۰ـ حسینقلي خان مافي (سعد الملك نظام السلطنه) ۱۲۹۱ـ دو سال ۱۱ـ محمد خان والی دومین سفر ۱۲۹۳ـ۹۷ چهار سال ۱۲ـ ابراهیم خلیل خان از طرف ظل السلطان ۱۲۹۷ـ۳۰۳ شش سال ۱۳ ـ معدل الملك شیرازی ۱۳۰۳ دو سال ۱٤ ـ مصطفی قلیخان عرب سهام السلطنه ۱۳۰۵ یکسال ۱۵ـ عماد الدوله عادل ۱۸۰٦ یکسال ۱٦ـ اقبال الملك ۱۳۰۷ یکسال ۱۷ـ حسین میرزا جلال الدوله پسرظل السلطان ۱۳۰۸ـ دو سال ۱۸ـ محمود آقا و میرزا محمد وزیر یزدی ۱۳۱۰ـ۱۳ سه سال ۱۹ـ جلال الدوله سفر دوم ۱۳۱۳ـ۱٤ دو سال [در آن سال ناصر الدین شاه کشته شد]

*

حکومت محمد خان والی

در میان ۲۴ نفر حکام نامبرده تنها محمد خان والی فرمانداری بود که خشنودی ملت را فراهم کرد و دولت از او راضی بود بدلیل اینکه یکدفعه تا هفت سال و دفعهٔ دیگر تا چهار سال حکومتش امتداد یافت بقدری از حکومت والی مردم از دانی و عالی راضی بوده اند که هنوز ذکرش ورد زبانهاست مردی بود با دیانت و پارسا و با عاطفه و خیرخواه عدالتش ضرب‌المثل بود و خدا پرستیش مشهور محمد خان والی بآبادی یزد هم مدد داده نخستین بنای مهم او بازار خان بود که تا این زمان چشم و چراغ یزد است تنها بازار خانست که سقفش مرتفع است و وسیع و روشن است اگر بازار خان والی از پیش وخیابان پهلوی از این زمان در یزد نباشد هیچ امارت شهرستانی که لایق تمدن عصر جدید باشد در اینجا نخواهد بود مجملا بازار خان بشهر یزد آبروی زیادی داده و نیز کاروانسرای والی و مسجد والی و مسجدی که در دار الحکومه است با قسمتی از عمارت دار الحکومه وقنات مهدی آباد رستاق از بناهای اوست دیگر از بناهای او همین عمارت پست وتلگراف است که اکنون با جزئی تغییر مورد استفاده است و دیگر باغ خان است مشهور بباغ ناصریه که مردم باغ والی هم میگویند آن باغ هم از جاهای خوبی است که والی احداث نموده در دو فرسخی یزد و سه فرسخی تفت نظر باینکه از اول فروردین تا آخر آبانماه مدت هشتماه دائما مردم از این راه عبور کرده بتفت و ییلاقات میانکوه و پشتکوه میرفتند باغ نامبرده موقعیت بسیار خوبی داشت میان منزلی بود برای مسافرین با آن وسعت و زیبائی و عمارات قشنگی که در آن قرار داده بود و خود مؤلف را در نظر است که با چه اشتیاقی مسافرت پنج فرسخی تفت وشهر و بالعکس را انجام میداد برای اینکه یکی دو ساعت در باغ ناصریه گردش و تفریح نماید اما گزارش خرابی آن در دورهٔ

مشروطیه بیان خواهد شد

یزد در دورهٔ مشروطیت

از ابتدا که نغمهٔ مشروطیت بلند شد عدهٔ کثیری از اهل یزد وارد کار شده بتشکیلات انجمنها و احزاب مبادرت کردند و در آن سالها که حزب سازی و دسته بندی سراسر ایران را احاطه کرده بود جوش و خروش یزدیها از همه جا افزون بوده یکدسته بمسلك دموکراسی گرائیدند و دستهٔ دیگر اریستوکراسی شدند جمعی تابع تشکیلات بودند و جمعی بضد تشکیلات قدم میزدند یکدسته هم از اهل عمامه و کلاه مجاهد شدند مخصوصا عکس ازیکعده سادات و شیوخ معمم را دیدم که قطار فشنك بر روی شالهای کمر بسته و لولهٔ تفنگشان از محاذی عمامه گذشته مجلا در هر سری سودائی بود وهر سری زیر عبا و ردائی چنان ولوله وهلهله برپا بود که گفتی شور نشور است دلها مسرور بود و سرها پر شور شبي نبود که در گوشهٔ انجمني منعقد نشود و عدهٔ گرد هم ننشینند وطریقهٔ در اجرای مقاصدنگزینند و حکومتي نبود که وارد یزد شود و پس از دو سه ماه مبتلی بضدیت وتخالف یکی از آن دسته ها واحزاب نگردد و بالاخره بنیان کارش خراب نشود هر حاکمی که دوران فرمانداریش ازیکسال فزون میشد موجب شگفت بود وبرهان خوشرفتاری و سیاستمداری او وتعجب نباید کرد اگربگوئیم کار بعضی احزاب بتکفیر و تدمیر یکدیگر کشید بلکه نخست کار بشلاق و زنجیر کشید و سپس امر بموزر و هفت تیر انجامید و قتلهائی واقع گردید که درعنوان پائین دیده میشود

حکومت معظم السلطنه کاشانی

قتل حاج محمد تقی مازار و برادرش ابوالقاسم و سید رضا لوطی

در سال ۱۳۲۵ که سال دویم مشروطه بود معظم السلطنه کاشی

فرمانداریزد شد درمدت چهار ماه که زمام فرمانداری بدست او بود مفاسد و حوادث غیر منتظره رخ داد پیش از آمدن وی بیزد حاج محمد تقی مازاری یکی از مشروطه خواهان جدی و صمیمی بود ناگفته پیدا است که در اینگونه مواقع دو طبقه از مردم عرض اندام میکنند یکی مردمان صمیمی که بتجددایمان و عقیده پیدا کرده اند و اساس تازه را بحق یا باطل مفید تشخیص داده برای اجرای آن فداکاری میکنند دوم کسانیکه همیشه در کمین نشسته اند تا امر تازه رخ دهد و علمداری پیدا کنند بیایند در پای علم او سینه زنند و بهره برند طبقهٔ اولی هستی میبازند و طبقه دوم میبرند آنانرا کیسه پرتهی و اینانرا جیب تهی پر میشود حاج محمد تقی مازار از آن کسان بود که بمشروطه ایمان آورده بود و دست کرم باز کرده بود با دارائی سرشاری که داشت یوسف مشروطه را خریدار شد مردم را جمع کرد و بقنسولخانه انگلیس برد و مخارجشان متکفل شد و انجمنها تشکیل داد در پولها صرف کرد تا آنکه مستبدین برادرش ابو القاسم را تحریک کردند اغراض فامیلی هم در میان بود و بالاخره ابو القاسم بکشتن برادر مبادرت کرده در ماه رمضان ۱۳۲۵ او را کشت و با مامزاده جعفر پناهنده شد چند ماه بعد از آن معظم السلطنه کاشی بفرمانداری یزد آمد و سید رضای لوطی را بریاست نظمیه که آنروز هنوز بنام داروغه نامیده میشد نصب کرده سید رضا سابقه اش نیکو نبود در حوادث عدیدهٔ قتل نفسهائی مرتکب شده بود مجملا معظم السلطنه او را بر کشیدن ابو القاسم از بست امامزاده تحریک کرده سید رضا با همراهان خود هجوم برده ابو القاسم را در شب سه شنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۲۶ از بست کشیده و بلافاصله بیاد اسلحهٔ قتاله بست پس از قتل ابو القاسم یزد منقلب شد و مردم از اطراف هجوم آورده یراق بندان تفنگ هم بشهر آمده سید رضا را جداً از حکمران خواستند معظم السلطنه هرچه کوشش کرد بلوی را خاموش کند نتوانست بالاخره گفت کالسکه مرا

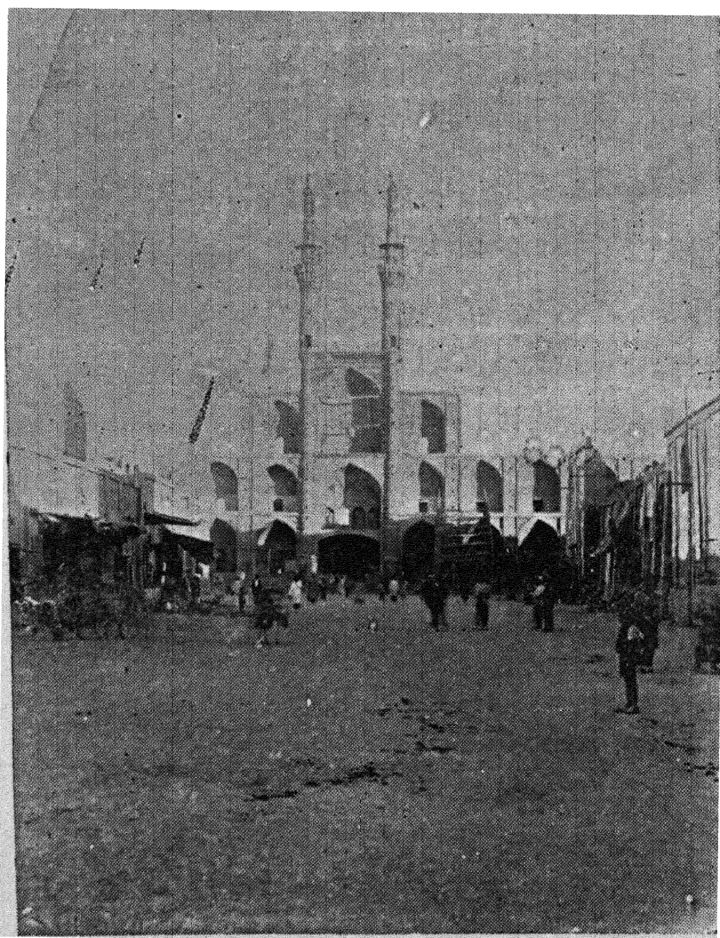
بیاورید تا از شهر شما برو م کالسکه اش را بستند وآورند بر دردیوانخانه گفت نخست زنها سوار شوند بروند بعد ما میرویم شوز شیان که بیدار کار بودند احتمال دادند که میخواهد سید رضا را با چادر زنانه فرار دهد گفتند هر زنیکه بخواهد سوار شود باید زنان ما اورا کاوش کرده بشناسند وسوار شود چون سخن بدینجا و سید معظم السلطنه رنگ بر نگ را تغییر داد وبالاخره مطلب معلوم شدکه حدس شور شیان صحیح بوده عاقبت ملجأ شد که سید رضا را تحویل دهد سید رضا بیرون آمد با قرآن سردست وکلمات رندانه (همشهریها بالاغیرتاً) اما همشهریها که برعقیدهٔ او آگاه بودند وهمه را حیله میشناختند بر سرش تاخته چند نفری که پدر و برادر بخنجر او از دست داده بودند سبقت جسته کارش را ساختند و معظم السلطنه را هم دیگر بحکومت نپذیرفتند

استاد محمد بناء وامیر اعظم

فتنهٔ سوم از فتنه های مهمی که در دوره مشروطه رخ داد فتنهٔ محمد بناء وامیر اعظم بود: استاد محمد بناء مرد قوی القلبی بود چنانکه در ساختمان منارهای تکیه امیر چقماق اشاره شد سالها میخواستند آنرا بسازند وهیچ معمار و بنائی جرئت نکرد که بساختمان آن اقدام نماید تا این اواخر که استاد محمد اقدام کرده آنرا بدست خود بالا برد و حقاً در ساختمان آن هنری بروز داد وکارهای او در دورهٔ مشروطه هم حاکی از پردلی او بوده وگویا ترس و بیم در وجود این استاد معمار راه نداشته

در هر صورت محرکینی اورا تحریك کردند و خروجی کرد و یراق بندانی چند بگرد خود گرد کرده تشکیل حکومت داد و در حدود یکماه زمام حکومت را بدست گرفته بار دیگر چوب و فلك وشکنجه درکار آمد و شبها بخانه های تجار رفته پول میگرفتند چند تن از یراق بندان تفتهم با او همدست

شده بودند و احدی شب در خانهٔ خود خواب راحت نداشت تا اینکه امیر اعظم با استعداد کافی بدفع او مامور شده بیزد آمد و استاد محمد جای پرداخته بتفت پناه برد بتصور اینکه کوه را پناهی خود نماید و شکوه خود را



عکس منارهای امیر چقماق

نگاه دارد اما امیر اعظم که استعدادش خوب بود با توپ و توپخانه بتفت رفته بالاخره استاد محمد از تفت بهرات و مرو ست گریخت وپس از چند سال

باز دستگیر شده بدار مجازات رفت و مردم تفت در آن حادثه زیان و ضرر کلی بردند اگر چه بر عمل امیر اعظم نمیتوان انتقاد کرد ولی اساساً آنکونه مأمورین در آن ادوار رفتارشان جز این نبود که فتح و شکستشان هر دو برای رعایا زیان بار بود

خلاصهٔ کلام اینکه در این سنین و بحرانها که ذکر شد آنی آسایش برای مردم نبود تا استبداد جاری بود که حالش معلوم بود بعد از مشروطه هم رنگی تغییر کرده بود و قانونی در کار نبود چنانکه در یزد عدلیه تا چندین سال وجود نداشت وگاهی عدلیهٔ تشکیل و مأموری کسیل میشد و پس از شش ماه یکسال منحل میگشت و مجموع این حوادث بدلهای نومید بیدار دلان امیدی میداد که (تا پریشان نشود کار بسامان نرسد) و هر کسی گوش بدر وچشم براه میداشت که شاید (دستی از غیب برون آید و کاری بکند) آری کاری کرد و چه نیکو کاری که شرح آن در تاریخ معاصر آمده است

اوضاع حکومتی یزد در مدت بیست سال

دورهٔ مشروطه

بعضی چیزها جز بمقایسه نوع دیگر شناخته نمیشود گفتیم در مدت پنجاه سال دورهٔ سلطنت ناصر الدین شاه با همهٔ خرابیها بیست و چهار مرتبه فرمانداری یزد تغییر کرد اما از سال ۱۳۲۵ تا ٤٥ یعني از آغاز مشروطه که ابتدای سلطنت محمد علي شاه است تا انتهای سلطنت احمد شاه که بیست سال است سی مرتبه حکومت یزد تغییر کرده حتي کار فرمانداری یزد بجائی رسید که ما شاء الله پسر نایب حسین کاشی یکنفر راهزن مشهور بفرمانداری یزد آمد و دو ماه حکومت کرد بعضی حکام بختیاری و قشقائي هم کم از او نبودند که هرکدام سه ماه وششماه حکمرانی کرده درهمان مدت کم تعدی بسیار نموده مردم را ببلوی و ضوضا و اخراج خود وا میداشتند: با اینکه تا مهای سی نفر

حکام بیست سالهٔ یزد با مدت حکومتشان جلوی روی مؤلف موجود است ذکر آنرا موجبی نمیبینیم لهذا از ذکر همه تنها بد ولفرضیغم الدولهٔ قشقائی وانتظام الملك عرب اکتفامیکنیم اینهم برای آنکه ارتباط دارد باخرابی باغ ناصریه وخرابیهای دیگر حتی خرابی کار شخص محترمی مانند مشیر الممالك که چشم و چراغ یزد بود و همهٔ مردم او را دوست میداشتند وکارهای خیرش سبب آن دوستی بود

ضیغم الدوله و مشیر الممالك و باغ ناصریه

قبلا باید دانست که مشیر الممالك یزدی از سلاله میرزا جعفرمنشی (طرب) اصفهانی بود و داماد مرحوم میرزا محمد وزیر که از اواسط عهد ناصر الدین شاه تا ابتدای جلوس اعلیحضرت پهلوی همیشه وارد کار بود و مالیهٔ یزد را اکرارًا اداره کرده کفالت حکومت هم متصدی شده بود مردی بو دآبادی دوست و خیر خواه درهمهٔ دوره حیاتش مشغول حفرقنات و احداث مزارع و ساختمان حمام و مسجد وآب انبار و آسیا بوده ابنیهٔ که تا کنون از او بیادگار است از اینقرار است اول اینکه بیست و پنج گرمابه در یزدوحومه و قرای اطراف ساخته از کوچك و بزرك زنانه ومردانه دوم اینکه هر جا را احداث میکرد نخست گرمابه ومسجد وحسینیه وآب انبار برای آن میساخت و مخصوصا آب انبار خیر بزرگیست در یزد ونباید غفلت کرد حتی درآتیه هم که اگر یزد و آبادیهای اطرافش آب انبار نداشته باشد زندگی بر مردم سخت است زیرا کمی آب ازیکطرف نداشتن یخچال متعدد و دور بودن کوه و برف ازیکطرف آفتاب سوزان از یکطرف مردم را میسوزاند ولي آب انبارهای یزد که از آبهای تفت و شیرکوه پر میشود و بهترین آبهای گوار است خلق را در تمام سال آسوده میدارد سوم امر خیر مشیر-الممالك احداث قنواتی است که اغلب آنها بفروش رسیده واندکی باقی مانده مانند احمدآباد، عصمت آباد، امیرآباد، تعمیر بارجین، تعمیرحسن آباد حومه ؟

احداث تقی آباد و غیره وغیره اکنون آمدیم برسرباغ ناصریه یا باغ خان والی باغی را که والی عالیمرتبه با خرجهای گزاف برپا کرد دراین اواخر چیزی نمانده بود که از حیّز انتفاع ساقط شود لهذا مشیرالممالك آنرا خریده تعمیر نمود وبرا ونقش ونگارهائی افزود ومبلهای عالی برآن قرارداد عماراتی تازه ساخت و بمراتب آنرا از اول بهتر ساخت ناگهان ضیغم الدوله حاکم یزد شد و مشیرالممالك را شبانه فرستادگرفتند وبا خفت ووهن جلب بباغ ناصریه کرده ازاحمدآباد خودش بباغ خودش بردند و دوازده هزار تومان جریمهٔ بی سبب و موجب بصرف استبداد ازاو گرفتند و معلوم است وصول چنین پولی بی شکنجه هم نیست مجملا پس از شکنجه وخسارتی که برمشیر وارد شد باغ را هم سوار ان ضیغم هرچه ممکن بود خراب کردند و مبلها را شکستند وزحمات مشیر هدر شد ناچار بعدازعزل ضیغم مشیر هم برای خسارتی که داشت وبایست محل آنرا تامین نماید هم از دماغ سوختگی باغ را بزارعین فروخت وبموقعیت ملی آن خاتمه داده شد اینست تفاوت بین حکام خوب و بد!

حکومت انتظام الملك عرب عامری

و قتل حاج ملا رضا

درسال ۱۳۲۶ بعدازرفتن معظم السلطنه انتظام الملك پسرسهام السلطنه عرب بفرمانداری یزد آمد حاجي ملا رضا یکی از علمای برجستهٔ بلوك میبد بود وبمشروطه مؤمن داشت چنان ایمانی که آنی ازترویج آن فروگزارنمیکرد پیوسته دسته می بست و باطراف رفته سینه زنان دعوت بمشروطه میکرد نوحهٔ که برای جناب مشروطه ! ساخته و در ضمن سینه زدن میخواندند مصدر بدین فرد بود « ما بندهٔ خدائیم مشروطه را فدائیم » درسایهٔ این نوحه سینه زنان بهر طرف میرفتند و دعوت میکردند وازآن جمله با جمعیتي فزون از هزار نفر از مردم بلوك بشهرآمد وهمچنین آقا سید یحیی بلوکي ازمجومرد باجمعي حرکت کرده

آمدند بشاهزاده فاضل و پیوسته بمشروطه دعوت میکردند همین که انتظام الملك خبر گرفت که مجلس شوری بتوپ بسته شده فرستاد حاجی ملارضا را از بلوك آوردند و باسم اینکه چندی بزیارت مشهد رضوی برود تا سروصدا بخوابد او را تبعید کرده بعد از چندروز خبر فوتش بیزد رسید و معلوم شد امام او را نطلبیده بوده است و زیارت نصیبش نشده از دنیا رفته است !

(توضیحا در ساغند او را کشتند) از طرفی هم سادات شاهزاده فاضلی را که درب حرم بر روی حاجی ملارضا و دسته اش باز کرده وخود شان هم قدری در راه مشروطه سینه زده بودند گرفته باطراف فرستاد که از جملهٔ آنها بود آقا سید ابو القاسم موسوی (پدر موسوی زاده که در عدلیه است)

مجملا بار دیگر استبداد در ارنك ورو ئی پدید شد(ولی دولت مستعجل بود) زیرا بقدری در مشروطه خواهی یزد یان صمیمیت وایمان بود که مخصوصا دو واعظ مهم مانند ملاعبد الکریم مسگر و آقا سید حسین طهرانی بر منبر نمیرفتند مگر برای تبلیغ مشروطه و ملا عبد الکریم بوکالت هم رسید ولی آن هم دولت مستعجل بود بساری بقسمی که گفته شد بعد از غلبهٔ مجاهدین و مغلوبیت وفرار محمد علی میرزا رنك از روی اهل استبداد پرید و مشروطه خواهان آبروئی یافتند و جنگهای بزرك بجنگهای کوچکی مبدل شد مانند دوئیت بین دموکراتها و تشکیلیها وضد تشکیلی واینگونه خرافات که آنها هم کم ازحرفهای دیگر نبود و بالاخره کار بزنجیر کشیدن بر سر هم برای رأی در وکالت خاتمه یافت : و ناگفته نماند از علمای دورهٔ قاجار خاندان شیخ محمد حسن سبزواری مهم بود وآقا میرزا علی ترك و آقا محمد جعفر کرمانی و میرزا محمد تقی و میرزا محمد رضا کرمانشاهی وحاج ملا باقر اردکانی ولی در دورهٔ مشروطه کسی از آنها نمانده بود فقط از بقایای ایشان آقا میر سید علی حایری بود که با مشروطه همراه بود و بواسطه فرزندش حایری زادهٔ کنونی با حرارت تمام بترویج مشروطه میپرداخت

موکب شاهنشاهی در یزد

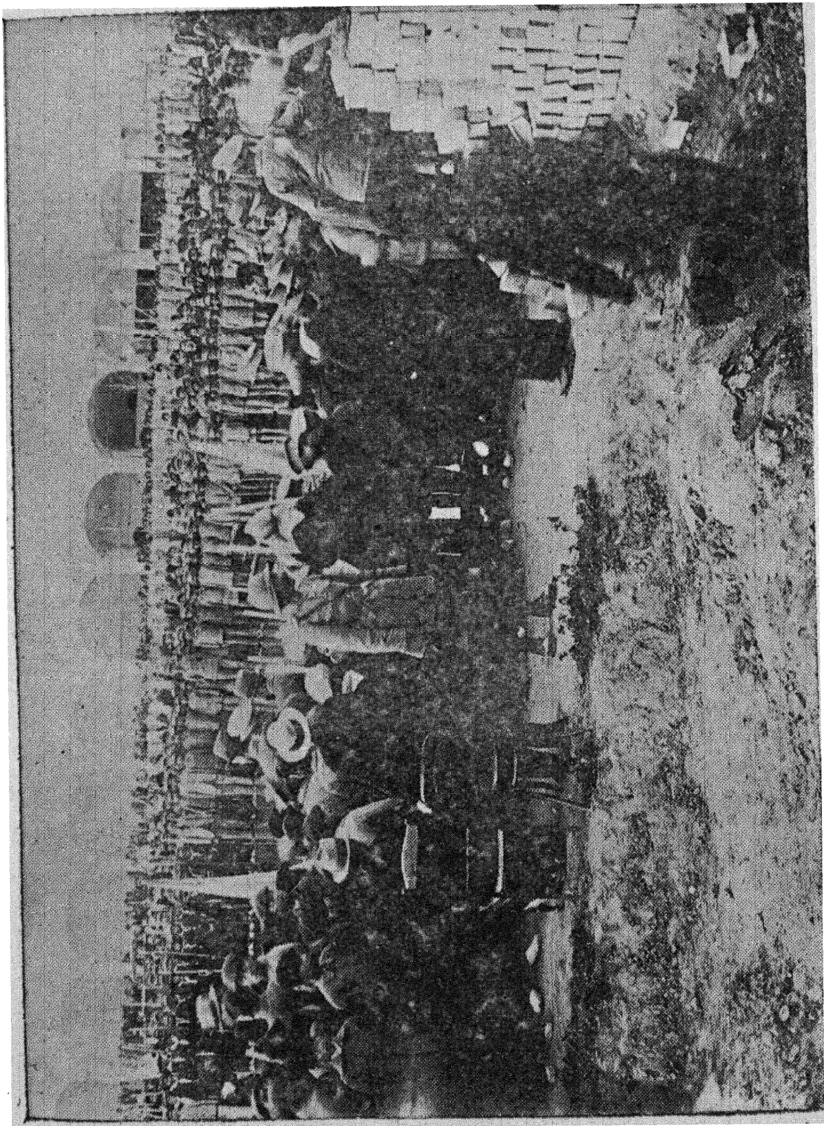
کامیابی مردم یزد در این روزگار فرخنده

شکر لله بدولت و اقبال   موکب شاه دین پناه رسید

پس از شاه اسمعیل ثانی و نادر شاه افشار و کریمخان زند که شرح مسافرتشان بیزد بیان شد و بعد از آن هم گویا فتحعلی شاه بطور مختصر سفری بیزد آمده و درنارین قلعه منزل گزیده دیگر یزد بموکب شهریاری مفتخر نگشته بود تا سال پنجم از سلطنت اعلیحضرت اقدس پهلوی دام ملکه یعنی سال یکهزار و سیصد و نه خورشیدی که یزد بموکب همایونی فرق افتخار بر فرقدان سائید و ناگفته نماند که تا آن موقع هنوز یزد از ترقیات عصر جدید که همهٔ ایران امروز از آن بهره مند است بهرهٔ سرشاری نگرفته بود تنها خیابانی که در سالهای نخستین از تجدید سلطنت در دورهٔ فرمانداری سید یدالملك احداث شده بود خیابان مختصری بود که از درب نارین قلعه [دارالحکومه] آغاز و بدرب منزل صدرالعلماء که بانك ملی در آنجا بوده و هست ختم میشد و شاید امتداد آن بیش از یکصد و پنجاه و منتهی دویست متر نبود و بعد از عبور موکب مبارك شاهنشاهی همان خیابان طولش شش برابر شده از درب دارالحکومه تا باغ ملی نزدیك بهزار متر است با فلکه زیبا که در وسط دارد خیابان زیبائی احداث و بخیابان پهلوی نامیده شد وچون همان بخش نخستین آن مسیر موکب همایونی بوده مناسب است عکس آن را یعنی عکس قسمتی از خیابان پهلوی را که بعد از مسافرت همایونی در جشن نهضت بانوان در سر فلکه گرفته شده مندرج آید (۱) و ساختمانهای جدید آن را بنظر خوانندگان عظام برسانیم و سپس بشرح عبور موکب مبارك بپردازیم

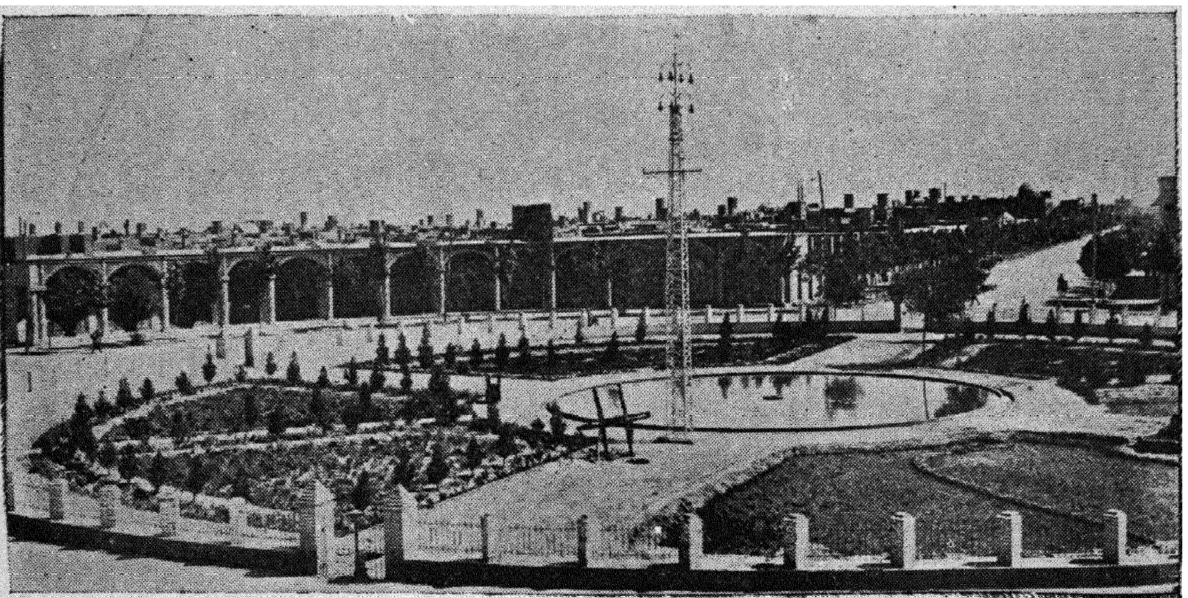
۱ ـ نهضت بانوان شرحش در همه جای ایران هست و نیازی بتکرار نیست

چنانکه اشاره شد در سال یکهزار و سیصد و نه که سال پنجم سلطنت قویشوکت بود موکب همایونی از راه کرمان بیزد نزول اجلال فرمود در نجف آباد که یکفرسنگی یزد است سرا پردهٔ سلطنتی برپا و چادرهای دیگری



عکس قسمتی از خیابان پهلوی در جشن نهضت بانوان

هم افراخته شده بود لهذا هیکل مبارك شهریاری درآنجا برای استراحت از اتومبیل فرود آمده در سراپردهٔ جلال آرمیدند و پس از ساعتی استراحت نخست طبقهٔ علماء و روحانیون را بار حضور عطا فرمودند سپس تجار و اشراف مشرف شدند آنگاه رؤسای ادارات با لباس رسمی شرفیابی حاصل کرده هریك از طبقات بعرض تبریك مقدم مبارك بتوسط نمایندگان خود مفتخر و باظهار مراحم ملوکانه سرافراز گشته و بیشتر بیانات ملوکانه حسب المسلك راجع بآبادی کشور بود ووظیفه میهن خواهی و ترقی طلبی مجملا ذات شاهانه بعد از ادای پند واندرز بطبقات متعینین وابراز عواطف بزرگی سوار شده عزیمت شهر فرمودند و از نجف آباد تا شهر اتومبیل مبارك از بین صفوف نظامیان و پاسبانان عبور نموده شاگردان مدارس با دسته های گل شرفیاب شده بقدری گل جلوی اتومبیل نثار شد که ذات شاهانه با بیانی لطیف یزد را گلستان خواندند و از آن روز ببعد این کلمه بنام یزد پیوسته غالبا میگویند و مینویسند که (یزد یا گلستان پهلوی) بالجمله مردم یزد از زن و مرد وعالی و دانی در استقبال اتومبیل شاهنشاهی بر هم سبقت جسته دوطرف معبر وخیابان را بطور منظم احاطه نموده از بیرون شهر تا درب منزل صدر العلماء که محل نزول اجلال بود صدای کف زدن وهلهلهٔ شادی قطع نشد و یاد آن هم هرگز از دلها منقطع نمیشود و میتوان گفت از روزی که بنیان یزد بر پا شده تا این زمان چنان روز تاریخی و پر مسرتی بخود ندیده بود



عکس فلکه که بعد از مسافرت همایونی در وسط خیابان پهلوی ساخته شد

باران رحمت

بود موکب شه چو باران نیسان ۔ که از زر یکزاری برآرد گلستان
(مؤلف)

از تصادفات حسنه و اتفاقات عجیبه اینکه در شهر یزدی که همیشه آسمانش برزمین بخیل است ورود کمی باران بی‌مثیل در روز وساعتی که موکب همایونی ورود میفرمود پنجهٔ کرم آسمان باز شد و ابر باریزش باران رحمت دمساز گشت آبیاشی بلکه گوهر فشانی سحاب رحمت جلوی مرکب سلطنت بطوری شروع شد که نکته سنجان خرده بین میگفتند همانا ابر رحمت تهی‌دستی ملت را جبران میکند و پوزش میطلبد که شهریارا هرچند موکب تاجداریت را لؤلؤ شهوار سزاوار و درخور نثار است ولی فرزندان یزدیت را آن مایه و مقدار نیست و من از جانب یزدان مأمور جبرانم باری باران شادی مردم را یك بر هزار بیفزود و عموماً این موهبت را بفال نیك گرفته بهمدیگر فرخ باد همی گفتند وهمی گفتند که در سلطنت همایونی یزد از بی آبی نجات خواهد یافت (۱) و بتمام معنی یزد گلستان پهلوی خواهد شد (آمین یارب العالمین)

پذیرائی در عقدا

مرحوم مشیر الممالك که ذکرش گذشت و حقاً مایه افتخار یزدیان بود در مجلس مؤسسان هم نمایندگی داشت چون دانست ذات همایونی بیش از یکشب در یزد اقامت نمی‌فرمایند شبانه بناء و نقاش بعقدا بیست فرسخی یزد فرستاد تا عمارت او را که در آنجا داشت سفید کرده و درها رارنك زده

۱- اگر چاه آرتزین نی که در نظر است انجام شود بی شبهه یزد بهترین شهر های ایران خواهد شد

وا ثانیه از یزد بدانجا فرستاد و وسائل پذیرائی ذات همایونی را در عقدا فراهم کرد و پدر تاجدار نیز راضی نشدند سرافکنده شود و ساعتی چند در منزل او نزول اجلال فرموده و یرا مفتخر نمودند باری ذات اقدس یکشب بیشتر در یزد اقامت نفرموده از منزل صدرالعلماء صبح روز دوم حرکت به کاشان فرمودند و چنانکه شنیده شد از مصنوعات زرگری و بافته های حریر یزد اظهار خشنودی فرموده تشویق زیاد بهنرمندان یزدی فرموده اند

ترکیب بند اثر طبع شکوهی

آقای شکوهی که در قسمت تذکرهٔ شعراء ذکرش گذشت بمناسبت موکب همایونی در یزد ترکیب بندی سروده مشتمل بر پنج بند که برای نمونه دو بند از آن در اینجا درج میشود

بند دوم

تا شه مشرق جنوب ملک را دیدار کرد
سر بسر خاک وطن را مطلع الانوار کرد

تا گرفت اندر کف کافی زمام کار ملک
ترک خورد و خواب کرد رنج بر دوکار کرد

عزم را باز وگشود و ملک را نیرو فزود
رخنه برگفتار بست و تکیه بر کردار کرد

راه آهن را که در راه عمل صد کوه بود
او بعزم آهنین آن راه را هموار کرد

بس پسندیده است در دنیای نو رفتار شاه
مردم دنیای نو را محو این رفتار کرد

تا بیزد آمد شهنشه زین رعیت پروری
التفاتی بی نهایت شفقتی بسیار کرد

روح صاحب همت آل مظفر شاد شد
مهد پاك شاه یحیی خرم و آباد شد

شهریارا - یزدا گرجور سکندر دیده است
کو بزندان سکندر شهره ورگر دیده است
یزدگرد اول اینجا را عمارت کرده است
خلعت ساسانیان را زیب پیکر دیده است
کارساز یها زآل بویه و آل صفی
سرفراز یها هم از آل مظفر دیده است
تختگاه نصرت الدین شاه یحیی بوده است
فیضها زان پادشاه فیض گستر دیده است
هم ز شه عباس اول بارها تعمیر ها
هم ز شه عباس دوم زیب وزیور دیده است
در اجانب بسته ره در دورهٔ سلطانحسین
هم زکر و فر نادر بس کر وفر دیده است
گاه آن شد کز ورود شهریار پهلوی
باز بیند زیور آبادی و زیب نوی

سید ضیاء الدین ومقام ریاست وزراء

سید ضیاء الدین فرزند مرحوم سید علی آقا مجتهد یزدی خود و پدرش بمشروطیت ایران خدماتی انجام داده اند چنانکه سید ضیاء الدین در اوایل مشروطیت سه فقره روزنامهای شرق وبرق و رعد را با طرزی جالب توجه در تهران منتشر و در سال ۱۲۹۹ خورشیدی بمقام ریاست وزرائی نائل شده پس ازسه ماه معزول و رهسپار اروپا گردید

آثار یزد کنونی - بویژه فرهنك

باید دانست که یزد در دورهٔ شاهنشاه بزرگ اعلیحضرت اقدس پهلوی نخست مانند سایر شهر های ایران همه چیزش عوض شده و روزی نیست که

بنگاه تازه بخود ندیده باشد و حال آنکه (این هنوز از نتایج سحر است) خیابانهای تازه بویژه خیابان پهلوی که گفتیم بعد از مسافرت همایونی چند برابر بر امتداد و زیبائی آن افزوده شده با خیابانهای فرعی آن کاملا برشکوه شهر افزوده است و خیابان شرقی و غربی نیز در شرف احداث است و بعد از انجام آن باز بر زیبائی شهر خواهد افزود بعلاوه یزدی که یك دبستان ملکی نداشت و هرچه بود همه در خانه‌های اجاره و جاهای تنك اعم از ملی و دولتی اکنون از طرف معارف که در همین روزها نام آن بفرهنك مبدل شده در بهترین نقاط شهر دبیرستانی بنام ایرانشهر ساخته شد در کمال شکوه و جلال و استحکام که قابل هزار سال دوام و بقاست

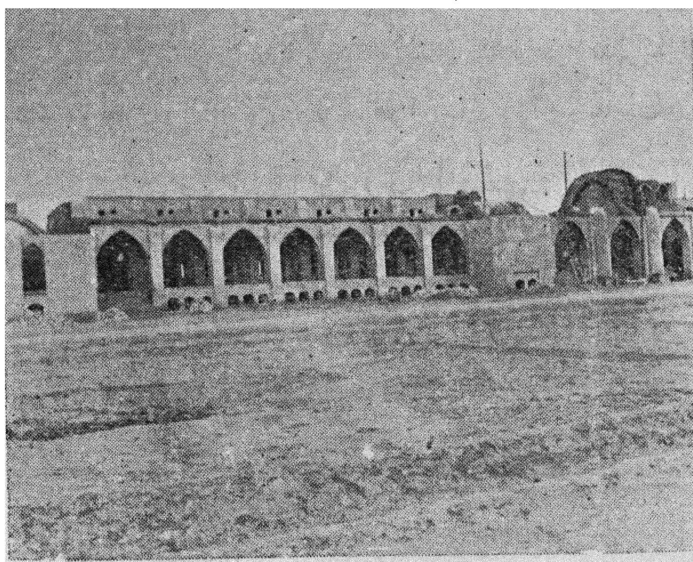
دبیرستان ایرانشهر

این دبیرستان در آغاز عبارت بود از یکمدرسهٔ ابتدائی (دبستان شش کلاسه) در سال ۱۳۰۶ خورشیدی که سال دوم جلوس شاهنشاهی بود آن دبستان مبدل شد بدبیرستان (متوسطه) با مدیریت آقای احمد طاهری و جایگاه آن در یکی از خانه‌های آبرومند ملکی بعضی از تجار که در اجاره معارف بود قرار گرفت

از سال ۱۳۱۵ وزارت فرهنك اعتباری در حدود یك ملیون ریال بمعارف یزد داد و بمباشرت آقای رادسرشت رئیس وقت ساختمان تازه آغاز شده در این سال ۱۳۱۷ تقریباً بپایان رسیده و اگر اندك نقیصهٔ هم دارد بزودی رفع میشود وبحد کمال میرسد در این موقع برای گشایش آن بر روی دانش جویان پایدار (کفیل) وزارت فرهنك (۱) جناب آقای

۱- اینکه آقایان را بنام شخصی بدون القاب ذکر کردیم برابر قانونی است که در این دو ساله بتصویب مجلس شوری رسیده و بصحه همایونی موشح گشته در الغاء هر عنوان وتعارفی چون خان ومیرزا سوای کلمه جناب برای وزراء ورؤسای مستقل ادارات مهم مانند فرما ندار وغیره ویکی دو کلمه دیگر که دراینجا حاجت بذکرش نیست

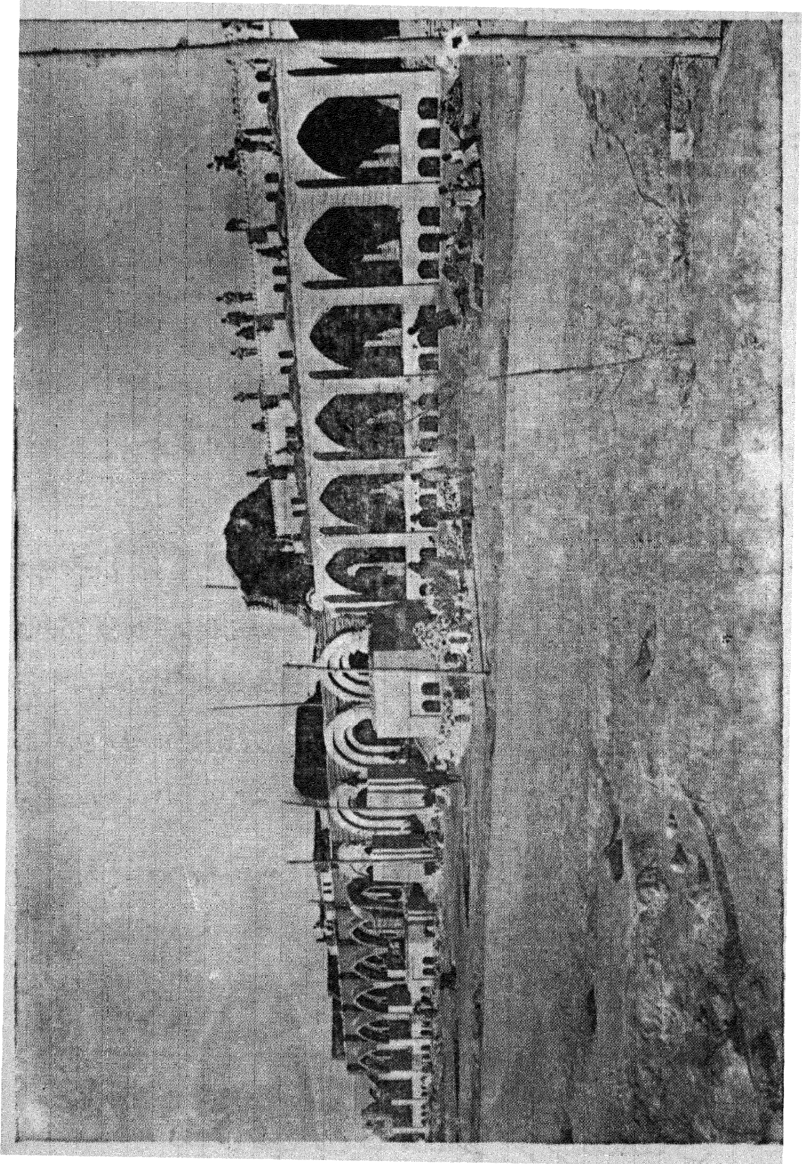
مرآت (اسمعیل) ازمرکز بیزد تشریف فرما شده درروز ششم آذر ۱۳۱۷ ازاعیان ووجوه اهل شهر و تجار ومعتبرین و بعضی ازاصناف دعوت بعمل آمده باحضور فرماندار و وقت جناب آقای قیامی [زین العابدین] ورؤسای ادارات مانند آقای وزیری تبار [عبدالوهاب] پیشکار دارائی یزد (مالیه) و آقای قهرمانی (عبدالحسین) رئیس شهربانی [نظمیه سابق] و دیگر سران وسروران آئین گشایش دبیرستان بعمل آمده بعد از



عکس قسمتی از دبیرستان در حین ساختمان

سخن رانی (نطق) آقای فرماندار وآقای مرآت رسماً افتتاح یافته دراین آئین گشایش وجشن باشکوه همه طبقات زبان بدعای ذات اقدس همایونی گشودند و پس از نمایشات قابل توجهی که ازطرف شاگردان مدارس و پیشاهنگان یزد انجام یافت بار دیگر هلهله شادی و صدای زنده باد اعلیحضرت پهلوی و پاینده باد والاحضرت شاهپور و لایتعهد از صغیر و کبیر بلند شده جشن بپایان رسید وعکس یك بخش کوچکی ازعمارت دبیرستان هم درصفحه بعداست: درخلال این احوال دبستانی هم در تفت ازطرف دولت ساخته شده درکنار میدان شاهولی

که آنهم در حد خود جای نیکو و بنای پاکیزه ایست و در همین موقع گشایش یافته است



ضلع جنوبی ساختمان تازهٔ دبیرستان ایرانشهر

هشتاد و شش دبستان و دبیرستان در یزد

اگر یك یك از بنگاههای فرهنگی را بخواهیم شرح دهیم سخن دراز و موجب کسالت خوانندگان خواهد شد از اینرو بطور خلاصه گفته میشود که امروزه هشتاد و شش دبستان و دبیرستان دخترانه و پسرانه باز است که چهل و چهار شمار از آن ملی است وچهل و دو شمارد و لتی و هر چند امروزه فرقی بین مدارس ملی و دولتی نیست زیرا همه با برنامه فرهنگی اداره میشود ولی باید همشهریان ما شاد باشند که در گذشته معارف فخواهی خود را نشان داده اند و امروزه که دولت قدرشناس و مشوقی روی کار آمده همه را منظور نظر مرحمت فرموده و میفرماید در میان این مدارس دبیرستان ایران اندخت نیکو دبیرستانی است که بنزو عشرت خانم نصیر بانی مدیرهٔ آنست و دوشیزگان کشور را نیکوا دارهنموده است و امیدا ست در آینده دختران وپسرانی که در این دو دبیرستان (ایرانشهر وایران اندخت) بیرون میآیند عناصر خوبی باشند برای ترقی دادن میهن و پرورش دیگران و نیز از طرف دولت دانشپایه های بسیار برای اکابر تشکیل شده و دو سال است شماری از مردهای بزرگ هم بدانش جوئی پرداخته اند:

وباز برحسب وعدهٔ که داده شد پرورشگاه ایتام را نام برده میگذریم پرورشگاه ایتام در حظیرهٔ ملاد و سال است دایر شده و از عایدات موقوفهٔ مرحوم شیخ احمد که ذکرش گذشت همیشه در این بنگاه شماری ازایتام طعام روح وجسم میابند وبا هزینهٔ پرورشگاه بکسب دانش و هنر میپردازند

بنگاههای فرهنگی زرتشتیان

زردشتیان که گفتیم شمارشان در یزد از همه شهرهای ایران افزون است وگذشته از شهر دربیشتر از دهات بلوك و قصبهٔ تفت هم عدهٔ از آنها بزراعت

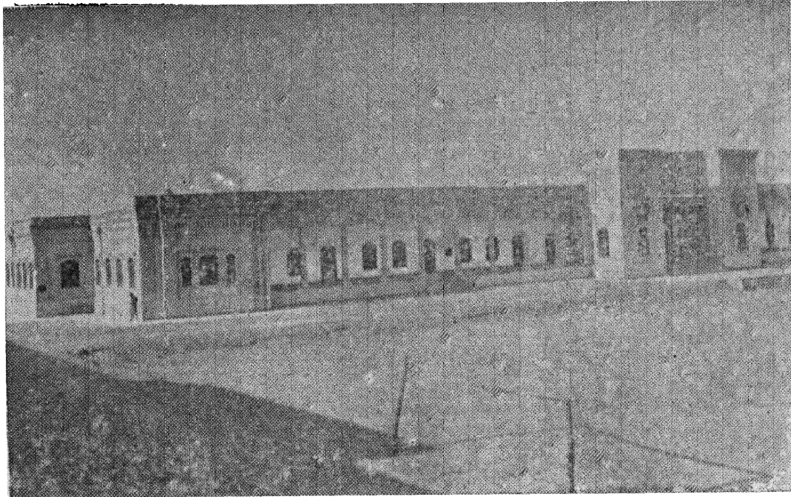
مشغول لندازاوایل مشروطه بلکه چند سال پیش از آنهم توجهی بمعارف و تاسیس دبستانها داشته اند ولي دردورۀ قاجاریه گاهی دو چار محصه میشدند و بعد ازآنکه نسیم مشروطیت وزید آنها هم جانی گرفتند و از آغاز کودتا درست در میدان اجتماع در آمده بر عدۀ دبستان ودبیرستانهای خود افزودند و برخي هم جدیداً تأسیس نمودند

دبیرستان کیخسروی

نخستین دبیرستانیکه بعد از دبستانهای شهر و دهات در محلۀ پشت خانعلي(۱) تأسیس کرده اند دبیرستان کیخسروی است در ابتدا فقط مکتبي بوده است از مکاتب قدیم از طرف روانشاد کیخسرو و مهربان رستم در سال ۱۲۶۸ خورشیدی تاسیس شده و کیخسرو ونامبرده بخشی از دارائی خودرا برای نگهداری آن باخنیارا نجمن زرتشیان بمبئی گذاشته در سال ۱۳۰۱ تحت مدیریت پشوتن جی دستور صورت دبستان بخود گرفته از حالت مکاتب قدیم خارج شد ودر سال ۱۳۰۵ که نسیم ترقي از برکت دولت پهلوی وزیده بود فرامرز جي ماستر اقدام بتوسعه دادن آن دبستان نموده متدرجاً بصورت دبیرستان درآمدو اکنون یك دبیرستان آبرومندی است که با دبیرستانهای دیگر برابری مینماید ونا گفته نماند که منحصر باین دبیرستان نیست بلکه اقدام کیخسرو نامبرده براثر سرمایه وخانه ولوازمی که او داده و بعد توسعه یافته سبب شده که اینك بنگاه کیخسروی باید نامیده شو دزیرا

۱- پشت خانعلی مشهور است که در ابتداء پشت خانه عمر بود. زیرا عمر نامی در قرون متوسطۀ اسلامی که هنوز تشیع رسمیت نیافته بود کلانتر محلۀ زرنشتیان بود وخانه بسیار عالی ساخته آن کوی ومحله بپشت خانه عمر مشهور بود و بعدازآن که تشیع رسمی شدنام آن محله از پشت خانه عمر بخلاف خانعلی مبدل شد وتاکنون بدین اسم موسوم وکوی زرتشتیان نیز داست

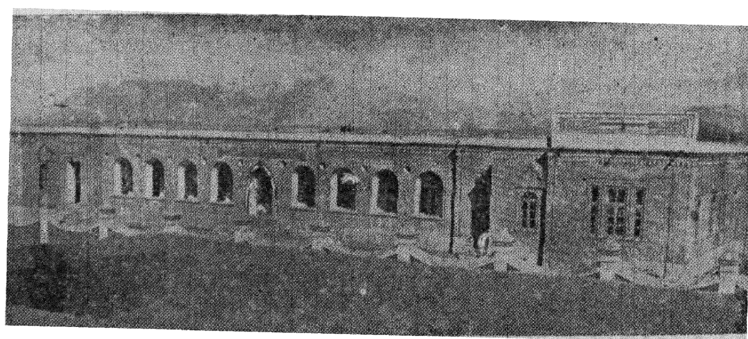
سیزده دبستان هم تابع این دبیرستان است در دهات حومه وبلوك ودیگر نقاط که از پیش مکتب بوده و حال دبستان سه کلاسه تا شش کلاسه است



(بنگاه) مؤسسهٔ مارکار

بنگاه مارکار که عکس آن در بالا دیده میشود در تاریخ ۱۳۰۱ خورشیدی که سال دوم کودتا است تأسیس شده و در بحبوحهٔ سلطنت پهلوی وسعت و متانت یافته مؤسس این اساس یکتن از زرتشتیان بمبئی است نامش **پشوتن جی دوسابائی مارکار** : اما نباید چنان پنداشت کـه مکنت و ثروت او در خور این مؤسسهٔ عریض وطویل و یا مانند نامش دنباله دار باشد بلکه عمدهٔ دارائی او همین است که صرف بنگاه شده تازی گوید « غایة الجود بذل الموجود » یعنی منتهای بخشش و دهش آنست که آدمي هر چه را دارد بدهد ــ تقریباً مارکار این کار را کرده سرمایهٔ که در این مؤسسه از کیسهٔ همت خود بذل کرده بیش از یکصد هزار تومان است که یکملیون ریال باشد یا دولك روپیه هر چه هست مارکار سرمایه در بانك هندوستان تامین کرده است و چنین یادگاری برای خود در یزد گـذاشته : بنای این مؤسسهٔ در

بیرون شهر در جای مناسبی ساخته شده که هوایش برای نوآموزان آزاد و نیکوست طرز بنا هم زیباست و آن مشتمل است بر یکدبستان تمام (٦ کلاسه) و یك دبیرستانی که عجالةً تا سه دانشپایهٔ آن دایر شده و نیز شعبهٔ از دبستانش شبانه روزی است بجهة پرورش ایتام که همیشه چهل تن از کودکان یتیم زرتشتی در آنجا پرورش یافته از خوراك و پوشاك بهره میبرند و درس میخوانند و هنرهم میآموزند زیرا شعبهٔ هنرستان هم دارد بقدر رفع حوائج خود بنگاه از خیاطی و جوراب بافی دستی و نجاری (درودگری) و شعبهٔ دیگر آن شامل یکدبستان شش کلاسه و یکدبیرستان چهار کلاسه است در درون شهر در محلهٔ پشت خانعلی برای دوشیزگان زرتشتی و این مؤسسه اگرچه سرمایه اش از مارکار است بدون شرکت احدی ولی زیر سرپرستی انجمن زرتشتیان بمبئی است مانند زایشگاه بهمن که آن هم با سرپرستی انجمن اداره میشود و بهمین زودی بشرح آن میرسیم: مدیر و رئیس بنگاه مارکار سروش پور لهراسب طهرانی است که جوانی تربیت شده است و بانوی او نیز بانوئی خوش تربیت است



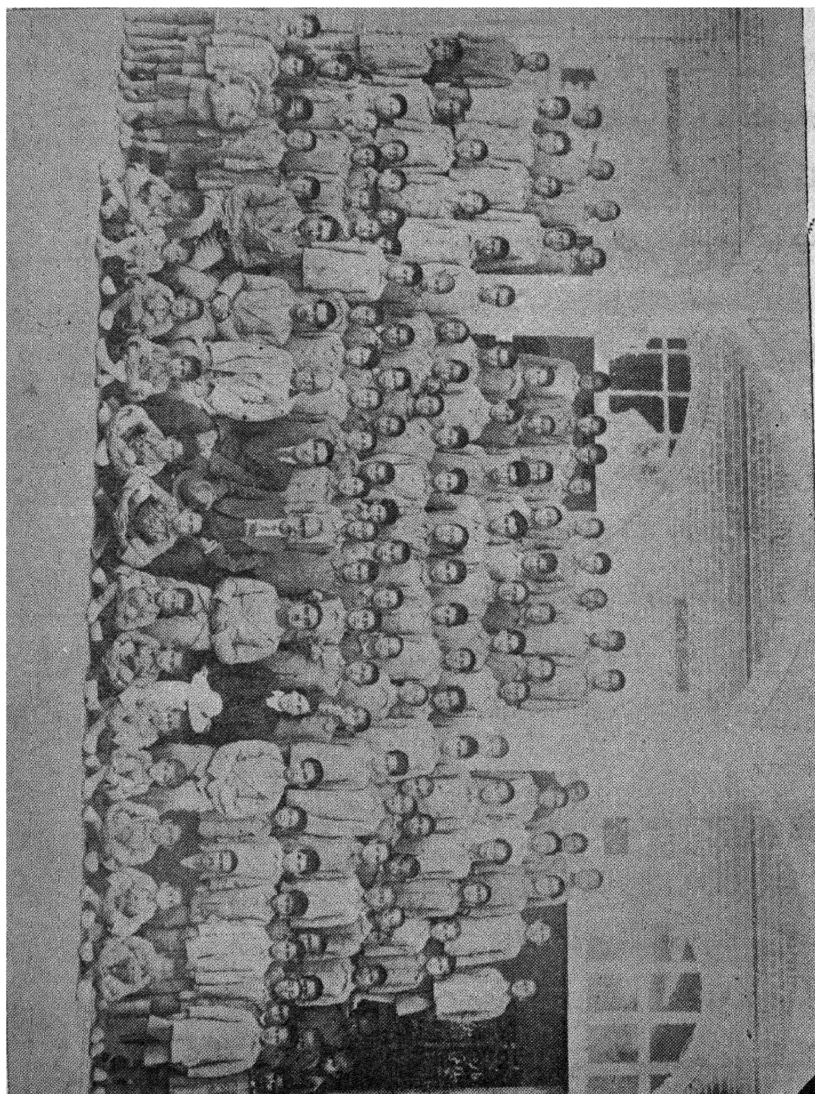
زایشگاه یزد

اما زایشگاه زردتشتیان یزد که آنرا زایشگاه بهمن گویند با سرمایهٔ

گشتاسب پور خداداد خودکلاه کوچه بیوکی تأسیس شده بنای زایشگاه هم بطوری که در عکس آن دیده میشود عالی و زیباست و درجا یگاهی بهتر از مؤسسهٔ مارکار در بیرون شهر در هوای آزاد و افتتاح این زایشگاه در ماه آذرماه ۱۳۱۶ بنام نامی اعلیحضرت همایونی با حضور معاون فرماندار و رؤسای ادارات دولتی واقع شد این زایشگاه با دواخانهٔ سرزن‌تاتا ـ و یازده باب دبستان در دهات یزد گشتاسب نامبرده بنام مکانهٔ فرزندنا کامش بهمن ـ تأسیس نموده همه را بنام انجوان ناکام نامیده است و دکتر خسرو خسروی مدیر زایشگاه و دواخانه نامبرده است

دبیرستان ایزد پیمان

این دبیرستان دخترانه نیز در دولت پهلوی احداث شده هر چند اساس اولیه اش که دبستانی بوده است کوچك در محلهٔ خلفخانعلی وجود داشته ولی بعنوان دبیرستان در سال ۱۳۰۶ که سال دوم سلطنت پهلوی است تأسیس شده شرح آن بدینگونه است که در سال ۱۲۸۲ در محله نامبرده مس بریتی انگلیسی دبستانی برای دختران پارس تأسیس کرد پس از چند سال مدیریت آن منتقل شد بمس مور و بعد مس ایدین که خانمی کار آزموده است بر سر کار آمده آنرا توسعه داد و در سنهٔ یکهزار و سصید دبستان دیگری برای دختران مسلمان تأسیس کرد بعد از آن اعانه گرد کرده توانست بنائی وسیع بسازد چون بنا ساخته شد دبستان و دبیرستانی بنام ایزد پیمان بمدیریت همان مس ایدین با ضافهٔ کودکستان در آن بنا قرار داده شده امروز برای دختران پارسی و مسلم علی السوی بنگاهی است که دختر در سن چهار و پنج تا بیست میتوانند در آنجا دورهٔ کودکستان و دبستان شش کلاسه و دبیرستان تمام (۵ کلاسه) را تحصیل نماید و مطابق برنامهٔ وزارت فرهنگ ایران همهٔ ادوار تحصیلی خود را بپایان رسانیده دیپلمه شود



جشن دبستان خسروی زرتشتیان

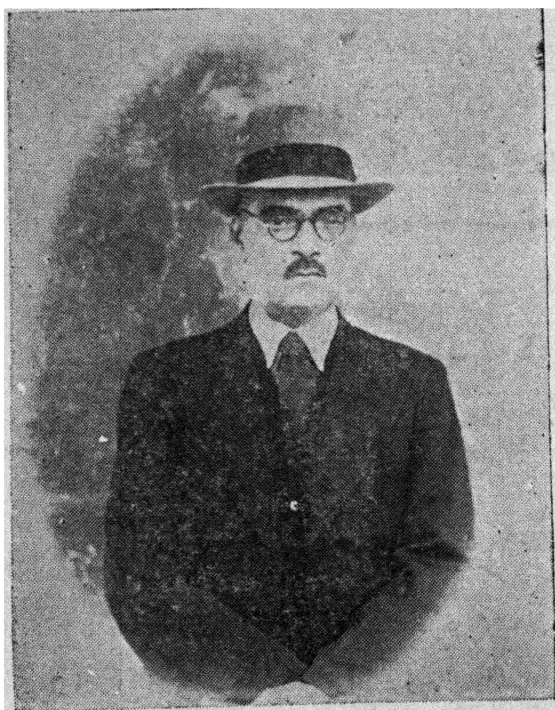
دبستان خسروی

هم دبستان خسروی یکی از بنگاه های فرهنگی زردتشتیان یزد است که روان شاد خسرو شاهجهان در سال ۱۲۸۵ خورشیدی بر پا داشته رسمیت و ترقی آن مرهون ترقیات عصر پهلوی است زیرا پیش از آن صورت مکاتب قدیمه را داشته یا اندکی بهتر بوده در آغاز ترقی معارف و مدارس این دبستان هم یك دبستان ابتدائی شش کلاسه شده با برنامه و تنظیمات معارف اداره شده و میشود پیشتر بیش از هشتاد شاگرد نداشت و اکنون شمار شان بیکصدو هشتاد رسیده است هزینهٔ این بنگاه را دخت میهن دوست مؤسس که نامش سیمین دخت است خانم ارباب سهراب کیانیان بهمراهی همسر خویش میپردازند و در سال ۱۳۱۳ خانم نامبرده بر وسعت آن دبستان افزوده ساختمان تازهٔ پسندیدهٔ بدان تخصیص داده اینك همهٔ نیازمندیهای آن بنگاه را کفایت مینمایند و از هر جهة وسایل آسایش دانش پژوهان فراهم است

اقتصادیات یزد

اقتصاد که بمعنی صرفه جوئی و میانه روی است در زندگی و بفارسی لغتی برای آن نجستیم چز واژهٔ [توسنگ] از لوازم زندگانی بشر است چنانکه در غرب همهٔ کشمکشها بر سر امور اقتصادی است تا بحدی که درقرن نوزدهم میلادی علمائی مانند آدم سمیت و دیگران پیدا شده امور اقتصاد را صورت علمیت دادند و کتبی تألیف کردند و یکی از پایه هـای علم اقتصاد استخدام آهن و چوب است بجای دست و بازو زیرا دست و بازوی انسان در تخش (صنعت) زود آزرده میشود و بایستی آهن و دیگر آلات را بجـای آن استخدام کرد برا ثر این قضیه ممالك متمدنه پیوسته بر ماشین آلات خود افزوده اند ولی ایران از این جهة واپس مانده بود با اینکه ایرانی بویژه

یزدی صنعت دوست بوده و قرنهاست که یزدیان ثمرهٔ هنرهای‌دست بسیجیدهٔ خود را باطراف جهان فرستاده اندتا پیش ازدولت قاهرهٔ پهلوی کسی درصدد نبود که آهن را جایگیر دست و بازوی گوشتی سازد اما بمحض اینکه این دولت قویشوکت تشکیل شدشهاری چند از مردم یزدهم درصدد انجام این کار بر آمدند



هراتی و کارخانه درخشان

پیش از ورود در مطلب عکس مرحوم آقا حسینعلی هراتی را دیده بروانش رحمت فرستید که در استخدام ماشین بجای دست و پا پیشقدم می کرده وگزارش آن بدینگونه است ـ آقا حسینعلی هراتی فرزند حاج ابوالقاسم در سال ۱۲۶۲ خورشیدی‌در یزد متولد شده در همهٔ دورهٔ زندگانی خود

مشغول تجارت و مردی درستکار و نیك اندیش بوده پس از آنکه دید از برکت دولت پهلوی امنیت کشوری وقضائی بحدکمال رسیده درصدد تأسیس کارخانهٔ بافندگی وریسندگی وتهیه ونصب ماشینهای عصری برآمده سرمایهٔ مکفی خود را بکار انداخت و در سال ۱۳۱۲ خورشیدی ماشینهائی از کشور آلمان وارد کرده کارخانهٔ درخشان را بشراکت یکتن از زردشتیان سرمایه دار نامش بهرام و برادران تأسیس نمودند و ماشینهای آنرا که بتوسط استاد غلام صنعتی وارد کرده بودند در همین جایگاه که اکنون (کارخانهٔ درخشان) هست نصب نمودند: این بنگاه دارای یکهزار و یکصد و چهل دوك باریك ریس است [از پشم] وچهار صد و پنجاه و هشت دوك کلفت ریس و پانزده دستگاه بافندگی و تکمیل کاری که درحدود دویست تا دویست و چهل تن کارگر در آن کار میکنند

استاد غلام صنعتی کیست؟

چون نامی از استاد غلام برده شد باید از او هم قدرشناسی کرد و شرح حال و کارش را مشروحتر بیان نمود: استاد غلام مردی صنعت دوست و با هوش و همت است: با اینکه پدرش سلمانی بوده و خودش حتی از سواد خواندن و نوشتن بی‌بهره است کارهای برجستهٔ کرده که لایق ذکر است: درآغاز کودکی بیافندگی دستی پرداخته در اندك زمانی استاد ماهر وتخشانی کاملی شده‌سرمایه‌و دستگاهی‌بهمزده ونه تنها در بافندگی بلکه در کارهای دیگر هم مهارت یافت: مثلاًنیز وی ابتکار او طوری بود که در موقعیکه هیچکس در یزد از چراغ برق خبری نداشت و ندیده بود او دستگاه چراغ مختصری تهیه کرد و نخستین باری که آنرا بکار انداخت درجشن تاجگذاری اعلیحضرت اقدس پهلوی بود که در باغ دولت آباد آنرا بمعرض استفادهٔ عموم گذاشت وچشم همه را مانند دلها شان روشن ساخت و ازآنجا که مدتی بود درکارهای

ماشيني هم دستي يافته بود مرحوم هراتي اورا انتخاب كرده در موقعيكه
حاجي ابو القاسم كرجي كه ذكرش خواهد آمد عازم اروپا بود باهم راه فرساي



سفر مقصود شده باسرمايهٔ هراتي وبهرام
و برادران ماشينهاي نامبرده را خريد
و وارد كرده نصب نمود و از هر
جهت ازعهدهٔ انجام كارها برآمده
هم اكنون سمت نمايندگي همان
كارخانهٔ درخشان را دارد و
در اصلاح امور و كارهاي داخلي
آن بلكه در جلب مشتري خارجي و
ساير امور سركاري دخالت مينمايد

كارخانهٔ هراتي

اما مرحوم هراتي بعد از تأسيس كارخانهٔ درخشان همت خود را عاليتر
از اين ديد كه بآن كارخانهٔ كه بين او و بهرام و برادران مشترك بود قناعت
نمايد لهذا بار ديگر كمر همت بسته كارخانهٔ ديگري باسرمايهٔ شخصي بدون همتائي
وانبازي ديگري تأسيس نمود در سال ١٣١٤ (دو سال بعد از تأسيس
كارخانهٔ درخشان) ماشينهاي كارخانهٔ هراتي وارد شد براي ريسندگي
پنبه ودر عمارت جنب كارخانهٔ درخشان كه ساختهٔ دست همت خودش بود
نصب نمود وصورت ابزارهاي كارخانهٔ هراتي هم بدينگونه است: داراي سه
هزار ودويست دوك پنبه ريسي است ودويست و پنجاه تا سيصد كارگر دارد
و محصول هر دو كارخانه دركمال خوبي است: اما هراتي بعد از انجام اين
امور از فرط رنج و زحمت بيمار شد و پس از يكسال و چند ماه برحمت ايزدي

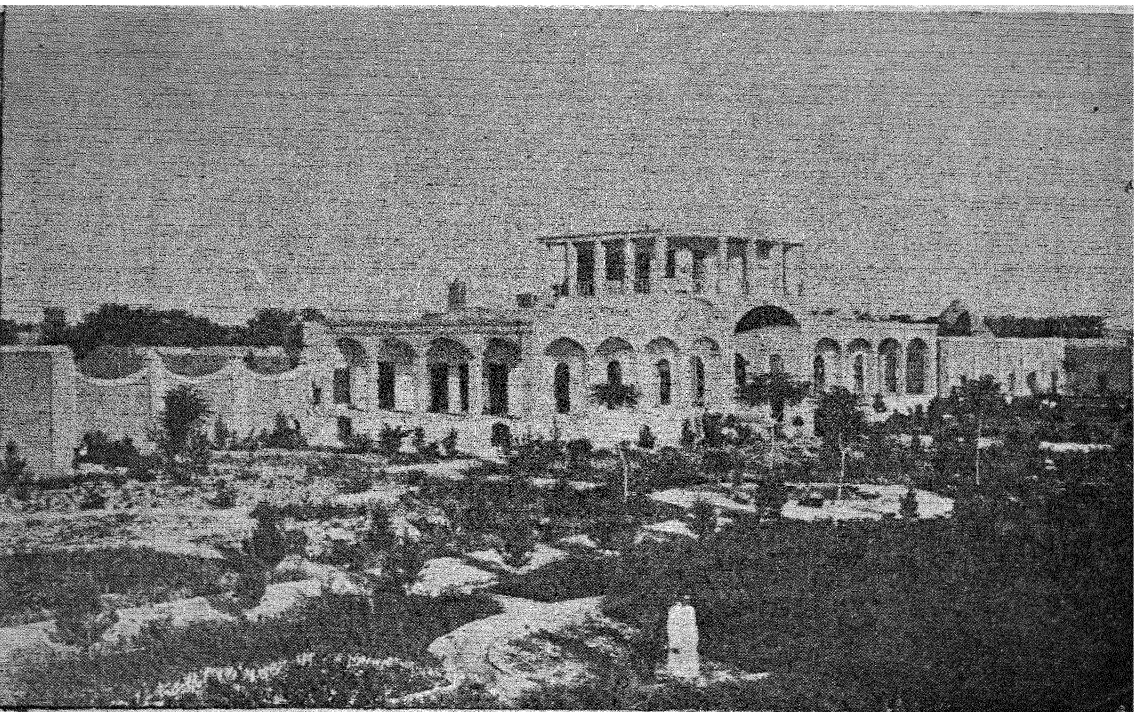
پیوسته در سال ۱۳۱۵ آمال خود را در کنار دو نونهال برومند و فرزند سعادتمند خود محمد آقا و کاظم آقا گذاشت و گذشت خداش بیامرزاد و فرزندانش را در هر کار موفق و مؤید داراد

گرجی و کارخانه او

گفتیم حاج ابو القاسم گرجی از همراهان صنعتی بود در سفر اروپا: اکنون گوئیم برادران گرجی از تجار معتبر یزد بوده‌اند در میان آنها حاجی ابو القاسم بخارجه سفرها کرده مردی مجرب و زباندان بود عزیمت اروپا نمود برای تهیهٔ ماشینهای جوراب و پیرهن بافی و در همان سال که ماشینهای درخشان خریده شد گرجی هم با سرمایهٔ خود ماشینهای جوراب بافی وارد کرد و در عمارت تیکه مالك آن متعلق به آقای سید علی اکرمی است نصب نمود: هر چند این کارخانه با همیت سایر بنگاههای بافندگی نیست ولی آن هم در حد خود خوب و مهم است و خدمتی باقتصادیات یزد انجام داده و میدهد و بعلاوه گرجی شخصاً آدم متدین و متینی است فرزند مرحوم حاج محمد حسین گرجی که پس از سالها هنوز مردم از خدمات ملی و اقتصادی او تعریف میکنند و او را از تجار خیر خواه میشمرند خدایش بیامرزاد

کارخانه اقبال

مهمترین کارخانهای تازه کارخانه اقبال است که بشرکت سهامی بین یکعده از تجار معتبر یزد تأسیس شده و گزارش بدینگونه است که پیش از همهٔ بنگاههای اقتصادی شرکتی در یزد بسال ۱۳۱۰ خورشیدی (سال پنجم سلطنت پهلوی) تأسیس شد برای نخ ریسی و بانك ملی هم در آن همتا و همیار بود ولی پس از چند ماه بانك از شرکت خود پشیمان شده کنار کشید و از موقع تأسیس شرکت تا نصب ماشین و تأسیس کارخانه سه سال طول کشید ولی باید



کارخانهٔ اقبال

از پشت کار و استقامت تجار قدردانی کرد که رشته را از دست ندادند و بنائی در بهترین نقاط شهر با سلوب تازه ساز دادند و چون همهٔ لوازمش حاضر شد ماشینها را نصب کرده در اسفند ۱۳۱۳ عملیات امتحانی آغاز شد: سرمایهٔ نخستین دو ملیون و نیم ریال بود (دویست و پنجاه هزار تومان) بعد بتدریج بسرمایهٔ آن افزود تا پنج ملیون و هفتاد هزار ریال و همهٔ مبلغ هم پرداخته شده اینك صورت عمل آنرا بیان میکنیم تا براعتبار آن بصیرت حاصل آید در آغاز کار چهار هزار و دویست دوك ریسندگی داشته و بعد از آن هم دو هزار و هشتصد دوك افزوده شد بعلاوه دستگاه مرسریزاسیون (براق کردن نخ پنبه) هم وارد شده و هفتهزار دوك ریسندگی بکار افتاده که از نخ شماره ۲ تا شصت میتواند بسیجیده سازد: این کارخانه دارای دو موتور است ۱ ـ بقوهٔ چهار صد و چهل ۲ ـ بقوهٔ دویست و پنجاه اسب و نتیجه بهره برداری آن در سه سال گذشته چنین بوده است

سال ۱۳۱٤ ـ ٥ر٤٨ ـ

» ۱۳۱٥ ـ ر٦۰ ـ

» ۱۳۱٦ ـ ر۳۰ ـ

مجموع سه سال ـ ٥ر۱۳۸ ـ

موجودی احتیاطی و استهلاکي ـ ۱ ر ۲٦ ـ

شرکت آب ـ چاه آرتیزین (قعری)

مدتی بود گفتگوی حفر چاههای قعری (آرتیزن) در یزد بود و دولت هم موافقت داشت زیرا نزد همه مسلم بوده و هست که یزد کم آبست و پیش از هر چیز باید آبی برای آن تهیه کرد که اینهمه زمینهای بایر دایر و مزروع شود و نانی که در حالت حاضر بیش از سه چهار ماه در سال عایدیزد یان نمیشود در تمام سال تأمین گردد ولي گفتگوها همه در بوتهٔ اجمال مانده بود

تا در این ایام که ما مشغول چاپ این کتابیم جدیت بیشتری از هر طرف بعمل آمده سپاس یزدان را که تا اندازهٔ از حرف بمیدان عمل وارد شده شرکتی سهامی تشکیل شده و مرکز مذاکرات و تأسیس وتشکیل مقدمات همین کارخانهٔ اقبال و جدیت مدیران آقای امیر کوراغلی واقع شد ومردم هم با اعتمادی که باین بنگاه و مدیرش داشته و دارند بیدریغ تعهداتی دادند حتی خودنگارنده با تهی دستی و کمی سرمایه چهار سهم یکهزار ریالی آنرا تعهد کرد و یك دهم آن حواله داده اند و پرداخته شده برای هزینه های نخستین و در ماه آبان امسال ۱۳۱۷ با حضور جناب فرماندار انتخاب اهیئت نظار صورت بست و در نتیجه آقایان کوراغلی با ملك التجار، آقا سید عباس فاضلی، محمد صادق رحیمی، غلامحسین عسکری کامران، حاج عبدالخالق داد الله وردی بهمردی زردشتی برای اقدام بکار انتخاب شدند و با این ترتیب امید میرود که تا دو سال دیگر مردم یزد از حیث آب هم آسوده شده بیش از پیش بدعای دولت پر برکت شاهنشاهی بپردازند (آمین)

بهداری یزد (صحیه)

کمتر کسی است که در این روزگار آگاه نشده باشد از اهمیت بهداشت یعنی صحت جان و تن و لزوم ادارهٔ بهداری (صحیه) در هر شهر ودیار و اغلب میدانند که این قضیه در قرون اخیره از نظر افتاده بود چنانکه بعد از خراب شدن بنگاهها (مؤسسات) مرحوم سید رکن الدین و فرزندش سید شمس الدین صاحبدیوان از مریضخانه و دواخانه که شرحش بنام دارالشفا وبیت الادویه ذکر شد تا این زمان که نزدیك پنج قرن میگذرد دیگر کسی در یزد توجهی بامر صحت عمومی ننموده و بیمارستانی تأسیس نکرده بود جز از طرف مسیحیان که مریضخانه مرسلین تقریباً سی سال است در یزد دایر شده دیگر بنگاهی نبود تا آوایل سلطنت پهلوی که از طرفی ادارهٔ صحیه با تغییر اسم آن

بنام بهداری در تحت توجهات ذات همایونی سروصورتی بخود گرفت وبا قانون امتحان اطباء دست متطببان بی بصیرت از کار کوتاه شده بخود سریهای پیشین خاتمه داده شده در هرشهرو قصبه حتی دهکده دکترهای قانونی یا اقلا اطبای مجاز منصوب شدند و یزد هم بنوبت خود ازاین فیض کامیاب شده ادارهٔ بهداری آن سر وصورتی پیدا کرد و از طرفی در هر شهر ودیار بیمارستانهای بسیار عالی مطابق مریضخانه های خارجه تأسیس و ساخته شده در یزد هم بیمارستان پهلوی تأسیس شده تحت مدیریت دکتر محمد طاهری که دکتری بسیار ماهر و حاذق است قرار گرفت و هرچند بیمارستان نامبرده تاکنون خدمات مهمی انجام داده ولی باین درجه قناعت نشده یکقطعه زمین وسیع بسیار خوب در بهترین نقاط شهر از طرف دولت فراهم شده برای ساختمان بیمارستان بسیار عالی وعنقریب یزد هم دارای مریضخانه آبرومندتری خواهد شد و دکترهای خوب هم در یزد زیاد داریم مانند دکترهوشمند و دکتر مؤید وجمعی دیگر که بعد از دکتر طاهری بزرك وكوچك و دکتر حافظی این آقایان طرف توجه عامه اند

آخرین بنای خیر

آخرین بنای خیری که عام المنفعه است آب انبار حاج سیدحسین خویدکی است که در اوایل دورهٔ پهلوی و اوان ساختمان بنگاه مارکار ساخته این مرد تمولی داشت واولادی نداشت ازاین رو وصیت کرد که چنین آب انباری بمباشرت حاج علینقی تاجر ساخته شود و حاج مزبور بوصیت او رفتار کرده با صرف یکصدو بیست هزار ریال مصنعهٔ درکمال خوبی ساخت و چون نزدیك زردتشتیان بوددو راه برای آن قرار داد یکی برای استفاده مسلمین و دیگر استفادهٔ زردتشتیان

آب انبار دیگری هم همان حاج سید حسین بمباشرت حاج محمد حسین

برخوردار که از تجار امین و صدیق یزد است در انتهاء محلهٔ خلف خانعلی ساخته که آن هم بسیار عالی است و دارای دوراه است برای استفادهٔ زرتشتی و مسلمان و نیز آب انباری در خویدك ساخته گویند حاجی نامبرده شتردار بوده و در بیابانی تشنه شده و نزدیك هلاکت رسیده نذر کرده که اگر نجات یافت و متمول شد آب انبارهای متعدد بسازد خدا با و تمول داد او هم بنذر وفا کرد

آخرین ضایعه یزد از جنبه روحانیت

اخیراً دو آیة الله از یزد رخت بر بسته بجوار حضرت یزدان پیوسته‌اند که هر دو از مفاخر این شهر بودند : نخست مرحوم آیة الله آقا سید یحیی موسوی دوم مرحوم آیة الله حاج شیخ عبد الکریم حائری نخست در یزد یازده سال قبل مرحوم شده و دومین در قم ۵ سال پیش از این: اما آقا سید یحیی فرزند آقا سید کاظم موسوی از طرف مادر منسوب است بمرحوم آخوند ملا اسمعیل عقدائی بانی مسجد که ذکرش گذشت مرحوم سید در سال ۱۲۶۳ در یزد متولد شده از سن دوازده سالگی رسماً داخل تحصیلات عالیه شده مقدمات را در یزد تکمیل نموده در ۱۲۸۳ برای تحصیل ریاضیات که متذوق بدان بود عزیمت خراسان نمود و پس از سه سال بیزد بازگشته باندك فاصله متوجه نجف اشرف گشته با مرحوم آیة الله آقا سید کاظم یزدی که بزرگترین مفخر یزد و بعد از مرحوم میرزای شیرازی حی اعلم و مرجع همهٔ شیعیان بود مانوس شده هم بدرس خارج ایشان حاضر میشد هم ریاضیات با یشان میآموخت ونیز چندی در حوزهٔ درس مرحوم میرزای شیرازی درسامره حضور یافته هم چنین نزد مرحوم شیخ محمد حسین کاظمینی تلمذ نموده در زمان کمی ترقی زیادی کرده در سال ۱۲۹۱ مجاز شده بتالیف و تصنیف کتب و رسائل پرداخته اخیراً در مضیقهٔ اقتصادی افتاده بسبب عزت نفس تحمل

عسرت نمود تا مزاجش علیل شد و عزیمت یزد نموده در سال ۱۲۹۶ هجری قمری بتدریس پرداخته رئیس علمای یزد محسوب گشت و اخیراً بطوری طرف توجه حکام و فرماندارن شده بود که غالبا در امور سیاسی وی



را مدخلیت میدادند و برای او اعتماد همی کردند اما تالیفات آنمرحوم دو جلد در اصول است و پنج جلد در فقه (شرح بر شرایع و شرح بر حاشیه چغمنی) وفاتش بسال ۱۳۴۶ هجری قمری در یزد ومدفنش در درون حرم امامزاده جعفر است وچند نکته دانسته شد مرحوم سید هشتاد و سه سال عمر کرد رحمة الله علیه مرحوم آیة الله موسوی را فرزندان چند مخلف شده از پسر و دختر که اعلم واکبر ازهمه آقای آقا سید محمد آیت اللهی است فاضل و اصیل و سرد فتر اسناد رسمی سایرین هم از فضائل بی بهره نیستند

آیة الله حائری

اما مرحوم آیة الله حاج شیخ عبد الکریم حائری اصلا از اهل قریه مهرجرد از بلوك میبد بوده نام پدرش محمد جعفر مردی زراعت پیشه بود تولد آیة الله در سال ۱۲۷۶ بوده درعنفوان شباب متمایل بتحصیل علم شده نخست در اردکان وسپس در یزد نزد مرحوم آقا میر سید علی مدرس تحصیل نموده آنگاه بمدرس آیة الله آقا سید یحیی نامبرده شتافته گاهی بدرس سلطان العلما هم حاضر میشد ودر مدرسه خان منزل داشت در سال ۱۳۰۳ قمری که نگارنده وارد مدرسهٔ خان شد معظم له عزیمت عتبات نمود: در نجف وکربلا و سامره بدرس اغلب از مشاهیر حاضر شده تحصیلات عمدهٔ آن مرحوم نزد آقای شیخ علی یزدی بود ولی چندی هم بدرس مرحوم میرزای شیرازی

حضور یافته بسبب جودت ذهنی که داشت بترقیات سامیه رسید و بالاخره بعد از مجاز شدن به اراك (سلطان آباد) رفته حوزهٔ درسی تشکیل داد وپس از چندی مردم اراك باز گشت ویرا خواستار شدند واجابت کرده ودرسال ۱۳٤۰ حوزهٔ درس ایشان از اراك بزاویهٔ مقدسهٔ قم انتقال یافت ودر آنجا مدرسهٔ فیضیه را تعمیر نمود و فزون از هزار نفر طلبه را اداره کرده ضمناً دست بساختمان مریضخانهٔ زده درقم از موقوفهٔ حاجی سهام الدولهٔ اراکی مریضخانه را بپایان رسانید ودرحادثهٔ سیل خیز قم خیر کلی از وجودوی صادرشد وجمع کثیری را از استیصال نجات داد ودرسال ۱۳۵۵ هجری روی از جهان نهفت وداعی حقرا لبیک گفت ومادهٔ تاریخ وفاتش را مؤلف درآخر قطعهٔ چنین آورده (قدد خل الحائر عبدالکریم) ۱۳۵۵

[بنگاه گلبهار]

کتابفروشی گلبهار در تاریخ ۱۳۰۵ خورشیدی در یزد تأسیس شده براثر ازدیاد حوائج اهالی و یژه ادارات دولتی بامور مطبوعاتی درسال ۱۳۱۲ ماشین های چاپ وارد وچاپخانهٔ آبرومندی تأسیس شد که این کتاب یکی از نمونه های کار آن بنگاه است (۱) وبا پشت کار وحسن کفایت مدیر این مؤسسه آقای مدرس زاده (محمد رضا) تاکنون خدمات مهمی بمردم این شهر و ادارات دولت انجام یافته میداست در آتیه بوسیلهٔ تکثیر و ازدیاد مراجعات بر توسعهٔ آن افزوده گردد وموجبات تشویق کارکنان این بنگاه فراهم گردد (آمین یارب العالمین)

تمام شد بند چهارم از بخش سوم

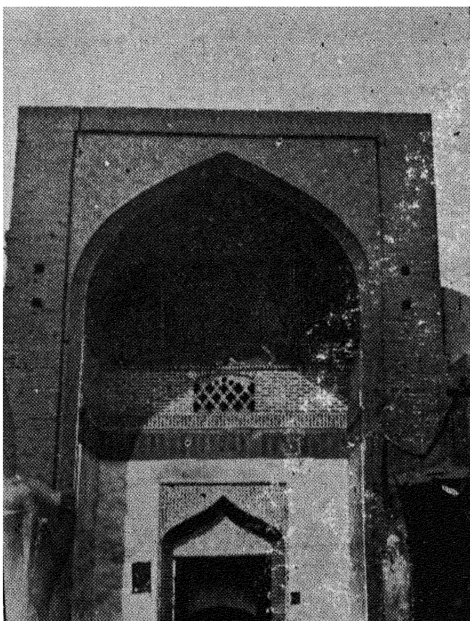
---

۱ پیش از گلبهار در یزد چاپخانه سنگی شیر کوه در آغاز و حروفی در انجام وجود داشت ونیز چاپخانه کوثر تاحدی رفع حوائج میکرد ولی وسعت گلبهار را نداشت واینک بتأسیس چاپخانه گلبهارهر گونه حوائجی درمطبوعات بر آورده است

سرانجام (خاتمه)

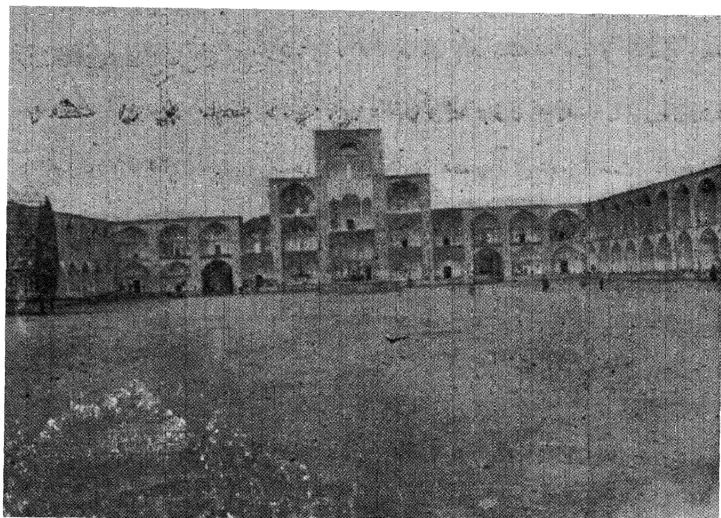
در پارهٔ از توضیحات و مطالب متفرقه

۱ـ شهرهای کوچك یا قصبات بزرگی که دور از شهر یزد در سرحد این ولایت قرار گرفته اند مانند شهربابك از شرق یزد و ابرقوه از جنوب و نائین از غرب همه دارای آثار کهنهٔ تاریخی هستند بلکه هریك تاریخی ویژهٔ خود دارند حتی بافق و بهاباد و هرات و مروست نیز گزارشاتی دارند که قابل درج در تاریخ است وهم باندك ترجهی ممکن است جاهای مهم وحاصلخیر و پر سودی شوند مگر اینکه از همهٔ آنها جز دو جزوه یکی بخامهٔ ها شمنیا شهربابکی و یکی بتقریر شیخ محمد فخر الواعظین بهابادی چیز دیگر در دست نیست و خود نگارنده هم بآن نقاط سفر نکرده و کنجکاویهای لازم انجام نداده اینست که گزارش آن نقاط در بوتهٔ اجمال مانده مجالی برای بسط سخن در آنها دست نداد



۲ـ عکس سر در مدرسهٔ شفیعیه که تاریخ اتمام آنرا حاکی است اگرچه خط کتیبه نمایان نیست درج میشود

۳ـ میدان شاه که گفتیم اثر خان بزرگست عکسش در اینجا درج میشود



اما مروست که خود نگارنده دیده هر قدر قریهٔ بیش نیست ولی باندك توجهی ممکن است جای مهمی شود و وسعت در همه چیز آن پدید آید

۴ـ (وقفیت مروست) چون دو دانگ از قریهٔ مروست با منضمات آن وقف آستانه است و نگارنده برای اطلاعات کافی که داشته در مجلهٔ نمکدان شرحی نگاشت و پارهٔ مردم ذیمدخل برگزاف گوئی میکردند درصدد کشف وقفنامه برآمده سوای مدارکی که از مرحوم نواب وکیل تحصیل نموده اخیراً اصل وقفنامه بوسیلهٔ دکتر محمد مروستی رئیس بهداری شهربابك بمیانجی گری آقا سید محمود زارع وزحمات آقای مهدوی رئیس اوقاف یزد بدست آمد و در موقع گشایش دبیرستان ایرانشهر بآقای فیوضات رئیس کل اوقاف تحویل شد که بجریان قانونی اندازند لازم بود رونوشت آنرا در این کتاب درج کنیم تا بدانند آیتی هر چه را در هر کتاب نوشته درست بوده و پس از کنجکاویهای لازم درج کرده معهذا برای اختصار از درج

آن سواد منصرف شده فقط تذکر داده میشود که اصل وقفنامه برکاغذ کبود رنگی است مورخ بتاریخ ۱۱۶۴ واقفه بی بی مرضیه ملقب بصدر الحاجیه دختر صدرا صفهانی بنظارت نواب رضوی که تا سال گذشته نواب و کیل رضوی بناء برنوشتهٔ خودش حق نظارت از غلهٔ مروست گرفته و در تصرف وقف بوده وسند نامبرده دارای ده فقره مهر و سجل از علمای معتبر آن عصر است که سه فقره حاکی از وقوع است و هفت فقره اعتراف بر وقف و چون این سند در دو نسخه تنظیم شده بوداگر غاصبین مروست بنا بر آنچه مشهور است یکی را بثمن بخس خریده و محو کرده باشند این نسخهٔ [ثانی] حاکی از حزم و احتیاط واقفه است دیگر از مفقود شدن علی اصغر قنبری مروستی که پس از ادای بعضی شهادتها کسی نمیداند چه شده سخن نمیگوئیم

۵ــ یکی از بناهای زیبا در یزد حسینیهٔ نقشین است آن هم گویند یکی از احفاد خان زرك بشرکت اهل ؟اة پشت باغ ساخته (عکس حسینیهٔ نقشین)



۶ـ در صفحه (۱۰) ذکر اعراب شده مقصود مطلق بدو یان آن عصر است که بادیه نشین بوده اند نه آنکه مخصوصاً مراد اولاد یعرب بن قحطان باشد

۷ـ در صفحهٔ (۲۰) ده بالا را بقول مشهور (هدش) نوشته ایم ودرست آن (هد شك) است یعني کاخ ییلاقی و همچنین معني طزرجان وا ملاء آنرا نوشتیم ولی اعراب وتلفظ آن هم برخلاف مشهور است در معیار اللغه است « طزر کسبب معرب تزر البیت الصیفی » بناء براین تز رژان است بر وزن نمکدان و مردم میگویند طزرجان بروزن فسنجان

۸ـ در صفحهٔ (۱۷۵) اشعار خواجوی کرمانی در وصف حمام محمد مظفر درشیراز قلمداد شده برخی گویند مراد حمام یزد است ولی آنچه مسلم است امیر محمد در یزد و شیراز هردو حمام مهمی ساخته بوده است ؟

۹ـ امروزه رئیس همهٔ زرتشتیان ایران آقای ارباب کیخسرو شاهرخ نمایندهٔ دارالشورای ملی است واو مردی دانشمند و نیکوست اما رئیس انجمن زردشتیان یزد ارباب سهراب کیانیان و ارباب خدارحم هم ازاعضای رئیسه و مردی پاکسرشت است

۱۰ـ در بین خوشنویسان یزد طایفهٔ خوشنویس که درضمن نام خطاطان ذکر نشد مردمانی اصیل وصاحب فامیلند بزرگشان احمد خوشنویس قابل هرگونه تمجید است

۱۰۱ـ در صفحهٔ (۲۱۵) عمر سرای خواجه اشتباه شده زیرا آن سرا باآب انبار برابرش که بهترین مصانع است بعد از مسجد درون سرا ساخته شده وکمتر از دویست سال عمر دارد: (پایان: آذرماه ۱۳۱۷)

انجمن ادبی یزد

در سال ۱۳۱۵ چون مؤلف وارد یزد شد آقای محمد مهدی رادسرشت رئیس فرهنگ جمعي ادبا را صلا زده دعوت بتأسیس انجمن ادبی نمود وآقای فرساد در بر روی همگی گشوده انجمن در سرای ایشان تشکیل شد و اینك سال سیم است که منظماً انجمن نامبرده تحت ریاست آقای فرساد دایر است

غلطنامه

غلط	صحیح	صفحه	سطر
مهمه	مهمه بوده	۱۱	۱۷
یعتی	یعنی	۱۲	۱۷
معقتبر	معتبر	۱۴	۱۹
تا یخی	تا ریخی	»	»
تا یخ	تا ریخ	۱۶	۹
بوبژه	بویژه	۲۸	۱۷
معتی	معنی	۳۳	۱۲
جشمها	چشمها	۳۴	۹
وفع	رفع	۳۵	۷
مضیه	قضیه	۳۶	۱۰
مرغوب	مرعوب	۳۷	۱۲
نگها ن	نگهبا ن	۳۹	۶
هبد	میبد	۴۱	۸
قرا ئین	قرا ئن	»	۱۶
ا بن که	که ا ین	۴۳	۷
وسیح	وسیع	۴۴	پیش ازآخر
قیروز	فیروز	۴۵	۳
تا م	تمام	۴۶	۵
خربه ها	خرابه ها	»	۲۳
بسست	بیست	۴۸	۲۰
محتصراً	مختصراً	۵۵	۱۵
زبرا	زیرا	۵۷	۲۰
سوا خت	خوا ست	۶۱	۳
تما سك	و تما سك	۶۴	۲۰
بمبي	بمبئی	۶۹	۱۴
د یگرکس	د یگر کسی	۸۱	۹
نسبت	نسب	۸۳	۱۳
بني عباس	بنی عبا س	۸۴	۷
بیا ید	بپا ید	»	۱۴
تعییر	تعبیر	»	»
نا حیه	نا صیه	۸۹	۵
سننة	سنة	۹۲	۷
آ با د ه	آ با د	»	۱۶
د رمنا ر	د و منا ر	۹۳	۱۶
قدیم اعلاء	قدیم راعلاء	۹۶	۱
د ر سا	د رسا ل	۱۱۶	۱۱
شود	نشود	۱۱۸	۱۵
سوره	سور	۱۲۷	۱
جیب	حبیب	۱۲۹	۵
عطاء الدین	علاء الدین	۱۲۹	۱۰
با شگاه	بنگاه	۱۳۰	۶
یربر	پربر	۱۵۰	۱۱

غلطنامه

غلط	صحیح	صفحه	سطر
کلمهٔ (ستاره) زیاداست		۱۵۶	۹
»	» » »	۱۵۶	۱۰
میکرد	نمیکرد	۱۵۸	۸
از شیرا	بشیر از	۱۵۹	۱۶
کلمهٔ [ستاره] زیاد است		۱۵۹	۲۲
بخود	بود	۱۶۶	۳
یا فن	یا فت	۱۷۱	۳
بیارست	بیاراست	۱۸۰	۱۶
آب‌نباری	آب‌انباری	۱۸۳	۱۸
ابنا ها	از بنا ها	۱۸٤	۵
آبادی	آبداری	۱۸۷	۲۰
صحا	صلحاء	۱۸۹	۱۲
اوخر	اواخر	۱۸۹	۱۹
بارباش	به اورباش	۱۹۰	۸
قطیعاً	قطعاً	۱۹٤	۱۰
علکش	عکس	۲۰۱	۹
از بالا	بالا	۲۰۱	۱۰
بد وریشی	بدر و یشی	۲۰۳	۱۶
که راو	که‌رو	۲۰۵	۱۰
خواهم	خواهیم	۲۰۵	۱٤
کداو	کدو	۲۱۰	۲۱
خاته	خانه	۲۱۱	۱۱
ابیوردمی	ابیوردی	۲۱۳	۱۸
مسکر	مگر	۲۱٤	٤
اتفاق	اتقان	۲۱۵	۷
اشت	است	۲۱۷	۵
کربه	گریه	۲۱۷	۱۸
مستحدثابت	مستحدثات	۲۲۳	۱۶
ویثره	ویژه	۲۲۵	۱۱
دوده	دوره	۲۲۹	۸
حادثه	حادثه	۲۳۶	۱۷
عباس	عباسی	۲۳۹	۵
دوم	سیم	۲٤۱	۱۳
جمال :	جمال اول :	۲٤۲	٤
۱۰۱۶	۱۰۶۱	۲٤۲	۵
امان آکج	اما آن کج	۲۶۰	۱
پوویز	پرویز	۲۶۲	۱۵
نامش	صفی ـ نامش	۳۰۲	٤
بود ما را	بود یا را	۳۲۲	۱۲
نوهٔ واهب	نوهٔ او واهب	۳۳۹	٤
بند وم	بند سیم	۳۵۱	۲۰
عصبا نیست	عصبا نیت	۳۷۹	۱۵
دوسال	دز سال	۳۸۱	۲
هفتهم	هفتم	۳۸۱	۳
۱۸۰۶	۱۳۰۶	۳۹۲	۱۸
مؤمن	ایمان	٤۰۰	۱۸
۱۳۹۹	۱۲۹۹	٤۰۸	۱۹

این شعر (پاسبان گفتا بروب...) که در صفحه ۲۸۵ بطور صحیح بحجاب نسبت داده شده
درصفحه ۳٤۱ بغلط تکرار و بوامق منسوب گشته اشتباه است (مؤلف)



عکس یکعده از اعضاء رئیسهٔ انجمن ادبی دو نفر در وسط از ردیف پائین نخست
آقای فرساد رئیس انجمن ۲ـ آقای امامیان و دو نفر کنار آقای وزیری و آقای
شکوهی سه نفر ردیف بالا از راست بچپ آقای غلامرضا مرشد، آقای افصح زاد
آیتی مؤلف کتاب